نقشی بر حرم ارجمند ناصور کرچین

کلک خیال انگیز

دکتر پرویز اهور

کِلک خیال انگیز

کلک خیال انگیز

فرهنگ جامع دیوان حافظ

شامل معانی و شرح حدود سه هزار
حرف، واژه، ترکیب، تعبیر و اصطلاح و
نام و اشعار دشوار.

جلد اوّل

دکتر پرویز اهور

انتشارات ساعد
۱۵۱

به همسر مهرپیوندم پریوش

که در بیماری مهلکم، اگر امیدواری و کوششهای بی‌دریغ او نبود، عمر و فرصتی برای این چاپ **کلک خیال‌انگیز** وجود نمی‌داشت.

پ.ا.

انتشارات اساطیر

کلک خیال انگیز جلد اول

تألیف دکتر پرویز اهور

چاپ اول اساطیر (دوم با تجدید نظر کلی): ۱۳۷۲

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

به نام او، مهربان‌ترین بخشندگان *

باکم از ترکان تیرانداز نیست
طعنهٔ تیر آورانم می‌کُشد
حافظ

گزارشی برای خواننده

کلک خیال‌انگیز به قصد آن نوشته شده است که کتاب آموزشی و درسی برای حافظ‌دوستان و حافظ‌خوانان باشد.

مقصود از (کتاب درسی و آموزشی) اثری تنها قابل استفادهٔ دانشجویان رشته‌های ادبی نیست بلکه بهره‌مندی دانشجویان رشته‌های غیرادبی ولی علاقه‌مند به شعر و ادب، و حافظ‌خوانان خانه‌ها نیز جزو اهداف نویسنده هست ـ و به همین سبب در سراسر کتاب در طرح و ارائه هر موضوع خوانندهٔ با سطح متوسط معلومات ادبی را پیش چشم داشته و همهٔ مطالب را به بیانی ساده و روشن به قصد تفهیم به چنین خواننده‌ای ارائه کرده است.

این اثر حاصل سالیان دراز مطالعه و تحقیق و نیز تجربهٔ تدریس حافظ در درس (بزرگان ادب فارسی) به‌وسیلهٔ نگارنده است.

کلک خیال‌انگیز با این که به شرح ابیات دشوار و ریزه‌کاری‌های نهفته در آن‌ها پرداخته است از قبیل شرح سودی بر حافظ نیست (۱) زیرا که این نویسنده به حکم تجربه، این‌گونه شرح‌نویسی را مناسب‌ترین و مفیدترین شیوه برای درس‌های حافظ‌شناسی نمی‌داند.

---

* ترجمهٔ: ارحم‌الراحمین

چنان‌که در آن شیوه‌ها اگر برای مثال معنی این بیت:

دوش دیدم که ملایک درِ میخانه زدند　　گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

را به‌درستی هم شرح داده باشند چون این شرح نمی‌تواند همهٔ اطلاعات دربارهٔ آدم را که در چهارده بیت در دیوان حافظ پراکنده است به خواننده بدهد شرحی کافی و کامل برای شناخت آدم از نظر حافظ نیست. راه درست و یا درست‌تر به‌گمان من این است که نخست نه‌تنها بیت: دوش دیدم ... بل تمامی دیگر بیت‌های حافظ دربارهٔ آدم را زیر عنوان آدم بیاوریم و آنگاه تمامی گفتنی‌های مربوط به آن را به طور مستند ولی ساده و روان و روشن بنویسیم و به‌این ترتیب خواننده را برای دانستن معنی نه‌فقط یک بیت بل همهٔ ابیات دربارهٔ آدم به اطلاعات لازم مجهز بگردانیم و با این شیوه و ترتیب، بانظمی منطقی هم کلید قفل‌های ندانسته‌ها، اشاره‌ها و راز و رمزها را به‌دست جویندهٔ نوسفر بسپاریم و هم در گام‌ها و منزل‌های نخستین همراه او باشیم و آنگاه بدرودش بگوییم و به خدایش بسپاریم، و اطمینان بیابیم که وی خود بقیه راه را به درستی خواهد پیمود و به مقصد نهایی خویش خواهد رسید و گمانم که این روش، شیوهٔ درست آموزشی و صرفه‌جویی در وقت نیز هست زیرا دیگر نیازی به شرح ساده‌ترین اشعاری که خواننده خود معانی آن‌ها را به درستی می‌داند نداریم و برای این‌کار وقت‌ها را تلف نمی‌کنیم.

از این‌جاست که یک کتاب آموزشی قالب و صورت لغت‌نامه یا فرهنگ را پیدا می‌کند و این همان پیکری است که **کلک خیال‌انگیز** نیز یافته است اما **کلک خیال‌انگیز** با این که یک کتاب فرهنگ است و معنی و شرح حدود سه هزار واژه و ترکیب و اصطلاح و تعبیر و نام به ترتیب حروف الفبایی در آن آمده است با دیگر فرهنگ‌ها به‌جز لغت‌نامهٔ شادروان دهخدا تفاوت‌های نمایانی دارد.

نخست این که چون به تقریب، تمامی فرهنگ‌ها معانی مختلف یک واژه را بدون ارائه شاهد و مثال و نمونه ثبت کرده‌اند ممکن است در انتخاب کردن و یافتن معنی درست از میان آن معانی مختلف خطایی رخ دهد و در اثر آن به معنی درست شعر راه برده نشود. بنابراین حافظ‌خوان مبتدی به کتاب فرهنگی که معانی را با نمونه‌ها و مثال‌های مربوط به هر یک به تفکیک آورده باشد نیاز دارد و **کلک خیال‌انگیز** چنین فرهنگی است.

دیگر آن که چنین فرهنگی بدون داشتن یک ویژگی دیگر برای آنکه کتاب آموزشی باشد و یک حافظ‌خوان را برای ارتقایافتن به یک حافظ‌دان یاری نماید کافی و تمام نیست و آن اینست که این فرهنگ باید راهنما و آموزندهٔ ظرایف و ریزه‌کاری‌های هنری شعر حافظ نیز باشد و **کلک خیال‌انگیز** دارای چنین ویژگی نیز هست زیرا در پیش‌گفتارِ مشروح کتاب که پس از این گزارش آمده است ضمن عرضه‌داشتن انواع آگاهی‌های اساسی دربارهٔ حافظ و زندگی و کار و شعر او

نقشی به حرم خرم از خود صورتگر چین باشد

زین کلک خیال انگیز

لوکو نکند فهمی فهمی کلک خیال انگیز

هر کو نکند فهمی نکند

ریزه‌کاری‌های هنری وی در قافیه و در افزوده‌های پایان کتاب نوع خاصی از قافیه که با وجود نام نامأنوس اِعنات یا لزومِ مالایلزم، شناختش ساده است و نیز جناس یا تجنیس و تضاد و مراعات نظیر یا تناسب و از همه مهمتر هنر ایهام که به استناد بیتی از حافظ معادل فارسی آن را خیال‌انگیزی دانسته و برگزیده‌ام با بیانی ساده و روشن و با ارائه نمونه‌ها شرح داده‌ام و در سراسر کتاب نیز جای جای توجه خواننده را به این هنرها و ریزه‌کاری‌ها به دو صورت جلب کرده‌ام. یکی این که کلمه‌ها و هنرهای بکار رفته در هر یک از آن‌ها را نشان داده و نام برده‌ام و دیگر، آنکه برای تمرین و کمک به خواننده آن کلمات با حروفی درشت‌تر از حروف هر بیت به چاپ رسانده شده است و بدینگونه یک ویژگی شاید منحصر به‌فرد کلک خیال‌انگیز با دیگر فرهنگ‌ها آشنا کردن آغازگرانِ حافظ‌خوانی و مشتاقان حافظ‌دانی با ریزه‌کاری‌های هنری شعر حافظ است تا قدر و اعتبار شعر حافظ بهتر شناخته شود و چراغ حافظ در خانه‌های ما همچنان روشن و روشن‌تر بماند و نیز یکی از رازهای جاودانگی شعر او گشوده و ارائه شده باشد.

ناگفته نماند که هنر ایهام یا خیال‌انگیزی یا دوبعدی و دوپهلو سخن‌گفتن حافظ در میان دیگر هنرهایش دارای چنان نقش مهم و اساسی است که خود او دربارهٔ آن گفته است:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز　　نقشش به‌حرام‌ارخودصورتگرچین باشد

و باتوجه به اهمیت این هنر حافظ در شناخت شعر او، در سراسر کتاب بر آن تکیه داشته و نام اثر را نیز با الهام از حافظ به حق و به‌جا کلک خیال‌انگیز نهاده‌ام.

کار دیگری که در پیش‌گفتار مشروح کلک خیال‌انگیز انجام گرفته بررسی تحقیقی و تطبیقی شعر حافظ با شعر بیست و هفت شاعر پیش ازو و یک شاعر پس از اوست که مطالعهٔ آن را برای شناخت بهتری از شعر حافظ مفید می‌دانم و آن را به شما سفارش می‌کنم برای مثال:

* در ردیف ۲۶ این شاعران یعنی بررسی شعر حافظ و مولوی لازم به یادآوری است که برطبق یک چاپ عکسی از کتاب مثنوی از روی نسخهٔ خطی قونیه (موزهٔ مولانا) که حدود فقط دو سال پس از درگذشت مولوی آغاز و به سال ۶۷۷ هجری قمری به‌پایان رسیده و به‌وسیلهٔ کاتبی دقیق و بافرهنگ از روی نسخه‌های دست‌نوشتهٔ موجود از دفترهای شش‌گانهٔ مثنوی پس از تصحیح فرزند مولوی و جانشین و خلیفهٔ او حسام‌الدین چلبی نسخه‌برداری گردیده و به‌حق نسخهٔ اصلی مثنوی شده است: صورت درست بیتی مشهور از مولوی چنین است:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند　　از جدایی‌ها حکایت می‌کند.

و (این نی) خود مولوی است.

*

* بیست و هفتمین شاعری که در پیش‌گفتار کلک خیال‌انگیز شعرش مورد بررسی تطبیقی قرار گرفته محمود نظام قاری مولف دیوان البسه و درگذشته به سال ۸۶۶ یعنی هفتاد و چهار سال پس از مرگ حافظ است.

این بررسی و مطالعهٔ آن چند نتیجه به‌بار می‌آورد:

یکی آشناشدن با ابیاتی از حافظ که آن‌ها را جایی دیگر نیافته و نخوانده‌ایم.

سپس یافتن چند صورت مختلف از بعض شعرهای حافظ که نشان می‌دهد در زمان‌های نزدیک به حیات حافظ در بعض بیت‌ها چند صورت وجود داشته که چه بسا نتیجهٔ تغییر و تبدیل خود حافظ بوده که از جمله آن‌ها همان بیت مشهور (هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز ...) است که در مصراع دوم بیت یک‌جا صورت (نقشش نخرم) و جایی دیگر (نقشش بحرام) ارائه شده است.

و سومین نتیجه، کسب اطلاعاتی دربارهٔ بعض شاعران هم‌زمان با حافظ از جمله بانوی سخنور، **جهان ملک خاتون*** است.

*

* بیست و هشتمین شاعری که مطالعهٔ تحقیق تطبیقی شعر او با حافظ شایان توجه است کمال خجندی شاعر هم‌زمان با حافظ (درگذشته به سال ۷۷۸ هجری قمری) است که با حافظ سابقهٔ دوستی و از طریق مکاتبه رابطه داشته است و به همین سبب آنچه که وی دربارهٔ خوش‌نویسی یا خوش‌خطی و موسیقی‌دانی و رود و چنگ‌نوازی حافظ گفته است اسنادی انکارناپذیر و معتبر است.

نتیجهٔ دیگر حاصل از مطالعهٔ این بررسی، رفع اشکال دربارهٔ (سلطان ابوالفوارس) در این بیت است:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

که روان‌شاد دکتر خانلری به استناد شعری از کمال خجندی آن را نه نام و کنیهٔ خاص شاه شجاع بلکه توصیفی عام مرقوم داشته بود که چون چاپ آن بیت در متن کتاب و نه در نسخه بدل چنین است:

نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ اگر چه در صف سلطان ابوالفوارس شد

که (رندان) به جای (سلطان) ضبط نسخه بدل است و بر متن ترجیح ندارد.

*

در پایان عرض چند نکتهٔ دیگر نیز ضروری است.

---

* برای اطلاع بیشتر مراجعه بفرمایید به: **حافظ آیینه‌دار تاریخ** اثر نگارنده.

* هرجا که نظرها و قول‌های مختلف دربارهٔ یک موضوع یا کلمه یا یک بیت را نقل کرده‌ام به‌نقد آن نیز پرداخته و نظر خطا یا صواب خود را نیز آورده‌ام.

* اگر به شعری از حافظ در منابعی جز دیوان‌های موجود برخورده‌ام آن را نیز نقل کرده‌ام و نمونه‌اش این بیت است:

باکم از ترکان تیرانداز نیست　　طعنهٔ تیرآورانم می‌کشد

که از لغت‌نامه مرحوم دهخدا برگرفته شده است.

* نمونه‌ها و شاهدهایی که برای اثبات و تأیید معانی داده شده در شعر حافظ از دیگر سخنوران آورده‌ام نزدیک به تمام آن‌ها استخراج خود نگارنده است و به همین سبب مشخصات آن‌ها با ذکر صفحه یادداشت شده است.

* اگر در بیتی چند واژه یا نام باید شرح و معنی می‌شد نخست کلمه‌ای را که در ترتیب الفبایی مقدم بود آوردم و در مورد واژه‌ها و نام‌های مؤخرِ آن بیت چون نوبتشان رسید بجای تکرار آنچه گفته و نوشته شده بود با نوشتن: **بنگریم به:** ..... به شرح و معنایی که مقدم آمده بود ارجاع دادم.

* در ذکر و معرفی منابع و مستندهای مشروح و مفصل غالباً شماره‌ای را در میان دو هلال ( ) نهادم و آن‌ها را با همین شماره در پایان هر بخش الفبایی آوردم.

در پایان تکرار می‌کنم که **کلک خیال‌انگیز** را باید کتابی آموزشی شمرد و آن را حاصل مطالعات سالیان دراز در خلوت کتابخانه‌ها آمیخته با تجربه سال‌ها تدریس و پاسخ‌گویی به پرسش‌ها و کنجکاوی دوستان دانشجو بشمار آورد.

اقبال بیش از انتظاری که نصیب **کلک خیال‌انگیز** شد که در مدت فقط هفت ماه نسخه‌های آن در ایران و خارج از ایران نایاب گشت مرا بر آن داشت که برای یافتن شایستگی آن همه عنایت در حد اعلای توان و امکان خود برای تکمیل چاپ تازه‌ای که اینک پس از شش سال منتشر می‌شود بکوشم و سرانجام:

از صمیم دل سپاسگزارم:

از آقای عبدالکریم جربزه‌دار گرامی مدیر انتشارات اساطیر که به استقبال چاپ تازهٔ کلک خیال‌انگیز آمدند و هفت خوان آن را با همتّی تحسین‌آفرین پسِ پشت نهادند.

آقای محمد سیداخلاقی که باوجود درعهده‌داشتن مسئولیت‌های سنگین، صفحه‌آرایی کتاب را با دقتّی کم‌نظیر به‌پایان آوردند.

و با صدق و اخلاص مدیونم:

به همهٔ بزرگوارانی که دربارهٔ کلک خیال‌انگیز آموزنده و مهرآمیز نقد نوشتند، از جمله: آقای

سیاوش پرواز در کیهان فرهنگی، آقای سیدبهاءالدین فرسیو در همان مجله، آقای سیروس علی‌نژاد در آدینه، آقای عبدالعلی دست‌غیب در کتابشان: حافظ شناخت. و سرآمد همه، آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در: حافظ‌شناسی.

از یک نوشته، هرچند خشم‌آمیز نیز بهره‌ها برده و سپاسگزار شده‌ام.

یاد رفتگان گرامی، گرانجانی ماندگان و منتظران بردوام باد.

شهرِ یاران بود و خاک مهربانان این دیار.

تهران. تیرماه ۱۳۷۲

پرویز اهور

یادداشت

(۱) بدون انکار کردن فضلِ تقدم **سودی** شارح ترک زبان حافظ که شرح خود را بیش از چهارصد سال پیش برای استفاده و کمک به شاگردان خود نوشت و در ایران هم به‌همّت درخور ستایش بانو دکتر عصمت ستّارزاده به فارسی ترجمه شد باید گفت که گاه شرح سودی و مقلّدان فارسی‌زبان او موجب گمراهی‌هایی می‌گردد که در کلک خیال‌انگیز مواردی از آن‌ها مورد بحث قرار گرفته ولی مورد بحث‌انگیزتری که باقی مانده شرح این بیت است:

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز　　خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

که سودی آن را چنین شرح کرده است: [بیا و قدح چون کشتی ما را به نهر شراب انداز و فریاد و فغان و فتنه و آشوب را به جان پیر و جوان بیفکن. مراد این است که پیر و جوان ببینند و آتش حسرت به جانشان بیفتد و فریاد و فغان کنند. ج ۲ ص ۱۵۶۱]

این شرح دو ابهام و پرسش را بی‌پاسخ می‌گذارد:

یکی این که: اگر نهر یا شط شرابی وجود داشته و افکندن قدح چون کشتی به درون آن ممکن بوده است چرا دیگران از جمله (شیخ و شاب) یعنی پیر و جوان از این حق محروم بمانند تا آتش حسرت به جانشان بیفتد و به فریاد و فغانشان بکشاند؟

اگر گفته شود که مقصود سودی آن بوده است که اگر قدح شبیه کشتی را در نهر شراب بیندازند چون

گنجایش نهر فراوان و پایان‌ناپذیر می‌نماید می‌توان آن قدح را بارها و بارها از نهر بیرون کشید و از شراب نهر به قدر عطش و تشنگی نوشید. در این صورت این اشکال باقی می‌ماند که چنین کاری نمی‌تواند مایهٔ حسرت باده‌خواران پیر و جوان گردد و آتش حسرت را به جان‌هایشان بیفکند و در اثر آن فریاد و فغانشان را به آسمان برساند زیرا باز همان ایراد و پرسش باقی و بی‌جواب می‌ماند که اگر شط شرابی وجود داشته باشد چرا دیگران هم جام خود را پی‌درپی از آن پر نکنند و بر دیگری که چنین کرده باشد حسد بورزند؟

در یک شرح دیگر به پیروی از سودی چنین نوشته‌اند: [به جای این که شراب را در جام ما بریزی جام کشتی مانند ما را در درون رودخانه‌ای از شراب بینداز تا مایهٔ شگفتی پیر و جوان گردد.]

در این شرح سبب و مایهٔ شگفتی پیر و جوان گردیدن، (شراب را به جای در جام ریختن جام کشتی مانند را در درون رودخانه‌ای از شراب انداختن) توجیه شده است که در این‌جا باز همان اشکال و پرسش بر شرح سودی بی‌پاسخ مانده است.

شاید سبب این‌گونه شرح کردن بیت (بیا و کشتی ما ...) بیت بعدی غزل باشد که در آن چنین گفته شده است: (مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی) که در فرهنگ آنندراج و به استناد آن در فرهنگ معین و نیز فرهنگ‌های نفیسی، نظام، منتخب‌اللغات، برهان قاطع و لغت‌نامه (کشتی باده) را پیاله شراب خواری به شکل کشتی ثبت کرده‌اند که در شرح فارسی حافظ درباره‌اش چنین مرقوم رفته است: **[کشتی باده همان جام کشتی مانند در بیت پیشین است که در شط شراب افتاده** و به اعتبار این که آن کشتی در شط شراب شناور است در این بیت می‌گوید **مرا در جام شراب که در شط شناور است بینداز.]** این شرح هم نه‌تنها به رفع اشکالی که گفته شد نمی‌پردازد بلکه اشکال و ابهام دیگری را می‌افزاید و آن این است که آیا می‌توان اندام و تن یک انسان را با توجه به بزرگی آن به درون یک جام شراب هرچند که شناور در شط شراب نیز بوده باشد با توجه به ظرفیت جام شراب انداخت؟

اگر بگویند جواب خود را در بیت دیگری از همین غزل بیابید که:

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند　　مرا به میکده بر در خم شراب انداز.

آشکار است که چنین استنادی بی‌مورد و ناوارد است زیرا که خم شراب از قبیل جام شراب نیست و خم ظرف سفالین یا گلین بزرگی بوده است که قدیم‌ها در درون آن آرد و سرکه و شراب می‌ریخته‌اند و حتی آدم نیز می‌توانسته است در درون آن پنهان شود یا خانه کند چنان که به گمان حافظ گویا افلاطون چنین کرده بود که درباره‌اش (فلاطون خم‌نشین شراب) گفته شده است.

اکنون این می‌ماند که اگر (کشتی ما) در بیت مورد بحث آن نیست که شارحان حافظ نوشته‌اند پس شما بگویید که چیست.

و عرض می‌کنم گمانم (کشتی ما) از قبیل آن باشد که سعدی (کشتی وجود) و خاقانی (کشتی حیات) و خود حافظ (کشتی عمر) گفته بود.

در ورطهٔ هلاک فتد **کشتی وجود**　　نیز از عمل بماند و بی‌بادبان شود

کلیات سعدی، قصاید / ۲۲۳

کشتی حیات کم شکستی گر بحر غم آرمیده بودی.
خاقانی / لغت‌نامه

بسی نماند که **کشتی عمر** غرقه شود ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
حافظ / ۲۹۸

و نیز همانست که کمال خجندی شاعر هم‌زمان حافظ نیز گفته بود:

کشتیست جام باده و غم بحر پر ز موج کشتی روانه ساز کزین ورطه بگذریم
دیوان / ۶۸۹

و باز هم همو:

کمال‌ازموج‌غم‌چون‌نیست‌گرداب‌جهان خالی بیا تا بر لب دریای باده لنگر اندازیم.
دیوان / ۶۵۷

و نیز خواجو کرمانی دیگر شاعر نامدار هم‌زمان با حافظ:

ما قدح،کشتی ودل را همچو دریا کرده‌ایم چون صدف دامن پر از لؤلؤی لالا کرده‌ایم
دیوان / ۷۲۸

و باز هم همو:

کشتی ما کو که ما زورق در آب افکنده‌ایم در خرابات مغان خود را خراب افکنده‌ایم.
دیوان / ۷۲۵

*

محمل ما را درین وادی کجا باشد نزول زانک در راه محبت کس نیابد منزلی
هیچ بادی درنمی‌آید درین طوفان و موج کافکند از **کشتی ما** تخته‌ای بر ساحلی
دیوان / ۷۳۳

که در همهٔ این‌ها (کشتی) استعاره برای وجود شخص است و دریا استعاره برای غم و شراب و کشتی باده و شط شراب پناهگاهی برای تحمل و فراموشی.

و نیز چنانکه حافظ خود جاهایی دیگر در تصریح به همین معانی گفته بود:

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد

*

کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست گشته هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی

حتی در این بیت حافظ:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

که (پیمانه) استعاره برای کالبد و قالب تن آدمی است.

درست است که قدیم‌ها در شاخ حیوانات و پیاله‌هایی به شکل کشتی و مرغابی (بط شراب) و حتی

کاسه سر دشمنان شراب می‌نوشیده‌اند ولی به گمان من به شرح اشکال‌ها و پرسش‌های بی‌جوابی که عرض شد در بیت: (بیا و کشتی ما در شط شراب انداز) **کشتی ما** آن نیست که در شرح‌ها آمده است و انداختن جام شرابی به شکل کشتی به درون یک نهر یا شط **مایهٔ شگفتی، آتش حسرت و خروش و ولوله** بینندگان اعم از پیر و جوان نمی‌گردد. عملی که مایهٔ این‌گونه عکس‌العمل‌ها می‌گردد هُل‌دادن و انداختن خود شخص به میان امواج روان شط یا نهر است.

و در (کشتی باده) نیز ظرف گفتن و مظروف را اراده کردن مقصود و از قبیل این مضمون است که حافظ جایی دیگر گفته بود:

خاک وجود ما را از آب باده گل کن.

در این‌باره گفتنی‌های دیگری از جمله در شرح مثل: (که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز) که در بیت دیگری از همین غزلِ مورد بحث ما آمده و به شرح آن در **افزوده‌های** پایان کتاب پرداخته‌ام هست، که برای پرهیز از اطنابی که نکند ملال‌انگیز شود از آن خودداری کردم و این حاشیه و یادداشت را برای آن آوردم تا نمونه‌ای باشد از این که یک کتاب فرهنگ با ویژگی‌هایی که عرض شد و با اختصار و راهنمایی‌های کوتاه و دور از تلقینی که در آن هست برای حافظ‌دانی می‌تواند کتاب مناسب‌تری باشد. ولی اگر در این‌ها که نوشتم خطا کرده باشم پوزش می‌طلبم که: انسان جایزالخطاست.

به نام او که:

بخشاینده و مهربانست.

گواهی

نخست این که: خداوند یکتا و بی همتاست.

دو دیگر آنکه: محمد(ص) بنده و فرستادهٔ اوست.

سه دیگر این که: علی (ع) دوست و حجّت خداوندست.

و سرانجام آن که، دانش و ادب، دریایی موج خیز با گرداب هایی هول انگیزست و این غواص و شناگر پیر و کم توان با وجود عشق و صداقت و همت و کوشش طاقت فرسا، داعیهٔ آن ندارد که از چنین دریایی گوهرهای یک دانه فراچنگ آورده و به ساحل های ناپیداکران دست یافته باشد:

شب تاریک و بیم موج وگردابی چنین هایل　　کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها؟

ولی هر چه در توان و امکان داشته ام، بی هیچ منّتی، از سر صدق و صفا به کار بسته و برگ سبزی تحفه آورده ام.

آنکه درباره اش گفتگو داریم.

اسمش محمد است (چنانکه نام پدرش نیز محمد بود)(۲)

لقبش شمس الدین، و خواهیم دید که گویا هر حافظ قرآنی را که نام محمد داشته است لقب (شمس الدین) می‌داده اند و تخلص یا نام مستعار شعریش «**حافظ**»، عنوانش «**خواجه**»، زادگاهش شیراز و روزگارش قرن هشتم هجری و بدین گونه روشن است که از: خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی است که گفتگو داریم. و اکنون

بیش از ششصد سالست که از کلام و پیامش سخن می‌گوییم و از برکت وجودش نام می‌جوییم.

از جمله معانی خواجه وزیر، بزرگ و سرور است و نیز خواجه معادل **مولانا**ست.

در یک سفینه شعر، معروف به **بیاض تاج‌الدین احمد وزیر** فراهم آمده به سال ۷۸۲ هـ ـق یعنی در حیات حافظ و ده سال پیش از مرگ او ضمن نقل غزلی از وی در عنوان آن چنین نوشته‌اند: **لمولانا شمس‌الدین محمد الحافظ دامَ فَضْلُه** و این دلیل است بر آنکه حافظ را در حیاتش گذشته از عنوان خواجه **مولانا** نیز خطاب می‌کرده‌اند چنانکه خود وی نیز در شعری هر چند به طنز در اشاره به آویزهٔ عمامهٔ خویش آن را **طرهٔ دستار مولوی** نامیده و چنین گفته بود:

ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد　　کاشفته گشت طرهٔ دستار مولوی

غ ــ ٤٨٦

نیز مرحوم علامه قزوینی در پیش گفتار خود بر دیوان حافظ مصحح خویش (ص ــ عب) به استناد دست نوشته‌ای کهن از دیوان حافظ بسیار نزدیک به زمان حیات او از جمله عنوان‌های حافظ را چنین نقل کرده‌اند «المولیٰ العالم الفاضل» که می‌رساند که حافظ گذشته از شهرت داشتن به فضل و علم با عنوان مولیٰ یا مولا نیز خطاب می‌شده است.

باری قدیم‌ترین عنوان خواجه‌ای که به یاد می‌آوریم از وزیران گویا خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر سلجوقیان در سدهٔ پنجم هجری قمری و از بزرگان علم و ادب و سیاست خواجه نصیرالدین طوسی هم‌زمان با هلاکوخان مغول در قرن هفتم هجری و از شاعران، صوفیان و مفسران قرآن خواجه عبدالله انصاری هم‌زمان با خواجه نظام‌الملک و از همه نامدارتر و نیز والاتر و گرامی‌تر خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است اما به روزگار او در شهر شیراز خواجگان و بزرگان دیگری نیز بوده‌اند:

وفا از خواجگان شهر با من　　کمال دولت و دین بوالوفا کرد

غ ــ ۱۳۰

و **حافظ** که تخلص شعری و شهرت اصلی او گشته به کسی گفته می‌شده است که قرآن را با روایت‌های گونه‌گون آن از بر داشته باشد و حافظ ما حافظ قرآن بوده، به گفتهٔ خود وی قرآن را با چارده روایت از بر می‌خوانده است:

عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ　　قرآن زبر بخوانی در چارده روایت.

غ ــ ۹٤

و نیز به قرآنی که در حافظه یا سینهٔ خود داشته سوگند خورده است:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ　　به قرآنی که اندر سینه داری

غ ــ ٤٤۷

ولی در جهان عصر حافظ حافظان دیگری نیز بوده اند:

ز **حافظان جهان** کس چو بنده جمع نکرد　　لطایف حِکَمی با کتاب قرآنی

ص ــ قکو

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک　　این تنعّم که من از دولت قرآن کردم

(خا ــ ص ٦۲۹)

و پیداست که دیگر (حافظان جهان) نیز شعر می‌سروده و در سروده های خویش (لطایف حکمی) را با (کتاب قرآنی) جمع می‌کرده اند.

در لغت‌نامهٔ زنده‌یاد **دهخدا** ده ها تن از این (حافظان جهان) معرفی شده اند.

فرهنگ غیاث‌اللغات از جمله معانی **حافظ** را مطرب و قوّال یادداشت کرده است و می‌دانیم که مطرب موسیقی دان طرب‌انگیز و قوّال کسی بوده است که **قول** را همراه نغمه های موسیقی با صدایی خوش می‌خوانده و به سرود شادی‌آفرین و تصنیف **قول** می‌گفته اند:

دلم از پرده بشد **حافظ خوش گوی** کجاست　　تا به **قول و غزلش** ساز نوایی بکنیم.

غ ــ ۳۷۷

*

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود　　این همه **قول و غزل** تعبیه در منقارش.

غ ــ ۲۷۷

*

مغنّی نوای طرب ساز کن　　به **قول و غزل** قصه آغاز کن.

ص ــ ۳۵۹

*

چنان که در این اثر در جای خود خواهیم دید قول غیر از غزل است و لازمهٔ غزل‌سرایی، آشنایی با فنون ادبی و شاعری است که حافظ آن ها را در حد کمال داشته و لازمهٔ خوش‌خوانی و سرودن و خواندن قول آشنایی با موسیقی است که کمال خجندی شاعر هم‌زمان با حافظ که با هم مکاتبه داشته و اشعار یکدیگر را پاسخ می‌گفته اند به بربط‌نوازی و چنگ نواختن و خوش‌آوازی یا خوش‌خوانی و عندلیب آهنگ بودن حافظ

ضمن خوش‌خطی او (نیک‌نویسی) تصریح کرده است:

حافظ بربط‌نواز چنگ ساز — با منت از بی‌نوایی جنگ چیست؟
از برای سوختن در زیر دیگ — گفته‌ای هیزم ندارم، چنگ چیست؟

(دیوان ص ۱۰۳۳)

ای حافظ عندلیب آهنگ — آهنگ تو رفته نیم فرسنگ
گر زهره بر آسمان زند عود — سهلست تو بر زمین بزن چنگ

(دیوان ص ــ ۱۰۲۷)

حافظ نیک‌خوان نیک‌نویس — هر که حق گویدت شنو سخنش
چنگ را بیش در کنار مزن — به سر خود که بر زمین بزنش

(دیوان ص ۱۰۲۷)

در دیوان حافظ نیز شواهد بسیاری دربارهٔ موسیقی شناسی و خوش‌آوازی حافظ می‌یابیم:

معاشری خوش و رودی به سازمی‌خواهم — که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر

غ ــ ۲۵٦

و از این شعر برمی‌آید که حافظ رودنواز بوده و بم و زیر موسیقی را می‌شناخته و نیز دربارهٔ دستگاههای موسیقی و سازهای ایرانی و خوش‌آوازی وی شواهدی در دیوانش هست که برای کوتاه‌سخنی مشتی را می‌آورم تا نمونهٔ خروار باشد.

غزل گفتی و دُرسفتی بیا و خوش بخوان حافظ — که برنظم تو افشاند فلک عِقدثریّا را

غ ــ ۳

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد — در آن مقام که حافظ برآورد آواز

غ ــ ۲۵۸

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت — غلام حافظ خوش لهجهٔ خوش‌آوازم

غ ــ ۳۸۷

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت — وآهنگ بازگشت به راه حجاز کرد؟

غ ــ ۱۳۳

نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب — گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد

ص ــ قکط

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم — در کاربانگ بربط و آوازنی کنم

غ ــ ۳۵۱

رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند — که: گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

غ — ۲۴۴

*

چه ره بود این که زد در پرده مطرب — که می‌رقصند با هم مست و هشیار؟

غ — ۲۴۵

*

در زوایای طرب خانهٔ جمشید فلک — ارغنون، ساز کند زهره به آهنگ سماع

غ — ۲۹۳

*

مغنّی دف و چنگ را سازده — به آیین خوش نغمه آواز ده

ص — ۳۶۰

گذشته از این‌ها، حافظ در شعرهای خود از سازها و اصطلاح‌ها و دستگاههای موسیقی و نیز موسیقی دانانی نام برده که همه نشان علاقه‌مندی به موسیقی یا موسیقی شناسی اوست مانند: ابریشم، باربد، بازگشت، پرده گرداندن، تا، دوتا، ترانه، چغانه، خنیاگر، سرود خسروانی، داودی، دستان، زخمه، ضرب اصول، عود، گوشمالی دادن «کوک کردن»، مثانی، مثالی و مثالث، مقام، نای و نی، حجاز، عراق و اصفهان. و این تنها حافظ ما نیست که به سبب حافظ بودنش آوازی خوش و با دستگاههای موسیقی آشنایی داشته و نیز خود رود می‌نواخته و بیهوده نیست که غزل‌های حافظ همواره با دستگاههای موسیقی ایرانی هم‌آهنگی داشته است.

از شرح حال‌ها که از بعض دیگر از «**حافظان جهان**» برجای مانده پیداست که ایشان نیز در هنر خوانندگی و موسیقی با حافظ شیرازی مانندگی داشته و نیز شماری از آنان به خوش‌خطی هم شهره بوده‌اند:

حافظ مراغی درگذشته به سال ۷۵۴ هـ ـق (حدود چهل سالی پیش از حافظ شیرازی) گذشته از موسیقی دانی شاعر نامدار دربار آل جلایر نیز به شمار می‌آمده است(۳)

حافظ محمدتقی مشهور به عندلیب کاشانی نیز شاعری خوش‌آواز بوده و در موسیقی هم دست داشته است(٤)

این نکته نیز ناگفته نماند که اگر حافظ محمدتقی به **عندلیب کاشانی** نامبردار شده، حافظ شیرازی نیز در حیات خویش از جمله عنوان و شهرت **بلبل شیراز** را داشته است.

از خوش‌خوانی و موسیقی دانی همهٔ حافظان مدارکی برجای نمانده است

چنانکه در کتاب لطوایف الطوایف اثر قرن دهم هجری با نام حافظ عبدالعزیز جنابدی(۵) و حافظ غیاث(۶) آشنا می‌شویم که فقط از حافظ قرآن بودنشان آگاهی می‌یابیم هر چند که این مطلب دلیل خوش‌خوان یا موسیقی دان نبودن ایشان نمی‌گردد.

آقای مجید یکتایی در مقدمهٔ دیوان حافظ چاپ خود نوشته‌اند: کسانی که عنوان حافظ داشته‌اند و نامشان نیز محمد بوده است لقب «**شمس‌الدین**» می‌گرفته‌اند و شمس‌الدین محمد حافظ یکی نبوده است و آنگاه نام شمس‌الدین محمد حافظی را می‌آورند که گویا با سال ۸۲۵هـ ـق درگذشته است ولی هیچگونه مأخذ و توضیح یا اطلاعی دربارهٔ وی نمی‌دهند و از جمله روشن نمی‌گردانند که آیا وی در موسیقی نیز دستی داشته و شعر نیز می‌سروده است یا نه؟(۷)

ولی شاعر دیگری را می‌شناسیم که حافظ قرآن نبوده و او را در یک منبع و تاریخ اسماعیلیه، اسماعیلی مذهب نوشته‌اند و آن سوزنی سمرقندی شاعر هجاگوی قرن ششم هجری است که «شمس‌الدین محمد» نام و لقب داشته که او را در همین منبع مأمور دعوت و دلالت مردم سمرقند معرفی نموده‌اند:

«**حکیم سوزنی که اسمش شمس‌الدین محمد است و نسب او به سلمان فارسی می‌رسد.** ارشاد گرفته به سمرقند رفت از برای دلالت و دعوت». (۸)

باری شاید قدیم‌ترین حافظی که ادب فارسی سراغ دارد **رودکی سمرقندی** شاعر نامدار قرن چهارم هجری بوده باشد (درگذشته به سال ۳۲۹هـ ـق) زیرا که به گفتهٔ محمد عوفی در هشت سالگی تمامی قرآن را حفظ کرده، قرأت را آموخته، شاعری را آغاز کرده **و نیز آوازی خوش و صدایی دلکش داشته و چنگ و بربط نیز می‌نواخته و بمانند دیگر حافظان جهان با موسیقی نیز آشنایی داشته است(۹)**

رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده انداز کو سرود انداخت.

خوش خطی حافظ.

دربارهٔ هنرهای حافظ خاصه هنر شاعری و خصوصیات زبانی او به جای خود به شرح سخن خواهیم گفت ولی چون در زمینهٔ خوش خط بودن حافظ غالباً سکوت و یا شک و تردید شده، مناسب آنست که در همین جا در این باره هر چند به اختصار ولی مستدل سخن برانیم، سپس به بحث‌های دیگری بنشینیم.

حافظ دوبار از خط غبار که خطی بسیار ریز بوده نام برده است:

غبار خط بپوشانید خورشید رخش یارب　　بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد

غ ــ ۲۱۰

*

گر دست دهد خاک کف پای نگارم　　بر لوح بصر **خط غباری** بنگارم

غ ــ ۲۳۵

*

یک بار نیز از **خط مور**، باری از **خط ریحانی** و دیگربار از **خط گلزار** که نام دیگری برای خط ریحانی است یاد کرده.

بس غریب افتاده است آن **مورخط** گرد رخت　　گرچه نبود در نگارستان، خط مشکین غریب

غ ــ ۱۴

*

همیشه تا به بهاران هوا به صفحهٔ باغ　　هزار نقش برآرد ز **خط ریحانی**

ص ــ قکو

*

زین خط خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی　　**خط** بر صحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی

غ ــ ۴۵۹

از این ها گذشته تاکنون پنج نمونهٔ خط از حافظ ارائه شده است به شرح زیر:

۱ ــ نمونه ای که مجلهٔ **یغما** در سال چهارم انتشار در شماره ۹ ص ۴۲۷ گراور کرده که متأسفانه تاریخ ندارد و چنین امضا شده است: مَشَّقَهُ خادمِ الفُقرا شمس الحافظ الشّیرازی. و بدین گونه کاتب به خود عنوان خادم الفقرا داده و نوشته را نمونه ای برای مشق و تمرین معرفی کرده است.

نمونهٔ این خط را در صفحهٔ ۱۱ (تصویر شمارهٔ ۱) چاپ کرده ایم و بطوری که ملاحظه می‌شود مجلهٔ یغما توضیحی نیز به این شرح دربارهٔ خط افزوده است: «ذیل این قطعه خادم الشعرا شمس الحافظ الشیرازی رقم شده است» ولی آنچه در تصویر این خط مشاهده می‌کنیم «خادم الشعرا» نیست «خادم الفقرا»ست.

۲ ــ به سال ۱۳۴۴ شمسی مرحوم استاد بزرگوارم سعید نفیسی در کتاب: «تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» در پایان جلد دوم پس از صفحهٔ ۸۴۸ در قسمت عکس ها سه نمونه خط را گراور و چاپ کردند.

یکی از این نمونه ها، آخرین صفحهٔ رونویسی از اسکندرنامهٔ امیرخسرو دهلوی شاعر بزرگ درگذشته به سال ۷۲۵هـ ـق «شصت و هفت سال پیش از مرگ حافظ» و امضای آن چنین است: «محمدبن محمدبن محمد، الملقب به شمس الحافظ

الشیرازی» و تاریخ کتابت چهاردهم ماه صفر سال ۷۵۶هـ‌ق «سی و شش سال پیش از مرگ حافظ» ونویسنده در آن خود را عنوان «فقیر» داده و با جملهٔ «احسن الله احواله» دعا گفته و از همینجا پیداست که وی در آن زمان احوال خوبی نداشته و خوب شدن حالش رابه دعا از خداوند درمی‌خواسته است. می‌دانیم که سال ۷۵۶هـ‌ق از سال‌های فرمانروایی امیر مبارزالدین بنیان گذار آل مظفر و ملقب به **محتسب** بر فارس «بین سال‌های ۷۵۵ تا ۷۶۰هـ ـق»حافظ دچارمشکلات بسیای در زندگی خویش گردیده است.

دومین نمونهٔ خط در کتاب مذکور آخرین صفحهٔ رونوشتی از «هشت بهشت» امیرخسرو دهلوی و سومین، رونوشت آخرین صفحهٔ خسروشیرین از همین شاعر است.

تاریخ کتابت این هر دو نسخه و نمونه نیز ۷۵۶هـ ـق است و دعای احسن الله احواله را نیز با خود دارد و نویسنده همچنان عنوان «فقیر» را هم آورده است و می‌دانیم فقر گذشته از تهی دستی و ناداری، پس از زهد مرحلهٔ آغازین تصوف نیز هست و فقیر کسی است که هم دستش از مال دنیا خالی است و هم دلش از علاقه و بستگی به آن.

دولت فقرخدایا به من ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت وتمکین منست

غ ــ ۵۲

اگر این نمونه ها از حافظ بوده باشد که احتمالی قوی است. خادم الفقرا و فقیر شدن حافظ در سال ۷۵۶هـ ـق که روزگار فرمان راندن امیر مبارزالدین بر فارس بوده گویا حافظ را بر آن داشته که برای گذران زندگی درعصری که صنعت چاپ وجود نداشته است به اشتغال کم درآمد نسخه نویسی کتابها که با کار تحقیق همیشگی وی در دیوان های شعر شاعران نیز بی تناسب نبوده است بپردازد.

به نوشتهٔ روان شاد استاد سعید نفیسی اصل این سه نمونه خط در کتابخانهٔ علوم فرهنگستان جمهوری ازبکستان در شهر تاشکند موجود است. مشاهدهٔ تصویر این نمونه ها که نمایانگر نوشته هایی با خطوطی خوانا و پخته است و چه بسا که با شتاب وفقط به قصد دریافت دستمزد ناچیز آن نوشته شده است نه برای عرضه داشتن نمونه هایی از خوش خطی، تردیدی در خوش خطی کاتبش برجای نمی‌گذارد.

پنجمین و مهمترین نمونهٔ خط را به نام حافظ در کتاب: **«خاطرات و خطرات»** حاج مخبرالسلطنه مهدیقلی هدایت (ص ــ ۱۲۹) می‌یابیم و از شرح زیر آن چنین برمی‌آید که این نمونهٔ خط در اختیار میرزاعلی کازرونی بوده و وی آن را به رسم یادگاری

به فرهاد میرزا معتمدالدوله پسر عباس‌میرزا ولیعهد فتح‌علیشاه و نایب‌السلطنه زمان ناصرالدین‌شاه درگذشته به سال ۱۳۰۵هـ‌ق پیشکش کرده است.

تاریخ این خط سال ۷۷٤ هـ‌ق «هجده سال پیش از مرگ حافظ» است و حافظ در آن خود را «افقرالفقرا» یعنی فقیرترین فقیران نامیده و از همین جا پیداست هر چند روزگار معنویش رو به تعالی واقبال داشته وضع مالیش رو به بدتری و ادبار رفته است.

این خط بیتی به زبان عربی است که با استحکام و پختگی و زیبایی نوشته شده و مضمون شعر به زبان فارسی چنین است که اگر فصاحت **سَحْبان** «خطیب‌نامی درگذشته به سال ٥٤هـ‌ق» و خط زیبای **ابن مُقْله** «ابتکارکنندهٔ خط‌های بسیار از جمله ثلث و ریحان و درگذشته به سال ۳۲۸هـ‌ق» و حکمت **لقمان** (حکیم روزگار داود پیغمبر) و زهد **ابن ادهم** (زاهدنامی نیمه نخست قرن دوم هجری قمری) در مردی جمع باشد ولی آن مرد تهی دست و مفلس، به درهمی (پشیزی) نمی‌ارزد.

از دقّت در این خط زیبا چنین برمی‌آید: در سال ۷۷٤هـ‌ق که تاریخ نگاشتن این خط و یکی از سال‌های شهریاری شاه‌شجاع بوده است. (۷٦۰ ــ ۷۸٦هـ‌ق) حافظ یکی از فقیرترین فقیران زمانش شده است و چنان که گذشت فقیر در اصطلاح تصوف به معنی درویش و صوفی نیز هست ولی از کلام حافظ پیداست که او فقر را بیشتر در معنی تهی دستی و ناداری به کار برده است:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم — گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

غ ــ ۳٤٦

*

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی — کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

غ ــ ٤٥۱

*

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست — هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

غ ــ ٤٥۸

در این شعر عربی اشاره‌هایی رفته است به فصاحت و حکمت و زهد و مهم‌تر از این‌ها و از نظر بحث خوش‌خطی ذکری نیز شده است از نام **ابن مقله** استاد نامی خط و چه بسا که مقصود حافظ از برگزیدن این شعر برای تمرین خوش‌خطی آن بوده که وصف حال خود کرده باشد که با وجود فضیلت و علم و هنر تهی دست و فقیر و مفلس می‌زیسته است.

خاورشناس و ایران دوست نامی: **یان ریبکا** معتقد بوده است که حافظ در نثر فنی عربی تبحر داشته است و نیز چنین افزوده بود: **پاره‌ای از نوشته‌های شاعر که به خط خود اوست به دست ما رسیده است** ولی مشخصات این نوشته‌های به خط حافظ در نثر فنی عربی را باز ننموده ولی انتساب نسخه‌برداری از خمسهٔ امیرخسرو دهلوی به خط حافظ را که اصل آن‌ها در تاشکند وجود دارد تاکید کرده و این عمل را نشانی از «اوضاع و احوال زندگی نامساعد» حافظ شمرده است(۱۰).

استاد دکتر ذبیح الله صفا نمونه‌های خط با امضای «محمدبن محمدبن محمد، ملقب به شمس الحافظ الشیرازی» موجود در تاشکند را از حافظ دانسته و بر این باور تصریح و تاکید کرده‌اند.(۱۱)

ولی پیش از این‌ها در سال ۱۳۴۹ استاد محیط طباطبایی انتساب نمونه‌های خط موجود در تاشکند را به حافظ نپذیرفته و آن‌ها را «اثر یک خطاط کتاب‌نویس شیرازی هم‌عصر حافظ» دانسته و چنین مرقوم داشته است: آن چه در تاشکند یا کابل از خط دست محمدبن محمد ملقب به شمس حافظ شیرازی موجود است چنان که سیاق معرفی صاحب خط دلالت می‌کند اثر یک خطاط کتاب‌نویس شیرازی هم‌عصر حافظ است که از حیث اسم و لقب شبیه به اسم و لقب حافظ ولی شخصیتی غیر از او بوده است زیرا در هیچ مأخذی حافظ شاعر را به لقب شمس حافظ مرکب یاد نکرده‌اند و دربارهٔ شاعر ننوشته‌اند که به شغل نویسندگی و خطاطی می پرداخت. مسلم است اگر حافظ شاعر مانند شمس حافظِ خطّاط از عهدهٔ تحریر خمسهٔ امیرخسرو دهلوی محفوظ در تاشکند برمی‌آمد نسخه‌ای بلکه نسخه‌هایی از دیوان زیبای او را به خط زیبای خودش در دست داشتیم(۱۲)

به طوریکه ملاحظه می‌شود دربارهٔ صحت انتساب سه نمونه از این پنج نمونه خط ارائه شده اختلاف نظر وجود دارد: استاد سعید نفیسی، استاد ریپکا و استاد دکتر ذبیح الله صفا درستی این انتساب را تایید می‌کنند ولی استاد محیط طباطبایی آنرا مردود می‌شمارند ولی دربارهٔ دو نمونهٔ دیگر و تردید در درستی نسبت دادن آن‌ها به حافظ و اینکه امضای ذیل خط‌ها از حافظ دیگری بوده باشد تاکنون چیزی نشنیده و نخوانده‌ام. دربارهٔ این نظر که: «اگر حافظ شاعر نسخه‌بردار خمسهٔ امیرخسرو دهلوی بود باید از دیوان خود وی نیز به خط خود او نسخه یا نسخه‌هایی در دست داشته باشیم.» جای تامّل و بحث است زیرا در دست نداشتن نسخه‌ای از دیوان حافظ به خط خود او را نمی‌توان

تصویر شماره ۱

تصویر شماره ۲

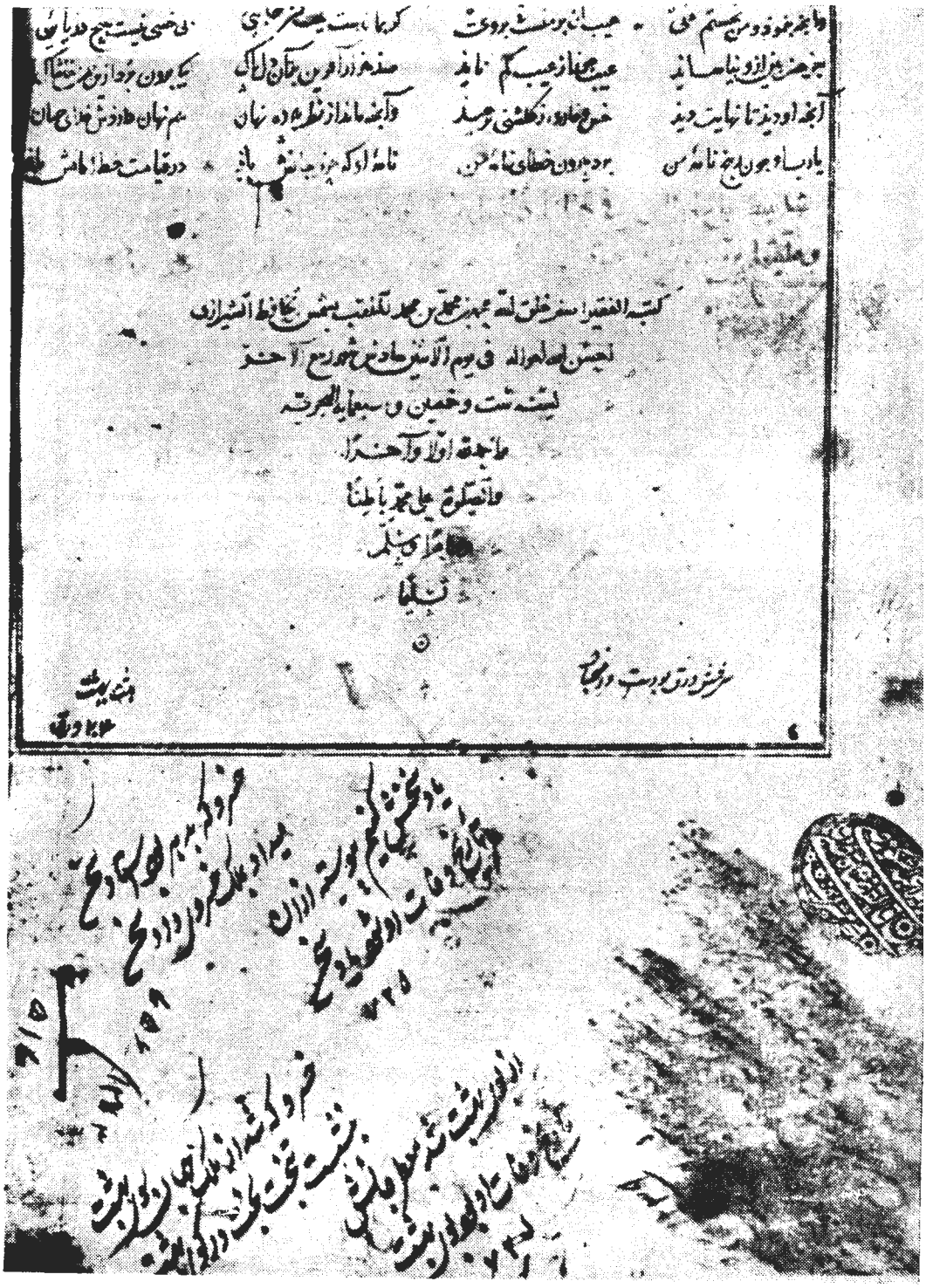

تصویر شماره ۳

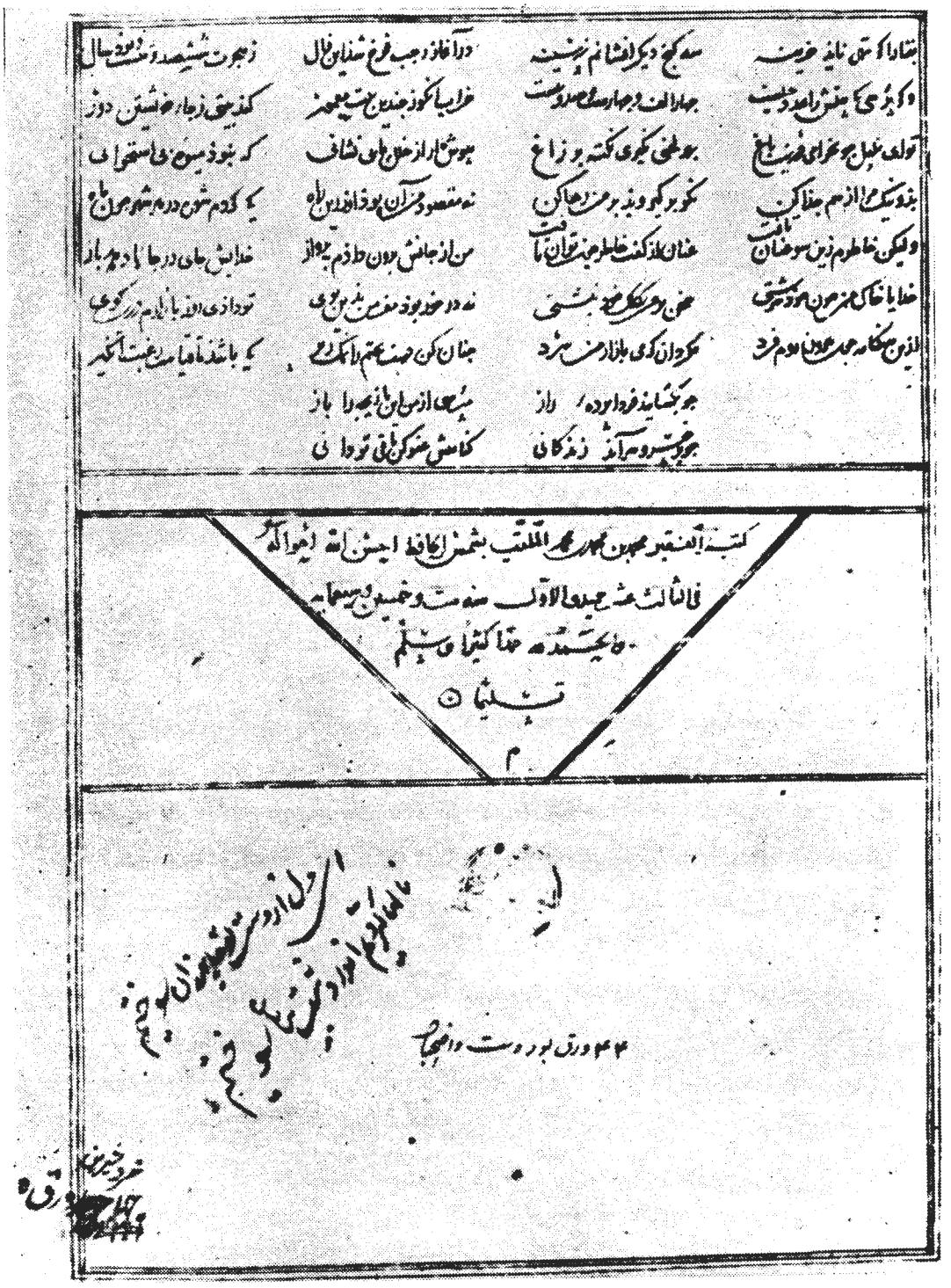

تصویر شماره ۴

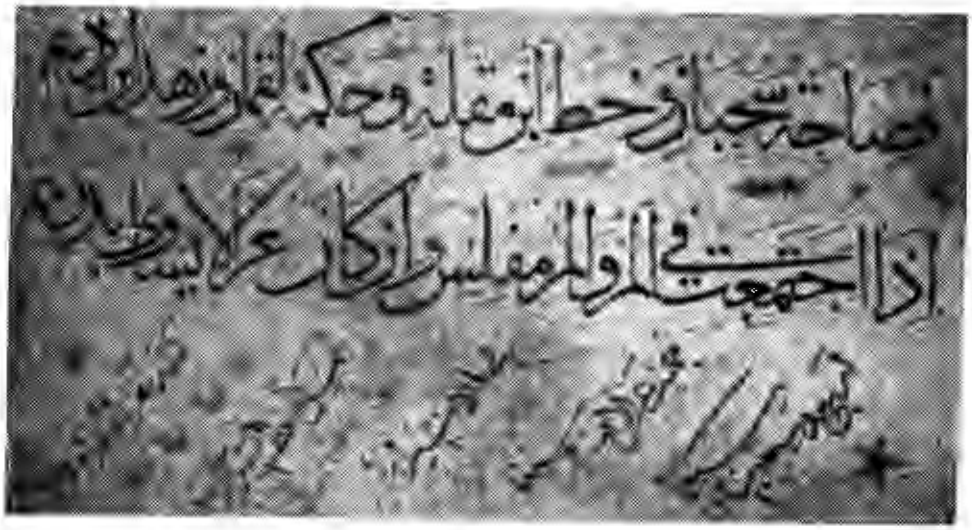

تصویر شماره ۵

دلیل عدم وجود چنین نسخه‌ای شمرد و از کجا معلوم که یکی از نسخه‌های دیوان حافظ که در روزگار او نوشته شده به خط خود وی نبوده باشد. و می‌دانیم که شادروان علامه قزوینی در مقدمهٔ دیوان حافظ که به همت ایشان و با همکاری دکتر قاسم غنی چاپ شده است احتمال داده‌اند که خود ایشان زمانی که در پاریس اقامت داشته‌اند نسخه‌ای از دیوان حافظ را که در زمان حیات حافظ فراهم آورده شده بود دیده‌اند و گویا آن نسخه به یکی از کتابخانه‌های امریکا فروخته شده باشد(۱۳)

نیز اینکه به یاد می‌آوریم که جامع دیوان حافظ که از دوستان شاعر بوده است به سبب‌های بی رغبتی و تعلل حافظ به گردآوری اشعارش تصریح کرده و آنها را نگرانی از غدر روزگار و به بیانی دیگر به خط خویش سند و بهانه ندادن به دست حسودان و معاندانی که حتی در اصول ایمانی و مسلمانی حافظ قرآن هم در حیاتش شک داشته و هم پس از مرگش در به خاک سپردنش در گورستان مسلمانان اشکال‌تراشی می‌کرده و شرم و حیا نمی‌شناخته‌اند بوده است و نه چیزی جز این.

و سرانجام آن چنان که دیدیم و گذشت کمال خجندی شاعر معاصر حافظ نیز در دیوانش هم به نیک‌خوانی یا خوش‌آوازی و هم به نیک‌نویسی یا خوش‌خطی حافظ

تصریح کرده است:

حافظ نیک خوان نیک نویس هر که حق گویدت شنو سخنش

(ص ــ ۱۰۲۷ دیوان)

باری زین قصه بگذریم که سخن می‌شود دراز.

سابقهٔ آشنایی و شناخت حافظ.

به گفتهٔ بیهقی از سخن، سخن شکافت و از اصل مطلب دور افتادیم.

از آن جا که ماجرای آشنایی با حافظ سیری درکوشش‌های شناخت این انسان هنرمند و بزرگ، راهی با فراز و نشیب‌هایی کمابیش مشابه است چه بسا که بیان مشکلات این راه هر چند به اختصار، کلیدهایی برای گشودن قفل‌های نازک‌اندیشی های حافظ و به همین سبب کاری مفید و لازم باشد.

پس از آنکه خواندن و نوشتن را سالی در مکتب‌خانه و سپس در دبستان آموختم اولین کتابی را که در خانه به مطالعه‌اش پرداختم قرآن بود که بسیاری از سوره‌های کوتاه آن را از بر نیز می‌خواندم و تا سال‌ها بعد معانی آنچه را که به حافظه می‌سپردم به درستی درنمی‌یافتم.

و دیگر، دیوان حافظ که غالباً آن را به خواست بزرگترانی که سواد نداشتند برای تفأل می‌گشودم که در آن زمان درست خواندن آن را نیز از عهده برنمی‌آمدم تا به درست معنی کردن چه رسد.

سپس گاه در کتاب‌های درسی به مناسبت و غالباً بی مناسبتی و بی توجه به سطح معلومات شاگردان به غزلی برمی‌خوردم که معلم نیز در درست خواندن و درست فهماندن آن کوشش کم‌ثمری به کار می‌بست.

ولی در سال ۱۳۲۹ شمسی در تحصیل دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران در درس «متون ادب فارسی» به‌طور وسیع و جدی با حافظ ارتباط یافتم. تدریس این درس را که از دروس اصلی دکتری ادبیات بود علاّمهٔ فقید استاد بدیع‌الزمان فروزانفر به‌عهده داشت و ایشان در اجرای برنامهٔ این درس هر سال آثاری از بزرگان ادب فارسی را برمی‌گزید و درآغاز درس اعلام می‌فرمود تا مورد مطالعهٔ مستقیم و مستقل دانشجویان قرار بگیرد تا خود برای رفع ابهام‌ها، پیچیدگی‌ها و

دشواریها به منابع و مآخذ مختلف و معتبر مراجعه کنند و در مواردی که از گشودن گرهٔ مشکلی عاجز ماندند آن را یادداشت نمایند و در کلاس در محضر استاد عرضه بدارند تا به وسیلهٔ ایشان شرح و تقریر شود.

اگر حافظه‌ام خطا نکرده باشد در سال ۱۳۲۹ شمسی آثار برگزیده به وسیلهٔ استاد فروزانفر در درس «متون ادب فارسی» عبارت بود از: مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، بخشی از مثنوی مولوی، تاریخ بیهقی، قسمتی از شاهنامهٔ فردوسی و تمامی دیوان حافظ.

به سال ۱۳۳۰ شمسی که **استاد ملک‌الشعرای بهار** روی در نقاب خاک کشید و در ظهیرالدولهٔ شمیران به خواب ابد آرمید، تدریس درس سبک‌شناسی که یکی دیگر از دروس اصلی دکتری زبان و ادبیات فارسی و برعهدهٔ آن شادروان بود نیز به استاد فروزانفر پیشنهاد شد که مورد قبول قرار گرفت و بدینگونه دروسی که ایشان تدریس می‌فرمود دو رکن از ارکان چهارگانهٔ دروس اصلی دکتری ادبیات فارسی را شامل گشت و به همین سبب ارتباط دانشجویان با ایشان و خوشه چینی از خرمن پربرکت دانششان فزونی گرفت ولی در متون ادبی تعیین شده برای این هر دو درس، دیوان حافظ همچنان مهم‌ترین متن انتخابی ماند و دریغ که به سبب کثرت اشکالاتی که در مطالعهٔ حدود ده متن ادبی انتخاب شده مطرح می‌گردید هیچگاه مرحوم استادمان تقریر و شرح بیش از حدود بیست غزل از حافظ را مجال و توفیق نمی‌یافت.

بدینگونه بود که برای نخستین بار تمامی دیوان حافظ را به مطالعه گرفتم و بعدها ده‌ها بار به تکرار این مطالعه پرداختم.

در نخستین مطالعه آبشخور قسمتی از غزل‌های حافظ را تصوف و عرفان یا «علم عشق» یافتم و می‌دانید که علم عشق حال است، قال نیست، و حال را در کتاب و دفتر نمی‌توان یافت زیرا که آن، دچار شدنی و تجربه کردنی است، خواندنی، آموختنی و گفتنی نیست. که: علم عشق در دفتر نباشد.

با این همه نخستین چاره‌جویی منحصر به مکرر خواندن بود و گاه شنیدن و شنیده‌ها را ثبت کردن ونتیجه‌ها را طبقه‌بندی نمودن و از این طریق راهی به سوی مقصود گشودن.

در این نتیجه گیری‌ها به سبب حافظ قرآن بودن حافظ که ذهن او را از معانی قرآنی سرشار گردانیده بود، تأثیر قرآن‌دانی و قرآن‌خوانی را چه در سبک ایهام او که

یادآور متشابهات قرآن است و اعتقاد به اینکه آیات قرآنی را ظاهری است و باطنی و رواجی که این اعتقاد گذشته از اسماعیلیه نزد فرقه‌های مختلف صوفیه نیز داشته است همچنین استناد و اقتباس و تلمیح حافظ از آیات و داستان‌ها و اشخاص قرآنی را در درجه نخست از اهمیت یافتم و به کشف و ثبت و شرح این موارد پرداختم.

آن گاه به حکم اینکه حافظ خود به عربی دانی خویش اشاره کرده و گفته است: «زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست» و نیز با توجه به این که از جمله اشتغال‌هایش «تتبّع در دواوین عرب» بوده است تأثیر عربی دانی حافظ را در سخنش بررسیدم و در این مورد نیز فهرستی از ترکیب‌های عربی فراهم آوردم. سپس این کار را تعمیم دادم و شامل واژه‌ها، ترکیب‌ها و اصطلاح‌های دینی و فقهی و کلامی و بازرگانی و پزشکی و اخترشناسی، گل‌ها، و اعلام شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی گنجوی، نام‌های اشخاص و اعلام جغرافیایی، اصطلاح‌های فلسفی و منطقی و ادبی و بازی‌ها «نرد و شطرنج و چوگان...» گردانیدم و در برابر هر واژه یا ترکیب یا اصطلاح و نام خاص، مثل‌ها و شاهدها را در دیوان حافظ و نیز معانی و شروح راجع به آن‌ها را در حاشیه‌های دیوان یادداشت کردم و در اجرای این منظور برگ‌های تازه‌ای در میان صفحات افزودم که اگر به نقل همهٔ آن‌ها بپردازم بیم دارم درازسخنی و مایهٔ ملال خاطر گردد. این سخن بگذار تا وقت دگر.

این جستجو و کوشش و کار برای روشن شدن قسمت مهمی از مشکل‌ها مفید بود ولی کافی نبود، زیرا از آن هنگام که در قرن چهارم هجری عارف بزرگی چون **منصور حلاّج** را به سبب نفهمیدن زبان و پی نبردن به افکارش به تهمت کفر و بی دینی بر دار کردند، صوفیان برای مصون ماندن از تیرهای بی رحم و بی امان اتهام، زبانی پر راز و رمز را ابتکار و ابداع نمودند که ادراک آن برای عامهٔ مردم ناممکن و یا بسیار دشوار بود.

معانی این راز و رمزها یا اصطلاح‌های اختراعی همه جا و نزد همهٔ صوفیان یکسان نبود. **شیخ محمود شبستری** به سال ۷۱۷هـ ـق در اثر منظوم و صوفیانهٔ خویش به‌نام: **گلشن راز** کوشید تا به این رمزها و تعبیرها و اصطلاح‌ها ثباتی ببخشد و به همین منظور به شرح آن‌ها پرداخت چنان که در سخن او «**جانان**» خداوندست و هر عشقی جز به او بی اعتبار و ناروا.

براساس این زبان اگر حافظ در غزل به مطلع: «الا یا ایُها السّاقی اَدِرْکأساً و ناولها» گفته است: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها» این «مشکل‌ها»

مشکلات راه عشق الهی است و نیز در همین غزل «آن طرّه» و «تاب جعد مشکین» و «منزل جانان» و «او» در «ازو غایب مشو حافظ» اشاره‌هایی به خداوند وجمال الهی و تجلی های اوست. زیرا که جهان روشنی نور خداوندست و دیدن و احساس کردن این نور از شدت درخشندگی و آشکاری و پیدایی آن، پنهان و بس دشوار است.

البته پیش از شیخ شبستری در غزل های عارفانهٔ مولوی «درگذشته به سال ۶۷۲هـ ـق» که به «دیوان شمس تبریزی» شهرت یافته است نیز خداوند: باده‌فروش، ساقی، صنم، یار، دلبر عیّار، نگار و دوست بود و اگر حافظ بعدها در «خرابات مغان» شگفت‌زده نور خدا را دید این نور را پیش ازو مولوی نیز در دیر مغان دیده بود:

این صورت بت چیست اگر خانهٔ کعبست وین نورخدا چیست که در دیرمغانست(۱۴)

و چون اعتقاد داشت که عاشقان خداوند را دین و کیشی دیگر است، خمّارش پیر بود و شاه ترکانش، شمس تبریزی و نیز از شراب مغانه و میخانه گفتگوها داشته است.

بازگردیم به سخنان شیخ محمود شبستری.

جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی زپیدایی نهان دان(۱۵)

برای دیدن این نور باید حجاب خودبینی و خودپرستی را از برابر چشمان دل برداشت و به قول حافظ: تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز.

زمانی که من و تویی از میان خداوند و بنده‌اش بدرود بگوید اختلاف های صوری و ظاهری به وحدت و یگانگی تبدیل می‌یابند:

من و تو چون نماند درمیانه چه کعبه، چه کنشت، چه دیرخانه(۱۶)

و به سخن حافظ:

همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست
همه جاخانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت

غ — ۸۰

*

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

غ — ۱۸۴

هر آن کس که خود را حلاّج وار حلاّجی کند، در پایان پرواز حق‌جویانهٔ خود به همان‌جا می‌رسد که حلاج رسید و بدینگونه است که در آن مرحله به قول حافظ چه بسا که به چوبهٔ دار بلندی و افتخار می‌بخشد.

وقتی که در قرآن مجید دست خداوند «یدالله» کنایه از قدرت و حمایت از جانب اوست چرا در بیان و توصیف جمال نادیدنی و بی‌مانند و وصف‌ناپذیر او از چشم، لب، خط و خال، رخ و غمزه و همهٔ آن چیزهای محسوسی که از اسباب شیفتگی و احساس کردنی است سخن نگوییم و به مدد این ابزارها از عشق و مستی جاودانهٔ خویش در میکده یا خرابات جهان تعبیرها نیاوریم؟

مگر نه اینکه در قرآن مجید آمده است که خداوند خمیرمایهٔ وجود آدمی را به دست خویش سرشته و از روح خویش در آن دمیده است؟ به این مطلب در «گلشن راز» چنین اشارت رفته است:

گِل آدم در آن دم شد مخمّر — که دارد بوی آن زلف معطر
دل ما دارد از زلفش نشانی — که خود ساکن نمی‌گردد زمانی (۱۷)

و این مطلب همانست که حافظ نیز جامع‌تر و زیباتر چنین گفته است:

دوش دیدم که ملایک درمیخانه زدند — گِل آدم بسرشتند وبه پیمانه زدند
غ — ۱۸٤

*

بر در میخانهٔ عشق ای مَلَک تسبیح گوی — کاندرآنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند
غ — ۱۹۹

که در سخن او «میخانه» رمزی برای زمین است و «پیمانه» مثالی برای عشق.

و بدینگونه در سخن شبستری «زلف» مثالی از جمال الهی است و «خط» سبزه‌زار دنیای جان و حقیقت و به بیانی دیگر «چشمهٔ حیوان» یا «آب زندگانی» است:

ز تاریکی زلفش روز شب کن — ز خطش چشمهٔ حیوان طلب کن
خضروار از مقام بی‌نشانی — بخور از خطش آب زندگانی (۱۸)

نیز خال کنایه از مرکز و مدار جهان است چنان که مرکز دایره نیز نقطه است.

به تعبیری دیگر «خال» عکس دل ما و یا دل ما عکس آن خال است چنان که «شراب» و «شمع» و «شاهد» نیز جلوه‌هایی از وجود (او)ست و او شاهد ازلی است و زمانی که «ساقی» و «مطرب و می» جمله «مهیا» باشد بی وجود و حضور «یار» وسایل «عیش» فراهم و گوارا یا «مهنّا» نیست:

ساقی و مطرب و می جمله مهیّاست ولی — عیش بی‌یار «مهنّا» نشود یار کجاست
غ — ۱۹

*

خال مشکین که بدان عارض گندم گونست سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

غ ــ ۵۷

باری شراب بیخودی نوشیدن و خراب شدن لازمست که: سقیٰهُم ربُّهم شَراباً طَهُورا(۱۹).

سرایندهٔ گلشن راز چنین تقریر می‌کند که برای دیدن و ادراک تجلی الهی باید آینهٔ دل را از زنگارها زدود تاآنگاه حتی در می انگوری نیز بتوان پرتوی از روی «او» را در شکل حباب مشاهده کرد:

زرویش پرتوی چون برمی‌افتاد بسی شکل حبابی بر وی افتاد(۲۰)

و یا آن چنان که حافظ استادانه گفته است:

ما درپیاله عکس رخ یاردیده‌ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

غ ــ ۳

و نیز همین مقصود را به بیانی دیگر جایی دیگر چنین رقم زده است:

عکس روی توچودرآینهٔ جام افتاد عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که درآینه کرد این همه نقش درآیینهٔ اوهام افتاد

این همه عکس می ونقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقیست که درجام افتاد

غ ــ ۱۱۱

و بدین تعبیر به خرابات رفتن و خراباتی شدن نیز، از خودخواهی های خود رها و فنا شدن، برای بقا یافتن در «او»ست. زیرا که برای خراباتی جهان سراسر سراب و خراب آبادست. خراباتی شرابی بدون وساطت لب و کام می‌نوشد، از ننگ و نام فراغت می‌جوید و به بوی دُردی که سرمی‌کشد حدیث شطح و طامات و کرامات را رها می‌کند و به دور می افکند، خراباتی به هر نغمه ای که می‌شنود و جدی می‌یابد و از تنگنای خانقاه و مریدی و مرادی به پهنهٔ گسترده و پایان‌ناپذیر وحدت گام می‌نهد.

چه شیخی چه مریدی این چه قیداست چه جای زهدوتقویٰ این چه شیدست ؟(۲۱)

و به گفتهٔ حافظ:

رطل گرانم ره‌ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد

غ ــ ۱۲۷

در دنیای خراباتی «بت» مظهری از عشق و وحدت است و مگر نه اینکه بت مخلوق خداوندست و هر آنچه از خداوند صادر شود یا تجلی کند نیکوست؟

مسلمان گر بدانستی که بت چیست | بدانستی که دین در بت پرستی است
وگر مشرک ز بت آگاه گشتی | کجا در دین خود گمراه گشتی؟
درون هر بتی جا نیست پنهان | بزیر کفر ایمانیست پنهان(۲۲)

بدینگونه «بت»، «ترسابچه»، «مغبچه» که گاه ساقی و گاهی مغنّی می‌شوند رمزها و مثال‌ها و مظاهر و نمادهایی از روی آن «بت» می‌گردند.

شبستری در شرح این زبان عرفانی پیش‌تر می‌رود و می‌گوید: دانش من صدها حجاب از غرور و نخوت و تلبیس و پنداشت در برابر دیدگانم کشیده بود که به ناگهان بتی از در خانه‌ام بدرون آمد و مایهٔ بیداریم از خواب غفلت و غرور شد:

مرا گفتا که ای شیّاد سالوس | بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
ببین تا علم و زهد و کبر و پنداشت | ترا ای نارسیده از که واداشت
یکی پیمانه پر کرد و به من داد | که از آب وی آتش در من افتاد
کنون گفت: از می بی رنگ و بی بوی | نقوش تختهٔ هستی فروشوی
چو آشامیدم آن پیمانه را پاک | درافتادم ز مستی بر سر خاک
کنون نه نیستم درخود نه هستم | نه هشیارم، نه مخمورم، نه مستم(۲۳)

و چه بسا گویندگان پیش از حافظ وخاصه خود وی به همین سخنان و اندیشه‌های گویندهٔ گلشن راز توجه داشته‌اند و از جمله آنجا که حافظ چنین سروده است:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست | پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان | نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
سرفرا گوش من آورد و به آواز حزین | گفت: ای عاشق شوریدهٔ من خوابت هست؟
عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند | کافر عشق بود گر نشود باده پرست
برو ای زاهد و بردُرد کشان خرده مگیر | که ندادند جزاین تحفه به ما روز الست
آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم | اگر از خمر بهشتست وگر از بادهٔ مست

امیدوارم نمونه‌هایی که در زمینه راز و رمز تعبیرها و اصطلاح‌های عرفانی آوردم ساده و روشن و قابل ادراک بوده باشند.

ولی از سال ۷۱۰هـ ـق که شبستری گلشن راز را که جامع‌ترین و در ضمن مختصرترین مثنوی‌ها در اصول عرفان و شرح زبان پر راز و رمز آنست سرود، سپس به سال ۸۷۷هـ ـق که **شمس‌الدین محمد لاهیجی** گلشن راز را شرح کرد و نام آن را

«مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز» نامید هر چه پیشتر آمدیم در شرح و تفسیر حافظ به مطالب حیرت‌انگیز و حیرت‌انگیزتری رو دررو شدیم چنانکه حتی برای قسمتی از اشعار حافظ نیز که در آن معمّا یا ابهام یا ایهامی نبود برداشت‌های شگفت‌آوری اختراع و گاه آن‌ها را دست‌مایهٔ فضل‌فروشی و وسیله و تبلیغی برای گرمی و تیزی دکان کردند که برای مثال به چند نمونه که چه بسا هم اکنون نیز مورد اختلاف بوده باشد می پردازم:

۱ ــ دربارهٔ این بیت:

می دوساله و معشوق چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

غ ــ ۲۵٦

گفته‌اند «می دوساله» رمزی برای سوره‌های قرآن مجید است که به‌سبب جایگاه نزول آن‌ها بر دوگونهٔ مکی و مدنی بخش شده و با توجه به اینکه بعثت پیام‌آور گرامی اسلام(ص) در سن چهل‌سالگی صورت پذیرفته «معشوق چارده ساله» رمزی دربارهٔ سال آغاز رسالت آن بزرگوار است زیرا که چارده به معنی چهار ضرب در ده است که حاصل آن چهل می‌گردد که با سن آن بزرگ به هنگام بعثت مطابقت دارد.(۲٤)

با اینکه مردود بودن چنین برداشتی با اندک تاملی روشن است اجازه می‌خواهد به موارد ضعف چنین تفسیری به اختصار اشاره کند:

۱ ــ مگر حافظ در سرزمین کفار می زیسته که از بیم کافران ارادت و اعتقاد و عشق خود را به محمد(ص) در لفافی از رمز و معما بپیچد و باور خود را به صراحت بر زبان نیاورد؟

مگر حافظ آن حضرت را در جایی از اشعار خود «خیرالبشر» ننامیده(۲۵)

مگر به اعتقاد خویش به پیام‌آور اسلام به صورت کسی که بخشایش و در گذشتن از لغزش‌ها و خطاهای بسیاری از ارواح مکرم نیز به (شفاعت) او وابسته است تصریح نکرده؟

حافظ از معتقدانست گرامی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

غ ــ ۵۷

مگر دربارهٔ کرم و مردانگی علی(ع) به‌صراحت چنین نگفته است:

مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس

گر طالب فیض حق بصدقی حافظ　　سر چشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس

ص ــ ۳۸۱

پس برای سخن گفتن از قرآن مجید و پیامبر اسلام(ص) چه احتیاج و مورد و احتیاطی برای پناه بردن به رمز ومعما داشته است؟

۲ ــ اگر «چارده» به معنی چهار ضرب در ده و درنتیجه چهل باشد نه در معنی بدون ابهام و صریحش که چهار به اضافهٔ ده باشد پس آنجا که حافظ گفته است:

چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم　　که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش

غ ــ ۲۸۹

آیا خنده‌آور و مضحک نیست که «چارده ساله بت» به معنی زیبای چهل ساله و «مه چارده» در معنی ماه شب چهلم باشد؟ و مگر ماه شب چهلم وجود خارجی نیز می‌تواند داشته باشد؟

و این چه اصراری است که اگر قسمتی از سخنان حافظ ظاهری دارد و باطنی (که به شرح آنها خواهیم پرداخت) این حقیقت را شامل تمامی سخنان حافظ بگردانیم؟

۲ ــ در این بیت:

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ　　که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

غ ــ ۳۹۳

ساقی را کنایه از ساقی کوثر یعنی علی(ع) گرفته‌اند و جام می را کنایه از محمد(ص).

غافل از اینکه اگر به مردی اعتقاد و احترام و ارادت داشته‌اند دستش را می بوسیده‌اند نه لبش را. حتی بوسیدن دست مردان زهدفروش را خطا می‌شمرده‌اند. و فقط لب یار را نیز می‌بوسیده‌اند:

بوسیدن لب یار اول زدست مگذار　　کاخر ملول گردی از دست ولب گزیدن

غ ــ ۳۹۲

۳ ــ یک نمونهٔ دیگر از این گونه برداشت‌های اختراعی و مردود:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت　　به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد

غ ــ ۱۶۷

گفته اند مقصود از این «نگار» نیز پیام‌آور گرامی اسلام است زیرا که به مکتب نرفته و با سواد نبوده و چون علم لدّنی داشته استاد مدرّسان شده است.

با این که بخش اخیر این گفته دربارهٔ آن حضرت واقعیت مسلّمی است ولی کسان دیگری نیز در نوع دیگری همین وضع را داشته اند و حافظ در همین غزل از یک تن دیگر از ایشان نام برده و او سلطان ابوالفوارس بوده است:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

و آن چنان که در همین اثر در شرح «ابوالفوارس» گفته ایم وی کسی جز شاه شجاع نبوده و به مکتب نرفتن و خط ننوشتنش به گونه ای درباره اش مصداق داشته است بنگرید به: «ابوالفوارس»

٤ ــ چنین است در این بیت:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست زبان خموش ولیکن دهان پراز عربیست

غ ــ ٦٤

که در این بیت نیز «یار» را کنایه از حضرت محمد(ص) پنداشته اند و گویا این تصور بدان سبب برای بعضی پیش آمده که حافظ در همین غزل از وجود گرامی پیام‌آور اسلام به «چراغ مصطفوی» تعبیر کرده و گفته است:

درین چمن گل بی خار کس نچیدآری چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

و حال این که جان سخن حافظ درین غزل گفتگو از شگفت کاریهای روزگار است که بدان سبب پری رخ در نقاب نهفته می‌دارد و دیو جانشینش می‌گردد و به کرشمه های ناز مشغول می شود که آن اشارتی نهفته است به سرنگونی و کشته شدن شاه شیخ ابواسحاق و بر جایگاه او تکیه زدن امیر مبارزالدین بنیان گذار آل مظفر. و آنگاه حافظ هم به خود و هم به دیگر حیرت‌زدگان زمانش تسلّی گفته که کار جهان همواره بر همین قرار بوده است یعنی کسی گل بی خار نچیده، هر جا گل بوده خار هم وجود داشته، چنانکه در کنار چراغ روشنگر مصطفوی شرار سوزندهٔ بولهبی نیز زبانه می‌کشیده و می‌سوزانده است «بنگریم به بولهب»

باری، متأسفانه بیشتری از تفسیرها و شرح ها و حواشی بر دیوان حافظ که مورد مراجعهٔ این دانشجو قرار می‌گرفت سرشار از همین گونه افراط کاری ها و برداشت های اختراعی بود و از آن جمله است تفسیر فارسی: «مفتاح الکنوز علیٰ حافظ الرموز» اثر قطب الدین قندهاری، تفسیر «بدرالشروح» بدرالدین اکبرآبادی، «شرح مشکلات حافظ»

تالیف پیر مراد و شرح افضل الله آبادی و از میان اینگونه تفسیرها در «**بحر الفَراسة**» **عُبیدالله خویشکی چَستی** رعایت اعتدال شده است.

و اما تفسیرهای به زبان ترکی عبارتند از **تفسیر سروری** «درگذشته به سال ۹۶۹ هـ ـق» **شمعی** «درگذشته به سال ۱۰۰۰ هـ ـق» و **سودی بُسْنوی** ادیب و شاعر بزرگ عثمانی «درگذشته به سال ۱۰۰۶ هـ ـق» که تفسیرهای سروری و شمعی را نیز نقد و گه گاه رد کرده است.

تفسیر سودی به دو صورت مختصر و مفصل تنظیم یافته است و سودی در این تفسیر که بعدها به همت خانم دکتر ستارزاده ترجمه شد و انتشار یافت روش متعادلی اختیار کرده است.

سودی بیشتر اوقات در شهر استانبول می زیسته و مربی فرزندان اعیان دربار عثمانی بوده و گذشته از دیوان حافظ بر مثنوی مولوی و گلستان و بوستان سعدی نیز شرح هایی نوشته است و چون هدف اصلی وی در این تفسیرها فهماندن شاهکارهای ادب فارسی به‌غیر ایرانیان بوده گاه به بحث‌های ملال‌انگیز دستوری آنهم غالباً برطبق موازین صرف و نحو عربی و اشتقاق لغات پرداخته و با اینکه آثارش از جمله شرح بر دیوان حافظ از خطاها و لغزش‌هایی مصون نمانده و کیست که چنین نبوده باشد؟ فضل تقدم تألیفش که حدود چهارصد سال پیش انجام گرفته محفوظ و کار و رنج عالمانه و سودمندش مشکور و هنوز یکی از معتبرترین مراجع برای رفع مشکلات حافظ است.

درست است که حافظ «**حال اهل درد**» را «**به لفظ اندک و معنی بسیار**» بسی هنرمندانه و استادانه رقم زده است ولی همین شیوه، غالباً به سخنانش ظاهری داده است و باطنی و بیشتر، آن معانی و پیام‌های نهفته در درون لفظ و کلامش منظور اصلی او را تشکیل می‌داده است.

نیز درست است که سخن حافظ خیال‌انگیز و به اصطلاح امروز چندبُعدی است ولی راه بردن به باطن سخنان وی فقط با مراجعه به تفسیرها و شرحها و فرهنگ‌های گوناگون نه تنها میسر نمی‌گردد بلکه گاه به‌سبب برداشت‌های حیرت‌انگیز و غیرمستند و غیرمنطقی و یا تنوع معانی یک واژه و ترکیب و آسان نبودن انتخاب درست‌ترین آن‌ها سردرگمی نیز به‌بار می‌آورد و گمانم بیشتر درین مواقع بود که سرگشتگی های خود را در محضر استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر مطرح می‌کردیم و به محک نظر کیمیا اثر و خطاناپذیر ایشان می‌زدیم تا سره از ناسره و صواب از خطا مشخص

گردد و نیز خود به مکافات گام نهادن در راه پرفراز و نشیب و طوفان‌خیز عشق و عرفان بدون راهنما و دلیل، گرفتار ظلمات غرور و نادانی و گمراهی نشویم.

به کوی عشق منه بی دلیل راه‌قدم که من بخویش نمودم صداهتمام‌ونشد

غ ــ ۱۶۸

*

قطع این مرحله بی همرهی خضرمکن ظلماتست‌بترس‌از خطرگمراهی

غ ــ ۴۸۸

آنگاه راهنمایی ها و تقریرهای موشکافانهٔ استاد را به‌شتاب یادداشت می‌کردیم که مبادا چیزی از قلم بیفتد و بعدها به بازنویسی باحوصله و دقت این یادداشت‌های شتاب‌آلود می پرداختیم و شرح مربوط به هر غزل را در کنار همان غزل می‌نهادیم.

من به سرمنزل عنقا نه بخودبردم راه قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم

غ ــ ۳۱۹

*

سال‌ها پس از اینکه آن استاد گرانقدر به گور اندرون خفته ولی نامش همچنان بیدار مانده و یاد خیرش بر زبان‌ها بود، در برنامهٔ سال‌های آخر دانشکده‌های ادبیات ایران درسی به‌نام «**بزرگان ادب**» فارسی قرار داده شد که مدتش یک نیم‌سال تحصیلی و موضوعش بحث در افکار و احوال و آثار یکی از این بزرگان ادب چون فردوسی، نظامی، مولوی، سعدی و غالباً حافظ بود ولی دیگر در آن هنگام از مُلک ادب حکم گذاران همه رفته بودند:

دعوی چه کنی، داعیه داران همه رفتند
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند
اندوه، که اندوه‌گساران همه رفتند
فریاد که گنجینه طرازان معانی
گنجینه نهادند به ماران همه رفتند(۲۶)

چون بدان هنگام ستارگان درخشان و راهگشای آسمان ادب ایران خاموش شده بودند، دنبال کردن کارشان به شاگردانشان سپرده و تدریس درس «بزرگان ادب فارسی» عموماً برعهدهٔ ایشان گذارده شد و بدینگونه بود که از جمله: قرعهٔ کار به نام من

دیوانه زدند.

*

صادقانه بگویم که در تدریس «بزرگان ادب فارسی» آنچه دربارهٔ این بزرگان و هنرنمایی هایشان خاصه در مورد حافظ آموختم بسی بیشتر از آن بود که در دوران تحصیل فرا گرفته بودم زیرا که در آن دوران شوق عنوان و جوانیم می‌دوانید ولی در این ایام وجدان و مسئوولیت و همتم نیز مدد می‌رسانید. خاصه این که گمان ندارم استاد فروزانفر در توالی سال های تدریس «متون ادب فارسی» هیچگاه فرصت و امکان یافته باشند که به شرح کامل بیش از حدود بیست غزل بپردازند.

در تدریس روش من چنین بود که نخست آنچه را که به گمانم مقدمه و کلیدهای اصلی حافظ شناسی است با ارائهٔ نمونه ها شرح دهم، آنگاه برای هر دانشجو بررسی و ثبت شواهد چند غزل از دیوان حافظ را در زمینه هایی که تدریس و بحث شده بود مقرر بدارم. سپس تکلیف های انجام شدهٔ کتبی را در خارج از کلاس مطالعه و خطاها را طبقه بندی و یادداشت و به موقع مطرح گردانم و ازین طریق میان معلم و متعلم بحث های صمیمانه و سودمندی به میان آورم و از این رهگذر چنان که اعتقاد داشتم نظر و باور خویش را بر دوستان دانشجویم تحمیل نکنم و این خود دانشجویان باشند که با آشنایی تدریجی با زبان حافظ نظرهای قابل دفاعی بیابند که نتیجهٔ مطالعه و بررسی و ثبت خود ایشان بوده باشد نه اثر کم دوام تلقین دیگری.

نگاهی به مشکلات دانشجویان دورهٔ لیسانس ادبیات.

در آن ایام مشکلات دوستان دانشجوی خود را بر چند گونه یافتم. نخست خطاهای درست خواندن که چون ممکن است همانها یا مانندهایش برای دیگران نیز پیش بیاید چند نمونه را عرضه می‌کنم:

* دَریاب یا دُریاب

زمان خوشدلی دریاب و دُریاب که دایم در صدف گوهر نباشد

غ — ۱۶۲

*

دریاست مجلس او دریاب وقت و دُریاب
هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

غ ــ ۱۷۱

*

سرشک گوشه گیران را چو دریابند دُریابند رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند

غ ــ ۱۹٤

در این هر سه بیت در: دریاب دوم و دُریابند دال به ضم دال درست است.

حافظ در بیت نخست می‌گوید زمان و فرصت خوشدلی را قدر بدان و مغتنم بشمار تا دُرّ و گوهر نصیب تو گردد. زیرا که همیشه در صدف وجود خویش گوهر خوشدلی را نخواهی یافت. در بیت دیگر خطاب به زیان رسیده‌ای که می‌خواهد باری دیگر به تجارت بپردازد خطاب می‌کند که تجارت کاری مانند دریانوردی و مجلس ممدوح همان دریاست ولی دریایی که بجای زیان می‌توان از آن درّ و گوهر به دست آورد.

در بیت سوم می‌گوید اگر سرشک گوشه گیران را قدر بدانند و بشناسند درّ و گوهر خواهند یافت و اگر درست تشخیص داده باشند از سحرخیزان چهرهٔ مهربان خویش را نمی‌گردانند.

بدینگونه در این بیت‌ها دریاب دوم و دریابند تکراری برای تاکید فعل نیست و بین **دریاب** نخست به فتح دال و دومی به ضم دال هنر جناس به‌وجود آمده است.

* بِتا یا بُتا

در این دو بیت:

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین لطف‌ها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم

غ ــ ۳۲۵

*

بتا تا غمزه‌ات ناوک فشاند دل مجروح من پیشش سپر باد

غ ــ ۱۰٤

*

چون در لغت‌نامهٔ علامه دهخدا به نقل از انجمن آرای عباسی بتا به کسر ب از مصدر بتا ییدن به معنی گذاردن (بتا = بگذار) از کاربردهای جنوب ایران شمرده شده بود و نیز از سعدی شاهدی در تایید این نظر سراغ داشتم:

بِتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست

بگذار دوست در محبت دوست بمیرد زیرا... و بعد نیز دو شاهد دیگر از سعدی برای بتا به کسر ب یافته بودم:

بِتا جور دشمن بدرّدش پوست رفیقی که از خود بیازرد دوست

رفیقی که دوست را از خود آزرد (قدر دوستی را نشناخت) بگذار ستم دشمن پوستش را بدرّد. (پوستش را بکند)

بگفتا نه آخر دهان تر کنم بِتا جان شیرینش در سر کنم

بتا را در دو بیتی از حافظ که در صدر این بحث آوردم سالها از قبیل تلفظ و لهجهٔ مردم جنوب «از جمله شیراز» و نظیر کاربردهای سعدی که شواهد آن را آوردم می‌دانستم و آن را به کسر ب می‌خواندم و تنها اینگونه خواندن را درست می‌دانستم و می پنداشتم(۲۷)

تا مدتی پس از انتشار نخستین چاپ کلک خیال انگیز و به محک های نقد زده شدن آن نیز در همین باور بودم(۲۸) ولی چون در مطالعه رساله ای از **زنده‌یاد استادم سعید نفیسی** نامش **درپیرامون اشعار و احوال حافظ**(۲۹) که در آن غزل هایی از حافظ از سفینه ای کهن دست‌نوشتهٔ سال ۸۳۶هـ ـق در غزل به مطلع: «جمالت آفتاب هر نظر باد...» در مصراع: «کسی کو بستهٔ زلفت نگردد» مشاهده کردم که به جای «کسی» **بتی ثبت شده است.**

بدینگونه جای تردیدی نبود که در بیت دیگر این غزل نیز: «بتا تا غمزه ات ناوک فشاند...» خطاب و روی سخن بابت کنایه از معشوق است و به کسر ب خواندن بتا چه به وسیلهٔ دانشجویان و چه به وسیلهٔ خود من خطاست و در مصراع دیگر از غزلی دیگر نیز «لطف ها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم» با توجه به زمان فعل «می‌کنم» با به کسر خواندن ب، در شعر حشوی پدید می‌آید و بتا به ضم ب درست است.

ناگفته نماند که در چاپ افست دیوان حافظ چاپ نخجوانی با حواشی به خط مرحوم دکتر قاسم غنی در حاشیهٔ مصراع: (بتا چون غمزه ات ناوک فشاند) بتا را در حاشیهٔ غزل (ص ــ ۸۸) به معنی (بهل تا) یادداشت کرده‌اند که گمان می‌کند بتا خطاب به بُت و با ضمه روی (ب) درست است. نیز در حاشیهٔ بیت:

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین لطف ها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم

در حاشیهٔ صفحه ۲۳۲ روی ضمهٔ (بُتا) را خط کشیده و به جایش زیر آن کسره

گذاشته (بِتا) و چنین نوشته‌اند: (بتا مخفف بهل‌تا یعنی بگذار) که در این مورد نیز فقط همان (بُتا) با ضمه روی (ب) درست است.

دُوریا دَور

ما می به بانگ چنگ نه امروز می‌کشیم
بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
غ — ۲۴۳

در این بیت گاه «دور» را در مقابل نزدیک می پنداشتند و حال آنکه درست آن دور به معنی دفعه یا بار است و «بس دور شد» یعنی بارهای بسیار شده (اتفاق افتاده) است و می بینیم که در مصراع نخست تکیه سخن بر این است که می با بانگ چنگ کشیدن ما امروزی و برای نخستین بار نیست حتی گنبد گردندهٔ روزگار نیز این گونه می کشیدن ما را دیده و شنیده است و بارها.

اگر دور را به معنی مقابل نزدیک بگیریم در آن صورت معنی از زمان‌های بسیار دور حاصل می‌شود که معنی خطایی نیست معنی ضعیفی است.

*

نظیر این گونه اختلاف در طرز خواندن که به اختلاف در معانی شعر می انجامد منحصر به آنچه که گذشت نیست و در متن کتاب به شرح موارد دیگری خواهیم رسید.

اختلاف در معانی.

موارد اختلاف در معانی نیز بسیار بود که همهٔ آن‌ها را یادداشت و در جای خود مطرح کرده‌ام و اکنون به طرح چند نمونه برای مثال می پردازم.

کار.

حافظ کار را جز در معنی کرده و عمل در دو معنی دیگر نیز به کار برده است: یکی جنگ و کارزار.

یکی تیغ داند زدن روزِ کار　　یکی را قلمزن کند روزگار

ص ــ ۳۵۹

چوجای جنگ نبیند به جام یازد دست　　چووقت کاربود تیغ جان‌ستان گیرد

ص ــ قلا

دیگری: همانست که شادروان دهخدا در لغت‌نامه یادداشت کرده‌اند: فلانی اهل کار است، فلانی را به کار می‌برند که آن به معنی بدکاری و فحشاست:

دوستان دختررز توبه زمستوری کرد　　شدسوی محتسب و کاربه دستوری کرد

غ ــ ۱٤۱

بنگرید به: کار (در همین کتاب). و حال این که در شروح بر حافظ به این معنی که از جمله نازک کاری‌های حافظ است عنایتی نشده است.

شیخ جام.

وقتی با دوستان دانشجویم گفتگو و بحث داشتیم که حافظ با اینکه به زبان تصوف و عرفان که زبان درس‌خوانده‌های عصرش بوده سخنان والایی گفته و به خانقاه‌ها نیز آمد و شدهایی داشته تا جایی که به گفتهٔ جامع دیوانش «سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی» ولی دست ارادت به شیخ یا پیری نداده و پیرو طریقت خاصی نبوده است بعضی از ابیات او را ارائه می‌کردند و با استناد جستن به آنها پیر او را «پیر گلرنگ» یا «شیخ جام» می‌شمردند:

حافظ مرید جام میست ای صبا برو　　وزبنده بندگی برسان شیخ جام‌را

غ ــ ۷

پیر گلرنگ من اندرحق ازرق پوشان　　رخصت خبث نداد ورنه حکایت‌ها بود

غ ــ ۲۰۳

و حال اینکه شیخ جام و پیر گلرنگ آن چنان که در شرح آن‌ها خواهیم دید استعاره برای جام می و شراب و رمزی از عشق الهی و نظیر «بیت الحرام خم» و «فلاطون خم‌نشین شراب» است:

گرد بیت‌الحرام خم حافظ　　گر نمیرد به سر بپوید باز

جز فلاطون خم‌نشین شراب　　سرّ حکمت بما که گوید باز؟

غ ــ ۲٦۲

حتّی بعضی این موضوع را مطرح می‌کردند که دیوجانس یا دیوژن حکیم یونانی که در کمال قناعت می‌زیست و در درون یک خم منزل داشت و روز روشن چراغ بدست بین مردمان به گردش و جستجو می پرداخت و می‌گفت: انسانم آرزوست. خم‌نشین بوده است نه فلاطون یا افلاطون و گویا حافظ این دو حکیم را با هم اشتباه کرده است و چنان که در بحث «فلاطون» خواهیم دید چنین ایرادی ناشی از عدم ادراک معنی درست سخن حافظ است.

اشکال در معانی بسیار بود و گاه شامل معانی مختلف حروفی مانند ب و «واو» و «تا» نیز می‌شد:

سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم — بر **استان** که نهادم بر آستان فراق

غ — ۲۹۷

*

بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز — بی غباری که پدید آید از اغیار بیار

غ — ۲۴۹

*

بنگرید به: بـ به

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست — تا نپنداری که احوال جهان داران خوشست

غ — ۴۳

*

تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوک — به در صومعه با بربط و پیمانه روم

غ — ۳۶۰

*

تا چه کند با رخ تو دود دل من — آینه دانی که تاب آه ندارد

غ — ۱۲۷

*

بنگرید به: تا

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری — جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

غ — ۱۲۷

*

دفتر دانش ما جمله بشویید به می — که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

غ — ۲۰۳

*

قیاس کردم و آن چشم جادوانهٔ مست — هزار ساحر چون سامریش در گله بود

غ — ۲۱۵

بنگرید به: و

بعضی از اشکال ها مربوط می‌شد به عدم آشنایی و آگاهی از داستان ها و آیات قرآنی

ومراسم ومناسک اسلامی :

احرام چه بندیم چوآن قبله نه اینجاست

درسعی چه کوشیم چوازمروه صفا رفت

غ—۲۸

وبعضی ازناآشنایی با شاهنامه وخمسهٔ نظامی وداستان های آن ها وازهمه مهمتروبیشتراز نداشتن کمترین آشنایی با هنرهای شعری ناشی می‌شد که بی اطلاعی ازهنرایهام یا خیال انگیزی که حافظ استاد بی بدیل به کاربردن وسیع آنست بیشترین اشکال ها را در برمی‌گرفت. سپس جناس وتضاد وتناسب یا مراعات نظیرومانندهایش که پس ازطرح تعریف های آن ها ازدوستان دانشجودرمی‌خواستم که هریک چند صفحه ازنمونه های آن ها را ازدیوان حافظ استخراج وثبت ودر کلاس مطرح نمایند که این تعریف ها ونمونه ها را درهمین پیش گفتارنیزارائه خواهم کرد.

سخن را کوتاه کنم، این کتاب مختصروفشردهٔ تنظیم یافته ای است ازآنچه که در دوران دانشجویی با مراجعه به منابع ومآخذمختلف ونیزبا برخورداری ازتقریرهای استاد بدیع الزمان فروزانفردردرس «متون ادب فارسی»، همچنین شرح وتوضیح وبیان استاد گرانمایه ام روان شاد سعید نفیسی دردرس «مبانی تصوف» ونیزمآخذمعتبرو کهن وجدید عرفان وتصوف وتجربه هایی که در کارتدریس «بزرگان ادب فارسی» حاصل کرده ام.

این اثری است به زبانی ساده درتوضیح مشکلاتی ازدیوان حافظ که ازفرط سادگی دشوارشده است ودشواری هایی که ازفرط دشواری ساده وآسان به نظرآمده است. بنابراین روی سخن من با خوانندگانی است که بسیاری ازایشان دیوان حافظ را درخانه دارندوچه بسا که آن را می‌گشایند برای آنکه فالی زده باشندومی‌خوانندبدون آن که گاه حتی درست خواندن آن رانیز ازعهده برآیند.

اگربه این هدف نرسیده باشم اندوهگین ومتأسف خواهم گشت نه برای اوقاتی که بر سراین کار گذاشته ام بلکه به خاطراین که ازعهدهٔ کمک کردن به خواننده ای که دوستش داشته وبه یاریش شتافته ام برنیامده ام.

چه بسا خوانندهٔ محقق ومتخصص نیازورغبتی به نگریستن به این اثرنیابدچه رسدبه مطالعهٔ دقیق آن وبیان بزرگوارانه ومهرآمیزنارسایی ها ولغزش هایی که آدمی هیچگاه ودرهیچ کار از آن ها برکنار و مصون نمانده است و نمی‌ماند.

اکنون که می‌خواهم به مسائل اصلی تر شناخت حافظ بپردازم می‌رسیم به

نگاهی کوتاه به حیات او، آموخته‌ها و اشتغال‌هایش، عالم یا عارف بودن وی، خصیصه‌های اصلی شعرش: خیال‌انگیزی یا ایهام، مراعات نظیر، جناس، تضاد و طنز و سبب و ویژگی‌های این تالیف. و می‌کوشم که در هیچیک از این بحث‌ها تکرارکنندهٔ نوشته‌ها و گفته‌های دیگران جز در مورد آنچه که از استادانم شنیده و با ذکر خیر از نامشان نقل کرده‌ام نباشم.

در همهٔ زمینه‌های موردبحث در این کتاب در توالی سال‌ها یادداشت‌های بسیار فراهم آورده‌ام ولی اکنون که این اثر را عرضه می‌دارم مختصر جامعی از آن همه یادداشت‌ها را گرد آورده‌ام تا مایهٔ ملال نگردد.

نگاهی به حیات حافظ.

کار من شرح حال نوشتن برای حافظ نیست که بسیار نوشته و اغلب به شایستگی از عهده برآمده‌اند، قصد من نگاهی کوتاه به زندگانی او از زبان خود اوست.

در این که حافظ حدود سال ۷۲۰هـ ـق زاده شده است اختلاف نظری وجود ندارد و نیز روشن است که پس از عمری حدود هفتاد سال به سال ۷۹۲هـ ـق به خواب ابدی فرو خفته است.

وقتی به یاد بیاوریم که سعدی دیگر شاعر نامدار و توانای شیراز حدود سال ٦۹۲هـ ـق درگذشته است میان این دو شاعر جاودانهٔ غزل فارسی مدت یک قرن فاصلهٔ زمانی می‌یابیم، سعدی یک قرن پیش از حافظ و یا حافظ یک قرن پس از سعدی می‌زیسته است.

اگر سعدی ناآرامی‌ها و پلنگ‌خویی حکمرانان فارس را تحمل نکرده و از شیراز به اقصای عالم به گشت‌وگذار پرداخته و تا وطن و کشور خود را آرام و آسوده نیافته بدان‌جا باز نیامده است ولی حافظ در کشاکش پیکارها و چنگ و دندان نمودن‌های همیشگی پلنگان که برای شیرازیان دشواری‌ها، ویرانی‌ها و بی‌سر و سامانی‌های بسیار به‌بار آورد از برابر سنگباران مشکلات نگریخت و در کنار هم‌شهریانش نیش و نوش را با ایشان چشید و از نسیم باد مصلا و آب حیات‌بخش رکناباد با شیرازیان صاحب کمال تحمل و سرخوشی یافت:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش خداوندا نگهدار از زوالش

ز رکناباد ما صد لوحش الله — که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفرآباد و مصلاّ — عبیرآمیز می‌آید شمالش

* غ — ۲۷۹

نمی‌دهند اجازت مرا به سیروسفر — نسیم باد مصلا و آب رکناباد

غ — ۱۰۱

با این وجود سفرهای کوتاهی به اصفهان و یزد کرده و به وسوسهٔ سفر هندوستان تا کنارهٔ خلیج فارس نیز رفته ولی بزودی سفر ناکرده بازگشته، شیراز را از اصفهان بهتر دیده، و یزد را زندان سکندر یافته و به بوی سود، سفر دریایی گزیدن را غلط دانسته و همواره به شیراز که معدن لب لعل و کان حسنش می‌شناخته دل خوش می‌داشته است.

درست است که وقتی «صحبت حکّام» را ظلمت دیر پای شب یلدا می‌دیده، فکر مهاجرت از شیراز به دلش راه می‌یافته و حتی به میل رفتن به سمرقند و بخارا و بغداد اشاره‌ها می‌کرده، ولی هیچگاه چنین اندیشه‌هایی جامهٔ عمل نپوشیده است:

آب وهوای فارس عجب سفله پرورست — کوهمرهی که خیمه ازین خاک برکنم؟

* غ — ۳۴۳

سخن دانی وخوش‌خوانی نمی ورزنددرشیراز — بیا حافظ که تا خودرا به مُلک دیگراندازیم

* غ — ۳۷٤

همای گومفکن سایهٔ شرف هرگز — درآن دیار که طوطی کم از زغن باشد.

* غ — ۱٦۰

ره نبردیم به مقصود خود اندرشیراز — خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

* غ — ۱۹۰

از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت — حبّذا دجلهٔ بغدادومی ریحانی

* غ — ٤۷۲

خیزتا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کزنسیمش بوی جوی مولیان آید همی

* غ — ٤۷۰

نوشته اند که پدر حافظ به روزگار اتابکان فارس از اصفهان به شیراز آمده، در آن جا به کسب و تجارت پرداخته و زندگی مرفهی به هم رسانیده و نیز پسر حافظ به قصد تجارت به هندوستان رفته. سپس در آنجا ماندگار شده بود.

شاید اصطلاح های بازاری و بازرگانی بسیاری که حافظ در اشعارش به کار

برده: مانند: ادای قرض، بازار، بازار تیز، برات، بها، تجارت، تجر، تغابن، توفیر، جنس، حساب، حواله، حوالت، خرج، خریدار، خریدن، زیان، مایه، سود و زیان، صرفه، محصل، مزاد، من یزید، معامله، معامل و مانندهایشان نمودار تأثیری از کار پدر و کسب پسر باشد.

شاخ نبات

وقتی از فرزندش سخن گفتیم پیداست که همسر نیز اختیار کرده بود ولی بسیار می پرسند که این همسر کیست و تأثیرش بر زندگانی حافظ چیست؟

می‌دانیم که سخن حافظ دربارهٔ زن مشابهتی با بعضی سخنان فردوسی یا نظامی ندارد. در آنجا گاه تحقیر و توهین و حتی نفرین است و اینجا در زبان حافظ همه نوازش است و تحسین.

مرا درخانه سروی هست کاندرسایهٔ قدش — فراغ ازسرو بستانی وشمشاد چمن دارم
چودر گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله — نه میل لاله ونسرین نه برگ نسترن دارم
غ—۳۲۷

*

باغ مرا چه حاجت سروو صنوبرست — **شمشاد خانه پرورما ازکه کمترست؟**
غ—۳۹

*

درنهان خانهٔ عشرت صنمی خوش دارم — کز سروزلف ورخش نعل درآتش دارم
غ — ۳۲۶

چه بسا این سرو خانگی و شمشاد خانه پرور و دلبر، باری به سفر رفته و حافظ را بر آتش دوری نشانده بود.

سینه درآتش دل درغم جانانه بسوخت — **آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت**
تنم ازواسطهٔ دوری دلبربگداخت — جانم ازآتش مهررخ جانانه بسوخت
ماجرا کم کن وبازآ که مرا مردم چشم — خرقه ازسربدرآورد وبه شکرانه بسوخت
غ—۱۷

ماهم این هفته برون رفت وبه چشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست
غ — ۶۸

*

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست — چشم میگون، لب خندان، دل خرّم با اوست
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک — لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
خال مشگین که بدان عارض گندم گونست — سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران — چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست

غ—۵٦

اگر یک بار سفر میان حافظ و چنان یاری جدایی افکند یک بار دیگر مرگ وی یک جدایی ابدی به همراه آورد:

آن یار کزو خانهٔ ما رشک پری بود — سرتا قدمش چون پری از عیب بری بود
از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد — آری چکنم دولت دور قمری بود
اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت — باقی همه بی حاصلی و دربدری بود

غ—۲۱٦

این که سبب مرگ این یار یا همسر چه بوده است آن را نمی‌دانیم ولی حافظ از مرگ وی هم زمان با مرگ یک فرزند سخن گفته و بدین سبب این گمان و احتمال را به وجود آورده است که مادری باردار و فرزندش در زایمان در طول یک سفر کاروانی هر دو از دست رفته باشند:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد — باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
طوطئی را به خیال شکری دل خوش بود — ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
ساروان بار من افتاد خدا را مددی — که امید کرمم همره این محمل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ — در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد — که چه آسان بشد و کار مرا مشگل کرد

غ—۱۳٤

* می‌بینیم که در این غزل با هنر ایهام یا خیال انگیزی از افتادن «بار» و «محمل» سخن رفته است و در بحث «ساروان» خواهیم دید که چه بسا این (بار) فرزند و آن (محمل) مادر یا حامل بار بوده است.

یک جای دیگر که حافظ از چشم به خون نشسته و دامن دامن اشک ریختن خود سخن گفته است شاید آن دربارهٔ فرزند بزرگتری بوده باشد که گفته اند خواجه نعمان نام داشته و به سفر بازرگانی به هندوستان رفته بوده است(۳۰)

و شاید در غم دوری همین فرزند یا «یوسف عزیز» که از پی «شغل عالم

فانی» پدر را در هجران خود به «پیر کنعانی» و یعقوب دیگری انزوا گزیده در کلبهٔ احزان خود مبدل گردانیده گفته باشد:

پندعاشقان بشنو واز در طرب باز آ — کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی — کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

غ — ۴۷۳

آیا حافظ فرزند سومی نیز داشته که او را «فرزانه فرزند» گفته و او کسی بوده است که در سال‌های خردسالی پیش از رفتن به مکتب‌خانه یا مدرسه و ادب آموختن به سال ۷۵۴هـ ـق که در آن زمان فقط سی و چهار سال از عمر حافظ گذشته بود مرده است؟

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند — چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش — فلک بر سر نهادش «لوح سنگین»

ص — ۳۷۰

«لوح سنگین» ماده تاریخ درگذشت این فرزند است که به حساب جمل ۷۵۴ می‌گردد.

این همسری که در حیات حافظ درگذشته و برای او سه فرزند آورده در سخن حافظ «ماه»، «یار» و «سرو» است و «شمشاد»، «گل» و «آتش» و «سر تا قدمش از هرگونه عیبی بری» است و شاید هم «منظور خردمند»ی است که «با حسن ادب شیوهٔ صاحب‌نظری» داشته ولی نامش معلوم نیست.

می‌دانیم که تعصب‌های خانوادگی و ناموسی مانع آن می‌شده است که مردی نام همسر یا معشوق خود را نزد دیگران بر زبان و یا به صورتی بر کاغذ بیاورد ولی آن چه قرن‌ها شایع و ورد زبان‌ها بوده اینست که محبوب، معشوق و یا همسر حافظ «شاخ نبات» نام داشته است.

حافظ از شاخ نبات سه بار اسم برده، در یکی قلم یا سبک شاعری خود را به شاخ نبات تشبیه کرده است که: حافظ چو شاخ نباتیست کلک تو غ — ۳۹.

در دیگری شیرین سخنی خود را اجر صبر تلخی که در راه «آن شاخ نبات» داشته. دانسته است:

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد — اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

غ — ۱۸۳

و سوّمی در بیتی است از دیوان حافظ چاپ‌های قدسی و یکتایی که مرحوم استاد معین نیز آن را در «حافظ شیرین سخن» نقل کرده‌اند:

کلک حافظ شکرین شاخ نباتیست بچین که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین

[در چاپ‌های قزوینی و خانلری به جای شاخ نبات «میوه نبات» ثبت شده است]

و به طوریکه می‌بینم در این بیت نیز حافظ قلم یا کلک «قلم نی» خود را به شاخ نبات تشبیه کرده و جایی دیگر در همین معنی چنین گفته است:

چرا به نی قندش نمی‌خرند، آن کس که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

غ — ٤٧١

باری پسند و رای مردم در گذشت قرن‌ها بر نام شاخ نبات به عنوان محبوب حافظ مُهر قبول و تایید زده است و به همین سبب است که به هنگام تفأل از دیوان حافظ او را به شاخ نباتش سوگند می‌دهند. (۳۱)

از نگاهی که تا اینجا بر زندگانی حافظ به استناد به دیوانش افکندیم زمینه‌های عاطفی و احساسی و خصوصی حیات اورا در نظر داشتیم و اکنون باید ببینیم حافظ چگونه حافظ شد و آموخته‌ها و هنرهای او چه بود.

آموخته‌ها و اشتغال حافظ.

حافظ بارها به اهل فضل و دانش، علم و فضل، دین و دانش، زهد و علم و از ارباب هنر بودن خود و مانندهای این‌ها اشارت کرده است:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

غ — ۲٦۹

*

به غیر این که بشد دین و دانش از دستم
بیا بگو که ز عشقت چه طرّف بربستم

غ — ۳۱۵

*

رتبت دانش حافظ به فلک برشده بود
کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم

غ — ۳۱٤

علم وفضلی که به چهل سال دلم جمع آورد ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد
غ ــ ۲۱۸

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد
غ ــ ۱۵۹

*

مطرب کجاست تا همه محصول زهد وعلم در کار چنگ وبربط وآوازنی کنم
غ ــ ۲۵۱

*

طاق و رواق مدرسه وقال وقیل علم درراه جام و ساقی مه‌رو نهاده‌ایم
غ ــ ۳۶۵

*

دیدی که آخر پیری و زهد و علم بامن چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من
غ ــ ۴۰۰

*

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست چون ازین غصه ننالیم وچرا نخروشیم
غ ــ ۳۷۶

*

آسمان کشتی ارباب هنرمی‌شکند تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم
غ ــ ۳۷۸

شرمسان باد زپشمینهٔ آلوده خویش گر بدین فضل وهنرنام کرامات بریم
غ ــ ۳۷۳

در این بیت طنزی گزنده نهفته است.

*

هنرنمی‌خرد ایام وغیرازاینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع.

در نسخه های خطی دیوان حافظ نیز آنچه کاتبان و نسخه برداران در باره اش نوشته اند بیشتر از عالم بودنش حکایت می‌کند تا عارف بودنش.

شادروان قزوینی نوشتهٔ یکی از کاتبان دیوان حافظ بسیار نزدیک به زمان اورا چنین نقل کرده اند: **المولیٰ العالم الفاضل، مَلِک القّراء و اُفضَل المُتأخرین** [۳۲]

در دیباچهٔ یک نسخهٔ خطی دیگر دیوان، قدیم تر از نسخهٔ مورد اشارهٔ مرحوم قزوینی که به سال ۸۱۱ هـ ـق یعنی فقط نوزده سال پس ازمرگ حافظ نوشته شده است وی عنوان «**ملک الشعراء والعلما**» یافته(۳۳) و نیز همانجا به وی نسبت «ملیح النثر والنظم» داده اند که این خود نشان آنست که حافظ گذشته از شعر دارای آثاری به نثر دست کم نوشته شده در حاشیه های کتاب ها بوده که متأسفانه نمونه هایی از آن ها به

دست نیامده است.

از مرحوم استاد مطهری نیز در تائید نظر مرحوم قزوینی در «تماشاگه راز» چنین نقل شده است:

از نظر تاریخی حافظ درزمان خود بیشتر به عنوان عالِم و فاضل معروف بوده تا به عنوان یک شاعر درویش و صوفی معمولی و احیاناً در خرقه و جامهٔ درویشان، جامع دیوان حافظ نیز او را «**مفخر العلما**» و «**استاد نحاریر الادبا**» گفته است و مرحوم قزوینی نیز نوشته اند: در القابی که کاتب بسیار نزدیک به عصر و شاید هم معاصر خواجه در حق او نگاشته **هیچ عبارتی مبنی بر اینکه وی ازمشاهیر صوفیه عصر خود بوده باشد** از قبیل: قطب السالکین، فخرالمتألهین، ذخرالاولیا، شمس العرفا و امثال این ها که **درنسخ جدید دیوان حافظ برای او می‌افزایند وجود ندارد** و شاید بتوان استنباط کرد که **خواجه در عصر خود بیشتر از زمرهٔ علما و فضلا و دانشمندان به شمار می‌رفته تا از فرقهٔ صوفیه. پس جنبهٔ علم و فضل و ادب او بر جنبهٔ عرفان و تصوف وی غلبه داشته است** و علاوه بر این از لقب ملک القراء که کاتب دیوان دربارهٔ او به کار برده به وضوح معلوم می‌شود که خواجه از معاریف قرّاء عصر خود نیز محسوب می‌شده و به همین سبب مخصوصاً در زمان خود مشهور بوده است(۳٤)

* در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی نیز که فقط یک صد سال پس از درگذشت حافظ نوشته شده است از «**فضل و کمال بی نهایت**» حافظ سخن رفته، «**شاعری دون مراتب او**» به شمار آمده و درباره رنگ عرفانی اشعارش نیز چنین آمده است: **سخنش ازمشرب فقر (تصوف) چاشنی دارد، همواره با درویشان و عارفان صحبت داشتی.(۳۵)**

شادروان استاد سعید نفیسی در رسالهٔ «پیرامون اشعار و احوال حافظ» از سفینه‌ای سخن گفته‌اند که به سال ۷۸۲ هـ ـق یعنی در حیات حافظ و نه سال پیش ازمرگ او فراهم آمده و در کتابخانهٔ شهرداری اصفهان نگهداری می‌شده است(۳٦)

این سفینه را **تاج‌الدین علی** یکی از وزیران قرن هشتم هجری که ساکن شیراز بوده برای داشتن یادگار از اندیشه و نوشتهٔ بزرگان زمان خود ترتیب داده بود. در چنین سفینه‌ای که به سبب فراهم آمدنش در زمان حیات حافظ از اعتباری خاص و ممتاز برخوردار است دو تن ازیادگارنویسان هریک از جمله غزلی از حافظ را که به خاطر داشته‌اند نقل کرده‌اند. یکی از این دو تن به نام شهاب‌الدین محمدبن شمس الدین در نیمهٔ شوال سال ۷۸۲هـ ـق غزلی از حافظ را به مطلع:

خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست

نقل و در عنوان غزل چنین یادداشت کرده است: «**لمولانا شمس الدین محمد الحافظ دام فضله**» و «**مولانا**» نشانگر احترام و حرمتی است که حافظ در میان مردم روزگارش داشته و جملهٔ دعایی «**دام فضله**» نمایانگر مرتبهٔ علم و فضل او در عصرش بوده و یادآور سخن دولتشاه سمرقندی شده است که گفته بود: «**شاعری دون مراتب اوست**»

در تذکرهٔ ریاض العارفین نیز از حافظ با القاب: «فرزانهٔ یگانه، مدقق و فاضلی بینا و محقق» یاد شده است. (۳۷)

*

باری حافظ در عصر خود عالم و فاضل و از استادان نامدار علوم قرآنی از جمله علم کلام و تفسیر بوده و آن چنان که جامع دیوانش محمد گلندام نیز نوشته است بیشتر اوقاتش به **تدریس قرآن و بحث کشّاف** (تفسیر زمخشری درگذشته به سال ۵۳۸ هـ ـق و کشف کشاف سراج الدین عمر بن عبدالرحمن الفارسی معاصر حافظ و درگذشته به سال ۷۴۵ هـ ـق که خود بمانند حافظ از شاگردان قوام الدین عبدالله عالم نامی علوم قرآنی در قرن هشتم هجری بوده است) و **مفتاح** (اثر سکّاکی درگذشته به سال ۶۲۶ هـ ـق) و مطالعهٔ **مطالع** (اثر شمس الدین ابوالثنا محمودبن عبدالرحمن الاصفهانی درگذشته به سال ۷۴۹ هـ ـق) که شرح کتاب **مطالع** قاضی بیضاوی است و **مصباح** در صرف و نحو عربی اثر المطرزی درگذشته به سال ۶۱۰ هـ ـق) و تحصیل قوانین ادب وتجسس دواوین عرب، می‌گذشته و به سبب این همه اشتغال و مهم‌تر به عذر «ناراستی روزگار و غدر اهل عصر» گویا به گردآوری دیوان خود نپرداخته بود.

در دیوانش نیز اشارتی هست به اینکه خود را اهل علم کلام معرفی کرده:

حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید **جای درگوشهٔ محراب کنند اهل کلام**

غ ــ ۳۱۰

نیز می‌دانیم که بر کتاب مصباح الارواح قاضی بیضاوی در علم کلام حاشیه و شرح نوشته بوده است و از جمله به علم تفسیر می پرداخته و حلقه های درس صبحگاهی داشته و گاه از یک نواختی قیل و قال مدرسه و علم و بحث و تدریس احساس خستگی و ملال می‌کرده است:

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث **کشف کشّافست؟**

غ ــ ۴۴

بنگرید به کشف کشاف.

*

طاق ورواق مدرسه وقال وقیل علم — در راه جام باده وساقی مه رونهاده ایم

غ — ۳۶۵

*

بردرمدرسه تاچندنشینی حافظ — خیز تا ازدرمیخانه گشادی طلبیم

غ — ۳۶۸

*

روی خوبت آیتی ازحسن برما کشف کرد — زان زمان جزلطف وخوبی نیست درتفسیرما

غ — ۱۰

*

آیتی بودعذاب، انده حافظ بی تو — که برِهیچکسش حاجت تفسیرنبود

غ — ۲۱۰

بنگرید به: آیت.

*

چو من ماهی کلک آرم به تحریر — تو از نون و قلم می‌پرس تفسیر

ص — ۳۵۵

*

حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار — تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

غ — ۲۵۵

*

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول — ز وردنیم شب و درس صبحگاه رسید

غ — ۲۴۲

*

شوق لبت برد از یاد حافظ — درس شبانه. ورد سحرگاه

غ — ۴۱۷

حافظ گذشته از اهل علم و فضل و دین و زهد و ادب بودن به علم کلام و تفسیر و درس قرآن اشتغال داشتن، گفتیم که اهل هنر نیز بوده است و دربارهٔ موسیقی شناسی، رودنوازی، خوش‌آوازی و خوش‌خطی او سخن گفته ایم.

باری حافظ گذشته از اینکه از نظر بینش‌های فلسفی با اندک تفاوت‌هایی به خیام نزدیک بوده از نظر نوع شهرت نیز وضعی مشابه وی یافته است.

خیام (درگذشته به سال ۵۱۷ هـ ـق) در زمان حیاتش لقب «حکیم» به معنی دانشمند و فیلسوف را داشت و از دانشمندان نجوم و ریاضی دانان نامی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بود چنان که از جمله به اصلاح تقویم ایران و برقراری تقویم جلالی پرداخت ولی دوبیتی هایی از سر تفنن سرود که برطبق تحقیق‌های انجام شده

شمار آن‌ها حدود هشتاد رباعی یعنی فقط حدود یکصد و شصت بیت بوده است و همین اندک مایه شعر چنان مورد قبول مردم روزگاران در سراسر جهان قرار گرفت که او را بیش از حکیم و عالم بودن یک شاعر شناساند.

حافظ نیز با اینکه بیشتر یک عالم و فاضل بود و در دوران حدود پنجاه سال شاعری بیش از پانصد غزل یعنی سالی بیش از ده غزل از او برجای نماند این مقدار اندک شعر چنان از زمان خود حافظ در همهٔ کشورهای فارسی زبان و فارسی شناس مورد قبول و نیاز و مراجعه دائمی مردم قرار گرفت که شهرت علمی و هنرمندی حافظ را تحت‌الشعاع قرار داد و سرانجام به دست فراموشی سپرد و وی را بیش از هر چیز به عنوان یک شاعر غزل‌سرا بل از سرآمدان غزل معرفی کرد. (۳۸)

* حافظ و دیگر شاعران.

روزگار حافظ عصر تتبع در دیوان‌های شاعران سلف و نظیره‌سازی و تقلید از ایشان و یا به گفتهٔ جامع دیوان حافظ عصر تحصیل قوانین ادب و تجسس در دیوان‌های شاعران فارسی و عرب بوده است.

اگر آغاز شاعری حافظ را از زمان به دولت رسیدن جلال‌الدین مسعود شاه اینجو برادر شاه شیخ ابواسحاق بشماریم که می‌شماریم، این هر دو برادر، شعردوست و شعرشناس و دوستدار شاعران شناخته می‌شده‌اند.

شاه‌شجاع مظفری نیز که نزدیک به بیست و شش سال از عمر حافظ و دوران شکوفایی و کمال شعرش در روزگار او گذشت شعردوست و شعرگو بود.

در سوی دیگری از سرزمین ایران سدهٔ هشتم هجری که قلمرو دولت ایلکانیان یا جلایریان بود نیز شاهانی چون سلطان اویس و سلطان احمد خود در هنر و شعر دست داشته‌اند و دربارشان پناهگاه و مجمع شاعران به‌شمار می‌آمده و سلمان ساوجی ملک‌الشعرای همین دربار بود و می‌دانیم که حافظ نیز چند بار به پیوستن به این جمع و رفتن به بغداد مرکز اصلی حکومت این خاندان تمایل نشان داده بود و عبید زاکانی شاعر نامی طنز انتقادی که شاه شیخ ابواسحاق را نیز ستوده بود پس از برافتادن دولت خاندان اینجو به بغداد رفت و از سلمان ساوجی مهربانی و نوازش دید.

باری تمامی شاعران وابسته به دولت‌های اینجو، مظفری و جلایری در کار تتبع

دیوان‌های شاعران پیشین و تقلید کردن شیوه‌های شاعری ایشان بوده‌اند و در این میان سعدی بیش از هر شاعر دیگری موردتوجه و قبول و تقلید شاعران این عصر قرار گرفته است چنان که عبید زاکانی که با شعر رودکی، فردوسی، خیام، ظهیر فاریابی و همام تبریزی آشنایی بسیار داشت. بیش از همهٔ ایشان از نظم و نثر سعدی اقتباس کرد و چنان که خواهیم دید توجه حافظ به سعدی تا به حدی بود که گذشته از تشبیه‌ها و ترکیب‌های مشابه، ده‌ها نمونه از اقتباس و استقبال و تضمین و تقلید حافظ می‌توان ارائه کرد ولی فراموش نکنیم که حافظ در توجه یا تقلید از شعر سعدی و نیز دیگر سخنوران و شاعران هیچگاه یک تقلیدکنندهٔ ساده نبود و (تقلیدش) گونه‌ای نوسازی و نوآوری به‌شمار می‌آمد.

حافظ در بررسی شعر شاعران دیگرمانند زنبوری بود که شیرهٔ گل‌ها را از گلزاران و بوستان‌های گوناگون می چشید و به مدد هنر خویش از آن‌ها عسلی گوارا و دلپذیر می‌ساخت و به کام‌وذائقهٔ ادب‌دوستان شیرینی هایی بی نظیر و ماندگار می چشاند.

می‌دانیم که از عصر بلاخیز سعدی توجه به طنز و ظرافت در سخنوری فزونی گرفت و سعدی خود دربارهٔ شیوهٔ خویش چنین نوشته بود که: غالب گفتار سعدی طرب‌انگیزست و طیبت‌آمیز... داروی تلخ نصیحت را با شهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول، از دولت قبول محروم نماند(۳۹).

و می‌بینیم که همین زبان طیبت‌آمیز ترکیب یافته با شهد ظرافت که زبان انتقاد از ستمگری‌ها نیز هست، یکصد سال پس از سعدی در عصر حافظ نیز از ویژگی های شعر و ادب بود و در آثار عبید زاکانی خاصّه در رسالهٔ اخلاق الاشراف او که تقلید گونهٔ طنزآلودی از گلستان سعدی است به اوج و کمالی بی مانند رسید و می‌دانیم که طنز از جمله خصلت‌های اصلی شعر حافظ نیز هست.

در سخنوری عبید زاکانی و حافظ چنان که به‌شرح باز خواهیم نمود مشابهت‌های بسیار می‌توان یافت و چون حافظ جزو انگشت‌شمار شاعرانی بوده که از آسیب شمشیر زبان طنز عبید در امان مانده است می‌توان احتمال قوی داد که میان ایشان رشتهٔ دوستی استوار بوده است. ناگفته نماند که مهم‌تر از مشابهت‌های ادبی که در شعر آنان خواهیم دید هر دو گوینده با ریاکاران و مردم‌آزاران زمان ستیزه‌جویی پیگیری نشان داده‌اند.

اکنون بر آثار تتبع حافظ در شعر شاعران پیشین و هم‌زمان به ترتیب تاریخی

نگاهی گذرا می‌افکنیم:

*** ۱ ــ رودکی. (درگذشته به سال ۳۲۹هـ.ق)**

تشبیه شراب به (دختر رز) و (دختر گل چهررز) به آفتاب نیم‌شب و تضمین مصراعی از رودکی: (بوی جوی مولیان آید همی) از نمایان‌ترین نمونه‌های آشنایی و توجه حافظ به شعر این نخستین شاعر بزرگ فارسی دری است و نمونه‌های بیشتر را در جای‌جای کتاب به مناسبت ارائه و تحلیل خواهیم کرد.

*** ۲ ــ فردوسی. (درگذشته به سال ۴۱۶هـ.ق)**

ذکر کلمهٔ (شهنامه) و آوردن اسم نامداران این اثر فناناپذیر مانند: اردوان، اسکندر، افراسیاب، باربد، بهرام گور، بهمن، پرویز، پور پشنگ، پیران، تهمتن، سیاووش، شاه ترکان، شیده، رستم، سیمرغ، زال، فریدون و سلم و تور، جم و جمشید، دارا، کی، کیخسرو، کیقباد، زو... نمونه‌هایی از آشنایی حافظ با شاهنامهٔ فردوسی است.

اثر تأثیر پذیری از فردوسی در ساقی‌نامهٔ حافظ نمایان‌تر است زیرا که ساقی‌نامه هر چند در نخستین نگاه تقلیدی از نظامی گنجوی می‌نماید ولی نظامی خود یکی از مقلدان و دنبال کنندگان کار فردوسی در خطی دیگر بوده است و نیز رایحهٔ اندیشهٔ فردوسی در ساقی‌نامهٔ حافظ بیش از نظامی است. خاصه آن جاها که به دشمنان کهن و دیرین ایران و لشگرکشی هایشان به این سرزمین برای ویران ساختنش و سرانجام خود در گرداب نابودی فرورفتنشان اشاره شده است، کجا کجا گفتن اندوهبار فردوسی را به گوش جان سخن‌شناسان می‌رساند.

کجا افسر و کاویانی درفش — کجا آن همه تیغ‌های بنفش
کجا آن دلیران جنگاوران — کجا آن رد و موبد ومهتران
کجا آن همه لشکر و بوم و بر — کجا آن سرافرازی و تخت زر
کجا آن سواران زرین ستام — که دشمن بُدی تیغشان را نیام
کجا آن همه بخشش روز بزم — کجا آن همه کوشش روز رزم
کجا آن سخن‌ها به شیرین زبان — کجا آن دل ورای وروشن روان؟(۴۰)

نیز آنجا که حافظ گفته است:

بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی — می‌خواند دوش درس مقامات معنوی.

غ ــ ۴۸۶

یادآور بیتی از شاهنامهٔ فردوسی در داستان رستم و اسفندیار است:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی — ز بلبل سخن گفتن پهلوی

(شاهنامه ج ۶ ص ــ ۲۱۷)

حافظ در همین غزل: (بلبل ز شاخ سرو...) از دهقان سالخورده‌ای نقل قولی آورده که خود یادآور نقل کردن بسیاری از داستان‌های شاهنامه از قول (دهقان) است و نیز ذکر جمشید: (جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد) نمونهٔ دیگری از توجه حافظ به شاهنامه می‌تواند بود. نیز بنگریم به: پهلوی.

* ۳ ــ فرخی سیستانی (درگذشته به سال ۴۲۹ هـ ـ ق)

گر مرا از تو به سه بوسه نباشد نظری — اندرین شهر ز من نیز نیابی خبری

(دیوان ــ ص ــ ۳۷۹)

*

گر تو خواهی که من شاد و خوشنود باشم — به سه بوسهٔ خشک در ماهیانی

(دیوان ــ ص ــ ۳۸۳)

*

هزار بوسه فزونست بر لب تو مرا — تو وامدار منی خیز و وام من بگزار

(دیوان ــ ص ــ ۱۶۳)

حافظ.

سه بوسه کز دولبت کرده‌ای وظیفهٔ من — اگر ادا نکنی وامدار من باشی

غ ــ ۴۵۷

نیز در غزل شماره ۴۹۲ چاپ قزوینی به مطلع:

سلامی چو بوی خوش آشنایی — بدان مردم دیده را روشنایی

بعض ابیات آن از جمله:

عروس جهان گر چه در حدّ حسنست — ز حد می‌برد شیوهٔ بی وفایی

بیاموزمت کیمیای سعادت — ز هم صحبت بد جدایی، جدایی.

یادآور تغزلی از فرخی سیستانی می‌گردد که در مقدمهٔ قصیده در ستایش خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی آمده است به مطلع:

دل من همی داد گفتی گوایی — که باشد مرا روزی از تو جدایی

.....

من این روز را داشتم چشم و زین غم — نبودست با روز من روشنایی

.....

که دانست کز تو مرا دید باید — به چندین وفا این همه بی‌وفایی

(دیوان فرخی. ص ــ ۳۹۴)

* ۴ ــ خیّام (درگذشته به سال ۵۱۷ هـ.ق)

نگرش حافظ به گوشه‌هایی از فلسفهٔ زندگی با اندیشه و سخن خیام مشابهت تام دارد واز آن جمله است دم را غنیمت شمردن و از حاصل حیات که نعمت‌ها و شادی‌های آن باشد برخوردار شدن.

خیام:

امروز ترا دسترس فردا نیست — واندیشهٔ فردات به جز سودا نیست

ضایع مکن این دم اردلت شیدا نیست — کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

*

شادی مطلب که حاصل عمر دمیست — هر ذرّه ز خاک کیقبادی و جمیست

احوال جهان و عمر فانی ووجود — خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

حافظ:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی — حاصل ازحیات ای جان این دمست تا دانی

غ ــ ۴۷۳

*

که آگهست که کاووس وکی کجا رفتند — که واقفست که چون رفت تخت جم برباد؟

غ ــ ۱۰۱

*

بده جام و از جم مکن یاد — که می‌داند که جم کی بود و کی، کی؟

غ ــ ۴۳۱

*

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار　　تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

غ ــ ۴۰۷

نیز هر دو شاعر بر ستمگران و خون‌خواران زمان یکسان نگریسته اند:

خیام:

ای مفتی شهر از تو پرکارتریم　　با این همه مستی ز تو هشیارتریم

تو خون کسان خوری و ما خون رزان　　انصاف بده کدام خونخوارتریم؟

حافظ:

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم　　باده از خون رزانست نه از خون شماست

غ ــ ۲۰

و سرانجام اینکه هر دو شاعر آزادهٔ ایران از آرزوی خود برای برهم ریختن بساط ظلم و بی عدالتی و درافکندن طرح و نظمی نو سخن گفته اند:

خیام.

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان　　برداشتمی من این فلک را زمیان

از نو فلکی دگر چنان ساختمی　　کازاده به کام دل رسیدی آسان

حافظ.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم　　فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

غ ــ ۳۷۴

*

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز　　که گر شیر نوشد شود بیشه سوز

بده تا روم بر فلک شیرگیر　　بهم برزنم دام این گرگ پیر

ص ــ ۳۵۸

بنگریم به: شیرگیر

*** ۵ ــ امیرمعزی (درگذشته به سال ۵۲۰ هـ ـ ق)**

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تا یک زمان زاری کنم بر رُبع و اطلال دمن

رَبع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم

خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

(دیوان امیرمعزی ص ــ ۵۹۷)

حافظ:

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی ربع را برهم زنم، اطلال را جیحون کنم

غ ــ ۳۴۹

بنگریم به: اطلال

*** ۶ ــ ادیب صابر. (درگذشته به سال ۵۴۵هـ ـق)**

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل
بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنک
از طاعتست یافتن خلد و سلسبیل

(لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ــ ۱۱۷)

حافظ.

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل

غ ــ ۳۰۸

با توجه به غزلی منسوب به شاه شجاع به مطلع:

ای به کام عاشقان حسنت جمیل گر گزینند بی دلی بر تو بدیل

(تاریخ عصر حافظ ــ ص ــ ۳۵۰)

احتمال می‌رود که روی سخن حافظ در خطاب: (ای رخت چون خلد...) با شاه شجاع بوده باشد. نظیر این غزل را در دیوان عماد فقیه کرمانی ستایشگر شاه شجاع نیز سراغ داریم:

هر کجا باشد عزیزی در جهان بر سر کوی غمت گردد ذلیل.

(ص ــ ۱۹۶ دیوان)

*** ۷ ــ سنایی. (درگذشته به سال ۵۴۵هـ ـق)**

حافظ در یک رباعی که آن را در غالب دیوان‌هایش نمی‌یابیم ولی مرحوم علامه قزوینی آن را معرفی کرده‌اند(۴۱) از سنایی نام برده است:

اگر شاعر بخواند شعر چون آب — که دل را زو فزاید روشنایی
نبخشندش جُوی از بخل و امساک — اگر خود فی المثل باشد سنایی

گذشته از این آثار توجه حافظ به ترکیب‌ها و تشبیه‌ها و مضامین به کار رفته در شعر سنایی در جای جای دیوان حافظ آشکار است که هر یک را در جای خود یادآور شده‌ایم و از جملهٔ آن‌هاست این غزل سنایی:

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه — قالَتْ رأی فُوادی مِن هجرکَ القیامه
گفتم که عشق ودل را باشد علامتی هم — قالَتْ دُموعُ عینی لَمْ تکْفُک العلامه؟
گفتا که: می‌چه سازی؟ گفتم که: مرسفررا — قالَتْ فمُرصحیحاً بالخیروالسّلامه
گفتم: وفانداری: گفتا که: آزمودی — مَنْ جَرّب المُجَربَ حَلّت به الندامه
گفتم: وداع نایی واندر برم نگیری؟ — قالتْ: تریدُ وصلی سرّاً ولاکرامه
گفتا: بگیر زلفم. گفتم: ملامت آید — قالتْ: آلَسْتُ تدری العشق والملامه؟

(دیوان سنایی. ص ــ ۱۰۱۲)

و غزل حافظ: (غ ــ ٤٢٦)

ازخون دل نوشتم نزدیک دوست نامه: — انّی رأیتُ دهراً مِن هجرک القیامه
دارم من ازفراقش دردیده صدعلامت — لَیْسَتْ دُموع عینی هذالنا العَلامه؟
هر چند کازمودم از وی نبود سودم — مَنْ جَرّب المُجَرَّبْ حَلّت به النّدامه
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا: — فی بُعدها عذابٌ فی قُربها السّلامه
گفتم: ملامت آید گر گرد دوست گردم — واللّه ما رأینا حُبّا بلاملامه
حافظ چوطالب آمد جامی به جان شیرین — حتیٰ یَذُوقُ منهُ کأساً مِن الکرامه

*** ۸ ــ انوری. (درگذشته به سال ۵۹۵ هـ ـق)**

یک جا مصراعی از شعر انوری را تضمین کرده است.

انوری

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی — سَلیما، ابلها، لابل که محروما و مسکینا.

(دیوان انوری ج ۲ ــ ص ــ ۵۱۲)

حافظ.

خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ — نگرتا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی

غ ــ ٤٧٤

و دیگر جا مضمون بیتی از انوری را اقتباس کرده است:

انوری.

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیتست؟ زشرم نطق تو وز رشک لؤلؤ لالا

دیوان انوری ج ۱ ص ــ ۱۶

حافظ.

از آن نهفت رخ خویش در حجاب صدف که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل

این بیت در دیوان حافظ چاپ قزوینی نیامده است ولی آن را در چاپ‌های قدسی، جلالی نائینی، دکتر خانلری و یکتایی می‌یابیم.

نیز بنگریم به: خوشاب.

از غزل به مطلع:

رخ خوبت خدای می‌داند که اگر در جهان به کس ماند

*

گفتمت جان به بوسه‌ای بستان گفتی ار خصم بوسه بستاند

بستدی جان و بوسه می ندهی این حدیثت بدان نمی‌ماند

[دیوان انوری ج ۲ ص ۸۲۶ ــ به نقل از مقالهٔ آقای سیدعلی میرافضلی (زین قصهٔ دراز) نشر دانش س ۱۰ ش ٤ ــ ص ــ ۱۸].

حافظ

از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد.

غ ــ ۲۲۹

*

از غزل به مطلع:

سرِ آن داری کامروز مرا شاد کنی دل مسکین مرا از غمت آزاد کنی

شد فراموش مرا راه سلامت ز غمت چه شود گر به سلامی دل من شاد کنی

حافظ

قاصد منزل سلمیٰ که سلامت بادش چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند.

غ ــ ۱۹۰

*** ۹ ــ خاقانی شروانی (درگذشته حدود ۵۹۵هـ ـق)**

دربارهٔ توجه خاص حافظ به خاقانی بررسی های ارزشمندی انجام گرفته است(۴۲).

به نظر نگارنده چند نکتهٔ دیگر نیز قابل یادآوری است یکی: هم آوایی و آهنگین بودن کلمات بیت‌هاست که حافظ در این شیوه گوهرگری تواناست ولی پیش از او این شیوه را در شعر خاقانی خاصه در قصیدهٔ ایوان مداین او به‌یاد می‌آوریم.

دیگر: نوآوری در مضمون غزل، پیش از حافظ سنایی با آوردن مضامین عرفانی ضمن مضامین عشق انسانی در یک غزل گام تازه‌ای در تحول مضمون غزل برداشته بود. سپس سیدحسن غزنوی در مدیحه هایی که برای بهرام‌شاه غزنوی سرود ضمن مضمون های عاشقانه و تغزلی مدح از ممدوح را نیز بر مضمون یک غزل واحد افزود و حافظ این هر دو شیوه را ترکیب کرد و در مضمون غزل تحول دیگری پدید آورد ولی این کاری است که پیش از وی خاقانی بدان آغاز کرده بود ولی حافظ به این سه گونه مضامین غزل تنوع و جلوهٔ خاص دیگری بخشید که نمونهٔ دیگری از طبع زاینده و نبوغ آفرینندهٔ اوست زیرا که خاقانی فقط در آخرین بیت یا مقطع غزل گریزی به مدح می‌زد و حال این که حافظ این کار را به مناسبت‌های گوناگون در جای‌جای غزل تمرین کرد و در این ممارست استادانه بیشتر از زیبایی های صوری ممدوح که دور از حقیقت و واقع نیز نبود سخن گفت.

گریز زدن از موضوع تغزلی به موضوعی در مدح در شعر خاقانی نمونه های بسیار دارد از جمله در غزل به مطلع: (دردیست درد عشق که درمان پذیر نیست) یادآور (راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست یا :بحری است بحر عشق که... از حافظ) که خاقانی در مدحی ملایم چنین گفته است:

اورا نظیر هست بخوبی دراین جهان خاقان اکبرست که اورانظیرنیست(۴۳)

و چنین است در غزل های بسیار دیگر مانند این ها: تا مرا عشق، یار غار افتاد ــ صورت نمی‌بندد مرا کان ماه پیمان نشکند ــ پیش لب تو حلقه بگوشم بنفشه‌وار ــ خون ریزی و نندیشی عیّار چنین خوشتر ــ خون دلم مخور که غمان تو می‌خورم ــ نازیست ترا در سر کمتر نکنی دانم ــ خیز تا رخت دل براندازیم ــ از گلستان وصل نسیمی شنیده‌ام(۴۴)

استاد دکتر ضیاءالدین سجادی در گفتاری: (ایهام و تناسب در شعر خاقانی و

حافظ) در کنگره جهانی سعدی و حافظ به سال ۱۳۵۰ شمسی نمونه هایی از تشابه مضامین شعری حافظ و خاقانی را ارائه کردند و نگارنده این اثر نیز در جای جای کتاب به مناسبت نمونه های دیگری را آورد که خواهیم دید.

*** ۱۰ ــ تاریخ راحة الصدور: محمدبن علی بن سلیمان راوندی (۵۹۹هـ ـق)**

راوندی:

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید حسودان ترا خذلان گرفته

راحة الصدور ص ــ ۲۸

حافظ

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار

غ ــ ۲۴۵

*** ۱۱ ــ نظامی گنجوی. (درگذشته به سال ۶۰۴هـ ـق)**

حافظ از پیشینیان پس از سعدی و خاقانی و فردوسی به نظامی توجه داشته است.

نام بردن از قهرمانان نامدار خمسهٔ نظامی مانند: خسرو پرویز، خسروشیرین، شیرین فرهاد، لیلی ومجنون، باربد و بهرام گور نموداری از این توجه است.

عنایت حافظ به شعر نظامی گنجوی چنان دامنهٔ گسترده‌ای دارد که خود گفتاری مستقل و مشروح را می‌طلبد.

حافظ یک جا شعر خود را با (نظم نظامی) مقایسه کرده است:

چو سلک دُرّ خوش آبست شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف سَبَق می‌برد ز نظم نظامی

غ ــ ۴۶۹

نیز شماری قابل توجه از مضامین شعری و ترکیب های تشبیهی نظامی را اقتباس کرده که نمونه هایی از آن‌ها به مناسبت در جاهای خود در این اثر آمده است.

۱۲ ــ عطّار نیشابوری. (درگذشته به سال ۶۲۷ هـ ـ ق)

نشانه‌های توجه حافظ به کتاب منطق‌الطیر عطار کمیاب نیست و از جملهٔ آن‌هاست: خیال‌انگیزی یا ایهام (منطق طیر) به کتاب منطق‌الطیر در این بیت:

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر　　به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرْف نبست

غ ــ ۲۵

*

ایهام یا خیال‌انگیزی (مرغ سلیمان) به هدهد که در منطق‌الطیر عطار راهبر اصناف مرغان که نماد اصناف آدمیانند برای یافتن (سیمرغ) بوده است.

در این بیت:

من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه　　قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

غ ــ ۳۱۹

*

خیال‌انگیزی یا ایهام (مرغان قاف) که یادآور سیمرغ است که در منطق‌الطیر مرغان در جستجوی یافتن و برای به شاهی برداشتنش بوده‌اند به سیمرغ در آن اثر:

باز، ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی　　مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

غ ــ ۴۸۹

*

پاسخ سالک به این پرسش و دعوت:

که ای سالک چه در انبانه داری　　بیا دامی بنه گر دانه داری

جوابش داد گفتا: دام دارم　　ولی سیمرغ می‌باید شکارم

ص ــ ۳۵۵

که اشاره‌ای آشکار به داستان منطق‌الطیر و تکاپوی جویندگان سیمرغ است.

*

در این رباعی حافظ:

زان حبّهٔ خضرا خور کز روی سبک روحی
هر کو بخورد یک جو بر سیخ زند سی مرغ
زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
یک ذرّه و صد مستی یک دانه و صد سیمرغ

ص ــ ۳۶۸

که اشارهٔ دیگری است به سرانجام سیر و سلوک و گذشتن از مراحل و منازل سی مرغ در

طلب سیمرغ در همان اثر.

*

سرانجام نام بردن از شیخ صنعان و سرگذشت او که یکی از داستان‌های جالب جنبی در منطق‌الطیر است در این دو بیت:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
ما مریدان، روی سوی قبله چون آریم چون
روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما؟

غ — ۱۰

بنگریم به شیخ صنعان.

منطق‌الطیر مقالهٔ حادی و رابعون — (در بیان وادی استغنا)

بعد از آن وادیّ استغنا بود — نی در ان دعویّ و نی معنیٰ بود
هفت دریا یک شَمَر(*) اینجا بود — هفت دوزخ یک شرر اینجا بود

[تصحیح دکتر محمدجواد مشکور — ص ۲۳۴ — ۲۴۴ با برخورداری از نوشتهٔ آقای سیدعلی میرافضلی]

حافظ

گریهٔ عاشق چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

غ — ۴۷۰

*

عطار

حکم حکمِ اوست، فرمان نیز هم — زو دریغی نیست تن، جان نیز هم
(همانجا ص — ۱۰۳)

حافظ

دردم از یارست و درمان نیز هم — دل فدای او شد و جان نیز هم

غ — ۳۶۳

* شمر = حوض، آبگیر کوچک.

* ۱۳ ــ کمال‌الدین اسمعیل. (درگذشته به سال ۶۳۵ هـ ـق)

تضمین بیتی از کمال‌الدین اسمعیل با آوردن نام او:

ورباورت نمی‌کند ازبنده این حدیث — از گفتهٔ کمال‌دلیلی بیاورم:
گربرکنم دل ازتوو بردارم ازتومهر — آن مهر برکه افکنم آن دل کجا برم

غ ــ ۳۲۹

نیز بنگریم به: کمال

کمال‌الدین اسمعیل (*)

گرت هواست که چوآفتاب نوردهی — (دیوان ص ــ ۲٤)

حافظ.

گرت هواست که با خضر هم‌نشین باشی — غ ــ ۲۷۳
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان — غ ــ ۱۲۲

کمال‌الدین اسمعیل

کجا روم چکنم از که یاوری خواهم — (دیوان. ص ــ ۱۳۱)

حافظ

کجا روم چکنم، چاره از کجا جویم — غ ــ ۳۰٦

* ۱٤ ــ نجم‌الدین رازی (نجم دایه) (درگذشته به سال ٦٤٥ هـ ـق)

دربارهٔ تأثیر پذیری حافظ از کتاب: **مرصاد العباد من المبداء الی المعاد** نجم‌الدین رازی آقای دکتر محمدامین ریاحی به سال ۱۳۵۰ شمسی گفتاری داشته‌اند که زیر عنوان: (سرچشمه های مضامین حافظ) انتشار یافته است.

(کنگره جهانی سعدی و حافظ ص ۲٦۸ ــ ۲٦۷)

* ۱۵ ــ ابن‌یمین فریومدی. (درگذشته به سال ٦۷۹ هـ ـق)

ابن‌یمین:

رقیب ابن‌یمین را چه میکنی انکار — **جز الت سخن عذْب او خدادادست.**

(*) این شواهد از مقالهٔ آقای سیدعلی میرافضلی نشر دانش ش ٤ ص ۳ــ ۲۹۲ نقل شده است.

حافظ

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم برحافظ　　**قبول خاطر و لطف سخن خدادادست.**

*

ابن یمین

دیدم برین رواق زبرجد کتابتی　　بر لوح لاجورد نوشته به زرّناب
هرخانه ای که داخل این طاق ازرق است　　گر صدهزار سال بماند شود خراب
بیرون ازین رواق بناکن تو خانه ای　　کو آفت خراب نیاید به هیچ‌باب

حافظ.

بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر　　که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

ص ــ ۲٦٦

(به نقل از گفتار دکتر محمدامین ریاحی در مأخذ بالا ــ ص ــ ۲٦۵)

* ۱٦ ــ مولوی (درگذشته به سال ٦۷۲ هـ ـق)

تأثیر غزل های شورانگیز مولوی (دیوان شمس) و مضامین مثنوی او در شعر حافظ اندک نیست چنان که نمونهٔ این اثر پذیری از همان بیت آغازین مثنوی مشاهده می‌شود و این بیت حافظ:

زبانت درکش ای حافظ زمانی　　حدیث بی زبانان بشنو ازنی

غ ــ ٤۳۱

یادآور نخستین بیت مثنوی مولوی است:

بشنو ازنی چون شکایت می‌کند　　از جدایی ها حکایت می‌کند.

و نمونه هایی دیگر از هم‌فکری و هم‌زبانی حافظ و مولوی با بررسی کلیات شمس تبریزی.

مولوی

بیا تا قدر همدیگر بدانیم
که تا ناگه زیکدیگر نمانیم

کلیات شمس ج ۲ ص ٦٦

*

حافظ

بیا تا حال یکدیگر بدانیم
مراد هم بجوییم ار توانیم

ص ــ ۳۵٤ *

مولوی:

جهان و کار جهان سر به سر اگر با دست
چرا ز یاد مکافات داد و بیدادست؟

کلیات شمس ج ۱ ص ۱۹۷ *

حافظ:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

غ ــ ۳۷ *

مولوی:

عشق جز دولت و عنایت نیست
جز گشاددل و روایت نیست
عشق با بوحنیفه درس نکرد
شافعی را درو روایت نیست

همانجا ص ــ ۲۰۰ *

حافظ:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
حلاّج بر سر دار این نکته خوش سراید
از شافعی نپرسند امثال این مسایل

غ ــ ۳۰۷ *

مولوی:

این خانه که پیوسته درو بانگ چغانه‌ست
ازخواجه‌بپرسید که این خانه چه خانه‌ست

این صورت بت چیست اگر خانهٔ کعبه‌ست
وین نور خدا چیست اگر دیر مغانست

همانجا ص ــ ۱۳٤ *

حافظ:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

غ ــ ۳۵۷ *

مولوی:

گر یکی شاخی شکستم من ز گلزاری چه شد
ور ز سرمستی کشیدم زلف دلداری چه شد

همانجا ص ــ ۲۹٦ *

حافظ:

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد

غ ــ ۱٦۹ *

مولوی:

گر نخسبی ز تواضع شبکی جان چه شود
ور نکوبی به درشتی در هجران چه شود

همانجا. ص ــ ۳۲۰ *

حافظ:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود

غ ــ ۲۲۸ *

مولوی:

در دلم چون غمت ای سرو روان برخیزد
همچو سرو این تن من بی دل و جان برخیزد

همانجا ص ــ ۳۱۲ *

حافظ:

مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

غ ــ ۳۳۶

*

مولوی:

ما نه زان محتشمانیم که ساغر گیرند
و نه زان مفلسکان که بز لاغر گیرند

همانجا ــ ۳۱۴

*

حافظ:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

غ ــ ۱۸۵

*

مولوی:

ای جان شیرین **تلخ‌وش** بر عاشقان هجرکش
در فرقت آن شاه خوش بی کبر با صد کبریا

کلیات شمس ج ۱ ص ۱۳

*

حافظ:

آن **تلخ‌وش** که صوفی ام‌الخبائثش خواند
اشهیٰ لنا واحلیٰ مِن قبلة العذارا

غ ــ ۵

*

مولوی:

کسی کز نام **می‌لافد** بهل کز غصه بشکافد
چو آن مرغی که **می‌بافد** به گرد خویش دامی را

همانجا ص ۳۱

*

حافظ:

یکی از عقل **می‌لافد** یکی طامات **می‌بافد**
بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم.

غ ــ ۳۷۴

*

مولوی:

از پی غم یقین همه شادیست
وز پی شادی تو غمناکیست

همانجا. ص ــ ۲۰۰

حافظ:

کتبتُ قصةَ شوقی و مدمعی باکی
بیا که بی‌تو بجان آمدم ز غمناکی

غ ــ ٤٦١

مولوی:

شکّرفروش چنین چست هیچکس دیدست؟
سخن‌شناس کند **طوطی شکرخا را**

همانجا ــ ص ۸۹

حافظ:

شکّرفروش که عمرش دراز باد چرا
تفقدی نکند **طوطی شکرخا را**؟

غ ــ ٤

مولوی:

دزد دلم به هر شبی در هوس شکرلبی
در سر کوی **شبروان از عسسی** چه می‌شود؟

همانجا ص ــ ۲۲٤

حافظ:

عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق
شبروان را آشنائیهاست با **میرعسس**

غ ــ ۲٦۷

مولوی:

باغ و بهار هست رسول بهشت غیب
بشنو که بر رسول نباشد بجز بلاغ

همانجا. ص ــ ۵۲۸

حافظ:

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

غ — ۲۹۵ *

مولوی:

بید چو خشک و گل بود برگ ندارد و ثمر
جنبش کی کند سرش از دم و باد **لاتَخَفْ**

همانجا. ص — ۵۲۹ *

حافظ:

بی خبرند زاهدان نقش بخوان و لا تَقُل
مست ریاست محتسب باده بده **وَلاتَخَف**

غ — ۲۹۶ *

مولوی:

بس کنم تا **میرمجلس** بازگوید با شما
داستان صد هزاران مجلس پنهان خویش

همانجا. ص ۵۰۸ *

حافظ:

به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست
گدای شهر نگه کن که **میر مجلس** شد.

غ — ۱۶۷ *

مولوی:

دریغ پردهٔ هستی خدای برکندی
چنانک آن درخیبر **علی حیدر** کند

همانجا. ص — ۳۲۹ *

حافظ:

مردی ز کَنندهٔ درخیبر پرس
اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس

ص — ۳۸۱ *

مولوی:

تبارک‌الله، در خاکیان چه باد افتاد
چو آب لطف بجوشد ز آتش نازش

همانجا. ص ــ ۵۲۱

حافظ:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

غ ــ ۸۷

مولوی:

گنج زری بود درین خاکدان
کو دو جهان را به جوی می‌شمرد

همانجا. ص ــ ٤٠٤

حافظ:

اگر دلم نشدی پای‌بند طرّهٔ او
کیش قرار درین تیره خاکدان بودی

غ ــ ٤٤٢

مولوی:

ز شمع آموز ای خواجه میان گریه خندیدن
ز چشم آموز ای زیرک به هنگام سکون رفتن

دیوان کبیر ج ٤ ص ۱۳۵

حافظ:

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد

غ ــ ١٦٠

مولوی:

غلام سوسنم ایرا که دید گلشن تو
ز شرم نرگس تو ده زبانش شد الکن

دیوان کبیر ج ٤ ص ۱۳۵

حافظ:

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مُهر بر دهن باشد.

غ ــ ۱۶۰ *

مولوی:

شد روم مست روی او شد زنگ مست موی او
خواهی به سوی روم رو خواهی به سوی زنگ شو

دیوان کبیرج ۵ ص ــ ۱۳ *

حافظ:

غمی که چون سپه زنگ مُلک دل بگرفت
ز خیل شادی رومِ رخت زداید باز.

غ ــ ۲۶۱ *

مولوی:

سنگ شکاف می‌کند در هوس لقای تو
جان پر و بال می‌زند در طرب هوای تو
جامهٔ صبر می‌درد. عقل ز خویش می‌رود
مردم و سنگ می‌خورد عشق چو اژدهای تو

همانجا. ص ــ ۲۷ *

حافظ:

تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مشک‌سای تو
پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو
ای گل خوش‌نسیم من بلبل خویش را مسوز
کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو

غ ــ ۴۱۱ *

مولوی:

پرده بگردان و بزن ساز نو
هین، که رسید از فلک آواز نو

همانجا. ص ــ ۹۰ *

حافظ:

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

غ ــ ۱۴۴ *

مولوی:

برات عاشق نو کن رسید روز برات
زکات لعل ادا کن رسید وقت زکات

کلیات شمس تبریزی ج ۱ ص ۱۹۳ *

حافظ:

نصاب حسن در حد کمالست
زکاتم ده که مسکین و فقیرم

غ ــ ۳۳۲ *

مولوی:

ای نوبهار حسن بیا، کان هوای خوش
بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارکست

همانجا ص ۱۸۰ *

حافظ:

ای روی ماه‌منظر تو نوبهار حسن
خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن

غ ــ ۳۹۴ *

مولوی:

زمانی مرغ دل بربسته پر بود
بدادش پرّ و پرّانید آخر

همانجا ص ــ ۴۲۲ *

حافظ:

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست
وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد

غ ــ ۱۰۹ *

مولوی:

چو پرید سوی بامت ز تنم کبوتر دل
به فغان شدم چو بلبل که کبوترم نیامد.

همانجا. ص ــ ۳۰۸

*

حافظ:

یارب مگیرش ار چه دل چون کبوترم
افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت

غ ــ ۷۸

*

مولوی:

مفتی عقل کل به فتوی دهد جواب
کاین دم قیامتست روا کو و ناروا؟

همانجا ص ــ ۸۵

*

حافظ:

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
مفتی عقل درین مسئله لایعقِل بود.

غ ــ ۲۰۷

*

مولوی:

بوی جان هر نفسی از لب من می‌آید
تا شکایت نکنند جان که ز جانان دورم

کلیات شمس ج۲ ص ۱۰۳

*

حافظ:

بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم
بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری

غ ــ ۴۴۸

*

مولوی:

امروز می باقی بی صرفه ده ای ساقی
از بحر چه کم گردد زین یک دو سه پیمانه
دیوان کبیر ج ۵ ــ ص ۱۲٤

*

حافظ:

می باقی بده تا مست و خوشدل
بیاران برفشانم عمر باقی
غ ــ ٤٦۰

*

مولوی:

ترک فلک گاو را بر سر گردون ببست
کرد ندا در جهان کس به سفر می‌رود؟
کلیّات شمس. ص ــ ۳۵۷

*

حافظ:

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
هلال عید به دور قدح اشارت کرد.

*

ترکیب‌ها و معانی و بیان مشابه در شعر مولوی و حافظ نمونه‌های بسیار دیگری نیز دارد که با آوردن یک نمونهٔ دیگر این بحث را به پایان می‌آورم.

می‌دانیم که از لقب‌های علی (ع) شهسوار دلیر اسلام (اسدالله) به معنی شیر خدا بوده است. این لقب را در شعر مولوی به صورت (شیرحق) می‌یابیم که در شعر حافظ (شیر خدای) است.

فغان کردن ز شیر حق بیاموز نکردی آهِ پرخون جز که در چاه

مولوی. دیوان کبیر ج ۵ ص ــ ۱۳۴

تا کی بود این گرگ ربایی بنمای سر پنجهٔ دشمن افکن ای شیرخدای

دیوان حافظ ص ــ ۳۸۴

و ناگفته نماند که در غزلیات مولوی (دیوان شمس) صورت (شیر خدای) نیز برای علی (ع) به کار رفته است:

دلِ تو شیرخدایست و نفس توفرس است
چنانکه مرکب شیرخدای شد دُلدل

کلیات شمس ج ۱ ص ــ ۵۵۲

و می‌دانیم که دلدل نام ماده‌قاطری سفید مایل به خاکستری بود که به پیامبر گرامی اسلام هدیه شد و او آن را به علی (ع) بخشیده بود چنانکه شاه دلدل سوار نیز کنایه از علی است.

* ۱۷ ــ فخرالدین عراقی (درگذشته به سال ۶۸۰ هـ ـق)

به یک گره که دو چشمت برابروان انداخت
هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت
فریب چشم تو با عاشقان چه شعبده باخت
که هر که جان و دلی داشت در میان انداخت
دلم که در سر زلف تو شد، توان گه گه
زآفتاب رُخت سایه‌ای برآن انداخت
رخ تو درخور چشم من است لیک چه شد
که پرده از رخ تو برنمی‌توان انداخت
حلاوت لب تو دوش یاد می‌کردم
بسا شکر که در آن لحظه در دهان انداخت

من از وصال تو دل برگرفته بودم لیک
زبان لطف توام باز در گمان انداخت
قبول تو دگران را به صدر وصل نشاند
دل شکستهٔ ما را بر آستان انداخت
چه قدر دارد جانا دلی توان هر دم
بر آستان درت صد هزار جان انداخت
عراقی از دل و جان آن زمان امید برید
که چشم جادوی تو چین بر ابروان انداخت
(به نقل از مجله سخن دوره ۱۵ ش ٤ ص ــ ۳۳۹)

و می‌دانیم که سعدی نیز غزلی دارد به مطلع:

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت
که یک دم از تو نظر برنمی‌توان انداخت
(کلیات سعدی. غزلیات. ص ــ ۱۷)

حافظ.

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
به قصد جان من زارناتوان انداخت
نبود نقش دوعالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد
فریب چشم توصد فتنه درجهان انداخت
شراب خورده و خوی کرده میروی به چمن
که آب روی توآتش درارغوان انداخت
به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
چوازدهان توام غنچه در گمان انداخت
بنفشهٔ طرّهٔ مفتول خود گره میزد
صبا حکایت زلف تودرمیان انداخت
زشرم آن که به روی تونسبتش کردم
سمن به دست صبا خاک دردهان انداخت
من ازورع، می ومطرب ندیدمی زین پیش
هوای مغبچگانم دراین و آن انداخت
کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم
نصیبهٔ ازل ازخود نمیتوان انداخت
مگر گشایش حافظ درین خرابی بود
که بخشش ازلش درمی مغان انداخت
جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت

*

سُلیما منذُحَلَّت بالعراقِ الاقی مِن نواها ماالاقی

غ ــ ۴۶۰

شادروان محمد قزوینی این غزل را که بیت مطلعش را آوردم استقبالی از غزلی از فخرالدین عراقی دانسته اند به مطلع :

بلیتُ الآن صحبتی بالبلایا الاقی مِن رزایا ماالاقی

(مجله یادگار س ۱ ش ۶ ص ۶۸) *

فخرالدین عراقی:

بود آیا که خرامان بسرم بازآیی گره از کار فروبستهٔ ما بگشایی؟

حافظ:

بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند؟

(از کوچه رندان ص ــ ۲۰۲) *

فخرالدین عراقی.

ای دل وجان عاشقان شیفتهٔ لقای تو سرمهٔ چشم روشنان خاک درسرای تو

مرهم جان خستگان لعل حیات بخش تو دام دل شکستگان طرّهٔ دلربای تو

درسر زلف وخال تورفت دل همه جهان کیست‌که نیست درجهان‌عاشق‌ومبتلای‌تو

دست تهی به درگهت آمده ام امیدوار لطف کن ارچه نیستم درخور کبریای تو

آینهٔ دل مرا روشنئی ده ازنظر بو که ببینم اندرو طلعت دلگشای تو

جام جهان نمای من روی طرب فزای تست گر چه حقیقت منست جام جهان نمای تو

آرزوی من ازجهان دیدن روی تست بس رخ بنما که سوختم زآرزوی لقای تو

کام دل ازلبت بده وعدهٔ بیش وکم مده زانکه وفانمی‌کند عمرمن ووفای تو

نیست عجب اگرشود زنده عراقی ازلبت کاب حیات می‌چکد ازلب جانفزای تو

حافظ.

تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مشک سای تو پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش رامسوز کزسرصدق می‌کند شب همه شب دعای تو

من که ملول گشتمی ازنفس فرشتگان قال ومقال عالمی می‌کشم ازبرای تو

دولت عشق بین که چون ازسر فقروافتخار گوشهٔ تاج سلطنت می‌شکند گدای تو

خرقهٔ زهدوجام می گر چه نه درخورهمند این همه نقش میزنم ازجهت رضای تو

شورشراب عشق توآن نفسم رود زسر کاین سرپرهوس شود خاک درسرای تو

شاه‌نشین چشم من تکیه گه خیال تست جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو
خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو
غ ــ ۴۱۱

* ۱۸ ــ سعدی (درگذشته به سال ۶۹۲ هـ ـق)

چنان که گذشت توجه حافظ به شعر سعدی بیش از هر سخنور دیگری بوده است و به همین سبب ده‌ها نمونه از ترکیب‌ها، تشبیه‌ها، مضمون‌ها، وزن و قافیه و ردیف‌های مشابه و استقبال و تضمین حافظ از سعدی را در جای جای این اثر به مناسبت خواهیم یافت.

می‌دانیم که به سبب تقلید همه جانبهٔ خواجو کرمانی از سعدی او را دزد دیوان سعدی شمرده‌اند و با توجه به اینکه شبلی نعمانی سخن‌سنج هندی مولف (شعر العجم) حافظ را در شیوهٔ غزل‌سرایی پیرو خواجو کرمانی و سعدی شمرده و او را رنگ‌آمیز و نقش‌آرای شعر ایشان و سلمان ساوجی نوشته (و خود سلمان ساوجی نیز از پیروان شیوهٔ سخنوری سعدی بوده) می‌توان حافظ را شایسته‌ترین شاگرد و پیرو غزل‌سرایی سعدی به‌شمار آورد و به همین سبب در سراسر این اثر نمونه‌های بسیار از توجه حافظ به شعر سعدی ارائه شده است.

* ۱۹ ــ همام تبریزی (درگذشته به سال ۷۱۴ هـ ـق)

در میان من و معشوق همام است حجاب
بود آن روز که این هم ز میان برخیزد

حافظ:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
غ ــ ۲۶۶

همام:

دوستان از دوستان یاد آورید عهد یار مهربان یاد آورید.

*

حافظ

معاشران ز حریف شبانه یادآرید　　حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

غ — ۲۴۱

*

همام

گر ملامتگر نداند حال ما عیبش مکن　　ما میان موج دریائیم و او برساحل است

حافظ

شب تاریک وبیم موج وگردابی چنین هایل　　کجادانند حال ما سبکباران ساحل ها

غ — ۱

(به نقل از دکتر محمد امین ریاحی کنگره حافظ ص—۲۶۳)

* ۲۰ — اوحدی مراغه‌ای (درگذشته به سال ۷۳۸ه ـ ق)

حافظ او را (پیر طریقت) نامیده و مصراعی از او را تضمین کرده است:

نصیحتی کنمت یاد گیر و درعمل آر　　که این حدیث ز پیر طریقتم یادست.

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد　　**که این عجوزه عروس هزاردامادست**

غ — ۳۷

در غزل اوحدی به مطلع:

مباش بندهٔ آن کزغم تو آزادست　　غمش مخور که به غم خوردن تودلشادست

.....

مده به شاهد دنیا عنان دل زنهار　　که این عجوز عروس هزاردامادست

(مرحوم قزوینی مجله یادگار س ۱ ش ۸ ص ٦٤—٦٣)

*

اوحدی:

ساقی ما زد به یک جام شراب نیم جوش

آتشی در خرمن گندم نمای جوفروش

آنکه بر دستش جوانان توبه کردندی زمی

توبه کرد از پارسایی پیش پیر می فروش

وانکه در مجلس نشستی دوش بردوش خطیب
دوش می‌دیدم که می بردندش از مجلس بدوش
دیوان. ص ــ ۱۸٤

حافظ:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش — که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش
ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند — امام شهر که سجّاده می‌کشید بدوش
غ ــ ۲۸۳

*

اوحدی:

چون فتنه شدم بر رخت ای حور بهشتی
رفتی ومرا در غم خود زار بهشتی
از خوی تو بس گِل که به خوناب سرشتم
تا خود بدین خوی ونهاد از چه سرشتی
چون اوحدی از قامت او درد همی چین
کاین میوهٔ آن شاخ بلندست که کشتی

حافظ

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی — گردون ورق هستی ما درننوشتی
هر چند که هجران ثمر وصل برآرد — دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی
از دست چرا هِشت سر زلف تو حافظ — تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی ؟
غ ــ ٤۳٦

* ۲۱ ــ خواجو کرمانی (درگذشته به سال ۷۵۳هـ ـق)

او خود مقلد نظامی و پیرو سعدی و (نخلبند شعرا)ست.

تقلید خواجو کرمانی از شعر سعدی تا بحدی است که در شاعری او را دزد دیوان سعدی شمرده اند و از بیت شعری که دربارهٔ حافظ و خواجو کرمانی برجای مانده حافظ در شیوهٔ غزل پیرو خواجو کرمانی به شمار آمده است:

استادسخن سعدی است نزدهمه کس امّا — داردغزل حافظ طرز سخن خواجو

شبلی نعمانی در اثر خود به نام شعرالعجم (ج ۲ ص ــ ۱۸۷) حافظ را در شاعری

پیرو سعدی، خواجو کرمانی و سلمان ساوجی پنداشته و چنین نوشته است: (وی بر شعر آن شاعران نقش آرایی و رنگ آمیزی تازه کرده است).

مؤلف شعر العجم نمونه هایی از شعر حافظ و خواجو کرمانی را نیز آورده و گاه بعض از آن ها را مقایسه و تحلیل کرده و مشابهت اشعار این دورا تا به حدی دانسته که آن را نوعی از توارد شمرده و نوشته است که اگر نام گوینده در شعر نیامده باشد باز شناختن شعر حافظ از آن خواجو کرمانی آسان نیست.

خواجو کرمانی:

خرقه رهن خانهٔ خمّار دارد پیرما — ای همه رندان مرید پیر ساغرگیرما؟
گر شدیم از باده بدنام جهان تدبیر چیست — همچنین رفتست درعهد ازل تقدیرما
سرو را باشد سماع از نالهٔ دلسوز مرغ — مرغ را باشد صداع از نالهٔ شبگیرما
داوری پیش که شاید برد اگر بی موجبی — خون درویشان بی طاقت بریزد میرما
هم مگر لطف تو گردد عذرخواه بندگان — ورنه معلومست کز حد میرود تقصیرما
صید آن آهوی روبه باز(*) صیاد توئیم — ماشکار افتاده و شیر فلک نخجیرما
تا دل دیوانه در زنجیر زلفت بسته ایم — ای بسا عاقل که شد دیوانهٔ زنجیرما
از خدنگ آه عالم سوز ما غافل مشو — کز کمان نرم زخمش سخت باشد تیرما
ره مده در خانقه خواجو کسی را کاین نفس — با جوانان عشرتی دارد به خلوت پیرما

[دیوان خواجو کرمانی به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری ــ پاژنگ ص ۳۷۴ ــ ۳۷۳)]

حافظ:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما — چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیرما
ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون — روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیرما
در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم — کاین چنین رفتست درعهد ازل تقدیرما
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست — عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیرما
روی خوبت آیتی از لطف برما کشف کرد — زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیرما
با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی — آه آتشناک و سوز سینهٔ شبگیرما

(*) روباه یا روبه باز کنایه از مکّار

کی زآه و اشک مظلومان دلش آید به رحم — گرگ باران دیده باشد ظالم و روباه باز

(مخلص کاشی ــ آنندراج)

تیرآه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

غ ــ ۱۰

خواجو کرمانی:

سحرگه ماه عقرب زلف من مست درآمد همچو شمعی، شمع در دست.

حافظ

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی دردست

(برگرفته از نسب‌نامهٔ یک غزل مجلهٔ سخن س ۵ ص ۷۳۶)

ولی آقای دکتر امین ریاحی مضمون این غزل حافظ را به شعر همام تبریزی نزدیک‌تر دانسته‌اند زیرا این همام است که خوابناکی عاشق را مانند حافظ سرزنش کرده است:

همام:

گفت کای مشتاق خوابت می برد هَلْ یکون النوم بعدی مستطاب؟

شرم بادت این همه دعوی چه سود چشم عاشق را بود پروای خواب؟

(کنگره حافظ و سعدی ص ــ ۲٦٤)

*

خواجو کرمانی:

ایا صبا خبری کن مرا از آن که تودانی

بدان زمین گذری کن بدان‌زمان که‌تودانی

چو مرغ در طیران آی و چون براوج نشستی

نزول ساز در آن خرّم آشیان که تودانی

چنان مران که غباری بدو رسد زگذارت

بدان طرف چو رسیدی چنان بران که تودانی

چو جز تو هیچکس آنجا مجال قرب ندارد

برو به منزل آن ماه مهربان که تودانی

همان زمان که رسیدی بدان زمین که تو بودی

سلام و بندگی ما بدان رسان که تودانی

حکایت شب هجران و حال و روز جدایی
زمین ببوس وبیان کن بدان‌زبان که تودانی
به نوک خامه مژگان تحیّتی که نوشتم
بدورسان و بگویش چنان بخوان که‌تودانی
وگر چنانک توانی بگوی کای لب لعلت
دوای آن دل مجروح ناتوان که تودانی
مگر مگوی چه گویی هرآن‌سخن که توخواهی
زمن مپرس کجایی درآن مکان که تودانی
چو از تو دل طلبم گوئیم دلت چه‌نشان‌داشت
من این‌زمان چه نشان گویم،آن نشان که تودانی
دلم ربایی و گویی ز ما بگو که چه خواهی
ز دُرج لعل توخواجوچه خواهد؟آنکه تودانی

[دیوان خواجو کرمانی ص ٤٩٤ ــ ٤٩٣ و نیز از سعدی تا جامی ص ٣٩٤ شعر العجم شبلی نعمانی ج ٢ ص ــ ١٩٠)]

حافظ:

نسیم صبح سعادت برآن نشان که تودانی
گذربه کوی فلان کن درآن زمان که تودانی
تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت
به مردمی نه بفرمان چنان بران که تودانی
بگو که جان عزیزم زدست رفت خدا را
زلعل روح فزایش ببخش آنکه تودانی
من این حروف نوشتم چنان که غیرندانست
توهم زروی کرامت چنان بخوان که تودانی
خیال تیغ توبا ما حدیث تشنه و آبست
اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تودانی
امید در کمر زرکشت چگونه ببندم
دقیقه ایست نگارا درآن میان که تودانی

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی
غ ــ ٤٧٦

خواجو کرمانی

منزل اریارقرین است چه دوزخ چه بهشت
سجده گر خود به نیاز است چه مسجد چه کنشت

حافظ

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت
(ازسعدی تا جامی ص ٣٩٤ ــ شعرالعجم ج ۲ ص ــ ۱۹۲)

خواجو کرمانی:

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او — **با شیر اندرون شد و با جان بدر شود**

حافظ:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم — **با شیر اندرون شد و با جان بدر شود**
(ازسعدی تا جامی ص ٣٩٤ ــ شعرالعجم ج ۲ ص ــ ۱۹۲)

*

خواجو کرمانی:

خرّم آن روز که از خطّهٔ کرمان بروم — دل وجان داده زدست از پی جانان بروم
(دیوان ــ ص ۳۱۲)

حافظ:

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
(شعرالعجم ج ۲ ص ــ ۱۸۷)

*

خواجو کرمانی:

سرو راپای به گِل میرود از رفتارش — وآب شیرین زعقیق لب شکّربارش
(دیوان ــ ص ۲۸۷)

حافظ:

فکر بلبل همه آنست که گل شَد یارش — گل دراندیشه که چون عشوه کند درکارش

خواجو کرمانی:

خوش خبر باشی ای نسیم شمال — که به ما می‌رسد زمان وصال

(از مثنوی گهرنامه)

حافظ.

که عیناً در مطلع غزل ــ ۳۰۲ چاپ قزوینی آمده است:

خوش خبر باشی ای نسیم شمال — که به ما می‌رسد زمان وصال

* ۲۲ ــ عبید زاکانی. (درگذشته حدود ۷۲۲ هـ ـ ق)

عبید به سبب طنزآلود و نمکین بودن بسیاری از اشعار و نوشته هایش لقب (املح الشعرا) داشته است وی در لطیفه گویی و طنز شاعری بس توانا شناخته شده و در لطیفه ها، هزل ها و طنزهایش معانی حکمت آمیز و عبرت انگیز و انتقاد از فاسدان و بدکاران نهفته است. عبید زاکانی بیشتر عمر را به آزادگی و تهی دستی گذرانده است.

مشابهت در ترکیب و تشبیه ها و قالب شعری و مضامین اشعار عبید زاکانی و حافظ این دو شاعر هم زمان گاه به حدی است که نمی‌توان گفت کدامین به شعر دیگری نظر داشته و از دیگری تقلید کرده است.

عبید زاکانی:

زسنبلی که عذارت برارغوان انداخت — مرا به بیخودی آوازه درجهان انداخت

ز شرح زلف‌تو مویی هنوزنا گفته — دلم هزار گره درسرزبان انداخت

دهان توصفتی ازضعیفیم می‌گفت — مرا زهستی خود نیک درگمان انداخت

کمان ابروی پیوسته می‌کشی تا گوش — بدان امید که صیدی کجا توان انداخت

زدلفریبی مویت سخن درازکشید — لب تونکته باریک درمیان انداخت

(ص ــ ۵۱ دیوان)

حافظ:

(ابیاتی برگرفته از غزل ۱۶ چاپ قزوینی و ترتیب یافته برطبق ابیات غزل عبید)

شراب خورده و خوی کرده میروی به چمن — که آب روی تو آتش درارغوان انداخت

به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم — چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم — نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت

بنفشه طرّهٔ مفتول خود گره می‌زد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد جان من زار ناتوان انداخت

*

حافظ و عبید هر دو ستایشگر شاه شیخ ابواسحاق بوده و هر دو از درگیری های او با امیر مبارزالدین مظفری سخن گفته اند.

ردیف شعر حافظ که در جریان این درگیری ها سروده شده (گیرد) است و از آن عبید که در پایان این کشاکش ها و پیروزی امیر مبارزالدین گفته شده (گرفت) است و اکنون بر ابیاتی از سرودهٔ هر دو گوینده نظری بیفکنیم:

عبید:

سلطان تاج بخش جهاندار امیرشیخ کاوازهٔ سعادت جودش جهان گرفت
درعیش، ساز و عادت خسروبنانهاد در رسم عدل، شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه بازی پدید کرد نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
جوشی بزد محیط بلایی به ناگهان ملک وخزانه و پسرش درمیان گرفت
اکنون بدان رسید که برجای عندلیب زاغ سیه دل آمد و دراومکان گرفت
درکار روزگار و ثبات جهان عبید عبرت هزاربار ازاین می‌توان گرفت
(کلیات عبید زاکانی ص ــ ۷۶)

حافظ:

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن زلطف هوانکته برجنان گیرد
چرا به صدغم وحسرت سپهر دایره شکل مرا چونقطهٔ پرگار درمیان گیرد
چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را زبرق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
ازامتحان توایّام را غرض آنست که ازصفای ریاضت دلت نشان گیرد
زعمربرخورد آنکس که درجمیع صفات نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد
چوجای جنگ نبیند به جام یازد دست چووقت کاربود تیغ جان ستان گیرد
اگرچه خصم تو گستاخ میرود حالی توشادباش که گستاخیش چنان گیرد
که هر چه درحق این خاندان دولت کرد جزاش درزن وفرزند وخان ومان گیرد

*

عبید:

هر خسته که دور شد از پیش یار خود — از شهریار هر که رسد شهریار اوست

(کلیات ــ قصاید ص ــ ۵)

حافظ:

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم — بشهر خود روم و شهریار خود باشم

غ ــ ۳۳۷

*

عبید:

ساقیا باز خرابیم، بده جامی چند — پخته‌ای چند فروریز به ما خامی چند

صوفی و گوشهٔ محراب و نکونامی و زرق — ما و میخانه و دُردی‌کش و بدنامی چند

(غزلیات ص ــ ۵۶)

حافظ:

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند — محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

پیر میخانه چه خوش گفت به دُردی‌کش خویش — که مگو حال دل سوخته با خامی چند

غ ــ ۱۸۲

*

عبید:

در پیش چشم او لب او می‌کُشد مرا — وان شوخ چشم بین که حمایت نمی‌کند

(غزلیات ص ــ ۵۸)

حافظ:

ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت — وان شوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد

غ ــ ۱۳۸

*

عبید:

گفتی به صبر کار میسر شود عبید — تدبیر چیست جان برادر نمی‌شود

(غزلیات ص ــ ۵۹)

حافظ:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیک به خون جگر شود

غ ــ ۲۲۶

ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن — محتاج جنگ نیست برادر، نمی‌کنم

غ ــ ۳۵۳

*

عبید:

بدین صفت سرو چشمی وقد وبالایی　　کس ندید و نشان کس نمی‌دهد جایی

غزلیات ص ــ ۷۳

حافظ:

به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی　　خیال سروقدی نقش بسته ام جایی

غ ــ ٤۹۱

نیز در دیوان عبید ترکیب های مشابه حافظ را بسیار می‌توان یافت و از آن جمله اند:
نیلی حصار: قصاید ص ــ ۹ (حافظ: گنبد نیلی حصار غ ــ ۳٦۲)
ترا رسد قصاید ص ــ ۲۹ (حافظ: ترا رسد که غلامان ماهرو داری غ ــ ٤٤٦)
خیل خیال غزلیات ص ــ ۷۱ (حافظ: به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم غ ــ ۲۳۵)
و: با سر پیمان آمدن (ص ــ ٦۳) صوفی صافی (ص ــ ٦٤) حق بدست اوست (ص ــ ٦٦) پیشانی کردن (ص ــ ۷۱) صریر کلک (ص ــ ۷۹).....

* ۲۳ ــ عماد فقیه کرمانی (درگذشته ۷۷۳ هـ ـ ق)

اشعار حافظ از میان معاصران با شعر سلمان ساوجی، خواجو کرمانی، کمال خجندی و عماد فقیه کرمانی مشابهت بسیار دارد. از این مشابهت‌ها با شعر عماد فقیه نیز در جای جای این اثر نمونه های فراوان آورده شده است.

* ۲٤ ــ سلمان ساوجی (درگذشته به سال ۷۷۸ هـ ـ ق)

در قطعه ای منسوب به حافظ گویا وی سلمان را سرآمد فضلای زمانه ولی شعر خود را برتر از آن خواجو و سلمان دانسته است.

در بیتی دیگر که **مرحوم استادم علی اصغر حکمت** در حاشیهٔ کتاب از سعدی تا جامی (ص ــ ۳٤٤) به نقل از بعض نسخه های دیوان حافظ آورده اند وی دربارهٔ استادی سلمان به تعریض و طعنه چنین گفته بوده است:

آن را که خواندی استاد، گر بنگری به تحقیق
صنعتگر است امّا طبع روان ندارد

و جامی نیز در: (بهارستان) غزل‌های سلمان ساوجی را: (بسیار مصنوع و مطبوع ولی از چاشنی عشق و محبت که مقصد غزل است خالی) شمرده است.

با این همه بعض غزل‌هایش با غزل‌های حافظ پهلو می‌زند.

سلمان که ملک‌الشعرای دربار جلایریان و مقیم بغداد بوده با شاعران شیراز مکاتبه و نامش در شیراز شهرت داشته و به گوش شاه‌شجاع نیز رسیده بوده است. و به یاد بیاوریم زمانی که شاه شجاع تبریز را که در قلمرو جلایریان بود گشود سلمان نیز مدیحه‌ای در ستایش او سرود. اینک نمونه‌هایی از مشابهت‌های شعری سلمان و حافظ:

سلمان: (به نقل از شعرالعجم شبلی نعمانی.)

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده — خلقی به جستجویت سردرجهان نهاده

حافظ:

عیدست وموسم گل ساقی بیار باده — هنگام گل که دیده است بی می قدح نهاده

این غزل را در دیوان حافظ نیافتم و شبلی نعمانی ذکر مأخذ نکرده است.

سلمان:

سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته — شوریدگان مویت دریکدگر فتاده

حافظ:

درمجلس صبوحی دانی چه خوش نماید — عکس عذار ساقی بر جام می فتاده

سلمان:

همچنان مهر توام مونس جانست که بود — همچنان ذکر توام ورد زبانست که بود

حافظ:

گوهر مخزن اسرار همانست که بود — حُقهٔ مهربدان مُهر و نشانست که بود

غ — ۲۱۳

*

سلمان

شوقم افزون شد وآرام کم وصبر نماند — درفراق تو، ولی عهد همانست که بود

حافظ:

عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند — لاجرم چشم گهربار همانست که بود

غ — ۲۱۳

*

سلمان:

عشق بر کشتن عشّاق تفأل می‌کرد — اولین قرعه که زد برمن بدنام افتاد

خال مشکین تو در عارض گندم گون دید آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

مصراع نخست این بیت در دیوان حافظ چنین است:

درخم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ غ ــ ۱۱۱

حافظ:

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی زان میان حافظ سودازده بدنام افتاد

غ ــ ۱۱۱

در چاپ قزوینی (حافظ دلسوخته) یادداشت شده است.

درخم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

غ ــ ۱۱۱

به جز این نمونه ها که از شعر العجم شبلی نعمانی (جلد دوم) نقل شد مشابهت های لفظی و معنوی شعر حافظ و سلمان نمونه های دیگری نیز دارد که آن ها نیز به مناسبت در جاهای خود در این اثر آورده شده است.

* ۲۵ ــ ناصر بخاری (بخارایی) (درگذشته به سال ۷۷۹ هـ ـق)

نخستین بررسی دربارهٔ این شاعر عارف و هم زمان با حافظ را از استاد دکتر خانلری (پژوهنده) در شماره مهر و آبان ماه ۱۳٤۵ش (مجلسه سخن دوره شانزدهم ش ۹ ص ۹۳۲ــ۹۲۹) مطالعه کردم و دومین را از آقای دکتر مهدی درخشان. (حافظ شناسی ج ۵ ــ ص ۷۰ــ٦٤ تابستان ۱۳٦٦)

از خصوصیت های شعر ناصر بخاری به کار بردن انواع صنایع بدیعی خاصه **خیال انگیزی و ایهام است که بسیاری از شاعران سده هشتم هجری مانند سلمان ساوجی و خواجو کرمانی و از همه بیشتر حافظ در آن دست داشته اند.** ناصر نیز مانند حافظ وبسیاری از شاعران هم زمان به تتبع در دیوان های شاعران پیشین از جمله سنایی، مولوی، بویژه قافله سالار غزل سرایان ایران یعنی سعدی پرداخته بود ولی با اینکه از او قصیده هایی نیز در دست هست شهرتش مانند حافظ در غزل سرایی است. تاریخ و جای درگذشتش به تحقیق روشن نیست ولی احتمال می دهند که حدود ده سالی پیش از حافظ درگذشته باشد. سیر و سفر بسیار کرده و گفته اند که به سلک درویشان درآمده و با ایشان به هندوستان رفته و هم در آنجا درگذشته است.

مشابهت ترکیب‌ها، تشبیه‌ها، تعبیرها، مضمون‌ها، قالب‌ها، شیوهٔ بیان و اندیشه‌های این دو سخنور بزرگ سده هشتم تا بحدی است که بعض از اشعار آن را در دیوان این و یا این را جزو اشعار آن وارد و ثبت کرده‌اند و اینک مروری بر آن‌ها.

ناصر:

فقیه مدرسه فتوی همی دهد در شهر — که خون خلق حلالست و آب باده حرام

حافظ:

فقیه مدرسه‌دی مست بود و فتوی داد — که می حرام ولی به ز مال اوقافست

غ — ٤٤

*

ناصر:

باده می‌نوش تو و من خون خورم — آن خورد هر کس که او را قسمت است

حافظ:

جام می و خون دل هریک به کسی دادند — در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

غ — ١٦١

*

ناصر:

غم عالم مخورای دل که عالم غم نمی ارزد — به غمگین گشتن یک دل همه عالم نمی ارزد

حافظ:

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد — به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد.

غ — ١٥١

*

ناصر:

دل که از چاه زنخدان تو ازره می‌رفت — عاقبت حبل متینش خم گیسوی تو بود.

بر سر تربت ناصر اگر آیی روزی — به وفا یاد کن اورا که دعا گوی تو بود

حافظ.

دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌شد — باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود

به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر — کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

غ — ٢١٠

*

تمامی بیت‌های غزل به مطلع:

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود — هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

سرودهٔ ناصر بخارایی با اندک اختلاف‌ها در دیوان حافظ (۲۲۳ ــ غ) نیز آمده است.

*

تمامی بیت‌های غزل حافظ به مطلع:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود　　سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود

غ ــ ۲۰۵

با تغییر ردیف (خواهد بود) به (خواهد شد) را در دیوان ناصر بخارایی نیز می‌یابیم. مصراع دوم این بیت از ناصر بخارایی:

من به جز تقدیر تدبیری ندارم عشق را　　این چنین رفتست گویی درازل تدبیرما

که هم در دیوان حافظ و چنانکه دیدیم درشعر خواجو کرمانی نیز آمده است.

*

شاید: (با دُردکشان هر که درافتاد ورافتاد) مثالی رایج بود که هم در شعر ناصر و هم در سخن حافظ بعینه آمده و یا یکی از این دو سخنور از دیگر تضمین کرده است:

ناصر:

بدخواه درافتد چو درافُتاد به ناصر　　**با دُردکشان هر که درافتاد ورافتاد**

حافظ:

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات　　**با دردکشان هر که درافتاد ورافتاد**

غ ــ ۱۱۰

*

و سرانجام این که بعضی رباعی های چاپ شده در دیوان حافظ بعینه در دیوان ناصر بخارایی نیز یافت می‌شود و از آن جمله اند:

۱ ــ ایام شبابست شراب اولیتر. (ص ــ ۳۷۹ دیوان حافظ)

۲ ــ در سنبلش آویختم از روی نیاز. (ص ــ ۳۸۰ دیوان حافظ)

۳ ــ گر همچو من افتادهٔ این دام شوی. (ص ــ ۳۸۵ دیوان حافظ)

(مثال.ها از مقالهٔ استاد دکتر خانلری و آقای دکتر بدخشان برگرفته شده است).

* ۲۶ ــ عطار شیرازی (درگذشته حدود ۷۷۵ هـ ـ ق)

عطار شیرازی شاعری هم‌زمان با حافظ ولی بسیار کم شناخته است وی تخلص

(روح عطار) و گاه (روح) و گاهی (روحی عطار) می‌کرده. و مانند حافظ خواجه قوام‌الدین محمدبن علی معروف به صاحب عیار وزیر شاه شجاع را که به سال ۷٦٤هـ ـق به فرمان این پادشاه به طرز بی‌رحمانه‌ای کشته شده است مدح گفته و از این جا چنین برمی‌آید که تا آن زمان و پس از آن نیز در حیات بوده است.

شادروان استادم علی اصغر حکمت در حاشیهٔ ترجمهٔ کتاب (از سعدی تا جامی) اثر ادوارد براون انگلیسی (ص ــ ۳۹۲) در معرفی یک نسخهٔ خطی از دیوان عطار شیرازی چنین یادداشت کرده‌اند: [در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نسخهٔ خطی دیوان اشعاری هست که تحت شماره ۱۱۸۲ ثبت شده و مشتمل است بر دیوان جلال‌الدین عضد که تاریخ کتابت آن سال ۸۵۵هـ ـق است و پس از آن دیوانی است که مورخ نیست ولی خط همان کسی است که دیوان سابق را تحریر نموده و نام این یک دیوان روح عطار است و با این بیت شروع می‌شود:

الهی پرتوی از نور اسرار　　تجلی کن به جان روح عطار]

مرحوم دکتر قاسم غنی در کتاب [بحث در افکار و احوال حافظ ج ۱ ص ۱٦ — ۲۰۲ — ۲۰۳] نیز این نسخهٔ خطی دیوان عطار شیرازی را که به شماره ۳۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی ثبت شده معرفی کرده است. در لغت‌نامهٔ شادروان دهخدا و فرهنگ مرحوم استاد دکتر معین نیز عطار شیرازی به اختصار معرفی شده است.

عطار شیرازی شاعری غزل‌سراست و در نسخهٔ چاپی دیوانش که به سال ۱۳٦۹ خورشیدی انتشار یافته غزل‌هایی یافت می‌شود که از نظر وزن و قافیه و مضمون با غزلی از سعدی و غزل‌های بسیاری از حافظ مشابهت‌های آشکاری وجود دارد. این مشابهت را در قصیده‌ای که وی در ستایش خواجه قوام‌الدین صاحب عیار سروده است نیز می‌یابیم.

مطلع این قصیده در دیوان عطار شیرازی چنین است:

کنون که موسم نوروز برفراشت عَلَم　　جهان چو باغ جنان گشت تازه و خرّم

وی در این قصیده ممدوح خود را [خدایگان وزیران، وزیر شاه‌نشان] توصیف کرده و این توصیف با سخن حافظ در قصیدهٔ به مطلع: [ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی] آنجا که او را [وزیر شاه‌نشان، خواجهٔ زمین و زمان] گفته بسیار نزدیک است و نگاهی بر چند بیت از این دو قصیده مانندگی‌های آن‌ها را نمایان‌تر می‌گرداند:

حافظ:

وزیر شاه‌نشان خواجهٔ زمین و زمان　　که خرّمست بدو حال انسی و جانی

زهی خجسته خصالی که گاه فکر صواب — ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست — بکوش کز گل و مُل داد عیش بستانی
شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه گه — ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی
همیشه تا به بهاران هوا به صفحهٔ باغ — هزار نقش نگارد ز خط ریحانی
به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز — شکفته باد گل دولتت به آسانی

عطار شیرازی:

خدایگان وزیران، وزیر شاه‌نشان — مُعین دین عرب حامی بلاد عجم
زهی فرشته ضمیر آصفی که آب حیات — به خاک پای شریف تو یاد کرد قسم
تو آستین طرب برفشان به عیش که باز — گرفت دامن خصم تو دست محنت و غم
اگر چه دورم از این آستان، فلک قد را — زبان ز شکر تو خالی نکرده‌ام یک دم
همیشه تا که بود همچو رای روشن تو — شعاع مهر فروزان ز نیلگون طارم
ثبات ملک جهان باد در کفایت تو — دوام عمر ابد در سعادتت مُدغم

ترکیب ها، تشبیه ها و مضمون ها و قافیه ها و قالب های مشابه در غزل های این دو شاعر غزل‌سرا اندک نیست و با این که عطار شیرازی در غزل سرایی مور مرکب و پیاده نیست ولی غزل او کجا و از آن حافظ شیرازی شهسوار میدان غزل کجا ولی چون از عطار شیرازی شرح حال مشروح و روشنی نداریم و دوران و زمان دقیق زندگانی و سخنوری وی نیز بر ما نامعلوم است به مناسبتِ مشابهت های بسیاری که از همه حیث در غزل های این دو غزل‌سرای هم‌شهری و هم‌زمان وجود دارد نمونه هایی از این مشابهت ها را می‌آوریم:

حافظ شیرازی:

می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گر چه در شیوه گری هر مژه‌اش قتّالیست

غ — ۶۸

عطار شیرازی:

بوی شیر از لب همچون شکرت می‌آید
اثر شرم در آن نرگس فتّانت بود

دیوان. ص — ۲۷

حافظ شیرازی:

دوش آگهی ز یار سفرکرده داد باد
من نیز دل به باد دهم هر چه باداباد

غ ــ ۱۰۲ *

عطار شیرازی:

بیاد چشم و لب می‌پرست او ساقی
بیار بادهٔ گلگون و هر چه باداباد

حافظ شیرازی:

دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

غ ــ ۱۳۶ *

عطار شیرازی:

نسبت روی تو با روی پری نتوان کرد
از کجا تا به کجا بی‌بصری نتوان کرد.

ص ــ ۳۷ *

حافظ شیرازی:

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
که پیش چشم بیمارت بمیرم

غ ــ ۳۳۲ *

عطار شیرازی:

قدم کن رنجه وین رنجور دریاب
که پیش قد و بالایت بمیرم

ص ــ ۵۵ *

حافظ شیرازی:

در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم

غ ــ ۳۳٤ *

عطار شیرازی:

چون زاهد رندانم و سرحلقهٔ مستان
فرض است که محراب ز ابروی تو سازم.

ص ــ ۵۸ *

حافظ شیرازی:

همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم
از لب خویش چونی یک نفسی بنوازم

غ ــ ۳۳۵ *

عطار شیرازی:

در چنگ غم عشق تو چون روح اسیرم
زین بیش مزن، یک نفس آخر بنوازم

ص ــ ۵۸ *

حافظ شیرازی:

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
وز پیَش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت

غ ــ ۸۵ *

عطار شیرازی:

روح عطار صفت فاتحه خواندیم به صدق
در رخ یار به اخلاص دمیدیم وشدیم

ص ــ ۵۹ *

حافظ شیرازی:

بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدا را
ز لعل روح‌فزایش ببخش آنکه تو دانی

غ ــ ٤٧٦ *

عطار شیرازی:

لعل تو دارد طمع جان و دلم زین‌ها که می‌دانم
من طمع دارم فراوان از لبت زآنها که دانی

ص ــ ۸۲ *

حافظ شیرازی:

گویی بدهم کامت و جانت بستانم
ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
غ ــ ٤٧٥

عطار شیرازی:

گفته بودی بدهم کام و ستانم جانت
نیک می‌ترسم از آن کِم ندهی بستانی.
ص ــ ٨٤

قضاوتی که گویا از عطار شیرازی برای ارزیابی و داوری دربارهٔ غزل حافظ و سلمان ساوجی خواسته بوده‌اند و قطعه‌ای که وی در این موضوع سروده و در دیوانش هست می‌تواند قرینه‌ای بر سخن‌سنجی او و شناخته بودنش به این هنر باشد.

مطلع قطعه و دومین بیت آن چنین است:

نموده‌اند چنین مالکان مُلک سخن — که کرده‌اند مسخّر جهان به تیغ بیان
به این کمینه که از پیرفکرخویش بپرس — که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
دیوان ص ١١٥ ــ ١١٤

چون تمامی این قطعه را در جایی به مناسبتی آورده‌ایم [ص ــ ١٤٠] اکنون از نقل دیگر ابیات آن می‌گذریم.

* ۲۷ ــ محمود نظام قاری (درگذشته به سال ٨٦٦ هـ ـ ق)

چه بسا با توجه به تاریخ درگذشت محمود نظام قاری شاعری که ٧٤ سال پس از درگذشت حافظ که سال ٧٩٢هـ ـ بوده است، نام بردن و طرح کردن شعر او در این مبحث شاعرانی که حافظ به شعر ایشان توجه و عنایت داشته است چندان مناسب ننماید ولی چون آشنایی با دیوان شعر این شاعر از نظر شناخت بهتر حافظ حاوی ارزش‌های خاصی است اشاره به این ارزش‌ها را در این بحث سودمند ومناسب یافت.

نظام‌الدین محمود قاری یزدی یا محمود نظام قاری (درگذشته در حدود سال ٨٦٦هـ ـ ق) به تقلید از بواسحاق اطعمه شاعر شیرازی سدهٔ نهم هجری قمری که اشعارش در حکم فرهنگ جامعی دربارهٔ غذاهاست به سرودن (دیوان البسه) پرداخت که توصیف کامل و دقیقی دربارهٔ پارچه‌ها و لباس‌ها و مأخذ معتبری دربارهٔ آن‌هاست چنان که

در حاشیه کتاب **تذکرهٔ میخانه** (تالیف ملاعبدالنبی فخرالدین قزوینی در سال ۱۰۲۸هـ ـق در هندوستان) در شرح **ملاّقطب شَدّه‌باف** در معنی شَدّه که ریشه و طرّه و کلاه عمامه‌وار باشد به فرهنگ دیوان البسه استناد شده است (ص ــ ۱۸٤).

نظام قاری در شاعری از مقلدان عبید زاکانی است و به زبان طنز مناظره‌هایی را نیز میان انواع پارچه‌ها و لباس‌ها به‌نظم کشیده واشعار شاعرانی چون سعدی، امیرخسرو دهلوی، اوحدی مراغه‌ای، مولوی، ناصر بخاری، خواجو کرمانی، شاه نعمت‌الله ولی، سلمان ساوجی و بیش از همهٔ ایشان غزل‌های بسیاری از حافظ را تضمین کرده و پاسخ گفته است.

میرزا حبیب اصفهانی معلم ادبیات فارسی در اسلامبول که مولف کتاب‌هایی در دستور زبان فارسی به نام (دستور سخن) و (دبستان فارسی) است بیش از یکصد سال پیش یعنی ۱۳۰٤هـ ـق دیوان البسه نظام قاری را از روی نسخهٔ منحصر بفردی که در دسترس داشته همراه دیوان اطعمه در اسلامبول به چاپ رسانید و این دیوان در سال ۱۳۵۹ خورشیدی با مراجعه به آن نسخهٔ چاپی و مقابله با دو نسخهٔ خطی سال‌های ۸٦۵هـ ـق و ۹۷۲هـ ـق موجود در اسلامبول جزو انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران نیز به چاپ رسید.

باری نظام قاری که در دیباچه دیوانش با عنوان (ابلغ الشعرا) از او یاد شده شاعری تواناست و دیوانش حاوی اطلاعات ادبی جالبی از جمله دربارهٔ حافظ است که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

۱ ــ روش نظام قاری در تضمین اشعار شاعران پیشین چنین است که نخست تنها بیت مطلع غزل یا قطعه‌ای را که به تضمین آن می‌پردازد با ذکر نام و عنوان شاعر می‌آورد و سپس به شمارهٔ ابیات آن غزل یا شعر، در موضوع پارچه‌ها و لباس‌ها و دوزندگی و گفتگوی در این بارهٔ اشعاری می‌سراید و از ذکر مطلع یکی از غزل‌هایی که به نام حافظ نقل کرده است اگر آن غزل را در نسخه‌های مختلف دیوان حافظ نیابیم سندی دربارهٔ غزلی ناشناخت مانده یا گم شده و یا مورد تردید در انتساب آن به حافظ می‌گردد و از جمله آن‌ها غزلی است که نظام قاری مطلع آن را آورده و به سرودن آن به وسیلهٔ حافظ تصریح کرده و آن، این بیت است:

میان ما وجمالش محبت ازلیست که حسن دوست قدیمی وعشق لم یزلیست

(دیوان البسه چاپ تهران ص ــ ٤۸)

۲ ــ دیگر این که بعضی مصراع های حافظ به دو صورت مختلف در دیوان البسه به نام حافظ ضبط و تضمین شده است که می‌تواند دلیلی به‌شمار آید از این که هر دو ضبط معروف و شناخته شده بوده است و از آن جمله است مصراع [نقشش نخرم ارخود صورتگر چین باشد] در غزل به مطلع: کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد که صورت (نقشش نخرم) در صفحه ۵۷ دیوان البسه و صورت (نقشش بحرام) در صفحه ۱۵٤ آن نقل و ضبط شده است.

۳ ــ تفاوت بعضی کلمات با صورت معروف آن‌ها در دیوان‌های مختلف حافظ است که می‌تواند سند دیگری از تغییر و تبدیلی باشد که چه بسا به وسیلهٔ خود حافظ برای صیقل زدن و زیباتر ساختن کلمات شعر صورت می‌گرفته و از جمله آن‌هاست (زخمه) به جای (نقش) در این بیت:

مطرب عشق عجب سازونوایی دارد　　زخم هرزخمه که‌زدراه به جایی دارد

(دیوان البسه ص ــ ٦٤)

و می‌دانیم که زخمه مضراب یا آلتی کوچک و فلزی بوده است که با آن ساز می‌نواخته‌اند و زخمه زدن به معنی مضراب زدن و نواختن ساز است و با این صورت ضبط شده در دیوان البسه میان زخم به معنی ضربه و زخمه هنر جناس به‌وجود می‌آید و ناگفته نماند که در دیوان حافظ چاپ شادروان دکتر خانلری (نقش هر زخم که زد) ضبط شده و نیز می‌دانیم که حافظ (زخم زدن) را با ایهام یا خیال‌انگیزی به معنی ضربه و جراحت رساندن و نیز ضربه زدن به تارهای چنگ در بیتی دیگر چنین آورده است:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسدآیی چو چنگ اندر خروش.

٤ ــ در رسالهٔ (اوصاف شعرا) که ضمن دیوان البسه دربارهٔ شاعران پیشین به چاپ رسیده داوری‌های جالبی نیز دربارهٔ بعض شاعران می‌خوانیم که از جملهٔ آن‌هاست قضاوت دربارهٔ شعر حافظ با شعر شاعر زن هم زمان با حافظ یعنی جهان ملک خاتون که در آن. شعرحافظ به نوعی از پارچهٔ برک مشهور و پرنقش و نگار (بَرَک مُعْلَم) که از آن برای بزرگان و دانشمندان دستار یا عمامه می ساخته‌اند تشبیه شده و شعر جهان ملک خاتون به حریر بسیار لطیف زرافشانی که دل هواداران را می‌لرزانده: [گفتار جهان‌ملک والایی زرافشان دل هواداران بر آن لرزان و ترکیب حافظ برکی مُعْلم در میان دستاربندانِ مُلک معنی عَلَم. دیوان البسه. ص ــ ۱۳۸).

و ناگفته نماند که (والا) نام پارچهٔ حریر بسیار نازک و لطیفی بدن‌نما بوده چنان که نظام قاری در جایی دیگر از دیوانش دربارهٔ آن چنین گفته است:

صنمی دی بنمودست مرا والایی　　کز لطافت همه کالاش از آن پیدا بود

دیوان البسه. ص ــ ٥٦

که یادآور بیتی از سعدی نیز هست:

تُنُک مپوش که اندام‌های سیمینت　　درون جامه پدیدست چون گلاب از جام

۵ ــ و سرانجام این که در دیوان البسه از حافظ گذشته از عنوان بسیار مشهور (خواجه) چند بار هم با عنوان (مولانا) یاد شده که یادآور اشاره‌ای از خود حافظ به این عنوان او در این بیت است:

ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد　　کاشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی

که شبیه مضمونی در بیتی دیگر است:

صوفی سرخوش از ین دست که‌کج‌کرد کلاه　　به دوجام دگر آشفته شود دستارش

و چه بسا که هر دو شاعر از سعدی تضمین کرده باشند از غزلی به مطلع:

ای از بهشت جزوی وز رحمت آیتی　　حق را به روزگار تو با ما عنایتی

(کلیات سعدی، غزلیات، ص ــ ۲۹۵)

* ۲۸ ــ کمال خجندی (درگذشته به‌سال ۷۷۸ هـ ـ ق)

چون حافظ و کمال خجندی که مقیم بغداد و تبریز بوده است با هم رابطهٔ شعری و مکاتبه و شناختی مستند از یکدیگر داشته‌اند، آنچه کمال خجندی دربارهٔ خوش‌آوازی، بربط نوازی و مخصوصاً خوش‌خطی (نیک‌نویسی) حافظ گفته است باید در این زمینه‌ها اسنادی معتبر به‌شمار آورده شوند:

حافظ بربط نواز و چنگ ساز　　با منت از بی‌نوایی جنگ چیست؟
از برای سوختن در زیر دیگ　　گفته‌ای هیزم ندارم، چنگ چیست؟

(ص ــ ۱۰٥٤ دیوان.)

ای حافظ عندلیب آهنگ　　آهنگ تو رفته نیم فرسنگ
گر زهره بر آسمان زند عود　　سهلست تو بر زمین بزن چنگ

(ص ــ ۱۰۲۷ دیوان)

حافظ نیک‌خوان نیک‌نویس　　هر که حق گویدت شنو سخنش

چنگ را بیش در کنار مزن　　بسر خود که بسر زمین بزنش

(همانجا)

نیز کمال خجندی دربارهٔ شعر خود و کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی (درگذشته به سال ۶۳۵هـ ـق) چنین داوری کرده است:

دو کمالند در جهان مشهور　　یکی از اصفهان، یکی ز خجند

این یکی در غزل عدیم‌المثل　　وان دگر در قصیده بی‌مانند

فی‌المثل، **در میان این دو کمال**　　نیست فرقی مگر به مویی چند

(ص ــ ۱۰۰۱ دیوان)

همچنین دربارهٔ شعر خود و سلمان ساوجی، عماد فقیه و حافظ چنین گفته است:

مرا هست اکثر غزل هفت بیت　　چو گفتار **سلمان** نرفته زیاد.

که **حافظ** همی خواندش در عراق　　بلند و روان همچو سبع شداد(*)

به بنیاد، هر هفت چون آسمان　　کزین جنس بیتی ندارد **عماد**

(ص ۱۰۰۱ دیوان)

کمال در غزلی به مطلع: شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد (ص ــ ۴۵۱ دیوان) که پیداست تقلیدی است از غزل حافظ به مطلع: (ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد) خود را در غزل‌سرایی برتر **از حافظ شمرده و او را (هم‌عنان) خود ندانسته است:**

نشد به طرز غزل هم‌عنان ما حافظ　　اگر چه در صف سلطان ابوالفوارس شد

(دیوان ــ ص ــ ۴۵۱)

ناگفته نماند که درمصراع دوم این بیت در حاشیه و نسخه بدل به جای (سلطان) رندان، یادداشت شده و پیداست که مقصود از (سلطان ابوالفوارس) شاه‌شجاع است.

کمال در این غزل قافیه‌هایی سنگین و نازیبا چون (مهوّس) را برگزیده که از (موسّوس) محجورتر و تمامی غزل نیز بی‌گمان از غزل حافظ فروتر است.

باری آثار توجه و پاسخ‌گویی حافظ و کمال خجندی به اشعار یکدیگر در دیوانشان بسیار است و در نگاهی گذران نمونه‌هایی را که یادداشت کرده‌ام می‌آورم:

کمال:

دارم ز ابروان تو چشم عنایتی — کز نازم ارکُشی نکنندم حمایتی
چشم تو بیگنه‌کُش و من زنده همچنین — از غمزهٔ تو نیست جز اینم شکایتی
بیرون از آن که بی تو نخواهم وجود خویش — از بنده در وجود نیاید جنایتی
رویت که آیتیست ز رحمت بر ابروان — زاهد چو دید خواند به محراب آیتی
آنی که دارد آن مه و این غم کز و مراست — آن غایتی ندارد و این هم نهایتی
پیش رقیب قدر سگ کو شناختم — کو می‌کند بقدر، گدا را رعایتی
گو بر درت رقیب گدا باش با کمال — غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

دیوان / ۹۵۵

یادآور غزلی از حافظ است به مطلع:

ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی — شرح جمال حور ز رویت روایتی

غ — ۴۳۷

و چه بسا که هر دو شاعر از سعدی تضمین کرده باشند از غزلی به مطلع:

ای از بهشت جزوی وز رحمت آیتی — حق را به روزگار تو با ما عنایتی

کلیات سعدی غزلیات ص ۲۹۵

کمال خجندی

یار خرمن‌سوز ما گو روی گندم گون بپوش
ورنه خواهد سوخت خرمن هر کرا عقلست و هوش
روی گندم گون نمود و روی ما یک جوفروخت
از چه شد یار این چنین گندم‌نمای جوفروش
شاهدان از گوش‌ها کردند دُرها را رها
بر حدیث نازکت یک‌یک چو بنهادند گوش
صوفی پشمینه‌پوشت گر ببیند چشم مست
زاهدی از سر نهد گیرد سبوی می بدوش
بسکه رخسار تو دل‌ها برد و بر آتش نهاد
آب در دریای چشم عاشقان آمد بجوش
زلف او عمرست و آن کس یابد آن عمر دراز
کز لبش بر وعدهٔ بوس آب حیوان کرد نوش

بلبلان بر شاخ ها کردند زان بالا حدیث
از درختان چمن برخاست افغان و خروش
قصه ها خواندی و نشنید از تو هم حرفی کمال
عندلیب از صد ورق برگفت حال و، گل خموش
(ص ــ ٦٣٦. دیوان)

حافظ

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش
گفت: آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت میگردد جهان بر مردمان سخت کوش
وانگهم درداد جامی کز فروغش برفلک
زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت نوش
با دل خونین لب خندان بیاور همچوجام
نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش
ساقیا می ده که رندی های حافظ فهم کرد
آصف صاحبقران جرم‌بخش عیب‌پوش
غ ــ ٢٨٦

کمال خجندی:

زهی کشیده کمان ابروی توتا بن گوش — دمیده سبزهٔ خطت بگرد چشمهٔ نوش
.....
کجاست مطرب وساقی وجام می کاین دم — برآرد از دل مستان صلای نوشانوش
(ص ٦٢٣ دیوان)

حافظ:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده — بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

غ ــ ۲۸۳

*

کمال خجندی:

بگذار تا بگلشن روی تو بگذریم — در باغ وصل از گل روی تو برخوریم

ص ــ ٦٥٦ دیوان

حافظ:

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم — کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم

غ ــ ۳۷۲

چنین به نظر می‌رسد که هر دو شاعر از سعدی استقبال کرده باشند در غزل به مطلع:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم — دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم.

(کلیات سعدی غزلیات. ص ــ ۲٤۱)

کمال خجندی:

بیا ساقی که بیخ غم بدور گل براندازیم — می گلگون طلب داریم وگل درساغر اندازیم

ص ــ ٦٥٧ دیوان

حافظ:

بیا تا گل برافشانیم ومی درساغر اندازیم — فلک راسقف بشکافیم وطرحی نودراندازیم

غ ــ ۳۷٤

*

کمال خجندی:

من که خوارزم گرفتم به سخن های غریب — نبود میل عراق و هوس تبریزم

(ص ــ ۷٤۸ دیوان)

حافظ:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ — بیا که نوبت بغداد و فتح تبریزست.

غ ــ ٤۱

*

کمال خجندی:

چون به فکر ابرویت کج میشود طبع کمال　　بازش از نظّارهٔ روی تو موزون می‌کنم.

(ص ۷۵۲ دیوان)

حافظ:

نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذوردار　　عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم

غ ــ ۳۴۹

*

کمال خجندی:

عقل و دل گفتم که دزدید از کمال　　زیر لب خندان (چه دانم) گفت (من)

ص ــ ۷۸۰ دیوان

*

حافظ:

گفتم: آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو　　زیر لب خنده‌زنان گفت که: دیوانهٔ کیست؟

غ ــ ۶۷

*

کمال خجندی:

گفتم: این چیست. گفتند که: آن قوم که پار
می‌رسیدند درین روضه بهم جلوه کنان
همه را خاک بفرسود، کنون نوبت ماست
حال شمشادقدان بنگر و نازک‌بدنان
بلبل این گفت و دگر گفت که: می نوش کمال
فصل گلریز به مطرب بگذار این سخنان

(ص ــ ۸۱۸ دیوان)

حافظ:

شاه شمشادقدان خسرو شیرین‌دهنان
که بمژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت: ای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان
تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بندهٔ من شو و بر خور ز همه سیم‌تنان

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
که: شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان
گفت: حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

غ ــ ۳۸۷

کمال خجندی:

با قدش نرگس برابر دید روزی سرورا — خاک زد باد صبا در چشم کوته‌بین او

ص ــ ۸۲۳ دیوان

حافظ:

زشرم آنکه به روی تو نسبتش کردم — سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت

غ ــ ۱۶

کمال خجندی:

محتسب خم شکن گر کدوی می شکست — **من شکنم هم سرش گرچه کمست از کدو**

(ص ــ ۸۳۱ دیوان)

حافظ:

از زبدهٔ دیوان حافظ به اهتمام مرحوم محمدعلی فروغی در غزلی به مطلع:

اکنون که ز گل باز چمن شد چو بهشتی — ساقی می گلگون بطلب بر لب کشتی

.....

گر محتسبت بر کدوی باده زند سنگ — **بشکن تو کدوی سر او نیز به خشتی**

ص ــ ۱۷۷

کمال خجندی:

غلام پیر خراباتم و طبیعت او — که نیست جز می و شاهد حریف صحبت او
درآن زمان که تن ما غبار خواهد بود — نشسته باشم بر آستان خدمت او

(ص ــ ۸۳۷ دیوان)

حافظ:

به جان پیر خرابات و حق صحبت او — که نیست در سر من جز هوای خدمت او

غ ــ ۴۰۵

کمال خجندی:

با رقیبان گرانجان بیش منشین — تو لطیفی طاقت ایشان نداری

(ص ــ ۸۹۹ دیوان)

حافظ:

تو نازک طبعی و طاقت نیاری — گرانی های مشتی دلق پوشان

غ ــ ۳۸۶

*

کمال خجندی:

شمع می‌خواست که راند سخن از خلوت راز — نیک بودش که برآمد به زبان سوختنی

ص ــ ۹۳۸ دیوان

حافظ:

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع — شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت

غ ــ ۸۷

*

کمال خجندی:

کاش که سرو ناز ما از در درآمدی — تا شب هجر کم شدی روز جفا سرآمدی

خوش بود ار سحرگهی نزد ستم رسیدگان — از دم قاصد صبا مژدهٔ دلبر آمدی

ص ــ ۹۴۷ دیوان

حافظ:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی — کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

آن عهد یاد باد که از بام و در مرا — هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی

غ ــ ۴۳۹

*

کمال خجندی:

شیرین زمانی تو، من دلشده فرهاد — کز دیده روان ساخته ام سوی تو جویی

ص ــ ۹۵۱ دیوان

حافظ:

شیرین‌تر از آنی به شکرخنده که گویم — ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

غ ــ ۴۷۵

کمال خجندی:

من آن نیم که ناله کنم از تو چون قلم — گر خود به تیغ بند ز بندم جدا کنی

ص ــ ۹۵۸ دیوان

حافظ:

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت — نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد

غ ــ ۱۱۶

* ۲۹ ــ شاه نعمت‌الله ولی (درگذشته ۸۳٤ هـ ـ ق)

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم — صد درد دل به گوشهٔ چشمی دوا کنیم

(دیوان ــ ص ٤۳٦)

حافظ (با تعریض به شاه نعمت‌الله ولی)

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند؟

غ ــ ۱۹٦

*

از میان این گروه شاعران به سبب آنکه سعدی کاروان‌سالار غزل فارسی است و نیز چون میان غزل سلمان ساوجی و حافظ مشابهت بحدی است که اگر نام شاعر ضمن غزل نیامده باشد گاه بازشناختن سرایندهٔ غزل آسان نیست خاصه به سبب عنایت خاصی که سلمان در دورانی از شاعری خود به ایهام یا خیال‌انگیزی که تکیهٔ هنری حافظ نیز بر آن استوار است داشته، از این دو شاعر ضمن شواهد شعری نمونه‌های بسیاری را عرضه داشته‌ام و نیز از آن جا که گفته‌اند گرمی اعتقاد و ارادت شاه شجاع نسبت به عماد فقیه کرمانی که فقیهی شاعر و یا شاعری فقیه و نیز خانقاه‌دار بوده است موجب سردی رفتارش نسبت به حافظ گشته و چه بسا که از این طریق، رقابت گونه‌ای در شاعری میانشان پدیدار آمده است تا بدانجا که این بیت حافظ را:

ای کبک خوش خرام کجامی روی بایست — غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

تعریضی نسبت به عماد فقیه تصور کرده‌اند: بدین سبب گه گاه مشابهت‌های سخنان این دو را نیز باز نموده‌ام.

باری مسلم است که بعض از شاعران هم‌زمان حافظ به شهرت و محبوبیت

عالم گیر او رشک می‌برده‌اند و حافظ خود به ایشان با عنوان‌هایی مانند: حاسد، بدگو، سست‌نظم، مدعی و اعدا اشاره کرده است:

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدادادست
غ ــ ۳۷

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود **با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست؟**
غ ــ ۳۳

تو پنداری که **بدگو رفت و جان برد؟** حسابش با کرام الکاتبین است
غ ــ ۵۵

حدیث مدعیان و **خیال همکاران** همان حکایت زردوز و بوریابافست
غ ــ ٤٤

حافظ ببر تو گوی فصاحت که **مدعی** **هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت**
غ ــ ۷۸

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد **حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت؟**
غ ــ ۸۷

مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد
غ ــ ۱۲۵

غمناک نباید بود از **طعن حسود** ای دل شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد
غ ــ ۱٦۱

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد
غ ــ ۱۲٦

از طعنهٔ **رقیب** نگردد عیار من چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
غ ــ ۲٦۰

منصور بن مظفر غازیست حرز من وز این خجسته نام بر **اعدا** مظفرم
غ ــ ۲۳۹

با توجه به این اشاره‌ها چه بسا این پرسش مطرح می‌شود که این مدعی، حاسد و بدگوی که به‌نظر حافظ «سست‌نظم» آمده و با اینکه در وجودش هیچ هنری نبود وخود نیز از بی هنری خویش خبر نداشت ولی با این وجود بر شعر حافظ خطا نیز می‌گرفت چه

کسی بود. در این باره در میان معاصران حافظ آنکه بیش از دیگران گمان‌ها را به سوی خود می‌خواند سلمان ساوجی شاعر دربار سلطان احمد و سلطان اویس ایلخانی است که مرکز حکومتشان بغداد بود. دولتشاه سمرقندی که کتاب تذکرهٔ شاعران را درست یک صد سال پس از درگذشت حافظ تالیف کرده، نوشته است که سلطان احمد در حق حافظ اعتقادی عظیم داشته و او را به نزد خود می‌خوانده و دورادور تفقد و رعایت نیز می‌داشته ولی حافظ به رفتن به بغداد رغبتی نشان نداده و فقط غزلی برای سلطان احمد فرستاده بوده است:

احمدالله علیٰ معدلة السلطانِ احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

و نیز می‌دانیم به سال ۷۷۷هـ ـق که شاه شجاع تبریز را که در قلمرو دولت ایلخانیان بود گشود سلمان ساوجی در تبریز در خدمت سلطان اویس پدر این سلطان احمد بود و در آنجا شاه شجاع را مدح گفت. سلمان ساوجی با اینکه اصولاً شاعری قصیده‌سرا بود ولی غزل‌های بسیار لطیفی نیز می‌سرود که به غزل‌های حافظ مشابهت بسیار داشت و رقابت شعری حافظ و سلمان ساوجی در زمانشان بر سر زبان‌ها افتاده و در شعر شاعران دیگر نیز انعکاس یافته بود چنانکه مرحوم دکتر قاسم غنی از دیوان «روح عطار شیرازی» هم‌زمان با حافظ غزلی نقل کرده است که موضوع آن پرسش و پاسخ است در باب این که حافظ یا سلمان ساوجی کدامین شاعرترند ولی روح عطار شیرازی احتیاط کرده و نخواسته است شعر یکی از این دو را بر دیگری ترجیح نهد (۴۵)

جواب داد که سلمان به دهر ممتازست به لفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین که شد بلاغت او رشک چشمهٔ حیوان
یکی به گاه بیان طوطی است شکّر بار یکی به نظم روان بلبلی است خوش الحان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل یکی مناسب چشم شریف همچون جان
هزار روح فدای دم چو عیسی این هزار جان گرامی نثار گفتهٔ آن

کمال خجندی شاعر هم‌زمان با حافظ نیز مقایسه‌ای بین شعر حافظ و سلمان و عماد فقیه و نیز خواجو کرمانی کرده و شعر حافظ را از شعر ایشان برتر شمرده بود.

آیا آنجا که حافظ به مرگ «بدگو»ی خود با کلمهٔ «رفت» اشاره کرده: تو پنداری که بدگو رفت و جان برد؟ مقصودش چه کسی است و می‌دانیم که سلمان ساوجی و عماد فقیه کرمانی و نیز خواجو کرمانی هر سه پیش از حافظ درگذشته اند؟ شاید سلمان ساوجی درگذشته به سال ۷۷۸هـ ـق.

باری از میان شاعران عرب نیز اشعار ابوالعلاء معری، ابوفراس، ابونواس، بوصیری، متنبّی، مجنون «قیس عامری» و شریف رضی موردتوجه حافظ بوده و در این موارد نیز بررسی ها و شواهدی ثبت شده است که بحث آن را برای موقع مناسب دیگری می‌گذارد.

* موضوع اشعار حافظ چیست؟

آگاهی که حافظ از جزئیات تصوف و عرفان و سیر و سلوک عارفانه نشان داده و تجلیلی نیز که از درویشان و همت ایشان کرده است تردیدی برجای نمی‌گذارد که وی در دورانی از حیات هفتادسالهٔ خویش به تصوف و عرفان روی آورده و آن را باور و گرامی می‌داشته، به خانقاه ها رفت و آمد می‌کرده و خرقه و پشمینه نیز می پوشیده ولی چون تصوف زمانش را دکانی برای مردم‌فریبی یافته نه تنها از آن روی برتافته که از ریاکاری و حقه‌بازی صوفیان پرده نیز برگرفته ولی در باور خویش نسبت به تصوف راستین که حافظ آن را عرفان و پیروش را عارف نامیده برقرار مانده و در زبان پر راز و رمز عرفان غزل ها سروده و همین غزل های شورانگیز عارفانه است که سماع صوفیان زمان را گرمی و رونق می‌بخشیده و به سبب ذوق‌آمیزی آن‌ها نقل و رونق مجالس می پرستان نیز می‌گردیده است.

شادروان استاد مرتضی مطهری به حق نوشته اند: حتی یک نفر تابحال نتوانسته است نشان بدهد که مرشد حافظ چه کسی بوده است. البته استاد داشته است ولی این استاد از مشایخ صوفیه و سلسله های تصوف نبوده است(٤٦).

به گمان من حافظ مدت زمانی صوفی بوده و تصوف عملی را در خانقاه تجربه کرده بوده است:

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی — **زان‌میان** حافظ دل‌سوخته بدنام افتاد

غ — ۱۱۱

*

یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست؟ — ای نوردیده صلح به ازجنگ وداوری

غ — ٤٥١

ولی به سبب کمال آزادگی که داشته در محدودهٔ خانقاه دوام نیاورده و خاصه چون دکان‌داری خانقاهیان را مشاهده نموده از آن جا بیرون آمده و گویا بدین سبب

مورد ایراد و اعتراض نیز واقع شده بوده است:

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی، گر ز جایی رفت، رفت

غ — ۸۳

*

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی　　کارما با رخ ساقی ولب جام افتاد

غ — ۱۱۱

ولی آیا پس از رفتن از خانقاه از این کرده پشیمانی نبرده است؟

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش　　که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

غ — ۲۶۹

اما در پشمینه‌پوش ماندن تا پایان حیاتش جای بحثی نیست:

منش با خرقهٔ پشمین کجا اندر کمند آرم

زره مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد

غ — ۱۵۳

با توجه به این که حافظ در این غزل از شاه‌منصور که آخرین حکمران فارس در دوران حیات حافظ بوده است نام برده، باید سروده شدن این غزل و سخن گفتن از خرقهٔ پشمینه داشتن مربوط به اواخر حیاتش بوده باشد.

برق عشق ار خرمن پشمینه‌پوشی سوخت، سوخت

جور شاه کامران گر بر گدایی رفت، رفت

غ — ۸۳

*

خرقه‌پوشی من از غایت دین‌داری نیست

پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

غ — ۳۴۰

*

حافظ این خرقهٔ پشمینه بیانداز که ما

از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

غ — ۳۶۶

*

زلف دلدار چو زُنّار همی فرماید　　برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

غ — ۳۱۰

*

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولیٰ
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولیٰ
غ ــ ٤٦٦

*

استاد مطهری اشاره‌ای نیز به «مقامات العارفین» اثر ابوعلی سینا فیلسوف بزرگ قرن پنجم هجری کرده و نوشته‌اند: انصافاً این که یک حکیم «ابوعلی سینا» توانسته مقامات عارفین را این‌طور بیان کند خیلی عالی است و واقعاً شاهکاری است از این حکیم(٤٧) و بدینگونه وقتی که یک حکیم بتواند زبان و احوال و مقامات عارفان را بدون عارف بودن به درستی دریابد و استادانه و عالی بیان کند چرا استادی ادیب و شاعری گران‌مایه چون حافظ که ضمن عارف نبودن به خانقاه‌ها رفت و آمدها نیز داشته است نتواند؟

سخن را کوتاه کنم، اطلاق عنوان صوفی یا عارف بر حافظ منطبق بر واقعیت نیست ولی وی بر زبان رازآمیز عرفان احاطه و تسلطی بی‌مانند داشته و در غزل‌های عرفانی خود آن‌چنان هنرمندانه و به کمال از عرفان و مقامات و سیر و سلوک عرفانی سخن گفته است که هیچ یک از شاعران عارف و خانقاه‌نشین بدان زیبایی و هنرمندی و رسایی از عهده برنیامده‌اند.

بنابراین اگر حافظ گه‌گاه به صوفی یا عارف بودن خود اشاراتی دارد مربوط به مدت زمانی است که به تصوف و عرفان روی آورده، به خانقاه‌ها می‌رفته وهنوز حقیقت ریاکارانهٔ بعضی خانقاهیان را درنیافته و به افشاگری و انتقادشان زبان نگشاده بوده است:

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلق ما بود که در خانهٔ خَمّار بماند
غ ــ ۱۷۸

*

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
«مرغ سلیمان» کنایه از پیر و مرشد است. غ ــ ۳۲۱

*

به کوی عشق منه بی دلیل راه‌قدم که من بخویش نمودم صداهتمام و نشد
غ ــ ۱٦۸

«کوی عشق» کنایه از طریقت و جایگاه سیر و سلوک عارفانه است.

*

به می سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها

غ ــ ۱۶۸

*

پیر مغان و سالک کنایه از پیر و مرشد و منزل‌ها مراحل سیر و سلوک عرفانی است. عرفان حافظ عملی نیست، نظری است و اگر هم در عرفان عملی تجربه‌هایی یافته و تجلی ذات و صفات و مکاشفه و شهود را دیده و آزموده آن‌ها مربوط به دوران کوتاهی از حیاتش بوده است.

باری توصیفی که حافظ از محتوای شعر خود در کمال اختصار کرده یکی «سخن اهل دل» است: چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست (غ ــ ۲۲) و دیگری: «حال اهل درد» به سبک ایجاز و یا به گفتهٔ حافظ «لفظ اندک و معنی بسیار»:

بیا و حال اهل درد بشنو به لفظ اندک و معنی بسیار

غ ــ ۲۴۵

*

اکنون وقت آن است که به زبان‌شناسی حافظ بپردازیم و با سبک «لفظ اندک و معنی بسیار» او که وی جایی دیگر آن را «کلک خیال‌انگیز» نامیده است آشنایی بیابیم تا حال اهل درد را بدرستی بشناسیم و کلک یا سخن و سبک حافظ را چنان که هست فهم کنیم.

* زبان‌شناسی حافظ.

یکی از دیرین‌ترین و رایج‌ترین بحث‌ها در شناخت زبان حافظ اینست که پیر مغان، کوی مغان، دیر مغان، می مغانه، باده، شراب، می و دیگر لغت‌ها و ترکیب‌های مشابه این‌ها در چه معانی به کار رفته است، آیا معانی حقیقی آن‌ها منظور حافظ بوده است و یا این‌ها رمز و نشانه و نماد و مظاهری برای بیان و ابلاغ حقایقی بوده‌اند که عامهٔ مردم به ادراک درست آن‌ها نمی‌رسیده و فقط معدودی خواص معانی آن‌ها را درمی‌یافته‌اند.

این ها بحث هایی است که چون در متن کتاب هر یک در جای خود به ترتیب حروف الفبایی بدان ها پرداخته ام اینجا تکرارشان نمی‌کنم «بنگرید به: باده، مغ و مغان» به گمان من حافظ انسان معصومی نبوده و خود نیز هیچگاه چنین ادعائی نداشته است:

جایی که برق عصیان برآدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی

غ ــ ۴۸۹

*

حافظ نیز در زندگی خود مراحل خامی و پختگی و سوختگی را گذرانیده و در هر مرحله تجربه هایی مناسب آن اندوخته و آن ها را سرمایهٔ زندگانی خویش برای مرحلهٔ بعدی گردانیده است. به هر حال این گونه واژه ها و ترکیب ها چنان که خواهیم دید گاه در معانی مجازی و نمادین نشسته اند و گاه در معانی حقیقی جای گرفته اند.

* طنز و بذله گویی.

اگر در سخن کسی جِدّ را از بذله و شوخی و طنز بازنشناسیم در ادراک درست بیان او البته دچار خطا خواهیم شد.

طنز یا به بیان امروزین، «جوک» گونه ای تمسخر یا خندهٔ خشم آلود و آرام بخش است. هر ملت در هر روزگار قهرمان های فکاهی یا طنز خاص خود را داشته است تا با مدد گرفتن از راه و روش و تکرار سخنان ایشان هنر دشوار زندگی کردن در سنگباران مشکلات را بیاموزد و شاید که در شرق نامدارترین قهرمان طنز ملانصرالدین بوده باشد.

طنز آغاز یا کوششی بی خطر برای زمینه سازی رهایی از ستم و زور و نوعی عکس العمل آرام و گونه ای اعتراض است و آنجا که آزادی بیان وجود نداشته باشد طنز و بذله و جوک رواج می یابد و شاید که قوی ترین اثر طنزآلودی که در ادب فارسی برای رسوا ساختن مردم فریبی به وجود آمده در نثر، «اخلاق الاشراف» عبید زاکانی شاعر هم زمان با حافظ بوده باشد که در آن «اشراف» زمان را به چوب طنز کوبیده و رانده است و در شعر، موش و گربهٔ او. و می‌دانیم که در این اثر موشان ساده‌دل فریب گربه ای عابد و مسلمان نما را خورده اند:

مژدگانی که گربه عابد شد عابد و زاهد و مسلمانا.

و بدینگونه است که ساده‌دلی موشان که همواره شمارشان از گربه های

فریب کار افزون‌تر بوده انتقاد شده است و چنان که در «گربهٔ عابد» خواهیم دید این اثر تعریضی به امیر مبارزالدین نمایان‌ترین و نامدارترین گربهٔ عابدنمای تاریخ ایران بوده است.

باری هرگاه دهان‌ها برای بیان صریح و آزاد عقاید دوخته بوده، ایهام و طنز و نمادین یا سمبلیک سخن گفتن ابزارهایی برای گویندهٔ هنرمند شده است چنان که در کتاب کلیله و دمنه کهن‌ترین اثر ادبی سمبلیک جهان هر یک از انواع جانورانی که مطرح شده‌اند نمونه یا نماد صنفی از جماعات آدمی بوده‌اند و در اثر عرفانی منطق‌الطیر عطار نیشابوری نیز انواع پرندگان نمونه‌های اصناف بشری و نمایانگر و افشاکنندهٔ ضعف‌ها و بهانه‌جویی‌هایشان برای طفره رفتن و گام ننهادن در راه خطرخیز و پر فراز و نشیب و دشوار حق‌جویی و حق‌یابی شده‌اند.

این که در روزگار حافظ طنز زبان رایج سخنوران و حتی دانشمندانی چون قاضی عضدالدین ایجی شده است «بنگرید به: عضد» و شاعری چون عبید زاکانی آثار هنرمندانه و کم‌نظیری در طنز به وجود آورده و حتی حافظ به سپر طنز پناه برده نشان اختناقی است که بر آن ایام حاکم بوده است و به همین سبب حتی مرغان قاف نیز ضمن قافیه‌سنجی بذله‌گو شده‌اند و حافظ شیرین‌سخن نیز خود را نکته‌دانی بذله‌گو خوانده است:

مرغان قاف قافیه‌سنجند و بذله‌گوی تا خواجه می‌خورد به غزل‌های پهلوی

غ ــ ٤٨٦

*

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین‌سخن
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

غ ــ ۳۰۹

این خصیصهٔ بذله و لطیفه‌گویی حافظ را دیگران نیز در شرح احوال او ثبت کرده‌اند.

در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مذکور است که خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی (٤٨).

امّا این بذله و لطیفه‌گویی حافظ از قبیل کار دلقکان نیست، طنز است و ابزاری برای شنونده به‌قصد به تفکر واداشتن و به‌شناخت مفاسد و مظالم حاکم بر روزگاران کشاندن و نشاندن:

آنجا که حافظ گفته است:

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر دامن ساقی سیمین‌سان بود

غ ــ ۲۰۶

*

عذری بدتر از گناه را مطرح کرده و طنزی قوی و تلخ و بیدارکننده از تسبیح بدستان ریاکار روزگار خود ارائه داشته است و چنین است دیگر طنزهای او:

فقیه مدرسه دی **مست بود وفتویٰ داد**

که می حرام ولی به ز مال اوقافست

غ ــ ٤٤

*

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب باش گو گناه منست

غ ــ ٤٤

*

ملامت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست

دلش بس تنگ می‌بینم، **مگر ساغر نمی‌گیرد؟**

غ ــ ١٤٩

*

اگر امام جماعت طلب کند امروز **خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد**

غ ــ ١٥٨

*

من و انکار شراب؟ این چه حکایت باشد

غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد

غ ــ ١٥٨

*

گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر

مجلس وعظ درازست وزمان خواهد شد

غ ــ ١٦٤

*

صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست

باز به یک جرعه می عاقل وفرزانه شد

غ ــ ١٧٠

*

ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ **مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد**

غ ــ ١٧٥

*

من ار چه عاشقم ورند ومست ونامه سیاه هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند

غ — ۲۰۱

*

عشق می ورزم وامید که این فن شریف چو هنرهای دگر مایهٔ حرمان نشود

غ — ۲۲۷

*

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست
حَیَوانی که ننوشد می وآدم نشود.

غ — ۲۲۷

*

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد هرآن که سیب زنخدان شاهدی نگزید

غ — ۲۳۹

*

گر فوت شدسحور چه نقصان صبوح هست
از می کنند روزه گشا طالبان یار

غ — ۲٤٦

*

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گراند کی نه بوفق رضاست خرده مگیر

غ — ۲٥٦

*

گر چه با دلق مُلَمَّعْ می گلگون عیبست
مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم

غ — ٤۸٥

*

گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

غ — ٤۸٥

*

گویند شب آبستن و اینست عجب کو مرد ندید، از چه آبستن شد

ص — ۳۷۸

در گروه عاشقانه ها، این ها هم نمونه های دیگری از طنز حافظ است:

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
به خنده گفت که: حافظ برو، که پای توست؟

غ — ۳۲

*

چو گفتمش که دلم را نگاهدار، چه گفت:

ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد

غ — ۱۲۲

*

بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

غ — ۲۰۵

*

بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن — به خنده گفت: **کیت بامن این معامله بود؟**

غ — ۲۱۵

*

دی عزیزی گفت: حافظ میخورد پنهان شراب

ای عزیز من، نه عیب آن به که پنهانی بود؟

غ — ۲۱۸

*

به لابه گفتمش: ای ماه‌رخ چه باشد اگر — به یک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید؟

به خنده گفت که: حافظ خدای را مپسند — **که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید**

غ — ۲۳۰

*

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست

یارب ببینم آن را در گردنت حمایل

غ — ۳۰۷

*

عاشق ورند و نظربازم و می‌گویم فاش — **تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام**

غ — ۳۱۱

*

توبه کردم که نبوسم لب ساقی وکنون — **میگزم لب که چرا گوش به نادان کردم**

غ — ۳۱۹

*

حاشا که من به موسم گل ترک می، کنم — **من لاف عقل میزنم، این کار کی کنم؟**

غ — ۳۵۱

*

عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست به جان

به شکرخنده لبت گفت: مزادی طلبیم

غ — ۳۶۸

*

گفت: خود دادی به ما دل حافظا — **ما محصّل بر کسی نگماشتیم**

غ — ۳۶۹

*

دوستان، جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید
کو به چیزی مختصر چون بازمی‌ماند ز من
غ — ٤٠٤

*

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟
بروای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین؟
غ — ٤٠٤

*

چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه رانی
کم غایت توقع، بوسیست یا کناری
غ — ٤٤٤

*

چون به هنگام وفا هیچ ثباتیت نبود میکنم شکر که بر جور دوامی داری
غ — ٤٤٨

*

سه بوسه کز دولبت کرده‌ای حوالهٔ من اگر ادا نکنی قرض دار من باشی
غ — ٤٥٧

*

گوئی :بدهم کامت و جانت بستانم ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
غ — ٤٧٥

*

گفتی که: پس از سیاه رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت سفید؟
ص — ۳۷۹

یکی دیگر از نمونهٔ طنزهای حافظ قطعه‌ای است که به حکم قراین تردیدناپذیر موجود در محتوای آن، از نخستین سروده‌های حافظ در جوانی و آغاز شاعری اوست:

خسروا، دادگرا،شیردلا، بحرکفا ای جلال تو به انواع هنر ارزانی.
همه آفاق گرفت وهمه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازهٔ شه‌سلطانی
گفته باشد مگرت مُلْهم غیب احوالم این که شد روز سفیدم چوشب ظلمانی
در سه سال آن چه بیاندوختم از شاه وزیر
همه بربود به یک دم فلک چوگانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گذر افتاد به اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو میخورد
تیزه افشاند به من گفت: مرا میدانی؟

هیچ تعبیر نمیدانمْش این خواب که چیست
تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

ص ــ ۳۷٤

بطوریکه در شرح «تیزه» و «مسعودی» و «شه سلطانی» خواهیم دید در این قطعه روی سخن حافظ با جلال‌الدین مسعود شاه اینجو نخستین فرمانروای بر فارس از اینجوهاست پیش از دیگر برادر نامدارش شاه شیخ ابواسحاق. و «هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست» تجاهل و خود را به نادانی زدن و در ضمن طنزی قوی دربارهٔ دزدیده شدن استر حافظ که محصول و اندوختهٔ سه سال کار او بوده است به وسیلهٔ مأموران دولت است.

دیدار حافظ با امیرتیمور و گفتگویی که در میان ایشان روی داده و پاسخی که حافظ به اعتراض امیرتیمور گفته نمونهٔ دیگری از طنز شکنندهٔ اوست. (بنگرید به: ترک سمرقندی)

* خیال‌انگیزی یا ایهام.

شرح هنر خیال‌انگیزی یا ایهام را که مهم‌ترین و والاترین هنر شاعری حافظ است در متن کتاب در «خیال‌انگیزی» آورده‌ام. بطوریکه در آنجا مطالعه و توجه خواهید فرمود شعر حافظ تنها در انتقادهای تاریخی، سیاسی و اجتماعی نیست که خیال‌انگیز و چند بُعدی می‌شود و معنی‌هایی می‌یابد که فقط یکی از آن‌ها منظور اصلی اوست و دیگر معانی برای رد گم کردن و پاسخ ساختن برای اعتراض‌های احتمالی است.

هر چند که قدما شعر را بطور مطلق سخنی خیال‌انگیز تعریف کرده‌اند ولی آن خیال‌انگیزی که منظور ماست همانست که در زبان عربی «ایهام» نامیده می‌شود و یکی از صنایع شعری است.

تعریفی که حافظ دربارهٔ سبک شعری خود به دست داده و آن را «لفظ اندک و معنی بسیار» و به اصطلاح ایجاز گفته است بیشتر به مدد همین هنر خیال‌انگیزی است که مصداق می‌یابد و تعریف دیگری که حافظ دربارهٔ شیوهٔ شاعری خود ارائه کرده در این بیت است:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز
نقش بحرام ار خود صورتگر چین باشد

در کمال اختصار یعنی هر آن کس که سبک و قلم خیال‌انگیز مرانفهمد حتی اگر صورتگر چین هم بوده باشد نقشی که می‌کشد حرام و بی ارزش است و اگر «نقشش نخرم» آن چنان که در (دیوان البسه) آمده اصل بوده باشد معنی شعر چنین می‌شود... که در آنصورت من خریدار نقشش نخواهم بود (زیرا که نقش هایش بی بهاست). بدین سبب بدون توجه و شناخت خیال‌انگیزی که اصلی ترین خصلت هنر شاعری حافظ است از دریافت درست پیام های نهفته در کلام او محروم می‌مانیم(۴۹)

به گمانم اگر در نمونه هایی از این کلک خیال‌انگیز حافظ تأمّل و خیال‌انگیزی کنیم جان سخن وی روشن‌تر ادراک شود:

زمانی که مردی تندخو، سخت گیر و بی رحم و به گمان حافظ ریاکار چون امیر مبارزالدین دولت مظفریان «آل مظفر» را بنیان نهاد و ممدوح مورد علاقه و ارادت شاعر را فرمان قتل داد حافظ می‌خواست از آن دوران با اندوه یاد کند و خاطرهٔ آن ایام را گرامی بدارد ولی چگونه سخن بگوید که به آتش خشم این حکمران تازه نسوزد. ممدوح مورد ستایش حافظ «شاه شیخ ابواسحاق» نامیده می‌شده و در شهر نیشابور نیز معدن **فیروزهٔ بواسحاقی** به درخشندگی و مرغوب بودن شهرت داشته است. با چنین سابقه‌ای حافظ از «فیروزهٔ بواسحاقی» بهانه و پوشش و سپری برای بیان غم خود ساخته و در شعری، به ظاهر بر زوال و مستعجل بودن درخشش چنین فیروزه‌ای اشاره و اظهار تأسّف کرده است تا خوانندهٔ نکته‌یاب از طریق تداعی «بواسحاقی» ذهنش به «شاه شیخ ابواسحاق» منتقل شود و مقصود اصلی شاعر را دریابد اینست که چنین گفته است:

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

غ ــ ۲۰۷

اگر واژهٔ **دولت** در «دولت مستعجل» این بیت خواننده یا شنونده را به پیام حافظ رهنمون نشده باشد وی برای آسان‌تر کردن خیال‌انگیزی در بیت دیگری از همین غزل چنین گفته است:

آه از آن جور و تطاول که **درین دامگه** است

آه از آن سوز و نیازی که در **آن محفل** بود.

تا با اشاره به ستمگری و دست‌درازی های **این دامگه** مردم‌فریبی دولت مظفری و آه و حسرت برای سوز و نیاز **آن محفلی** که پیداست دیگر وجود نداشته و برچیده شده است چراغی فراراه خیال بنهد و برای دیدن و شناخت مقصود گوینده، شنونده را از

تاریکی تردید برهاند.

یک نمونهٔ دیگر:

شاه شجاع فرزند و جانشین امیر مبارزالدین که به احوال و اعمالش خواهیم رسید پس از مدتی که با حافظ روابط دوستانه داشت نسبت به وی بی‌مهر شد و به حسودان و مدعیان وی میدان داد و هرگونه مانعی را از پیش پای تهمت‌سازان و بهتان گویان برداشت تا جایی که در استواری ایمان حافظ قرآن و اعتقادش به معاد ومسلمان بودنش نیز شک کنند و عامهٔ مردم را بر ضد وی برآشوبند.

با توجه به اینکه شاه شجاع همچنان در دهن‌بینی و تأثیر پذیری از مدعیان حافظ باقی مانده بود، بی‌گناهی خود را فریاد کردن، برای شاعر نیاز و تسکینی لازم و بجا بود.

مردم عصر حافظ از کینه و دشمنی دیرین توران با ایران داستان‌ها به یاد داشتند.

یکی از این داستان‌های مشهور به روایت شاهنامهٔ فردوسی به خاک و خون کشاندن بیشرمانه سیاوش شاهزادهٔ دلاور و پاک‌نهاد ایرانی به فرمان افراسیاب شاه توران و دیگری، به چاه افکندن یک پهلوان جوان ایرانی به نام بیژن به گناه اینکه به معجزهٔ عشق باور داشته، به مدد عشق بر دشمنی ها خط بطلان کشیده، عشق، او و منیژه دختر افراسیاب (شاه ترکان) را به هم مهربان ساخته و شهد مهرورزی چشانده بود.

داستان‌های خون‌خواهی سیاوش به وسیلهٔ رستم و پنهانی و در جامهٔ بازرگانان به توران رفتن وی برای رهایی دادن بیژن از سیاه‌چال ژرفی که در آن انتظار مرگ را می‌کشید نیز هنوز در یادها بود.

به اتکای به چنین سوابقی ذهنی، حافظ با یادآوری این روایت‌ها و داستان‌ها و بی‌شرمانه خواندن عمل شاه ترکان و آن را نتیجهٔ گوش فرادادن و به سمع قبول شنیدن سخنان مدعیان شمردن و از انتظار سوزانی که وی مانند بیژن در چاه اتهام برای فرارسیدن نجات‌بخشی چون رستم داشته است یاد کردن چنین سروده است:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود　　شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد

غ ــ ۱۰۵

*

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم افکند

دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم

غ ــ ۳۴۵

*

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی

غ ــ ۴۷۰

خواننده که می‌داند این ها داستان‌های گذشتگان است از اینکه می‌بیند شاعر در شرح وقایع گذشته فعل هایی مانند: پسندید، به چاهم افکند، می‌شنود و سوختم به کار برده و به شخص خود و وقایعی که باید در زمان حال جریان داشته باشد اشاره کرده است با اندک خیال انگیزی و تأمّلی درمی‌یابد که دربارهٔ شخصی که پادشاه زمانست و به مناسبت هایی می‌توان او را نیز گونه ای «شاه ترکان» شمرد سخن می‌رود و از اعمال اوست که شاعر دارد هنرمندانه و زیرکانه انتقاد می‌کند.

چون مناسبت هایی را که موجب شاه ترکان شمردن شاه شجاع است در جای خود آورده‌ام در این جا از تکرار آن ها خودداری می‌ورزم و بنگرید به: «شاه ترکان»

باز هم یک نمونه:

با توجه به اینکه در عرف و عادت، سخن گفتن از مسائل خصوصی خانوادگی را عیب می‌شمرده و پرده‌پوشی دربارهٔ آن‌ها را لازم می‌دانسته اند آنگاه که شاعر دچار غمی ناگهانی و غیرمنتظر و دشوار از قبیل به اصطلاح سرزا رفتن همسری دلبند شده و به این سبب نه تاب خاموشی گزیدن و نخروشیدن را داشته و نه رعایت نکردن عرف و عادت عمومی را می‌خواسته، هنر ایهام یا خیال انگیزی به یاریش آمده تا درد خود را پوشیده بگوید و با این چنین سخن گفتن برای تسکین بخشیدن به اندوه خود وسیله ای بجوید.

می‌دانیم که حافظ «بار» را در معانی مختلفی به کار برده و در آن‌ها غالباً از هنر ایهام یا خیال انگیزی نمونه هایی ارائه کرده است چنان که در: «زیر بارند درختان که تعلق دارند» بار هم معنی میوه را داده است و هم سنگینی چیزی را که بر پشت یا دوش می‌کشند و در عربی **حمل** می‌گویند. باری بحث ما در بارهٔ کاربردهای مختلف «بار» در دیوان حافظ نیست، دربارهٔ خیال انگیزی و راز نهفته در واژهٔ «بار» در این بیت است:

ساروان بار من افتاد خدارا مددی که امید کرمم همره این محمل کرد(۵۰)

این «بار» نیز مانند شاهدی که گذشت بار دو معنی را به‌دوش کشیده است یکی حمل و بار و بنهٔ سفر به قرینهٔ «محمل» در همین بیت و دیگری فرزند یا میوهٔ زندگانی به قرینهٔ بیت دیگری در همین غزل:

قـرة‌الـعـیـن مـن آن مـیـوهٔ دل یـادش بـاد
کـه چه آسـان بشـد و کـار مـرا مشـکـل کـرد

«محـمـل» نیز بار دو معـنـی را حـمل کرده است. یکـی اطـاقک هایی که در سفرهای کاروانـی قدیم بر پشت ستور می‌نهاده و در آن‌ها می‌نشسته و از گزند باد و باران و آفتاب مصـون می‌مـانده‌اند و دیـگری جـای حمل یـا بار یـا همان «میوهٔ دل» یـا فرزند و بدینـگونه محـمل، مادر باردار آن فرزند یعـنی همسر یا «ماه کمـان ابروی» حافظ می‌شده است به قرینهٔ بیت دیگری در همین غزل:

آه و فـریـاد کـه از چشـم حسـود مـه چرخ
در لـحـد مـاه کـمـان‌ابـروی مـن مـنـزل کـرد

از مضـامـیـن و معـانـی سه بـیـتـی که گـذشـت: ۱ــ کـاروان بـار مـن افـتاد... ۲ــ قـرة‌العین من آن میـوهٔ دل... ۳ــ آه و فـریاد که... چـنین برمـی‌آید که حمل یا «بار» و بـاردار یـا زن حـامـلـه «مـحـمـل» در یـک زمـان و چه بسـا کـه در یـک سـفـر کـاروانی درگذشته اند.

آنـچه این احتمال را تـقویت می‌کند سخن گفتن حافظ در همین غزل است از: نـم چـشم و روی خاک‌آلود خود... به خـاطر همین «بار» و باردار متعلق یا از آن او در این کاروان... و آیا اشارت حـافظ در جایی دیـگر به داستـان موسی و درد زایـمان همسر او در کوه طور تداعی کـنندهٔ بارداری و بارانـداختن همسر حـافظ و به سبب عوارض ناشی از آن مردن او نیست آنجا که گفته است:

مددی گـر به چـراغـی نـکـنـد آتش طور چـارهٔ‌تیـره شـب وادی ایـمـن چـکـنـم؟

جالب این که حافظ در این هر دو مورد و هر دو مشکل «مدد» طلبیده است:

۱ ــ ساروان بار من افتاد خدا را **مددی**

۲ ــ **مددی** گر به چـراغی نکند آتش طور.

بیایید به سبـب اهمیت بسیاری که هنر خیال‌انگیزی در ادراک مفاهیم و معانی ژرف و نهفته در شعر حافظ دارد به انواع دیگری از این هنر نیز بنگریم.

حافظ «پـیوسته» را گاه به معنی همیشه به کار برده است مانند این بیت‌ها:

بـا مـحتسبـم عـیـب مگـویـیـد که او نیز پـیوسته چـو مـا در طلب عیش مدامست

غ ــ ٤٦

بـگـذریـم از ایـن کـه در «پـیـوسـتـه چـو مـا» و در مـدام «مـدامسـت» نـیـز

خیال انگیزی هایی نهفته است.

*

ازجاه‌عشق‌ودولت مردان پاکباز پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم

غ ــ ۳۴۳

ولی همین کلمهٔ «پیوسته» را جاهایی چنان می‌نشاند که به مدد خیال انگیزی در آن نه یک بلکه دو معنی مناسب می‌یابیم که آن یک که دیرتر به ذهنمان راه می‌یابد منظور اصلی شاعر است.

دو تا شد قامتم همچون کمانی ز غم پیوسته، چون ابروی فرخ

یک معنی شعر اینست که قامتم از شدت غم همچون کمانی خمیده و دوتا شده است و در این معنی «پیوسته» یعنی همیشه یا همواره. ولی در ضمن «پیوسته» با «ابرو» در «چون ابروی فرخ» مراعات نظیر و تناسبی دارد که به آن معنای متصل و پیوسته بهم را می‌بخشد: قامتم از سنگینی غم همچون ابروی بهم پیوسته و خمیدهٔ فرخ شده است.

و این گونه مراعات نظیر را ایهام تناسب می‌گویند.

گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید

ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

غ ــ ۲۷

که در این بیت نیز مانند بیت پیشین گونه‌ای تناسب و خیال انگیزی در «پیوست» نهفته است.

اگر دیوان حافظ را ورق بزنیم در کمتر غزلی است که از اینگونه خیال انگیزی ها نیابیم چنان که در این بیت:

ای که برمه کشی ازعنبر سارا چوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان را

غ ــ ۹

می‌دانیم که مه کوتاه شدهٔ ماه و استعاره برای صورت روشن و زیباست و (عنبرسارا) استعاره برای زلف خوشبو که به سبب خمیدگی آن به چوب در بازی چوگان که بوسیله اش گوی را می‌زنند و می‌گردانند تشبیه شده است و «مگردان» به شعر دو معنی مختلف دور و نزدیک بخشیده: یکی یعنی: مساز و دیگری یعنی همچون گوی بازی چوگان بگردش درمیاور. همین خیال انگیزی را در «سرگردان» نیز می‌یابیم: یکی به

معنی پریشان و دیگری کشته‌ای که سرش به پای معشوق افکنده و بازیچهٔ او شده است.

*

عقل اگرداند که دل دربند زلفش چون خوشست
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
غ — ۱۰

«بند» به معنی دام و وسیلهٔ گرفتار آمدن است و نیز خیال‌انگیزی و تناسبی دارد با حلقه‌های بند در بند زلف که در مصراع دوم شعر به زنجیر تشبیه شده است. «از پی زنجیر ما».

ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست ببین که در طلبت حال مردمان چونست

در (مردمان) به‌قرینهٔ (مردم چشم) خیال‌انگیزی یا ایهام به مردمک‌ها و یا چشمان نهفته است و نیز **مردمان** در معنی مردمک با گریه، چشم، خون، ببین تناسب دارد و در معنی انسان با نشستن (نشسته) طلب (طلبت) و حال. تناسب بهم زده است.

چنین ایهامی را ایهام تناسب می‌نامند و آن را چنین تعریف می‌کنند:

جمع کردن دو معنی نامتناسب در دو لفظ دارای معانی متناسب در حالی که معنی نزدیک منظور گوینده نبوده باشد. چنان که بند (بند زلفش) دو معنی نامتناسب با هم را دارد که معنی نزدیک به ذهن آن دام است که با لفظ دیگری در مصراع دوم شعر «زنجیر» تناسب یا مراعات نظیر دارد ولی مقصود گوینده از «بند» دام نیست معنی نامتناسب آن با دام یعنی حلقه‌های زلف است که با زنجیر تناسب دارد.

ضمناً بین «زنجیر» با توجه به دومعنی آن که حلقه‌های آهنین و استعاره برای زلف حلقه در حلقه است نیز با «بند» ایهام تناسب دیگری جلوه گر است.

روی خوبت آیتی از لطف برما کشف کرد
زان زمان جزلطف وخوبی نیست درتفسیر ما
غ — ۱۰

«آیت» به معنی نشانه و نمونه و مراعات نظیر و تناسب و ایهامی دارد با آیه‌ها یا جمله‌های قرآنی به قرینهٔ «تفسیر ما». «کشف» نیز، هم به معنی برکنار زدن پرده است و هم خیال‌انگیز کشفِ معانی آیات قرآن مجید است. «تفسیر» نیز، هم به معنی شرح و توضیح است هم علمی از علوم قرآنی.

*

حافظ زدیدهٔ دانهٔ اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

غ — ۱۱

دانهٔ اشک به معنی قطرهٔ اشک است ولی خیال‌انگیزی و تناسبی هم دارد با دانه افشاندن بر زمین به قصد به دام افگندن مرغان «باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما».

*

آشنایی نه غریبست که دلسوز منست

چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

غ — ۱۷

در این بیت دو نمونه از خیال‌انگیزی یا ایهام را می‌یابیم یکی در غریب به دو معنی شگفت‌آور و بیگانه. دیگری در: «از خویش رفتن» به دو معنی: از نزد خویش و خویشاوند رفتن و از ایشان جدا شدن و دیگری از خود بیخود شدن.

این بیت در غزلی آمده است به مطلع:

سینه درآتش دل درغم جانانه بسوخت آتشی بوددرین خانه که کاشانه بسوخت

که آن چنان که درگذشته گفتگو داشته‌ایم احتمال می‌رود در جدا ماندن حافظ از همسرش به سبب به سفر رفتن او سروده شده باشد.

در بیت پیش از: آشنایی نه غریبست... از بسیاری آتش اشک و سوز دلی درین دوری سخن رفته است که منجر شده است به اینکه دل شمع نیز از سر مهربانی و هم‌دردی با حافظ مانند پروانهٔ عاشق شمع بسوزد. که «دل شمع» خود خیال‌انگیزی و ایهامی به فتیلهٔ شمع که در میان یا دل آن قرار می‌دهند نیز دارد که چون موضوع بحث اصلی دربارهٔ این بیت نیست از آن به همین اشاره می‌گذریم. سخن بر سر «دلسوز» در «دلسوز منست» است. که یکی به معنی مهربان و دلسوزی کننده به حال من است و دیگری به معنی سوزانندهٔ دل من که با به‌آتش کشاندن کاشانه تناسب دارد. بدینگونه یعنی آن که دلم را سوزانده آشناست، غریب و بیگانه نیست در حالی که در این از خود بیخود شدن من حتی دل بیگانه نیز بر حالم سوخته است و اینکه حافظ «سوختن» را مواردی فقط در معنی متعدی آن به معنی سوزاندن یا سوزانیدن به کار برده باشد نمونه‌ها دارد:

جانم بسوختی و بدل دوست دارمت. غ ــ ۹۱
تا کجا بازدل غمزده‌ای سوخته بود. غ ــ ۲۱۱
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش رامسوز. غ ــ ۴۱۱

*

کار اصلی این تألیف شرح و معنی کردن حروف، کلمه‌ها، ترکیب‌ها، تعبیرها، اصطلاح‌ها و اعلام و بعضی ابیات پیچیده دیوان حافظ است، شرح هنرهای شعری و بدیعی نیست ولی از آن جا که خیال‌انگیزی یا ایهام اصلی‌ترین و زیباترین و استادانه‌ترین هنری است که حافظ آن را به فراوانی به کار برده و به همین سبب نیز نام این تألیف و تحقیق را کلک خیال انگیز نهاده‌ام و نیز هر جا که در جریان این شرح و توضیح یا فرهنگ به مواردی از هنر ایهام برخورده‌ام آن‌ها را نیز ناگفته نگذاشته‌ام و بدینگونه صدها نمونه از خیال‌انگیزی یا زبان چند بعدی حافظ را پیش رو داریم؛ با این همه اگر این بحث مهم مایهٔ ملال نشده باشد. بیایید به‌طور متفرق جابجا از دیوان حافظ نمونه‌های دیگری را بررسی کنیم و آنگاه این مبحث را کنار بگذاریم تا اگر عمر و فرصتی بود و مفصل این تألیف مختصر امکان ارائه و عرضه شدن یافت در آن جا تمامی نمونه‌های خیال‌انگیزی در دیوان حافظ را با هم به سیر و تماشا بنشینیم.

دوش درحلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
غ ــ ۲۱۰

«حلقهٔ ما» به معنی جمع ماست و نیز حلقه خیال‌برانگیز و یادآور حلقه‌های گیسو نیز هست «قصهٔ گیسوی تو بود» و بدینگونه «حلقه» با گیسو نیز تناسبی یافته است که ایهام تناسب نامیده می‌شود.

*

تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یاربست
غ ــ ۳۱

در این بیت نیز «حلقه» هم به معنی جمع و مجمع است و هم به قرینهٔ «گیسوی تو» در مصراع نخست، ایهامی با حلقهٔ گیسو یافته است که آن را ایهام تناسب می‌نامند.

*

شد حلقه قامت من تا بعدازین رقیبت
زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی
غ ــ ٤۳۲

«حلقه» به معنی خمیده و منحنی شکل بودن است ولی به قرینهٔ در (زین در دگر نراند) خیال انگیزی و تناسبی با کوبهٔ در نیز دارد که آن را نیز ایهام تناسب می‌گویند و ایهام «به هیچ بابی» نیز آشکار است: به هیچ دری و به هیچ عنوانی و بهانه‌ای. بیت‌هایی که در آن‌ها «حلقه» آمده غالباً از همین گونه ایهام تناسب را در خود نهفته دارند:

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقهٔ بندگی زلف تو درگوشش باد
غ ــ ۱۰۵

می‌دانیم که غلامان یا بردگان و بندگان حلقه‌ای که نشان و معرّف آن‌ها بوده است در گوش داشته‌اند و نیز «حلقه» با: (حلقهٔ بندگی زلف تو) تناسب دارد.

*

من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم
هندوی زلف بتی حلقه کند درگوشم
غ ــ ۳٤۰

*

و نیز چنین است بیت‌هایی که در آن‌ها «پروانه» به کار رفته است که چون پروانه به معنی اجازه‌نامه و رخصت، تناسبی نیز با پروانهٔ مشهور به عاشق شمع دارد خیال انگیزی و ایهام تناسبی در آن‌ها خواهیم یافت:

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
باز پرسید خدا را که به پروانهٔ کیست؟
غ ــ ٦۷

*

کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
غ ــ ۱۱٦

*

تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی پروانهٔ مراد رسید ای محب خموش
غ ــ ۲۸۵

*

در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست
ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
غ — ۲۹٤

*

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
غ — ۳۲۸۵

در (دمی) خیال‌انگیزی به لحظه و یک بار دمیدن (فوت کردن) نیز نهفته است.

* * *

ز زهد خشک ملولم کجاست بادهٔ ناب
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
غ — ۱۱٦

«خشک» در (زهد خشک) یادآور و خیال‌برانگیز و به اصطلاح منطقیان تداعی کنندهٔ ضد خود یعنی «تر» است: «دماغ تر دارد».

اینگونه خیال‌انگیزی یا ایهام را ایهام تضاد می‌نامند و آن را چنین تعریف می‌کنند: دو معنی غیرمتضاد را به دو لفظی تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن‌ها تضاد باشد. چنان که یک معنی مجازی خشک، خسیس و منجمد است که با «تر» در مصراع دوم «دماغ تر دارد» تضادی ندارد ولی معنی حقیقی «خشک» خسیس و منجمد نیست، این معنای مجازی آنست و خشک در معنی حقیقی خود متضاد با تر در مصراع دوم است.

*

امام خواجه که بودش سر نماز دراز به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد
غ — ۱۳۲

«دراز» در «نماز دراز» خیال‌برانگیز ضد خود یعنی «کوتاه» است که آن در معنی «قصارت» نهفته است. زیرا که قصارت گذشته از معنی شستشو و پاک کردن از ریشهٔ: قصر و قصور به معنی کوتاه و کوتاهی نیز هست و بدینگونه بین دراز و یکی از معانی قصارت که کوتاهی و یادآور کوتاه باشد تضادی وجود دارد که ایهام تضاد نامیده می‌شود زیرا قصارت در معنی شستشو با معنی (دراز) که در مصراع نخست شعر آمده است تضادی ندارد ولی معنی دیگر آن که کوتاه باشد با (دراز) تضاد دارد.

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار ترا نصیب همین کرد واین از آن دادست

غ ــ ۳۵

که «داد» هم به معنی نصیب و داده است و نیز عدل و داد که با بیداد «دلا منال ز بیداد و...» ایهام تضاد دارد.

در کتاب **هنجار گفتار** که ترجمهٔ (المطوّل) تفتازانی به وسیله مرحوم نصرالله تقوی (تهران سال ۱۳۱۷) است برای ایهام انواع دیگری نیز مانند: ایهام عکس ــ ایهام توکید ــ ایهام توالد ضدین و ایهام تشابه ذکر شده است که چون از انواع نادر ایهامند از شرح و تفصیل آن‌ها می‌گذریم و سخن را کوتاه می‌کنیم.

*** جناس.**

جناس یا تجنیس هنری است که شاعر در بکار بردن آن کلماتی در شکل و قالب یا تلفظ و یا هم جنس به یکدیگر می‌آورد و حال این که معانی مختلفی دارند:

نه من از پردهٔ تقوا بدرافتادم و بس پدرم نیز بهشت‌ابد از دست بهشت

غ ــ ۸۰

در مصراع دوم این بیت دو کلمهٔ «بهشت» داریم که در قالب و شکل کاملاً شبیه بهمند ولی در معنی مختلفند. یکی بهشت مقابل دوزخ است و دیگری از مصدر هشتن به معنی از دست دادن، یعنی: پدرم «آدم» نیز بهشت ابد را از دست داد. چنین جناسی را جناس تام می‌نامند زیرا که شباهت شکلی هر دو کلمهٔ «بهشت» با وجود معانی مختلفی که دارند کامل و تمام است. ولی هرگونه شباهت غیرکامل شکل و قالب دو کلمه با داشتن معانی مختلف را جناس ناقص می‌گویند و جناس ناقص انواع مختلفی دارد که در کتاب‌های بدیع شرح شده است.

یکی تیغ داند زدن روزِ کار یکی را قلمزن کند روزگار

ص ــ ۳۵۹

در مصراع نخست این بیت «روزِ کار» آمده است به معنی روز جنگ و در مصراع دوم «روزگار» به معنی گردش دنیا و جهان و می‌بینیم که این دو کلمه در قالب و شکل شباهت بسیار نزدیکی بهم دارند که کامل نیست. (در اولی حرف کاف بکار رفته است و در دومی گاف) و بدینگونه: روزکار و روزگار را جناس ناقص می‌شناسند.

ولی در این بیت:

دوای دردعاشق را کسی کوسهل پندارد زفکر آنان که درتدبیر **درمانند، درمانند.**

غ — ۱۹٤

در مصراع دوم «درمانند» نخست پس از کلمهٔ تدبیر به معنی معالجه و درمان کردن است و با درمانند دیگر از ریشهٔ درماندگی و عاجز شدن تفاوت معنا دارد ولی چون شکل و قالبشان یکسان و شباهتشان در ظاهر کامل و تام است جناس تام نامیده می‌شوند و چنین است در دو بیت دیگر همین غزل کلمه های: بردارند و بردارند:

چومنصور ازمراد آنان که **بردارند، بردارند.**

بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند

مانند منصور حلاج آن کسانی که بر دار کشیده می‌شوند، مراد برمی‌دارند (برمی‌گیرند).

درین حضرت چو مشتاقان نیازآرند ناز آرند

که با این درد اگر دربند **درمانند، درمانند**

ولی نیاز و ناز که در قالب و شکل شباهتشان کامل نیست زیرا که نیاز نسبت به ناز حرف ی را زیاده دارد جناس ناقص نام دارند و چنین است در بیت دیگری از همین غزل که می‌آید:

سرشک گوشه گیران را چو دَریابند، **دُریابند**

رخ مهر از سحرخیزان نگردانند، **اگردانند**

در مصراع نخست دو «دریابند» آمده که شکل ظاهر و قالبشان در نخستین نگاه یکسان می‌نماید ولی چون دال اولی صدای زبر یا فتحه دارد و دال «دریابند» دومی پیش یا ضمه است به‌سبب همین تفاوت در تلفظ و آهنگ دو حرف دال، نمیتوان شباهتشان را کامل و تام شمرد و باین دلیل در آن‌ها نیز نمونهٔ دیگری از جناس ناقص را مشاهده کرده‌ایم.

در «نگردانند» و «اگر دانند» همین بیت نیز چون قالب و شکل شباهت کامل ندارند (کلمهٔ نخست با حرف نون آغاز شده است و دومی با حرف الف) نمونهٔ دیگری از جناس ناقص ارائه گردیده است.

برای اطلاع بیشتر از این هنر که حافظ آنرا چنان استادانه به کار برده که در نخستین نگاه ممکن است به‌نظر نیاید، با اینکه در متن کتاب مواردی را یادآور شده‌ام به موارد دیگری نیز فهرست‌وار اشاره می‌کنم و می‌گذرم.

«باد ــ باده»، «بلیٰ ــ بلا»، «جان ــ جانان»، «جان ــ جهان»، «خواست ــ خاست»، «پروانه ــ پروا،نه»، «سبا، صبا»، «قصه ــ غصه»، «بازی ــ بباز از مصدر باختن»، «زار ــ زاری»، «سر ــ سرّ»، «فسون ــ فسانه»، «راستان ــ آستان»، «صبا ــ صبیٰ ــ صُبی»، «صوفی، صافی، صفا»، «سلمیٰ ــ سلام»، «صالح ــ طالح»، «مستور ــ مست» «دلارام ــ آرام»، «گلزار ــ گلنار»، «میان ــ میانه»....

* مراعات نظیر یا تناسب.

و آن چنین است که کلمات با تناسب لفظی و یا لفظ به معنی و یا معنی به معنی را مانند نام انواع گل ها، فصل ها و ماههای سال، جواهر، اعضای بدن، اصطلاح های علمی یا ادبی و مانندهای این ها را در یک بیت یا مصراعی از آن بیاورند و ایهام تناسب را نیز که شرح آن گذشت از ملحقات هنر مراعات نظیر شمرده اند:

گرغالیه خوشبوشد درگیسوی اوپیچید وروسمه کمانکش گشت درابروی او پیوست

غ ــ ۲۷

که وسمه و ابرو، کمانکش «ابروی کمانی یا کمان ابرو» و پیوست «ابروان بهم پیوسته» که همه توصیف و زیبایی های ابروست چون با هم تناسب دارند مراعات نظیر نامیده می‌شوند و ایهام «پیوست» را نیز پیش از این در جای خود دیده ایم.

*

مجودرستی عهد ازجهان سست نهاد که این عجوز عروس هزاردامادست

غ ــ ۳۷

که در «عهد» به معنی عقد عروسی و عروس و داماد هنر مراعات نظیر بکار رفته است.

باغ مرا چه حاجت سرووصنوبرست شمشادخانه پرور ما از که کمترست؟

غ ــ ۳۹

که باغ و خانه با هم تناسب دارند و سرو و صنوبر و شمشاد با باغ.

*

آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند

ناقوس دیر راهب ونام صلیب هست

غ ــ ۶۳ *

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

غ — ۷۱

*

که در بکار بردن بیدق «پیاده»، «رخ»، «شاه»، «بازی» و «شطرنج» در این بیت رعایت هنر مراعات نظیر شده است.

*

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی

غ — ۴۷۳

*

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقارا بلندست آشیانه

غ — ۲۴۸

*

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنگام درو

غ — ۴۰۷

*

آسمان گو مفروش این عظمت کاندرعشق
خرمن مه به جوی، خوشهٔ پروین به دو جو

غ — ۴۰۷

*

پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب
از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

غ — ۳۳۴

چه بسا که (موم) به جای شمع در مصراع دوم که در بعضی دست‌نوشته های دیوان آمده است ترجیح داشته باشد.

*

گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که مپرس

غ — ۲۶۷

*

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بباز
زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

غ — ۲۶۷

*

گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود هم به دست آورمش باز به پرگار دگر

غ — ۲۵۲

کنون که چشمهٔ قندست لعل نوشینت سخن بگوی وز طوطی شکردریغ مدار

غ — ۲۴۷

کجاست صوفی دجّال‌فعل ملحدشکل بگو بسود که مهدی این پناه رسید

غ — ۲۴۲

* تضاد یا مقابله:

هنر تضاد یا مقابله بکار بردن واژه‌هایی در یک مصراع یا بیت است که معنی متضاد و مخالف با هم داشته باشند چنان که: آسان و مشکل، حضور (حاضر) و غایب، دوست و دشمن، جوان و پیر، موم وسنگ خارا، شب و صبحگاه، خواجه و غلام، سوخته (سوخت) و خام، عاقل و دیوانه، بست و گشاد، آشنا و بیگانه، آشکارا و پنهان...

الا یا ایها الساقی ادرکأساً وناولها که: عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها

غ — ۱

حضوری گرهمی خواهی ازو غایب مشو حافظ متیٰ ما، تلق مَن تهویٰ، دع الدنیا وأهمِلْها

غ — ۱

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا

غ — ۲

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

غ — ۳

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرفست: با دوستان مروت با دشمنان مدارا

غ — ۵

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد
دلبر که در کف او مومست سنگ خارا

غ — ۵

همه شب‌دراین امیدم که نسیم صبحگاهی به‌پیام آشنایان بنوازد آشنا را

غ — ٦

*

ما را بر آستان توبس حق خدمتست ای خواجه‌باز بین به ترحم غلام‌را

غ — ۷

*

دود آه سینهٔ نالان من سوخت این افسردگان خام را

غ — ۸

*

عقل اگرداند که دل در بند زلفش چون خوشست
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیرها

غ — ۱۰

*

خدا چو صورت ابروی دلگشای توبست
گشاد کار من اندر کرشمهای توبست

غ — ۳۲

*

آشنایی نه غریبست که دلسوز منست
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

غ — ۱۷

ایهام‌های غریب و خویش را پیش از این در بحث خیال‌انگیزی آورده‌ایم.

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که رازپنهان‌خواهد شدآشکارا

غ — ۵

*

به ملازمان سلطان که رساند این دعارا که به شکر پادشاهی زنظر مران گدارا

غ — ٦

*

باری هنرهای شعری در دیوان حافظ محدود به چهارگونه و گروهی که آوردیم نیست. حافظ از میان بیست و چند هنر بدیعی شش هفت نوع را بیش از گونه‌های دیگر بکار برده است از این میان چهار نوع را بشرح آوردم و انواع دیگری از قبیل اشتقاق و رد العَجُزْعَلی الصَدْر و ترصیع را ضمن کتاب در جای خود با شرحی به اختصار خواهیم دید.

* خوش‌آهنگی یا هم‌آوایی کلمات.

موسیقی دانی و رودنوازی رودکی شاعر بزرگ قرن چهارم هجری در شاعریش اثر

گذاشته بود، وی کلمات متناسب و خوش‌صدا و هم‌آوا را چنان هنرمندانه در کنار هم می‌نشاند که از سویی موسیقی این کلمات و از دیگرسو ترکیب و تقویت آن‌ها با نغمه‌های رود و نیز معانی و مضامین خاطره‌انگیز نهفته در آن‌ها اثری شگرف می‌بخشید. «بنگریم به: جوی مولیان» و نیز چنین بوده است خاقانی شروانی شاعر نامدار قرن ششم هجری که حافظ پس از سعدی بیش از هر شاعر دیگری به سبک و شیوهٔ سخنوری وی عنایت داشته است و خاقانی به خوش‌آهنگی و هم‌آوایی کلماتی که در اشعار خویش درکنار هم می‌نهاده نامبردار بوده و قصیدهٔ ایوان مداین او نمونهٔ بارزی از این گونه هنرآزمایی او بشمار است.

حافظ بودن حافظ نیز خود با موسیقی دانی و خوش‌آوازی ملازمه داشت و در غزل‌های او چنان طنین موزون و متناسب و خوش‌آهنگی از نغمه‌های واژه‌ها و ترکیب‌ها برمی‌خیزد که تردیدی نمی‌ماند که آن غزل‌ها را گذشته از مجالس سماع صوفیان، در بزم‌های سرخوشان نیز همراه‌سازهای مختلف می‌خوانده و حاضران را به پای کوبی و دست‌افشانی می‌کشانیده و می‌رسانیده‌اند.

مناسب آنست که بر روی نمونه‌هایی از این گونه غزل‌ها انگشت بنهم و از شمانیز طلب کنم تا به صدای واژه‌ها و ترکیب‌ها به دقت گوش فراداریم و از این هنرنمایی حافظ نیز نمونه‌هایی را بررسی نماییم:

شاه شمشادقدان خسرو **شیرین‌دهنان**
که به **مژگان‌شکنند** قلب همه **صف‌شکنان**
مست بگذشت ونظر برمن درویش انداخت
گفت: ای چشم و چراغ همه **شیرین‌سخنان**
تا کی از سیم‌وزرت کیسه تهی خواهد بود؟
بندهٔ من شو و برخور ز همه **سیم‌تنان**
کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان
برجهان تکیه مکن ور قدحی می داری
شادی زهره‌جبینان خور و **نازک‌بدنان**
پیرپیمانه‌کش من که روانش خوش باد
گفت: پرهیز کن از صحبت **پیمان‌شکنان**

دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
که: شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان
گفت: حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

غ ــ ۳۸۷

غلبه داشتن و طنین آهنگین صداهای شین و نون در بیت‌هایی و سین و نون در بیت‌های دیگری به مدد آهنگ و وزن «رَمَل» به‌تمامی غزل اثری سخت طرب‌انگیز بخشیده و با افزوده شدن تأثیر معانی والایی که در بیت‌ها نهفته است دل شنونده یا خواننده را ربوده و به‌وی شادی و حالی غیرقابل توصیف داده است.

[بحث در اوزان و قوافی کار این تألیف نیست. نام اوزان و تقطیع آن‌ها در بسیاری از دیوان‌های حافظ از جمله در شرح سودی آمده است. برای آگاهی بیشتر مراجعه بفرمائید به «وزن شعر فارسی» اثر استاد دکتر خانلری]

به یک نمونهٔ دیگر گوش فراداریم و با تأمّل بخوانیم:

مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم
ترا می‌بینم و میلم زیادت می‌شود هردم
ز سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سرداری
به درمانم نمی‌کوشی، نمیدانی مگر دردم
نه راهست این که بگذاری مرا برخاک و بگریزی
گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم
ندارم دستت از دامن به جز درخاک و آن دم هم
که برخاکم روان گردی بگیرد دامنت گردم

غ ــ ۳۱۸

در این غزل غلبه بر کلمات ترکیب شده با حرف میم است که بیشترین را تشکیل می‌دهند سپس حرف‌های: س ــ ر ــ ز ــ ک ــ گ که در وزن هَزَج به‌غزل شور و حال غم‌انگیزی بخشیده است. از این گونه نمونه‌ها در غزل‌های حافظ کم نیست، یکی دیگر را نیز بیاورم و سپس به سخن دیگری برسیم:

روزگاریست که سودای بتان دین منست — غم این کار نشاط دل غمگین منست
دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید — وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست
یار من باش که زیب فلک و زینت دهر — از مه روی تو و اشک چو پروین منست
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد — خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست

غ ــ ۵۲

به خواندن غزل که ادامه می‌دهیم غلبهٔ صداها را در هر بیت با سین و نون می‌یابیم یا (زــ ن) و یا: «ش ــ ن» و چنین است آهنگ «ج ــ ن» در مصراعی از این بیت:

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هر کس که این ندارد، حقا که آن ندارد

غ ــ ۱۲٦

آیا این خوش آهنگی و هم آوایی کلمات ترجمه شدنی و انتقال یافتنی به زبان دیگری هست؟ باری در این هنر در هر موضوعی وزن و آهنگ متناسب با آن را برمی‌گزینند و شاعرانی که شاعرترند خاصه حافظ که یکی از شاعرترین هاست در هر وزن شعر حروف و کلمه هایی را که با آهنگ و آوای حروف و کلمات پیش و پس آن در هر بیت تناسب بیشتری دارد از گنجینهٔ گرانبار ذهنی خود برمی‌گیرد و بر زبان می‌راند و یا بر صحیفهٔ کاغذ می‌نشاند و بدان ها آب حیات می‌نوشاند.

*** تشبیه و استعاره.**

تشبیه ها و استعاره هایی که نویسنده یا شاعری می‌سازد نشان مهمی از نازک اندیشی و سرمایهٔ هنری اوست و این تشبیه ها هر چه متناسب‌تر، جان‌دارتر، زیباتر و تازه‌تر باشند نشانهٔ گران‌قدرتر و ماندگارتر بودن آن اثر است.

از تشبیه ها و استعاره های حافظ نمونه‌های مفصلی فراهم آورده بودم ولی چون دوست گرانمایه‌ام دکتر خسرو فرشیدورد پیش از این اثر در زمینهٔ تشبیه و استعاره در شعر حافظ تألیفی به‌نام: «در گلزار خیال حافظ» انتشار داد این بحث را کنار می‌نهم(*) و

(*) نگارنده پس از انتشار نخستین چاپ کلک خیال انگیز تشبیه ها و استعاره های دیوان حافظ را از نظر جامعه‌شناسی طبقه‌بندی کرد و مورد بررسی قرار داد و آن را در اثر دیگری به‌نام: «حافظ آیینه‌دار تاریخ» انتشار داد.

فقط چند نمونه از تشبیه‌هایی را می‌آورم که به گمانم چنان استادانه و هنرمندانه‌اند که به نقاشی مانندهترند تا تشبیه و توصیف:

تنت در جامه، چون در جام باده — دلت در سینه چون در سیم آهن

غ — ۳۸۹

*

همچون حباب دیده به روی قدح گشای — وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

غ — ۳۹۵

*

تنت را دید گل گویی که در باغ — چو مستان جامه را بدرید بر تن

غ — ۳۸۹

شکوفان شدن غنچه در باغ و تبدیل یافتنش به گل به جامه بر تن دریدن از شوق و مستی تشبیه شده است.

*

برخود چو شمع خنده‌زنان گریه می‌کنم — تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من

غ — ۴۰۰

*

درسینه دلش ز نازکی بتوان دید — مانندهٔ سنگ خاره در آب زلال

ص — ۳۸۱

* شعر رندانه

درست است که حافظ در سرودن انواعی از شعر طبع آزمایی و هنرنمایی کرده و قصیده و مثنوی و یک مخمس که تضمینی از غزلی از سعدی است(۵۱) و قطعه و رباعی و مخصوصاً غزل را در اوج و کمال آن ساخته و پرداخته و در همهٔ این میدان‌ها از همهٔ «مدعیان» زمان خود پیشی جسته است ولی به‌رغم ایشان در نوع نوینی از شعر نیز نکته‌سنجی‌ها و نازک‌بینی و نازک‌اندیشی‌ها کرده که خود آن را «شعر رندانه» نامیده است:

همچو حافظ به رغمِ مدعیان — شعر رندانه گفتنم هوس است

غ — ۴۲

حافظ که از مُلک تا ملکوتش حجاب از پیش چشمان جهان و جان‌بینش برداشته شده بود، وی که هم شاعر عرش بود و هم شاعر فرش، در سرودن «شعر رندانه» درپوشش زلالین و حریرین تشبیه‌ها، استعاره‌ها، کنایه‌ها و ایهام‌ها، چنان استادانه از

نهانی ها سخن گفته است که چه بسا در نگاهی گذرا ادراک و باور کردن مقصود اصلی وی دشوار بنماید ولی این واقعیت را نمیتوان نادیده گرفت که خود وی تصریح کرده است که گه گاه به رغم مدعیان هوس «شعر رندانه» گفتن به دلش راه می‌یافته و در این میدان نیز سمند خیال می‌رانده و می‌تازانده است. آنکسست اهل بشارت که اشارت داند:

وه که دُردانه‌ای چنین نازک — در شب تار سُفتنم هوس است

غ — ۴۲

*

خون پیاله خور که حلالست خون او — در کاریارباش که کاریست کردنی

غ — ۴۷۹

*

گر چه جای حافظ اندرخلوت وصل تونیست — ای همه جای توخوش، پیش همه جا میرمت

غ — ۹۲

*

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد — شد سوی محتسب وکاربه دستوری کرد

غ — ۱۴۱

*

اگر چه موی میانت به چون منی نرسد — خوشست خاطرم از فکر این خیال دقیق

غ — ۲۹۸

*

امید در کمر زرکشت چگونه ببندم — دقیقه ایست نگارا درآن میان که تودانی

غ — ۴۷۶

*

نشان موی میانش که دل دروبستم — زمن مپرس که خود در میان نمی‌بینم

غ — ۳۵۸

*

پیداست ازآن میان چه بربست کمر — تا من زکمرچه طَرْف برخواهم بست

ص — ۳۷۶

*

نبندی زان میان طرفی کمروار — اگر خود را ببینی درمیانه

غ — ۴۲۸

*

در حق من لبت این لطف که می‌فرماید
سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین

غ — ۴۰۴

*

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی
گذر به کوی فلان کن درآن زمان که تودانی

بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدا را
ز لعل روح‌فزایش ببخش آن که تو دانی
من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی
غ ــ ٤٧٦

شعر رندانه عنوانی است که حافظ بر روی سخن گفتن از اندام‌های پوشیده و میل‌های غریزی و طبیعی آدمی و هم‌آغوشی نهاده است و پیش از او نظامی گنجوی بدون به کار بردن نام خاصی بر این گونه سخنوری در این زمینه تفنن‌ها کرده و هنرنمایی هایی بسیار جالب و شگفت‌انگیز خاصه در شرف‌نامه ارائه داشته بود.

هوس یا میل شب تا روز خفتن در آغوش یار و در چنان شبی (دردانه نازک) او را سفتن که در شعر حافظ آمده معنای مشخص و بی ابهامی است که نیازی به شرح‌های من‌درآوردی این و آن ندارد.

* تأکید و تکیهٔ اصلی هنری در شعر حافظ.

گفتیم که هنرهای شاعرانه‌ای که حافظ در سخن خود بکار گرفته محدود ومنحصر به‌مواردی که شرح و بیان کردیم نیست ولی حافظ از میان انواع هنرآزمایی ها به هنر ایهام یا خیال‌انگیزی که نمونه‌هایی از آن ارائه شد عنایت و اقبال بیشتری نشان داده است به همین سبب بدون توجه و دریافت درست معانی آن‌ها بسیاری از زیبایی و ژرفا و بلندای سخنان والای وی ناشناخته خواهد ماند.

حافظ هنر ایهام یا خیال‌انگیزی را با چنان وسعت و گوناگونی و نیز زیبایی و مهارتی تمرین کرده که آن را ابزاری ساخته است هم برای انتقادهای سیاسی و اجتماعی و هم در پرده و نهفته گفتن نهانی‌ترین و خصوصی‌ترین روابط انسانی که دیدیم خود آن را «شعر رندانه» نامیده است.

مواردی را که حافظ با ایهام یعنی چند بعدی و رمزگونه سخن گفته است تا آن

جا که استخراج و یادداشت کرده‌ام از صدها مورد در می‌گذرد(*) که نقل و بحث تمامی آن‌ها خود در برگیرندهٔ تألیفی جدا و مستقل می‌تواند بود.

* مقدار سروده‌های حافظ.

جمع ابیات گردآوری شده از کهن‌ترین نسخه‌های خطی دیوان حافظ از غزل و قصیده و مثنوی و قطعه و رباعی ٤٦٣٣ بیت است که اگر آغاز شاعری حافظ را از حدود بیست‌سالگی بگیریم باید در مدت حدود پنجاه سال سروده شده باشد که سالی حدود نود بیت می‌گردد و این خود سه احتمال را پیش می‌آورد. یکی این که چون شاعری اشتغال اصلی حافظ نبوده اوقات بسیاری را برای سرودن شعر صرف نمی‌کرده است، دیگر آن که حافظ از سر تفنّن شعر می‌گفته و اندک سروده‌های خود را در گذار سال‌های عمر به محک و صیقل طبع والا و هنرمندانهٔ خویش می‌زده و در آن‌ها تغییر و تبدیل‌هایی راه می‌داده و از هر غزل نمونه‌هایی را برمی‌گزیده و ثبت می‌کرده است و سرانجام این که اشعار حافظ بیش از این‌ها بوده و مقداری از آن‌ها چنان که در جای خود خواهیم دید به‌سبب احتیاط و ترس بوسیلهٔ خانواده‌اش از میان برده شده است(**)

* نظر و سخن حافظ دربارهٔ شعر خود.

حافظ خود قدر و بهای شعر یا هنر خویش را می‌شناخته و کلام خود را به دُرّ و گوهر تشبیه می‌کرده است و بدینگونه کارش با عمل زرگر و گوهری شباهت می‌یافته و به همین سبب شعر خود را «گوهر منظوم» می‌نامیده است.

از این سخن قصد آن ندارم که حافظ را «سازندهٔ» شعر و یا «ناظم» کلمات معرفی کنم هر چند که در عصر حافظ «نظم» مترادف با «شعر» بکار می‌رفته ولی می‌دانیم که شعر و نظم متفاوتند و گویا نخستین کسی که میان شعر و نظم قایل به تفاوت شد ارسطو بود و در ادب فارسی آخرین کس، شادروان استاد محمدتقی بهار

(*) در (حافظ آیینه‌دار تاریخ) نمونه‌های بسیاری از هنر ایهام یا خیال‌انگیزی در دیوان حافظ را ارائه کرده‌ام.

(**) دردفاترو مجموعه‌های پراکنده دیگر حدود دوازده غزل و یک مُخَمس نیز از حافظ نقل شده است که بر رویهم به یکصد و چهل و دو بیت می‌رسد که آن‌ها را در (حافظ آیینه‌دار تاریخ) نقل کرده‌ام.

«ملک الشعراء» که این تفاوت را با بیانی رسا و موجز چنین سرود

شعر دانی چیست؟مرواریدی از دریای عقل
شاعر آن افسونگری کاین طُرفه مروارید سُفت
صنعت وسجع وقوافی هست نظم وشعرنیست
ای بسا ناظم که نظمش نیست الاّ حرف مفت
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
و ای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

«دیوان بهار ج۲ ص ۴۰۷»

و حافظ «شاعر» است، «ناظم» نیست. سخنانی را که از دلش برمی‌خاسته و بر لبانش می‌جوشیده بر صفحه‌های کاغذ رقم می‌زده است و به همین سبب با گذشت قرن‌ها گوش‌هایی که آن‌ها را می‌شنیده و چشمانی که می‌خوانده‌اند خوانده‌ها و شنیده‌ها بر دلشان می‌نشسته و ماندگار می‌شده است. وی احساس و هنر را چنان طبیعی و استادانه درهم آمیخته که از زیر حریر نازک و خوش‌رنگ هنر، اندام یا اندیشهٔ زیبا به خیال‌انگیزی نمودار می‌شده است و بدینگونه پرند هنر نه تنهازیبایی پیکر اندیشه و پیام و مقصود را نمی پوشانیده بلکه آن را رویایی تر و زیباتر جلوه گر می‌ساخته است.

تکرار کردنی است حافظی که بر اندام هر بیت و غزلش جامه‌های رنگارنگ و دلاویزی از هنرهای خود راست کرده و بر آن‌ها آرایه‌ها بسته ناظم نیست، شاعرست زیرا که هنر حافظ به‌نازکی و لطافت حریر است، به درشتی کرباس و پلاس نیست. ولی ناگفته نماند که حافظ خواه به‌سبب حسد حاسدان و خواه به‌سبب ناسازگاری شرایط حاکم بر زمان، گاه بلبل افسرده‌دلی می‌شده که آن هم در فصل گل و نوبهار گرفتار قفس می‌گشته و در غم نبودنِ آزادیِ پرواز خاموشی می‌گزیده است:

حافظ این حالِ عجب با که توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

غ ــ ۳۷۵ *

حیفست بلبلی چومن اکنون درین قفس
با این لسان عذْب که خامُش چوسوسنم

غ ــ ۳۴۳ *

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
غ — ۳۴۲

*

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
غ — ۱۶۱

*

جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابُن که خزف می‌شکند بازارش
غ — ۲۷۷

*

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمتست
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو؟
غ — ۴۱۴

با این همه شعرش را نیز در حیاتش دست به دست می‌برده و به همه سرزمین های فارسی زبان و فارسی دوست می‌رسانیده و از آن آرامش و شفا می‌جسته و می‌یافته اند:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست
غ — ۲۲

*

حافظ تو ختم کن که هنر خودعیان شود
بامدعی نزاع و مُحاکاچه حاجتست؟
غ — ۳۳

*

حدیث مدعیان و خیال همکاران
همان حکایت زردوز و بوریابافست
غ — ۴۴

*

خموش حافظ واین نکته چون زر سرخ
نگاهدار. که قَلاّب شهر صرّافست
غ — ۴۴

*

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست
غ — ۴۸

*

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار منست

غ — ۵۱

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست

غ — ۵۲

حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت
تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت؟

غ — ۸۶

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت؟

غ — ۸۷

شفا ز گفتهٔ شکّرفشان حافظ جوی
که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

غ — ۱۰۶

مدعی گولُغَز و نکته به حافظ مفروش
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

غ — ۱۲۵

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم
که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

غ — ۱۴۹

چو زر عزیز وجود ست نظم من آری
قبول دولتیان کیمیای این مس شد

غ — ۱۶۷

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

غ — ۱۷۷

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

غ — ۱۸۳

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

غ — ۱۸۴

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

غ — ۲۱۷

بیا و حال اهل درد بشنو به لفظ اندک و معنی بسیار

غ — ۲۴۵

*

معرفت نیست درین قوم خدا را سببی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

غ — ۲۵۲

*

حافظ سخن بگوی که برصفحهٔ جهان این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

غ — ۲۵۳

*

فکند زمزمهٔ عشق در عراق و حجاز نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز

غ — ۲۵۹

*

از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من چون زر اگر برند مرا در دهان گاز

غ — ۲۶۰

*

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ به بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز

غ — ۲۶۱

*

حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست

طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

غ — ۲۶۸

*

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

غ — ۲۸۱

*

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم بود کز دست ایامم به دست افتد نگاری خوش

غ — ۲۸۸

*

طرف کرم ز کس نبست این دل پرامید من

گرچه سخن همی برد قصهٔ من به هر طرف

غ — ۲۹۶

*

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

غ — ۳۰۵

*

گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب

سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم

غ — ۳۱۹

*

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم
غ — ۳۲۴

*

گر به کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد نُقل شعر شکرین و می بیغش دارم
غ — ۳۲۶

*

پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهن پرگهرم
غ — ۳۲۸

*

شعرم به یُمن مدح تو صد ملک دل گشاد
گویی که تیغ تست زبان سخنورم
غ — ۳۲۹

*

نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلنشین افتد
تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم
غ — ۳۵۶

*

اگر باور نمی‌داری رواز. صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم
غ — ۳۵۶

*

من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا
بضاعت سخن دُرفشان نمی‌بینم
غ — ۳۵۸

*

حافظ ارسیم و زرت نیست چه شد شاکرباش
چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم؟
غ — ۳۶۷

*

سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به مُلک دیگر اندازیم
غ — ۳۷۴

*

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان
غ — ۳۸۲

*

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت: ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
غ — ۳۸۷ *

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن
غ — ۳۹۹ *

کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین
غ — ٤۰٤ *

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن‌سرای تو
غ — ٤۱۱ *

سخن اندر دهان دوست شکّر
ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به
غ — ٤۱۹ *

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید
تا حد مصر و چین و به اطراف روم دری
غ — ٤۲۹ *

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
غ — ٤٤۰ *

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که تو در سینه داری
غ — ٤٤۷ *

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی
غ — ٤٥۸

چو سلک درّ خوشابست شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف سِبَق می‌برد ز نظم نظامی
غ — ٤٦۹ *

چرا بـه یـک نـی قـنـدش نـمـی‌خـرنـد آن کس
کـه کـرد صـد شـکـرافشـانـی از نـی قـلـمـی؟
غ ــ ۴۷۱

* ایجاز یا «لفظ اندک و معنی بسیار»

دیـدیم کـه حافظ گـاه شـعر خـود را به یـک نـقاشـی هنـرمـندانـه تشبـیـه کرده و نامدارترین نقاشان چینی را نسخه‌برداران کلک مشکین خویش بشمار آورده است.

حافظ این چیره‌دستـی در نگـارگری را با کشیدن فـقط چـند خط اصـلی از طرح سیمای روزگار خویش تصویـر کرده و این خط‌های اصلی، جمـله‌های کوتاه و استواری بوده است کـه از چـشمهٔ زلال طبـع شاعرانـهٔ حافظ می جوشـیده، موج‌هـای آن از پـی هم درمی‌رسیده و جان‌های تشنه و سوخته را سیراب می‌کرده است.

در شرح طریقت خود فقط در یک بیت همهٔ گفتنی‌ها را گفته است:

وفا کـنیم وملامت کشیم وخوش باشیم که :در طریـقت ما کافـریست رنجیدن
غ ــ ۳۹۳

*

در تصویر کردن روزگارش در یک مصراع چنین گزارش کرده است:

صعـب‌روزی، بـوالعجـب کـاری، پـریشان‌عـالـمی غ ــ ۴۷۰

و در تصویری دیگر:

درهرطرف زخیل حوادث کمین گهیست زان رو عـنـان‌گسسـتـه دوانـد سـوارعـمـر
غ ــ ۲۵۳

گذارگاه‌زندگانی زمـانش را مـعـبـری نشـان داده اسـت کـه در خـم کـوچه‌ها و کمین گاه بـام‌ها دشمنانـی بیرحم و ناپیـدا در انتظاری خشم‌آگین مانده‌اند تا همین که جانداری نمودار شد (جان‌دار و جنبنده و مجموعهٔ عمر و حیات را به یک اسب‌سوار تشبیه کرده است) از هـر سو بـر او تیربـاران کـنـند و چـنان ترس و وحشتـی برانگیزنـد که اسب برمد و عنان اخـتیار را از کف سوار بیرون برد و دیوانه‌وار به هر سو تاخت بیاورد. و چـنین اسـت سیـمای انسـان عصـر حافظ کـه از تیـربـاران تیـراندازان نـاپـیدای کـمـین گـاهـها، وحشت‌زده رمیده، به در و دیـوار پـریده، و به کوه و بیـابان سر نهاده اسـت. و می‌بینیم که حافظ این چـهرهٔ ترسیده و ستمدیده را فقط با یک بیت شعر ترسیم کرده است.

جای دیـگری که حال خود را مـانـنـد یک آهوی وحشی دیده و بـه گفتگوی با او

آغاز کرده است نیز همین خطرهایی را که از پس و پیش رهروان زندگی کمین کرده‌اند به‌تصویر کشیده و کوتاه و موجز، رسا و غم‌افزا چنین گفته است:

دو تنها و دو سرگردان، دو بی‌کس　　دد و دامت کمین از پیش و از پس

ص ــ ۳٥٤

در غزلی که در آن به بهار و گذران و کوتاه بودن آن مانند دوران جوانی یا بهار زندگانی اشاره کرده، به مخاطبی که اگر زیرک و عاقل بوده باشد باید مقصود گوینده را از ایجاز سخنش دریابد، فقط در یک بیت چنین گفته است:

من نگویم که کنون با که نشین وچه بنوش　　که تو خوددانی اگر زیرک و عاقل باشی

غ ــ ٤٥٦

در مصراع نخست سه پرسش یا سه راز را در میان نهاده است: ۱ــ کنون (نوبهار) ۲ــ با که نشین ۳ــ چه بنوش.

و پاسخ‌ها خود در درون همین پرسش‌ها با وجود نهفتگی آشکار است. چنان که ناگفته بدانی و نانوشته بخوانی.

همین معنا را جای دیگری با شنویده‌ای که امید است اهل دل بوده باشد چنین در میان نهاده:

ساقیا سایهٔ ابرست وبهار ولب جوی　　من نگویم چه کن، اراهل دلی خودتوبگوی

غ ــ ٤٨٥

سه کلمهٔ: ۱ــ سایهٔ ابر　۲ــ بهار　۳ــ لب جوی.

باید تکلیف ساقی را اگر اهل دل بوده باشد معلوم بگرداند.

و یک جای دیگر که مشروح‌تر سخن گفته و خط‌های بیشتری برای نمودارتر کردن تصویر خویش کشیده جمله‌های کوتاه و پرطنین خود را بدینگونه به‌صدا درآورده است:

می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می‌جویی؟
این گفت سحرگه گل، بلبل تو چه میگویی؟
مسند به گلستان برتا شاهد و ساقی را
لب گیری و رخ بوسی، می نوشی و گل بویی

غ ــ ٤٩٥

از مسافری خسته و خواب‌آلوده که چون از خواب پریده کاروانش رفته بود و بیابان ناپیدا کران دربرابر چشمانش گسترده، تنها در یک مصراع شعر همه چیز را

پرسیده است: کی روی، ره‌زکه پرسی، چه کنی، چون باشی؟ غ—۴۵۸

در گفتگو با پیکی فرخنده پیام که از جانب یک دوست رسیده است چهار مطلب مختلف را فقط در یک مصراع شعر نشانده است:

خیرمقدم، چه خبر، دوست کجا، راه کدام؟ غ — ۳۱۰

جایی که خواسته از دولت مورد اعتقاد و نیاز خود سخن بگوید در یک مصراع پرسشی را طرح کرده و نیز همانجا خود پاسخ گفته است:

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن غ — ۳۹۲

اینگونه تصویرگری هنرمندانه و درخشان و کم‌نظیر که نمودار شیوهٔ ایجاز حافظ است در دیوان او نمونه‌های بسیار دارد که چند تای دیگری را نیز می‌آوریم و این بحث را رها می‌کنیم:

زلف آشفته وخوی کرده و خندان لب ومست
پیرهن چاک و غزل‌خوان و صراحی دردست
نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس کنان
نیم‌شب دوش به بالین من آمد بنشست

غ — ۲۶

*

دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده
صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده
از آب آتش می بر گرد عارضش خوی
چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده
آن لعل دلکشش بین وان خندهٔ دل‌آشوب
وان رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده

غ — ۴۲۵

*

خامان ره‌نرفته چه دانندذوق عشق؟ دریادلی بجوی، دلیری، سرآمدی.

غ — ۴۳۹

*

من دوستدار روی خوش وموی دلکشم مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم

غ — ۳۳۸

*

شهریست پرظریفان وزهرطرف نگاری یاران صلای عشقست گر می‌کنید کاری.

غ — ۴۴۴

*

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

غ — ۳۷٤ *

گفتم: غم تو دارم، گفتا: غمت سرآید گفتم که: ماه من شو، گفتا: اگر برآید

غ — ۲۳۱ *

تو ترحم نکنی بر من مخلص گفتم: ذاکَ دعوایَ وهاانتَ و تِلکَ الایام.

غ — ۳۱۰ *

* ملاحظاتی دربارهٔ زبان حافظ.

قبول عامی که همیشه نصیب شعر حافظ بوده است بسیاری از سخنان او یا پیشینیان را که در شعر حافظ آمده بود در زمان او به مانند یک تکیه کلام، یا مثال یا ضرب‌المثل ورد زبان‌ها ساخت و از جمله آنهاست:

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا — غ — ۲
با دوستان مروت، با دشمنان مدارا. — غ — ۵
جان من و جان شما. — غ — ۱۲
حسابش با کرام‌الکاتبین است — غ — ۵۵
... هر چه بادا باد. — غ — ۱۰۲
با دُردکشان هر که درافتاد برافتاد — غ — ۱۱۰
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد — غ — ۱۱۱
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف — غ — ٤۸
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست — غ — ٤۵
در کار خیرحاجت هیچ استخاره نیست — غ — ۷۲
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت — غ — ۸۰
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد — غ — ۱۲۵
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد — غ — ۱۳۰
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد — غ — ۱۷٦
این کارخانه‌ایست که تغییر می‌کنند — غ — ۲۰۰
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند — غ — ۲۰۱

جامه‌ای بود که برقامت او دوخته بود — غ — ۲۱۱
خودپسندی جان من برهان نادانی بود — غ — ۲۱۸
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد — غ — ۱۳۲
درسنگ خارا قطرهٔ باران اثر نکرد — غ — ۱۳۸
کاین طفل یک شبه ره صدساله می‌رود — غ — ۲۲۵
مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر — غ — ۲۵۰
حریف خانه و گرمابه و گلستان باش — غ — ۲۷۳
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش — غ — ۲۸۶
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش — غ — ۲۸۶
ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش — غ — ۲۹۱
نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع — غ — ۲۹۲
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل — غ — ۳۰۸
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم؟ — غ — ۳۷۵
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای — غ — ۴۲۴
ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست — غ — ۴۴۹

*** ملاحظه‌هایی دستوری.**

*** ۱ ــ حذف فعل یا حرف به قرینهٔ لفظی یا معنوی.**

این چه عیبست کزان عیب خلل خواهد بود
ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست
غ — ۳۶

با توجه به معنی شعر که می‌گوید چشم جادوی تو که می‌تواند مانند نسخهٔ ساحران درمان‌بخش و شفادهنده باشد خودش بیمار «سقیم» شده که بیانگر حالت خمارین چشم است، حرف حذف شده مربوط به: (این هست) باید کلمه‌هایی از قبیل «عیب ــ نکته» باشد و جمله چنین کامل می‌شود: این عیب هست. (عیبش این است).

کلمهٔ مربوط به «ور بود» به قرینهٔ «عیب» در هر دو مصراع این بیت (این چه عیبست ــ مردم بی‌عیب) عیب است و جمله بدینگونه کامل می‌شود: ور عیب بود (واگر

هم عیب باشد)

*

چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
غ ــ ۳۶

*

آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود
گو نفسی که روح را می‌کنم از پیش روان
غ ــ ۳۸۲

جملهٔ «گو نفسی» ناتمام است و به قرینهٔ فعل‌های (می‌رود ــ روان) چنین تمام می‌شود: گو نفسی نرود. (لحظه‌ای درنگ کند)

*

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
غ ــ ۲۰۱

فعل کامل کنندهٔ (مکن) باید عملی باشد مربوط به گریختن بندگان و جهیدن چاکران و به قرینهٔ سخنی از خود حافظ: (عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی غ ــ ۴۷۳) میتواند هرگونه کاری باشد که به چنان نتایجی که دیدیم بیانجامد بنابراین: کاری مکن که کوکبهٔ دلبری...

چنین است در بیتی دیگر:
مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز برآید همچو دود از راه روزن
غ ــ ۳۸۹

یعنی: کاری مکن کز...

*

چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آنکس که کرد صدشکرافشانی از نی قلمی
غ ــ ۴۷۱

با توجه به مفعول بودن آن کس حرف (را) که نشانهٔ مفعول بیواسطه است ذکر نشده: چرا آن کس را که از نی قلمی شکرافشانی کرد.....

*

خرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت غ ــ ۷۷

به قرینهٔ دعایی بودن فعل (باد) پس از خرّم حذف شده است: **خرّم باد** آن کسی که...

*

ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت غ ــ ۸٤

بروبه خیر و سلامت (به خیر و سلامت برو و شرّت را کم کن)

۲ ــ مطابقت صفت و موصوف و عدد و معدود.

بررسی سخنان دیگر استادان ادب فارسی در عصر حافظ نمایانگر آنست که در عصر وی مطابقت صفت و موصوف و عدد و معدود که در زبان عربی معمول است و در فارسی امروز معمول نیست در آن روزگار تداول و تداوم داشته است به نمونه هایی در شعر حافظ بنگریم:

طلسمات عجایب (طلسم های عجیب)

گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد غ ــ ٤۹

رندان صبوحی زدگان (رندان صبوحی زده)

به صفای دل رندان صبوحی زدگان غ ــ ۲۰۲

در چاپ خا: به صفای دل رندان **که** صبوحی زدگان.

هزاران انواع (هزاران نوع)

بنماید رخ گیتی به هزاران انواع. غ ــ ۲۹۳

صد بتان (صد بت)

خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد. ص ــ قکح

۳ ــ افزودن (ی) وحدت بر آخر تمامی صفت‌ها. (کاردانی کاملی)

برین جان پریشان رحمت آرید که وقتی **کاردانی کاملی** بود غ ــ ۲۱۷

٤ ــ افزودن علامت مؤنّث برسم زبان عربی بر آخرِ اسم یا صفت (محتاله، مکّاره، دلاله، معشوقه)

از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز **مکّاره‌می‌نشیند و محتاله می‌رود** غ ــ ۲۲۵

می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت کار این زمان ز صنعت **دلّاله‌میرود**. غ ــ ۲۲۵

*

بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد
زلف **معشوقه** به دست دگران خواهد بود
غ — ۲۰۵

*

صرف شد عمر گرانمایه به **معشوقه** و می
تا از آنم چه به پیش آید، از نیم چه شود
غ — ۲۲۸

*

ای که از کوچهٔ **معشوقهٔ** ما می‌گذری
برحذر باش که سر می‌شکند دیوارش
غ — ۲۷۷

*

دیدی دلا آخر پیری و زهد و علم
با من چه کرد دیدهٔ **معشوقه** باز من
غ — ۴۰۰

ولی گاه به جای معشوقه، معشوق بکار می‌برد و به نقاب داشتنش که باید نشانهٔ مونث بودن او باشد نیز تصریح می‌کند:

معشوقه عیان می‌گذرد برتو ولیکن اغیار همی بینند از آن بسته نقابست
غ — ۲۹

*

و نیز پیداست که این بیت مضمونی عرفانی نیز دارد.

و گاه بطور مطلق معشوق می‌گوید ولی قرینه‌ای برای مؤنث یا مذکر بودن آن نمی‌یابیم.

گل در برومی در کف **ومعشوق** بکامست — غ — ۴۶
به هرزه بی می و **معشوق** عمر می‌گذرد — غ — ۱۳۵

۵ — جمع بستن واژه‌های عربی با الف و نون فارسی.

قبول **دولتیان** کیمیای این مس شد. — غ — ۱۶۷
در مجلس **روحانیان** که گاه جامی میزنم. — غ — ۳۴۴
چو شد باغ **روحانیان** مسکنم. — ص — ۳۵۸
بیا وز غبن این **سالوسیان** بین. — غ — ۳۸۶
شادی **مجلسیان** درقدم و مقدم تست. — غ — ۱۸
ای **مجلسیان** سوز دل حافظ مسکین... — غ — ۴۰
فروغ دل و دیدهٔ **مقبلان**. — ص — ۳۵۹

۶ ــ ترجمه‌ها و معادل‌های فارسی برای ترکیب‌های عربی.

حال گردان. (محول الاحوال)

حال ما در فُرقت جانان و ابرام رقیب
جمله می‌داند **خدای حال گردان** غم مخور

غ ــ ۲۵۵

شهسوار (ابوالفوارس)

شهسوار من که مه آیینه‌دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست

غ ــ ۳۱

جان‌داری (محافظ جان ــ گارد محافظ)

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند ببرد زود به **جانداری** خود پادشهش

غ ــ ۲۸۹

جان درازی (طول عمر)

جان‌درازی تو بادا که یقین می‌دانم درکمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست

غ ــ ۷۵

روزه گشا (افطار)

گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست
از می کنند **روزه گشا** طالبان یار

غ ــ ۲٤٦

صوفی وش (مستصوف)

درین **صوفی وشان** دردی ندیدم که صافی باد عیش دُردنوشان

غ ــ ۳۸٦

نیک سرانجامی (عاقبت بخیری)

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
کانکه شد کشتهٔ او **نیک سرانجام** افتاد

غ ــ ۱۱۱

* ۷ ــ تخفیف یا کوتاه کردن کلمه‌ها.

گذشته از نمونه‌های بسیاری که در (بود ــ راه) در شعر حافظ هست نمونه‌هایی

از دیگر تخفیف‌ها را نیز می‌نگریم:

خامُش ــ فرامُش.

حیفست بلبلی چو من اکنون درین قفس
با این لسان عذْب که **خامُش** چو سوسنم

غ ــ ۳۴۳

*

دلبر از ما به صد امید ستد اول دل
ظاهرا عهد فرامُش نکند خُلق کریم

غ ــ ۳۶۷

*

تبه، خانقه، گوه، چنم (تباه، خانقاه، گواه، چینم)

برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن

غ ــ ۳۹۸

*

حدیث مدرسه و **خانقه** مگوی که باز
فتاد در سر حافظ هوای میخانه

غ ــ ۴۲۷

*

وام حافظ بگو که باز دهند
کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم

غ ــ ۳۸۱

*

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی
آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی

غ ــ ۴۶۵

*** ۸ ــ (وا) به معنی (باز)** [واخواست، وادیدن، واستدن، واگرفتن.]

حافظ به ادب باش که **واخواست** نباشد
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد.

غ ــ ۱۰۹

*

صوفیان **واستدند** از گرو می همه رخت
دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند

غ ــ ۱۷۸

*

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو **وابینی** خیر تو درین باشد

غ ــ ۱۶۱

*

به خاک پای تو ای سرو ناز پرور من
که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
غ ــ ۲۹۹

* ۹ ــ نوادر فعل ها.

خفتیدن (خفتن)

گفتم: ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید
گفت: با این همه از سابقه نومید مشو
غ ــ ۴۰۷

گفت و شنفت (گفت و شنید)

سخن عشق نه آنست که آید به زبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این **گفت‌وشنفت**
غ ــ ۸۱ *

میده (بده) میرو (برو) میگو (بگو)

تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان میده
چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم
غ ــ ۳۱۸ *

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست
بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی
غ ــ ۴۴۰

* تکرار شعر.

گاه در دیوان حافظ تکرار کامل یک مصراع شعر را در دو غزل مختلف یا دو قطعه می‌یابیم، و از آن جمله است.

۱ ــ در غزل ۳۴ چاپ قزوینی به مطلع:

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آ که خانه، خانهٔ تست.

مصراع: (تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار) را در بیتی چنین می‌خوانیم:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست

و همین مصراع را در غزل شماره ۴۵۲ به مطلع:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری.

در بیت دیگری چنین می‌یابیم:

توخود چه لعبتی ای شهسوارشیرین کار که در برابر چشمی و غایب از نظری.

۲ ــ در غزل شماره ۱۳۸ به مطلع:

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد

مصراع: (او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد) در بیتی چنین آمده است:

می‌خواستم که میرمش اندرقدم چوشمع **اوخود گذربه ما چونسیم سحرنکرد**

نیز در غزل ۱۳۹ به مطلع:

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

همان مصراع (او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد) را در بیتی چنین می‌خوانیم:

من ایستاده تا کنمش جان فدا چوشمع **اوخود گذربه ما چونسیم سحرنکرد.**

۳ ــ در غزل ۱۳۱ که مطلع آن چنین است:

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد

هلال عید به دور قدح اشارت کرد

مصراع دوم را بعینه در غزل شماره ۱۳۲ به مطلع:

به آب روشن می عارفی طهارت کرد علی الصباح که میخانه را زیارت کرد

در بیتی از آن چنین می‌بینیم:

همین که ساغر زرین خور نهان گردید **هلال عید به دورقدح اشارت کرد**

۴ ــ در غزل شماره ۴۴۱ به مطلع:

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی

که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی

مصراع: (که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی) در بیتی چنین آمده است:

ز پرده کاش برون آمدی چو قطرهٔ اشک

که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی

نیز در غزل ٤٤٢ به مطلع:

به جان او که گرم دسترس به جان بودی
کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

در بیت دیگری مصراع: (که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی) بدون کمی و افزونی چنین تکرار شده است:

درآمدی ز درم کاشکی چو لمعهٔ نور **که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی**

۵ــ آیا این گونه تکرارها بدون کاستی و افزونی کار خود حافظ بوده است؟ ــ نمیدانیم. ولی بی‌گمان در دو جا آمدن و چاپ و تکرار شدن یک غزل قصیده گونه کار خود حافظ نبوده است زیرا که وی در حیات خویش به گرد آوردن اشعارش نپرداخت و دیوانی فراهم نساخت. غزل مکرری که در دیوان حافظ چاپ قزوینی دو بار چاپ شده به این مطلع است:

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد

که آن را هم در صفحه ۷٤ و نیز در صفحه ۳٦٤ می‌یابیم.

* تکرار مضمون

در دیوان حافظ به ترکیب‌ها، مضمون‌ها و اندیشه‌های مشابهی برمی‌خوریم که نه یک بار و یک جا، بل دست کم دو بار و دو جا در قالب‌های مختلفی آمده‌اند و از آن جمله است:

* آیینه دار یا آیینه گردان.

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند.

غ ــ ۱۹۳

*

ولیکن کی نمایی رخ به رندان **تو کز خورشید و مه آیینه داری.**

غ ــ ٤٤۷

*** آبستنی شب.**

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو
ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز

غ — ۲۶۱

*

گویند شب آبستن‌واینست عجب کو مرد ندید از چه آبستن شد

ص — ۳۷۸

*** آسان نمودن عشق در اول.**

الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

غ — ۱

*

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

غ — ۳۰۷

*** آفتاب و خورشید می.**

به نیم‌شب اگرت آفتاب می‌باید ز روی دختر گل چهر رز نقاب انداز

غ — ۲۶۳

*

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن

غ — ۳۹۶

*

زآفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر چرا که طالع وقت آن چنان نمی‌بینم

غ — ۳۵۸

*

*** از در عیش و طرب وارد شدن.**

پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ
کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی

غ — ۴۷۳

*

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی
غ — ۴۸۵

* پای از گلیم خویش بیرون کشیدن.

حافظ نه حد ماست چنین لاف‌ها زدن
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم؟
غ — ۳۷۵

*

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای
غ — ۴۲۴

* حلال بودن چون شیر مادر.

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای
کِت خون ما حلال‌تر از شیر مادرست
غ — ۳۹

*

گر آن شیرین پسر خونم بریزد دلا چون شیر مادر کن حلالش
غ — ۲۷۹

* حواله به لب یار.

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ حوالتش به لب یار دلنواز کنید
غ — ۲۴۴

*

طمع به قند وصال تو حدّ ما نبود حوالتم به لب یار همچو شکّر کن.
غ — ۳۹۵

* حورسرشت.

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرشت
غ — ۷۹

*

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری‌سرشت
شیوهٔ «جنّات تجری تحتهاالانهار» داشت
غ ــ ۷۷

* **خنده میان گریه.**

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن درنمی‌گیرد
غ ــ ۱۴۹

*

بر خود چو شمع خنده‌زنان گریه می‌کنم
تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
غ ــ ۴۰۰

* **مُهر و دُرج محبت.**

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش
ای دُرج محبت به همان مُهرونشان‌باش
غ ــ ۲۲۷

*

دُرج محبت بر مُهر خود نیست یارب مبادا کام رقیبان
غ ــ ۳۸۳

* **درخت دوستی.**

درخت دوستی بنشان که کام دل به‌بار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد
غ ــ ۱۱۵

*

تا درخت دوستی کی بردهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
غ ــ ۳۶۹

* **دولت یار.**

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
غ ــ ۲۳۹

*

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما رابس
غ ــ ۲۶۸

* **صلاح و مصلحت.**

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا
غ ــ ۲
*
رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار
کار مُلکست آن که تدبیر و تأمّل بایدش
غ ــ ۲۷۶

* **صمد و صنم**

ز جیب خرقهٔ حافظ چه طرْف بتوان بست
که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
غ ــ ۱۱۹
*
گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین
گفتا به کوی عشق همین و همان کنند
غ ــ ۱۹۸

* **طهارت به خون جگر.**

نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
غ ــ ۱۳۱
*
خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
غ ــ ۱۳۲
*
طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
غ ــ ۲۵۹

* **عشرت امروز، نه فردا.**

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟
غ ــ ۱۶۴
*

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر
غ — ۲۴۸

*

حافظا تکیه بر ایام چو سهوست و خطا
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم
غ — ۳۴۸

* **عیب‌پوشی و جرم‌پوشی.**

در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش
حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش
غ — ۲۸۵

*

رندی حافظ نه گناهیست صعب با کرم پادشه عیب‌پوش
غ — ۲۸۴

* **کنگرهٔ کاخ وصل.**

این سرکشی که کنگرهٔ کاخ وصل راست
سرها بر آستانهٔ او خاک در شود.
غ — ۲۲۶

*

حافظ چو ره به کنگرهٔ کاخ وصل نیست با خاک آستانهٔ این در بسر بریم
غ — ۳۷۲

* **صفیر عرش.**

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه زبام عرش می‌آید صفیرم
غ — ۳۳۲

*

ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتادست
غ — ۳۷

* مغتنم و غنیمت و فرصت شمردن صحبت.

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که پایان کار چیست
غ—۶۵

*

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون و بس لیل و نهار آرد
غ—۱۱۵

*

فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
غ — ۳۹۲

*

چو امکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست
مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
غ—۴۵۴

*

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی
غ—۴۷۳

* می خوردن با یکی و سرگرانی و عتاب با دیگری.

خدا را داد من بستان از وای شحنهٔ مجلس
که می با دیگری خوردست و با من سرگران دارد
غ—۲۱۰

*

زانجا که رسم و عادت عاشق کشی تست
با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
غ — ۳۹۵

* مُهر عشق و وفا.

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی — در خزانه به مُهر تو و نشانهٔ تست
غ — ۳۴

*

بوسه بر دُرج عقیق تو حلالست مرا — که به افسوس وجفا مُهرِ وفا نشکستم

غ ــ ۳۱٤

* نکته برجنان گرفتن.

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
چمن زلطف هوا نکته برجنان گیرد

ص ــ قکو

*

فرشتهٔ به حقیقت سروش عالم غیب
که روضهٔ کرمش نکته برجنان گیرد

ص ــ قکط

* تنعّم باد صبا.

خود را بکُش ای بلبل ازین رشک که گل را
با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

غ ــ ۲۱٦

*

به هر سو بلبل عاشق درافغان — تنعّم ازمیان باد صبا کرد

غ ــ ۱۳۰

*

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین — کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد

غ ــ ۲۲۹

* جوی بستن ازاشک.

صد جوی بسته ام ازدیده برکنار — بربوی تخم مهر که دردل بکارمت

غ ــ ۹۱

*

بر رهگذرت بسته ام ازدیده دوصد جوی — تا بو که تو چون سرو خرامان بدرآیی

غ ــ ٤۹٤

*

جویها بسته ام ازدیده به دامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالایی

غ ــ ٤۹۰

*** فراغت از همه جز دوست.**

زپادشاه و گدا فارغم بحمدالله — گدای خاک در دوست پادشاه منست
غ—۵۳

خوشا آن دم کز استغنای مستی — فراغت باشد از شاه و وزیرم
غ—۳۳۲

*** شعر خونبار و خون چکان.**

شعر خونبارمن ای باد بدان یار رسان
که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم
غ — ۳۴۱

*

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید
غ — ۲۴۰

*** وای بوی.**

نوشته اند بر ایوان جنت المأویٰ — که: هرکه عشوهٔ دنیا خرید وای بوی
غ — ۴۳۰

*

برمهر چرخ وشیوهٔ او اعتماد نیست — ای وای برکسی که شد ایمن زمکر وی
غ — ۴۲۹

*** یعنی که:**

گلبرگ را زسنبل مشکین نقاب کن — یعنی که: رخ بپوش وجهانی خراب کن
غ—۳۹۵

به باد ده سرود ستارعالمی یعنی: — کلاه گوشه به آیین سروری بشکن
غ—۳۹۹

*** حصر.**

در سخن شفاهی آنجا که بخواهیم بر کلمه یا جزوی از جمله اهمیت بیشتری نشان بدهیم در آهنگ صدا روی آن تکیه می‌کنیم، به بیانی دیگر آن را با صدایی بلندتر و

کشیده‌تر به گوش شنونده می‌رسانیم ولی چون کلمه‌ها در بیان کتبی به ظاهر صدایی ندارند آنجا که بخواهیم بر جزوی از کلام تکیه داشته باشیم جای آن را در روال طبیعی و درست جمله تغییر می‌دهیم و به اول جمله‌اش می‌آوریم مثلاً فعل و فاعل را که در آخر جمله قرار می‌گیرند در آغاز جمله جای می‌دهیم و به جای آن که بگوییم: آن که به عشق ورزیدن شهرهٔ شهر است منم و یا: آن که به بد دیدن، دیده نیالوده من. می‌گوییم:

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن.

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن — غ — ۳۹۳

و بدینگونه است که روی «**منم**» تکیه و تاکید می‌گذاریم یعنی: مسلماً، بی‌گمان و فقط منم.

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست — غ — ۵۳

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری — غ — ۱۲۷

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ — غ — ٤٤۷

این جابجایی را حافظ خواه به ضرورت شعری و خواه به قصد تکیه و تاکید کم بکار نبرده است.

این رسم و قاعده و روش برای نشان دادن تکیه و تاکید روی جزوی از کلام را در ادب فارسی حصر می‌نامند.

* سخنی دربارهٔ حروف جمل.

این که شاعران در تاریخ درگذشت اشخاص کلمه یا جمله‌ای را جانشین ذکر تاریخ درگذشت بگردانند، رسمی قدیمی است و از این طریق هم به خاطر سپردن آن تاریخ‌ها آسان‌تر می‌گردد و هم در شعر نشاندنشان.

در اواخر دیوان حافظ به نمونه‌هایی از این گونه ماده تاریخ‌ها برمی‌خوریم که در متن این اثر نیز به مناسبت‌هایی مواردی از آن‌ها را شرح داده‌ایم.

این کار را که نوعی معما گویی نیز بشمار می‌رود در شاعری ساختن ماده تاریخ می‌نامند ولی این گونه شماره گذاری قدیمی منحصر به تاریخ‌های وقایع نیست و گاه در امور دیگری نیز مانند مشخص کردن صفحات بخشی از یک اثر از قبیل پیش گفتار کتاب‌ها نیز از آن استفاده کرده‌اند چنان که شادروان قزوینی برای شماره گذاری

پیش گفتار خود بر دیوان حافظ مصحح خویش همین روش را بکار بسته اند.

در اجرای این روش برای هر حرف کلمه های: ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظلع، برطبق جدولی که ارائه می‌کنیم ارزشی عددی قایل می‌شوند.

ناگفته نماند این که اختراع این روش از کجا یا از کیست روشن نشده است بعضی آن ها را نام های هشت پادشاه یا فیلسوف و حکیم پنداشته اند ولی مسلم اینست که عرب ها تا آغاز اسلام این هشت کلمه یا نام را نمی‌شناخته و آن را از ایرانیان آموخته اند(۵۲) برای روشن شدن ارزش عددی هر حرفی از این کلمات و طرز استخراج اعداد از آن ها جدول حروف جمل را از کتاب مفاتیح العلوم(۵۳) نقل می‌کنیم:

یکان	۱ ۱	ب ۲	ج ۳	د ٤	هـ ۵
	و ٦	ز ۷	ح ۸	ط ۹	
دهگان	ی ۱۰	ک ۲۰	ل ۳۰	م ٤۰	ن ۵۰
	س ٦۰	ع ۷۰	ف ۸۰	ص ۹۰	
صدگان	ق ۱۰۰	ر ۲۰۰	ش ۳۰۰	ت ٤۰۰	ث ۵۰۰
	خ ٦۰۰	ذ ۷۰۰	ض ۸۰۰	ظ ۹۰۰	
هزار	غ ۱۰۰۰				

اکنون به‌یاد می‌آوریم که حافظ از جمله در ماده تاریخ درگذشت تورانشاه وزیر شاه شجاع گفته است:

آنکه میلش سوی حق‌بینی و حق گویی بود

سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت»

بدینگونه باید حروف «میل بهشت» را که ماده تاریخ وفات تورانشاه است در جدول ارزش عددی حروف بگذاریم و اعداد به‌دست آمده را با هم جمع کنیم:

میل: م = ۴۰ ی = ۱۰ ل = ۳۰ جمع = ۸۰

بهشت: ب = ۲ هـ = ۵ ش = ۳۰۰ ت = ۴۰۰ جمع = ۷۰۷ و جمع ارزش عددی «میل بهشت» ۷۸۷ می‌شود که سال هجری قمری منظور حافظ و تاریخ درگذشت تورانشاه است.

گفتیم که شادروان علامه قزوینی نیز بالای صفحه‌های پیش گفتار دیوان حافظ شماره‌هایی از همین قبیل گذاشته‌اند و اکنون می‌افزاییم که در این گونه شماره گذاری اصل اینست که حرفی را که ارزش عددی بیشتری دارد مقدم قرار می‌دهند چنان که برای نوشتن دوازده دیب، را نشانه قرار می‌دهند که ی=ده ب=۲ است و (کا) یعنی بیست و یک و «قکج» یعنی: ۱۲۳ و قکط یعنی: ۱۲۹.

این توضیح را بدان‌سبب آوردم تا برای کسانی که با حروف جمل سابقه و آشنایی ندارند استخراج ارزش عددی آن‌ها و کشف ماده تاریخ‌ها آسان‌تر شده باشد.

* شاهانی که از برکت شعر حافظ نامشان به یادها مانده است.

شاهان و امیرانی که در دوران عمر حدود هفتاد ساله حافظ بر فارس فرمان رانده و زمان حافظ را دریافته‌اند هشت تن بوده‌اند که از برکت شعر حافظ نامشان بر یادها مانده است.

یکی از ایشان امیر مبارزالدین محمد بنیان گذار آل مظفر است که به مدت پنج **سال به قهر و خشم و سخت گیری نفس‌های مردم شیراز را در سینه‌هایشان حبس کرد و** برای کسی یارای دم زدن نگذاشت ولی آیا کدام ایرانی یا شیرازی می‌داند که گور **این** حکمران قهّار در میبد یزد است و یا ازآن‌ها که به احتمالی بدانند چه کسی بر سر قبرش برای فاتحه‌خوانی می‌رود؟

یکی دیگر از فرمانروایان بر فارس که بیش از دیگران دوام یافت شاه شجاع پسر همین امیر مبارزالدین است که بر روی هم بیست و پنج سال و دو ماه حکومت داشت و آیا چه تعدادی از شیرازیان می‌دانند که گور او در محلهٔ چهل‌تنان شیراز است و از آن‌ها که می‌دانند چند تن در صدد فاتحه‌خوانی بر گور او برمی‌آیند؟

ولی گمانم تردیدی نباشد که نه تنها همهٔ مردم شیراز و چه بسا بسیاری از

ایرانیان‌می‌دانند که گور حافظ در محلهٔ مصلای سابق شیرازست و از دور و نزدیک به زیارت گورش اشتیاق نشان می‌دهند و به همین نیّت رنج و خستگی سفر از دوردست‌ها را نیز بر خود آسان و هموار می‌سازند. بدینگونه درست اینست که بگوییم این شاعر یا هنرمند نیست که به‌سبب هم‌زمان بودنش با پادشاهی یا حکمرانی به سایهٔ اشتهار وی می‌خزد و از آن بهره می‌جوید، بلکه این شاهان و حکمرانان و به‌اصطلاح «بزرگان» زمانند که به شهرت و محبوبیت و اقبال عام شاعران و هنرمندان پناه می‌برند هر چند که در چنین پناهگاهی نامشان غالباً نه به نیکی و خیر بل به بدی و نفرین چون غباری بر ذهن‌ها می‌نشیند و بر زبانشان می‌جهد.

شاید مقایسهٔ اشتهار فردوسی و سلطان محمود غزنوی یکی از مشخص‌ترین این مثال‌ها و واقعیت‌ها باشد. آیا کسی جایگاه گور محمود غزنوی را به‌یاد دارد و آیا یاد کردن از او برچه گونه‌ایست؟ ولی فردوسی طوسی شاعر بزرگ ملی ایران را چطور و کدامین از دیگری نام یا آوازه یافته است؟

حافظ در ساقی نامه در بارهٔ اینگونه شاهان و بزرگان چه عبرت‌آموز گفته است:

همان منزلست این جهان خراب — که دیدست ایوان افراسیاب
کجا رای پیران لشکرکشش — کجا شیده آن ترک خنجرکشش
نه تنها شد ایوان و قصرش به‌باد — که کس دخمه‌نیزش ندارد به‌یاد

باری شاهانی که در دوران حیات حافظ از کار و رنج و تحمل مردم شیراز و فارس حکومت و قدرت و غالباً عشرت داشته‌اند نوعی حکمرانان محلی بوده‌اند که شرح اعمال و احوالشان هریک به ترتیب حروف الفبایی در این اثر آمده است چنان که از شاهان، امیران، وزیران و بزرگان دور و نزدیک دیگری نیز که بر زندگی حافظ تأثیر گذاشته و به‌سبب آمدن نامشان در شعر حافظ مورد کنجکاوی قرار گرفته‌اند نیز هر کدام در جای خود گفتگو داشته‌ایم.

دربارهٔ شاهان و امیران حدود پنجاه سال شاعری حافظ که تاریخ فارس را به نام خود سکه زده‌اند چون شرح حال هریکشان در کتاب آمده است اینجا به آوردن خلاصهٔ فشرده‌ای اکتفا می‌کنیم:

۱ ــ جلال‌الدین مسعود شاه اینجو کشته شده به سال ۷۴۳هـ ـق پدر جهان ملک خاتون شاعره مشهور عصر حافظ «بنگریم به: مسعودی»

۲ ــ شاه شیخ ابواسحاق اینجو آغاز حکومت: ۷۴۳هـ ـق گریختن از شیراز

۷۵۵هـ ـق کشته شدن به فرمان امیر مبارزالدین: ۷۵۸هـ ـق (دوران حکومت حدود سیزده سال)، «بنگریم به: شاه شیخ ابواسحق»

۳ ــ امیر مبارزالدین محمد بنیان گذار آل مظفر، آغاز حکومت در شیراز ۷۵۵هـ ـق برکنار و کور شدن به وسیلهٔ فرزندان: سال ۷۶۰هـ ـق درگذشت به سال ۷۶۵هـ ـق مدت حکومت بر فارس: حدود پنج سال. بنگریم به: (شاه غازی و محتسب)

٤ ــ شاه شجاع: تولد ۷۳۳هـ ـق. حکومت از ۷۶۰هـ ـق تا ۷۸۶هـ ـق تا زمان درگذشت به مدت بیست و پنج سال و دو ماه.

۵ ــ شاه محمود برادر شاه شجاع درگذشته به سال ۷۷۶هـ ـق در سی و هشت سالگی که بیشتر بر اصفهان حکومت داشت و یک سال و چند ماه در آغاز شهریاری شاه شجاع به یاری سپاه بیگانه او را از فارس بیرون راند و خود بر شیراز دست یافت و شرح حکومت او را در وقایع دوران شاه شجاع می‌یابیم.

٦ ــ شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع و حکمران یزد. دوران دست یافتن او بر شیراز به صورت دست نشاندهٔ امیرتیمور از ۷۸۹هـ ـق تا ۷۹۰. (بنگریم به شاه یحیی).

۷ ــ شاه منصور دیگر برادرزادهٔ شاه شجاع و برادر کهتر شاه یحیی حکمران شوشتر. دوران حکومت بر فارس از ۷۹۰ تا ۷۹۵هـ ـق (سه سال پس از مرگ حافظ)

با توجه به این که حافظ به سال ۷۹۲هـ ـق درگذشته و آغاز حکومت وی به اضافهٔ شاه یحیی و شاه منصور بر روی هم مدت شش سال از زندگی حافظ را در برداشته است زیرا سال ۷۹۵ که سال ریشه کن شدن آل مظفر با کشتار دسته جمعی ایشان به فرمان امیرتیمور است دیگر سه سالی می‌گذشت که حافظ این بلبل نغمه پرداز شیراز خاموش گشته و در گورستان مصلای شیراز آرام ابدی یافته بود.

* افکار و احوال حافظ

آن چنان که یک بار اشاره و تصریح کرده‌ام کوشش من در این تالیف آن بوده است که از تبلیغ یا تلقین برداشت‌های خویش بر خواننده برکنار بمانم و با شرح و بیان معانی حرف‌ها، واژه‌ها، ترکیب‌ها و تعبیرها، اصطلاح‌ها و اعلام و توضیح ویژگی‌ها و ریزه کاری‌های سخن حافظ کلیدهایی به دست بدهم تا خواننده خود به گشودن قفل رازها و رمزهای شعر حافظ بپردازد و زبان چندبعدی یا خیال انگیز حافظ را به درستی دریابد و آنگاهی خود با خرد و ذوق سلیم خویش با افکار و احوال حافظ آشنایی و انس

بیابد و با شناخت درست ستم‌ها و دردهایی که بر حافظ و مردم روزگارش رفته است بر آرامش و پایداریش بیفزاید.

افکار حافظ را دربارهٔ اختیار، بخت، تقدیر، سرنوشت، قضای آسمانی، حکم ازلی، مشیّت و نصیبهٔ آدمی از زندگی، غم و شادی، تزویر، ریا، زرق و سالوس، ستمکاری و مردم‌آزاری، راز و رازداران، ترکیب وجود آدمی، راه و روش زندگانی: دوستی، آسان گیری، شکیبایی، سبکباری، افتادگی، خرسندی و آزادگی را پیش ازین از مجموع اشعار حافظ از دیوانش استخراج، طبقه‌بندی و ارائه کرده‌ام و اکنون مکرر نمی‌کنم و این کاری است که هر دوستدار حافظ نیز می‌تواند براساس ذوق و اندیشه و نیاز خود بدان بپردازد.

* دیوان‌های مأخذ کار.

می‌دانیم زمانی که حافظ درگذشت، صنعت چاپ وجود نداشت و به جای آن کتابت و رونویس کردن و نسخه‌برداشتن معمول بود و به همین سبب نسخه‌های کهن دیوان حافظ همه خطی است و هر نسخه‌ای که به زمان حافظ نزدیک‌تر باشد باید از دست بردن و یا خطا و سهوالقلم کاتبان و ناسخان مصون‌تر و سالم‌تر مانده و اعتبار بیشتری یافته باشد.

گفته و نوشته‌اند که حافظ در حیات خود اشعار خویش را گردآوری نکرد و از آن‌ها دیوانی فراهم نساخت. چرایی این کار را جمع‌آورندهٔ دیوانش در مقدمهٔ دیوان نوشته و آن را یکی به‌سبب اشتغال وقت‌گیر او به کار تدریس و تحقیق علوم قرآنی و ادبی دانسته و دیگری بیم و احتیاط از ناراستی و بی‌وفایی و ریاکاری و به سخن امروز پرونده‌سازی نوشته است. نام این جامع دیوان حافظ که اشعار وی را به‌ترتیب حروف الفبایی قافیه‌ها و ردیف‌ها گردآوری کرد و گویا خود یکی از دوستان حافظ بود **محمد گلندام** ثبت شده است.

شادروان علامه قزوینی در دیباچهٔ دیوان حافظی که از روی نسخه خطی سال ۸۲۷هـ ـق یعنی سی و پنج سال پس از درگذشت حافظ با مقابله با دست‌نوشته‌های دیگر و با همکاری مرحوم دکتر قاسم غنی به سال ۱۳۲۰هـ ـش چاپ کرده‌اند که گمانم تاکنون حدود بیست بار تجدید چاپ شده باشد: در این که محمد گلندام وجود خارجی داشته شک کرده و در این باره چنین مرقوم داشته‌اند: «هویت جامع دیوان

ناشناخته است و شاید یکی از متأخرین گمنام که دیده مقدمهٔ دیوان حافظ نام مولف ندارد خواسته است از فرصت استفاده کند و خود را جامع دیوان حافظ قلمداد نماید.»

ولی آقای دکتر خانلری که دیوان حافظ چاپ خود را از روی دست‌نوشته های سال‌های ۸۱۱ و ۸۱۳ و ۸۱٤هـ ـق (به‌ترتیب: نوزده سال، بیست و یک و بیست و دو سال پس از مرگ حافظ) به‌سال ۱۳۲۹هـ ـش انتشار داده‌اند در مقدمهٔ دیوان چنین مرقوم داشته‌اند: «دریک نسخه خطی که برای سلطان ابوالفتح ابراهیم که از سال ۸۱۷ تا ۸۳۸هـ ـق از سوی شاهرخ تیموری حکومت فارس را داشته کتابت شده قصیده‌ای نیز از محمد گلندام در مدح این حاکم محلی ثبت گردیده و بدینگونه روشن می‌شود که وی وجود خارجی داشته و همان گردآوری کنندهٔ دیوان حافظ بوده است (ص ــ نوزده)

در دیوان حافظ چاپ قزوینی از حافظ ٤۹۵ غزل، چند قصیده، دو مثنوی، و چندین قطعه و رباعی ثبت‌شده ولی در حافظ چاپ دکتر خانلری فقط ٤۸٦ غزل آمده و بدینگونه با وجود اعتبار بیشتری که دیوان حافظ چاپ ایشان از نظر مأخذ قرار دادن نسخه‌های خطی کهن‌تر و مقابله کردن نسخی بیشتر بر چاپ قزوینی دارد به‌سبب آن که چاپ قزوینی کامل‌تر و حاوی اشعار بیشتری از حافظ است(٥٤) آن را مأخذ اصلی تحقیق و تالیف خود قرار دادم و چاپ دکتر خانلری دومین مأخذ کارم شد ولی غالباً به دیگر چاپ‌های دیوان حافظ نیز مراجعه‌ها داشته و موارد و سبب مراجعه را در جاهای خود یادداشت و معرفی کرده‌ام که چون دریکی از مجله‌های فرهنگی انتشار یافته است به تکرار آن‌ها نمی پردازم.(٥٥)

* دیوان حافظ در روزگار وی.

آیا تمامی اشعار حافظ، همین‌هاست که اکنون در دیوان‌های چاپ شدهٔ از او می‌یابیم؟ آن‌چنان که پیش از این دیدیم بگمانم درین باره جای تردید بسیار هست. برای مثال وقتی دیوان حافظ چاپ قزوینی را برمی‌گیریم می‌بینیم پس از این که غزل‌ها را به‌ترتیب حروف الفبایی قافیه‌ها و ردیف‌ها تدوین کرده‌اند سپس غزل‌های دیگری نیز افزوده و گاه غزلی را تکرار کرده‌اند و این‌ها خود نشانی است از این که چه بسا پس از آن که تنظیم غزل‌ها را به پایان رسانیده‌اند مجموعه‌ای جامع‌تر و کامل‌تر و یا غزل‌های پراکندهٔ دیگری به‌دست آورده و آنگاه آن‌ها را نیز بر پایان دیوان افزوده‌اند.

بر طبق آنچه که مرحوم مسعود فرزاد از تذکرهٔ عرفات العاشقین نقل کرده‌اند

خانوادهٔ حافظ هم در حیات او تعدادی از چرک‌نویس‌ها و نیز نسخه‌هایی از غزل‌های او را زمانی که جستجو کردن خانه حافظ را به‌وسیلهٔ عوامل حکومت انتظار می‌کشیده و احتمال می‌داده‌اند یا پاره کرده و یا به آب شسته‌اند. (ص ۱۵ مقدمه حافظ و صحت کلمات و اصالت غزل‌ها) و نیز نقل کرده‌اند به سبب برداشت‌های مختلفی که هم در زمان حافظ از سخنان او داشته و غالباً می و شراب را در دیوانش در معانی حقیقی نه مجازی آن‌ها می‌شمرده‌اند، بعض علما برای نماز بر جنازه‌اش نرفته‌اند. چنانکه در تذکرهٔ مرآت الخیال در این‌باره چنین می‌خوانیم: «**چون به رند مشربی میزیست مشایخ** وقت بعد از رحلت وی به‌نماز جنازه تن درنمی‌دادند، آخرالامر قرار بر آن افتاد که **اشعارش را که اکثری بر کاغذ پاره‌ها نوشته جابجا می‌انداخت.** جمع نموده در سبویی اندازند و کودکی معصوم یکی از آن‌ها را بیرون آورد و برطبق مضمون آن عمل نمایند. چون برین و تیره (روش) عمل فرمودند کاغذی که از جمله این بیت بر آن مرقوم بود برآمد:

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ — که گر چه غرق گناهست می‌رود به‌بهشت

مشایخ از مشاهدهٔ این بیت نماز جنازه بگزاردند و از آنرو خواجه را لسان‌الغیب خواندند» (۵۷)

این حکایت دلالت می‌کند بر این که در روزگار حافظ دیوان مدوّنی ازو وجود نداشته است و حال این که ضمن اشعارش با هنر خیال‌انگیزی یا ایهام به وجود «سفینه» یعنی مجموعه‌ای شعر از خود تصریح کرده است:

من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا — بضاعت سخن دُرفشان نمی‌بینم

غ — ۳۵۸

*

دُرژ ز شوق برآرند ماهیان به‌نثار — اگر سفینهٔ حافظ رسد به دریایی

غ — ۴۹۱

ولی روشن نیست که بر سر چنین سفینه‌ای در دوران طوفان‌خیز حیات حافظ چه آمده است و به یاد بیاوریم که مرحوم قزوینی در گزارش کار خود در مقابله کردن نسخ و تصحیح دیوان حافظ در پیش گفتار دیوان نوشته‌اند که در زمان اقامتشان در پاریس (حدود سال ۱۲۹۴ شمسی) آقای علیقلی نبیل‌الدوله در عبورشان از پاریس به قصد امریکا کتاب‌های خطی بسیاری همراه داشته‌اند که در میان آن‌ها یک نسخه از دیوان حافظ که تاریخ کتابت داشته و گویا در حیات خود حافظ نوشته شده بوده است جلب‌نظر مرحوم قزوینی را کرده بود و احتمال داده‌اند که این نسخهٔ دیوان حافظ به یکی

از کتاب‌خانه‌های مدارس امریکا فروخته شده است. (ص ــ کط پیش گفتار)

* ماجرای ایجاد نظمی منطقی در توالی ابیات غزل‌های حافظ.

تردید و بحث در لزوم ایجاد نظمی منطقی در ابیات غزل‌های حافظ و پس و پیش کردن و درهم ریختن آن‌ها به گمان من کاری است غیرلازم، نادرست، زاید و بی حاصل.

نخست بدان سبب که سخن عشق که موضوع غزل است گفتگویی مبتنی بر منطق نیست، گفتاری عاطفی و احساسی و بحث حال است تا جایی که اگر در تعریف بلاغت یا رسایی سخن آورده‌اند که آن رعایت مقتضای حال البته به شرط داشتن فصاحت است. (رک: بلاغت) و نیز از اطناب یا درازسخنی پرهیز داده و آن را ملال‌آور یا مُمِل خوانده‌اند همین اطناب در گفتگوی عاشقانه ملال‌آور نیست، به مقتضای حال و حال‌آورست بنابراین اصولاً نباید غزل یا سخن عاشقانه را در بند اصول استدلالی و منطقی پنداشت تا جایی که:

سخن عشق نه آنست که آید به زبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت‌وشنفت

غ ــ ۸۱

وانگهی شاعر غزل‌سرا مهمترین خواست و منظور خود را فقط در یک بیت از آن که (بیت‌الغزل) نامیده می‌شود می‌آورد و دیگر ابیات غزل نیازی به پیوستگی و توالی منطقی ندارند هر چند که همهٔ بیت‌های غزل حافظ چنان که خود گفته (بیت‌الغزل) بوده است.

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفتست آفرین برنفس دلکش ولطف سخنش.

غ ــ ۲۸۱

سدیگر آنکه چه سندی وجود دارد که نسخه‌برداران و کاتبان دیوان حافظ بیت‌های غزل‌ها را درهم ریخته‌اند وانگهی به فرض ارائه سندی مقبول، کسانی که دست به نظم‌آفرینی به‌سلیقه یا روایت خویش می‌برند جز حدس وگمان و سلیقهٔ شخصی و نقش خود را در آیینه دیوان حافظ دیدن چه سندی ارائه می‌نمایند و آیا سرانجام کارشان بی نظمی تازه به تازه‌ای نیست که با رعایت اصول امانت نیز سازش و تناسبی ندارد؟

چهارم اینکه آیا بحث در ایجاد نظم و ترتیب یا انسجام در ابیات غزل‌های

حافظ موضوع بدیعی است و آیا در زمان خود حافظ نیز به میان نیامده و پاسخی کوبنده نیز نیافته بود؟

چنان که ثبت کرده‌اند (۵۸) نخستین کسی که چنین ایرادی را به میان آورد شاه‌شجاع بود که صلاحیت آن را نیز نداشت زیرا با اینکه خود شعر می‌سرود ولی اشعاری که از وی برجای مانده اشعاری متوسط و سست است و وی در حد ایراد گرفتن بر بزرگ‌ترین شاعر غزل‌سرای ادب فارسی نبوده است دیگر آنکه انگیزهٔ ایراد شاه‌شجاع حسد ورزیدن بر محبوبیت روزافزون حافظ بود که سخنش را دست به دست می‌برده و به دورترین نقاط سرزمین‌هایی که زبان شیرین فارسی را می‌دانسته‌اند می‌رسانیده و کام جان‌هایشان را با قند و شکر شعر حافظ شیرین می‌گردانیده‌اند و بدینگونه دو اشکال عدم صلاحیت و غرض یا حسد و بیرون رفتن از خط بیطرفی و عدالت حق چنین ایرادی را هم از آغاز از شاه شجاع سلب کرده است.

ایراد شاه شجاع چنان که نقل کرده‌اند بدینگونه بیان شده بود:

«ابیات **هیچیک از غزل‌های شما** از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده است بلکه در هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست، دو سه بیت در تصوف و یکی دو بیت در صفت محبوب، و تلوّن غزل خلاف طریقهٔ بلغاست»

بگذریم از این که چنین وصفی در ظاهر تمامی غزل‌های حافظ مصداق پیدا نمی‌کند که بیان «هیچیک از غزل‌های شما» دربارهٔ آن‌ها کاربرد درستی بوده باشد و در مواردی نیز که چنین می‌نماید، به اصطلاح منطقی‌ها تداعی معانی‌های مناسب و زیبا سخن را از شاخی به شاخی می‌برد و مجموعهٔ شاخه‌ها پیکرهٔ یک نهال پرشکوفه و دلپذیر را می‌سازد.

پاسخ پرکنایه و به ظاهر آرام ولی در باطن توفنده و کوبندهٔ حافظ به شاه‌شجاع چنین بوده است: «آن چه بر زبان مبارک شاه می‌گذرد عین صدق و محض صوابست اما معذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته ولی نظم حریفان دیگر پای از دروازه‌های شیراز بیرون ننهاده است.»

بنابراین، قبول عام مردم در توالی قرن‌ها بهترین تائید بر سخن حافظ و مقام والا و بی‌مانند آنست و همین غزل‌های به اصطلاح با ابیاتی بدون انسجام و بدون توالی منطقی، با گذشت بیش از ششصد سال ورد زبان‌ها بوده و از مرزهای جغرافیایی ایران به همهٔ سرزمین‌های فارسی زبان پر و بال گشوده و در دل‌ها آرمیده و نیز با اینکه

زیبایی های زبان حافظ به هیچ زبان بیگانه‌ای انتقال یافتنی و ترجمه شدنی نیست از دیوانش ترجمه ها شده و همه جا با شگفتی و ستایش رو در رو گشته است.

وانگهی این گونه عاشقانه سرودن و از دردهای بشری چنان صادقانه و استادانه و جامع سخن گفتن به‌مدد هنرهای شعری از جمله استعاره و ایهام یا خیال‌انگیزی است که به شعر وی ابعاد گوناگونی بخشیده تا هر خواننده در هر غزلی از او چیزی مناسب حال و درد و آرزوی خویش بیابد و حافظ را لسان‌الغیب بپندارد و به دیوانش تفأل بزند.

بنابراین بحث در ایجاد نظمی در ترتیب ابیات غزل های حافظ به هر روایت و حد و سلیقه‌ای که باشد نالازم و بی حاصل است ولی دریغ که به گفتهٔ دوستی گرانمایه و گرامی هنوز «وارثان حافظ» این بحث بی ثمر را رها نساخته‌اند.

اکنون که به اصطلاح این «ایراد» بر غزل های حافظ عنوان شد بیایید گرد و غبار یک اشتباه احتمالی دیگر را نیز دربارهٔ شعر حافظ از دل ها بزداییم.

* مدح و زیبایی های مردانه.

آن چنان که در بحث «قصیده» در این اثر بدان خواهیم رسید یکی از نوآوری ها در غزل که حافظ آن را به کمال رسانیده، نهادن وظیفهٔ دشوار و سنگین قصیده بر دوش ظریف غزل است تا بدین گونه هم خود را از مبالغه گویی های قصیده در مدح رها و آزاد یافته و هم دربارهٔ ممدوح از چیزهایی سخن گفته باشد که واقعیت و وجود خارجی داشته‌اند مانند زیبایی های چهره و قد و بالا و شیرینی حرکات و سخنان. و بدین سبب است که در دیوان او سخنان بسیار دربارهٔ زیبایی های جوانان و مردان می‌یابیم که در این موارد نباید دچار کج خیالی و داوری خطا گردیم زیرا که این مردان غالباً شاهان، شاهزادگان و ممدوحانند نه محبوبان و معشوقان هر چند که هم جنس گرایی در زمان حافظ و پیش و پس از عصر او یک واقعیت و درد و بیماری اجتماعی و در یونان کهن مایهٔ مباهات نیز بوده است.

* سبب و شیوهٔ تألیف.

اشکال ها که در شناخت درست زبان حافظ در دوران دانشجویی داشتم هر چند که در معنی اعم دانشجو، هم اکنون و همهٔ عمر نیز خود را دانشجو می‌خواهم و دانشجو می‌دانم.

و اشکال‌ها که بعدها در ادامهٔ تجربهٔ تدریس و پیرانه‌سری من دیگر دوستان دانشجویم عنوان می‌کردند مرا به جستجو در فرهنگ‌ها و تفسیرها و مأخذهای گوناگون کشاند و نیز به تنظیم تقریرهای استادانم نشاند و حاصل آموخته‌ها و دست‌آوردهایم را در دوران تدریس از آنچه که در ایام تحصیل رسمی فراگرفته بودم بیشتر و برتر گردانید و از این دو طریق یادداشت‌های بسیار فراهم آمد که هم شامل مواردی بود که آسان می‌نمود ولی دشوار بود و هم دشوار نمودن‌هایی که سرانجام درمی‌یافتم که آسان بود.

مجموع این یادداشت‌ها زمانی که برای نخستین‌بار به تنظیم آن‌ها پرداختم از چند هزار صفحه درگذشت ولی چون مطالعهٔ این مقدار مطلب را مایهٔ ملال مردم گرفتار و کم‌حوصلهٔ زمان دیدم دامنهٔ سخن را تا آنجا که به تمامیت موضوع زیانی وارد نمی‌ساخت فراهم چیدم و فشرده‌ای از یادداشت‌ها را به ترتیب الفبایی و به صورت فرهنگ یا واژه‌نامه گرد آوردم تا به این ترتیب مراجعه برای یافتن معانی و رفع اشکال‌ها آسان‌تر بوده باشد.

در این گونه کار دربارهٔ دیوان حافظ دو تن از دوستان گرانمایه بر من تقدم داشته‌اند: یکی شادروان دکتر احمدعلی رجایی و دیگری دکتر منوچهر مرتضوی ولی ایشان در آثار ارزشمند خویش هریک به شرح حدود چهل اصطلاح و تعبیر عرفانی البته بطور مشروح پرداخته‌اند ولی کار من بدون آن که کمیت را برتری و فضلی بشمارم شامل حدود سه هزار مورد از حروف گرفته تا ساده‌ترین و نیز پیچیده‌ترین ترکیب‌ها و تعبیرها و اصطلاح‌های دیوان را در برگرفت تا شاید از این طریق رفع مشکلات بیشتری از خواننده را به طریقی ساده‌تر و آسان‌تر امکان‌پذیر بگرداند.

در متن کتاب تا آنجا که امکان داشت از حاشیه‌نویسی پرهیز کردم تا نگاه خواننده پیوسته از خطوط متن کتاب به پانویس نلغزد و بدین سبب رشتهٔ کلام و اندیشه گسسته و پریشان نشود.

از اینرو خاصه در مواردی که ذکر مأخذ مطلبی از جمله آیات قرآنی مورد استناد طولانی می‌شد به جای حاشیه‌نویسی در پای صفحه‌ها در متن کتاب یک شماره در میان دو کمان: ( ) نهادم و آن مآخذ را در پایان کتاب در برابر شماره‌های مربوط به خود نقل کردم. (در چاپ تازه این‌گونه مآخذ مربوط به هر بخش در پایان همان بخش آمده است).

با این که معانی اشعار عربی را هر جا که با موضوع موردبحث ارتباط می‌یافت

در متن کتاب آورده‌ام، بقیه را نیز به ترتیب شمارهٔ غزل‌ها با ترجمهٔ فارسی آن‌ها در پایان کتاب افزوده‌ام.

ناگفته پیداست که هدف این تالیف آنست که مبتدیان را بکار آید و از مشکلات ایشان گره بگشاید و به همین سبب فرصت‌ها را مغتنم شمرده‌ام تا به مناسبت به شرح و تعریف ساده و مختصر بعضی اصطلاح‌های ادبی مانند مصراع، بیت، غزل، قصیده، معانی و بیان و بلاغت و مانندهای این‌ها بپردازم.

گاه معنی و شرح هر واژه و اصطلاح یا نام خاص را در آغاز بحث آورده‌ام و گاه پس از ارائه بیت‌ها و شاهدها. اگر شرح مختصر و کوتاه بوده آن را در آغاز نهاده‌ام ولی اگر توضیح مشروح ضرورت می‌یافته است پس از ارائه شواهد بدان پرداخته‌ام.

درآوردن معنی هر کلمه گاه از میان معانی مختلفی که آن کلمه داشته است فقط به ذکر معنی که منظور حافظ بوده است اکتفا کرده‌ام ولی اگر معانی دیگر نیز در شعر مصداق و مفهوم درست و بجا می‌یافته ویا گونه‌ای خیال انگیزی بوده است، آن معانی را نیز بدنبال آورده‌ام و نیز اگر در شرح معنی بیتی که پیچیده می‌نمود چند توضیح نوشته باشم، نخستین آن‌ها معنی دقیق‌تر است و سپس معانی کلی‌تر، و بدین شیوه در پنجاه سال تدریس خو گرفته‌ام که هر مطلب را به چند بیان و شیوه توضیح بدهم و بدینگونه ادراک موضوع را برای شنونده‌ها با معلومات در سطوح مختلف آسان بگردانم.

گاه ضمن جستجو برای یافتن شاهد ومثالی به ناگهان توجهم به مورد و مثال دیگری که ثبت نکرده بودم جلب می‌شد که ثبت و شرح آن را نیز لازم می‌یافتم و چنین می‌کردم و حال آنکه در اینگونه موارد، کاری که پس از به پایان رسیدن چاپ کتاب و در صحافی بودن آن شد مثال‌های دیگری برای آن واژه با معانی دیگری به دست می‌آمد.

باری اینگونه موارد در این کتاب تقصیر نیست، قصوری است که از رخ دادنش عذر خواهم و به فرصت و امکان جبران کردنش امیدوار. (و خداوند را شاکرم که چاپ تازهٔ اثر چنین امکانی را بوجود آورد.)

اگر یک کلمه پیش یا پس از زمان حافظ معانی تازه‌ای یافته، فقط به ذکر معنی معمول در زمان و زبان حافظ پرداخته و البته تفاوت معنی را نیز باز نموده‌ام و اگر یک واژه در زمان حافظ معانی و کاربردهای مختلفی داشته یکایک آن معانی را ذکر کرده و مثال هر کدام را نیز به عنوان نمونه و سند از شعر حافظ آورده‌ام و بدینسان هدف من بحث در سیر معانی واژه‌ها پیش و پس از حافظ نبوده است که در این صورت باید به

شواهد بسیار از گویندگان زمان‌های مختلف استناد می‌جستم که در آن حال کتاب مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شد و این همان چیزی است که از آن اجتناب می‌ورزیده‌ام.

کار من مقابلهٔ نسخ و تصحیح دیوان حافظ نبوده است. زیرا که آن کاری است که دیگران به شایستگی از عهده برآمده‌اند و من از رنج مشکورشان برخوردار بوده و موارد را ارائه کرده‌ام ولی هر جا که در درستی ثبت واژه‌ای در دیوان‌های موجود دچار تردید شدم چنان که پیش از این نمونه‌هایی را ارائه کردم، به جستجو در منابع مختلف پرداختم و نظر خویش را دربارهٔ صورت صحیح واژه بدون اینکه آن را درست‌ترین بپندارم عرضه داشتم.

اینک اثری، یا فرهنگی که پیش رو دارید **مقدمه و درآمدی** برای شناخت حافظ است، روش من در سالیان تدریس چنان بوده است که کلیدها را بدست بدهم ولی گشودن درها را برعهدهٔ جویندگان دیگر بگذارم تا بیش پشت درهای بسته نمانند و خود بدرون آیند و با نگاههای کنجکاو و روشن و دقیق خویش چه‌بسا دیدنی‌های بیشتر و زیباتر و جالب‌تری بیابند و این قافلهٔ عشق و هنر را به هدف‌های دورتر و برتری برسانند.

خصلت‌های اصلی شعر حافظ که درباره‌شان بحث کرده‌ام خاصه هنر فاخر خیال‌انگیزی یا ایهام که هم در متن کتاب و نیز در پیش گفتار از آن گفتگوشده‌است. مهم‌ترین و استادانه‌ترین خصلت زبان چندبعدی حافظ واین از جمله کلیدهایی است که برای گشودن قفل آن راز و رمزها در اختیار نهاده‌ام و حافظ به مدد همین قلم یا شیوه یا «کلک خیال‌انگیز» است که از هر آن چه خود و یا مردمان زمانش در دل داشته ولی لبانشان از بیان آن‌ها خاموش مانده بود، سخن رانده و حتی تازیانهٔ شکایت و نارضایی و انتقاد و افشاگری را بر شاهان و زورمندان، ستمگران و ریاکاران و مردم‌فریبان زمانه فرود آورده و به گفتهٔ خود او به لفظ اندک و معنی بسیار به‌حال «اهل درد» پرداخته است:

بیا و حال اهل درد بشنو　　به لفظ اندک و معنی بسیار

این «معانی بسیار» به سبک ایجاز او و بیشتر به دست‌مایهٔ هنر خیال‌انگیزی رقم زده شده است.

برای شناخت این زبان که گاه بسیار ساده و روان است و گاه در عین روانی و زلالی چشمه‌ساران خیال‌انگیز، این اثر مختصری است از مفصلی، و چنان که تجربه کرده‌ام این مختصر اهل معرفت را بس بوده است.

جهان و هر چه درو هست سهل و مختصرست
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار.

تهران ـ حصارک.

مردادماه ۱۳۶۲ شمسی

پرویز اهور

سپاسگزارم:

از استادان جلیل‌القدرم، مرحوم **بدیع‌الزمان فروزان‌فر** و شادروان **سعید نفیسی** که درین تألیف خوشه چین تقریرهایشان بوده‌ام. خاطره و یادشان جاودانه و گرامی باد.

شادروان علامه **محمد قزوینی** و همکار ارزشمندشان مرحوم **دکتر قاسم غنی** و استاد گرانمایه **دکتر پرویز ناتل خانلری** که تألیف‌ها، یادداشت‌ها و نکته‌هایشان را به مطالعه گرفته‌ام.

زنده‌یاد مرحوم **استادم دکتر محمد معین** و نیز **دکتر عبدالحسین زرین کوب** و همهٔ دیگر محققان و مولفان دانشمندی که از آثارشان برخوردار گشته‌ام.

همهٔ دوستان فاضل و مشفق و یاران صدیق و موافق که موجبات تشویق و تسهیل این تالیف را فراهم آوردند ولی از کمال بی ریایی و فروتنی نخواستند نام یکایکشان بر صحیفهٔ کاغذ بیاید هر چند که از لوح ضمیر زایل شدنی نیست دولت صدق و صفایشان آباد و بی زوال باد.

یادداشت‌ها:

۲ ــ حتی در عصر جاهلیت عرب جز آن بزرگ‌مردی که پیام‌آور گرامی اسلام شد پنج تن دیگر نام محمد داشته‌اند. (الاعلاق النفیسه ــ ص ۲٤۰).

۳ ــ حبیب السیرج ٤ ــ ص ١٤ ــ کتاب (جامع الالحان) او در موسیقی در سال ١٣٦٦ هـش انتشار یافته است.

٤ ــ تذکرهٔ نصرآبادی ص ٤۰٦ ــ ٤۰۷

۵ ــ ص ــ ۵۵

٦ ــ ص ــ ۲۳۳

۷ ــ ص ۸ و ۹ مقدمه

۸ ــ تاریخ اسماعیلیه یا هدایت‌المؤمنین الطالبین تالیف محمدبن زین‌العابدین خراسانی فدایی به تصحیح و اهتمام الکساندر سیمیونوف ص ــ ۱۰۸

۹ ــ لبال الالباب ج ۲ ص ٦ ــ ۸

۱۰ ــ مجموعهٔ مقالات دربارهٔ حافظ گردآوری و تنظیم اکبر خداپرست تهران ١٣٦٣ ص ۲٤۵

۱۱ ــ تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ بخش دوم چاپ ١٣٦٣ ص ۱۰٦۵

+۱۲ ــ مجموعه مقالات گردآوری اکبر خداپرست ص ــ ۲٦ و نا گفته نماند که در بیاض تاج‌الدین احمد وزیر که در بحث «خواجه» از آن سخن گفته‌ایم حافظ با عنوان: **مولانا** خوانده شده است.

۱۳ ــ مقدمهٔ دیوان حافظ ص: کط

١٤ ــ کلیات شمس ص ــ ١٣٤

۱۵ ــ گلشن راز ص: ١٤

١٦ ــ همانجا ص: ۳۷

۱۷ ــ همانجا ص: ۹۰

۱۸ ــ همانجا: ص: ۹۱

۱۹ ــ الدهر / ۲۲

۲۰ ــ گلشن راز ص: ۹۱

۲۱ ــ همانجا ص: ٦۹

۲۲ ــ همانجا ص: ۱۰۱ ــ ۱۰۰

۲۳ ــ همان مأخذ ص ١١٤ ــ ١١٣ ــ ١١٢

٢٤ ــ نقل به اختصار از روزنامهٔ اطلاعات شمارهٔ ١٦٨٩٣ پنج‌شنبه بیست و پنجم آذرماه ١٣٦١ مقالهٔ ادبیات و عرفان مصاحبه با شاعر گرانمایه: شادروان امیری فیروزکوهی.

۲۵ ــ هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن.ص-۳۷۰

۲۶ ــ دیوان بهارج:۲ ص: ۳۸۲

۲۷ــ بعدها روشن شد که مرحوم دکتر قاسم غنی نیز در این دو بیت «بتا» را به کسر (ب) درست می‌دانسته اند. که این چنین نیست.

۲۸ــ مجله کیهان فرهنگی سال دوم شماره ٤ ــ تیرماه ١٣٦٤ ص-۲۲ کلک خیال انگیز نوشتهٔ آقای سیاوش پرواز مرا برای نخستین بار در درستی «بتا» به کسر (ب) به تردید و بررسی بیشتری کشاند و به غلط بودن آن و درست بودنش به ضم (ب) رساند.

۲۹ ــ کتابفروشی اقبال سال ۱۳۲۱ شمسی

۳۰ ــ شبلی نعمانی در شعرالعجم (ج ۲ ص ۱۷۷) چنین یادداشت کرده است که این فرزند حافظ در «برهان پور» هندوستان درگذشته و گورش جایی متصل به قلعهٔ امیر واقع شده است.

۳۱ــ آقای دکتر هروی (حسینعلی) در ایراد بر این نظر چنین نوشته است:

آن چه بنده در موارد مختلف استعمال این کلمه (شاخ نبات) در حافظ دقت کرده‌ام جز شاخهٔ گیاه معنایی برای آن نیافته‌ام که مقصود از آن شاخهٔ نی و مآلاً همان قلم شاعر است با ایهامی به شاخهٔ نبات که قنادان از شکر می‌ریزند. رسم دلنشین سوگند دادن به قلم (وما یسطرون) از قرآن کریم برجای مانده است حال مردم فال حافظ دوست از سوگند به شاخ‌نبات چه تصوری دارند خود دانند. (حافظ شناسی ج ٦ ــ ص١٤٨ ــ ١٤٩) آقای دکتر اسلامی ندوشن (محمدعلی) در پاسخ به آقای هروی چنین نوشته‌اند:

«موضوع استعارهٔ شاخ نبات در این بیت (این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد) جز شخص نمیتواند باشد. هر که هست گو باش.

شاخ نبات که هنوز هم در ایران ریخته می‌شود به شکل شاخهٔ سرو است و چوب باریکی از وسط آن می‌گذرد. شیرینی و کشیدگی آن موجب گشته که حافظ «منظور» خود را به آن تشبیه کند. برخلاف نظر عرف (که هنگام فال خواجه را به شاخ نباتش سوگند می‌دهند) این شخص معشوقهٔ حافظ نبوده است ولی همین اندازه که مردم در طی قرون پذیرفته‌اند که بشود شاخ نبات را کنایه از انسان گرفت دلیل بر آنست که استعاره‌ای طبیعی صورت گرفته است.

این که شاخ نبات کنایه از قلم گرفته شود و آیهٔ «ومایسطرون...» را به آن ربط دهند (با این توضیح که چون هنگام فال خواجه را به شاخ نباتش سوگند می‌دهند منظور قلم اوست) هیچ مبنایی ندارد. نه پیش از آن چنین استعاره‌ای بوده و نه قرینه‌ای آن را تایید می‌کند.

سودی که نخستین بار موضوع قلم را عنوان می‌کند توجه به ایهام صبر و بازی میان تلخ و شیرین نداشته است می‌گوید: «از برکت این صبر آن قلم را به من دادند» اگر این فرض را درست بگیریم باید به این نتیجه برسیم که قبل از این ماجرا حافظ سخن شیرین و قلم نویسا نداشته است.

(حافظ شناسی ج ۸ ــ ص ۷۵ ــ ۷۳)

۳۲ ــ ص: عب (۷۲) مقدمهٔ دیوان حافظ.

۳۳ ــ ص: یازده دیباچهٔ دیوان حافظ چاپ دکتر خانلری.
۳٤ ــ تماشاگه راز ص: ٦٤ ــ ٦۳
۳۵ ــ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۳۰۳ ــ ۳۰۲.
* ۳٦ ــ این سفینه بعدها از کتابخانهٔ شهرداری اصفهان به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه اصفهان انتقال یافت و چاپ عکسی آن به نام: (بیاض تاج‌الدین احمد وزیر سال ۷۸۲) جزو انتشارات این دانشگاه (شماره ۱۳۷) منتشر شد.
۳۷ ــ ریاض العارفین ص: ۲۸٦.
۳۸ ــ دربارهٔ خیام نکته‌ای هست که نباید ناگفته بگذاریم و آن اینکه وی در رسالهٔ فلسفی: (کون و تکلیف) در پاسخ پرسش‌هایی راجع به حکمت و غرض از آفرینش جواب‌های قاطعی گفته که با حالت حیرت منعکس شده در رباعیات منسوب به او بکلی متفاوت و متضاد است و از جمله به همین سبب بعض دانشمندان و محققان با استناد به قراینی تاریخی معتقدند که با نام خیام دو تن وجود داشته‌اند: یکی شاعر و دیگری حکیم یا فیلسوف چنان که استاد محیط طباطبایی در مقالهٔ: از عمرخیامی حکیم تا علی خیامی شاعر. (مجلهٔ گوهر سال اول شماره ٦ ص ٤۷۹ تا ٤۸۷) چنین نوشته‌اند: در صدهٔ پنجم هجری حکیم ریاضی دان مشهوری به نام عمربن ابراهیم خیامی نیشابوری با شاعری فارسی گو به نام: علی بن محمدبن احمدبن خلف معروف به خیام در خراسان می‌زیسته‌اند و بدینگونه این بحث مطرح است که از این دو خیام آنکه شاعر است علی خیام نام دارد و آن که حکیم و ریاضی دان: عمرخیامی.
۳۹ ــ باب هشتم گلستان به اهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم‌خان گرکانی قریب ۱۳۱۰ شمسی.
٤۰ ــ شاهنامه فردوسی چاپ مسکو ج ۹ ص ۹ ــ ۲۷۸ (شیون باربد)
٤۱ ــ یادداشت‌های قزوینی ج ۵ ــ ص: ۱٦۰
٤۲ ــ سخنرانی آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در کنگرهٔ جهانی سعدی و حافظ در شیراز به سال ۱۳۵۰هـ ـش که موضوع آن بازنمودن استقبال‌های حافظ از غزل‌های خاقانی خاصه در ایهام و تناسب است (کنگرهٔ جهانی سعدی و حافظ به کوشش دکتر رستگار. ص:۲۷٦)
٤۳ ــ دیوان خاقانی ص: ۵٦۱
٤٤ ــ همان جا به ترتیب صفحه‌های ٦۰۲ ــ ٦۱۲ ــ ٦۱۷ ــ ٦۱۸ ــ ٦۲۷ ــ ٦۳۵ ــ ٦٤۳ ــ ٦٤۷.
٤۵ ــ ص لز: افکار و احوال حافظ. نسخهٔ خطی دیوان روح عطار شیرازی به نوشته مرحوم دکتر غنی در کتابخانهٔ مجلس به شماره ۳۹۰ موجود بوده است.
٤٦ ــ تماشاگه راز ص ٦۷
٤۷ ــ همان‌جا، ص: ۱۳۰
٤۸ ــ طرایق الحقایق ج ۲ ص ٦۸۲، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص:۳۰۵
٤۹ ــ برداشت و شرح نگارنده دربارهٔ این بیت حافظ: هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز... مورد ایراد و نقد آقای دکتر هروی (حسینعلی) قرار گرفت که بنا به اهمیت موضوع فشرده و پاسخ‌های بر

آن را همین جا می‌آوریم، نوشته‌اند:

[به گمان بنده اینجا کلک خیال‌انگیز قلمی که صنعت ایهام شاعرانه از آن تراوش کند نیست، بلکه مقصود قلم صنع، کلک مشاطهٔ صنع و مآلاً آثار خالق در سراسر عالم خلقت است. مثل پرده‌های دل‌انگیز طلوع و غروب خورشید بر قله‌ها و امواج اقیانوس‌ها، رقص گل و برگ در برابر نسیم و هزاران هزار پردهٔ جذاب دیگر. از خیال‌انگیزی این آثار مقصود برانگیختن آدمی به جست‌وجو در کشف خالق این آثار است که حاصل آن پدید آمدن افکار دینی، فلسفی و عرفانی است و بخصوص به تأمّلات عرفانی نظر دارد.

سخن بر سر مفهوم کلک خیال‌انگیز است که به عقیدهٔ بنده باید قلم خیال‌آفرین صانع معنی شود و بنابراین از مجموع بیت این معنی به‌دست می‌آید که هنرمند کسی است که در نگاه خود بر آثار خلقت تامّل عرفانی داشته باشد. شگفتی‌ها و زیبایی‌های کلک صانع را درک کند وگرنه هنرش عمق و ارزش نخوهد داشت اما چنان که آقای دکتر اهور تصور کرده‌اند کلک خیال‌انگیز را قلم ایهام‌آفرین شاعر معنی کنیم چنین قلمی با صورتگر چین در مصراع دوم چه ارتباطی خواهد داشت؟ نقاش چین چه الزامی دارد که صنعت ایهام را در غزل‌های حافظ فهم کند تا شاعر کار او را بخرد؟

در نظر حافظ صانع جهان نقاش است و جهان سراسر اثر کلک او.

خیز تا بر کلک آن نقاش جان‌افشان کنیم　　کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

آدمی باید از راه تأمّل در این آثار به صانع آن‌ها پی ببرد پس کار هنرمند چین وقتی جاذبه خواهد داشت که با نقاش بزرگ جهان ارتباط قلبی داشته باشد... پس اگر مولف محترم بنابراین تصور که کلک خیال‌انگیز قلم ایهام‌آفرین حافظ است آن را عنوان کار خود قرار داده ناگزیر باید در آن تجدیدنظری به‌عمل آورد]

(حافظ‌شناسی ج ٦ ص ١٤٩ ــ ١٥١)

نگارنده بر این ایرادها پاسخ مشروحی نوشته که چاپ و منتشر نیز شده است و در اینجا برای داوری طلبیدن از خوانندهٔ بیطرف و نکته‌یاب به نقل فشرده‌ای از این پاسخ می پردازد:

[بیت: هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز ... موردبحث برگرفته از غزلی است به مطلع:

۱- کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد　　یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد.

و با این که شاید تمامی بیت‌های غزل را در گنجینهٔ حافظه داشته باشید برای اثبات این که تمامی ابیات غزل از یک وحدت معنایی برخوردار و موضوع آن فقط شعر و شاعری است اجازه بدهید دیگر ابیات غزل را نیز نقل کنم:

۲- از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار　　صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

۳- غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل　　شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد

٤- هرکو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز　　نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد

۵- جام می و خون دل هریک به کسی دادند در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد
۶- در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد
۷- آن نیست که حافظ را رندی شد از خاطر کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد

در بیت ۲ خطاب به ممدوح یا محبوبی که چه‌بسا بی‌مهری او مایهٔ حزین شدن خاطر حافظ بوده است می‌گوید: اگر از لب لعل تو انگشتری زنهار بیابم: (ترک جفا کنی و مهر و وفا بیاوری) گویی صد چون ملک سلیمان (فارس) را در اطاعت و فرمان خود درآورده‌ام.

سپس از پی مطلع غزل که گفته بود حزین و غمناک بودن به هر سببی که باشد با حال و هوای شعر تر سرودن مناسبت ندارد اشاره می‌کند به نکته‌ای که درین سخنش نهفته و آن چه بسا از جمله یکی زنهار یافتن از لب لعل محبوب است و دیگری جان بدر بردن از طعنه های حسودان. بنابراین پیداست که خاطر حزین داشتن و غمناک بودن و باین سبب شعر نسرودن و به گفتهٔ خود حافظ شعر تر برنیانگیختن بخاطر خسته و افسرده شدن از طعن حسودان بوده است ولی با حالت تسلیم و رضا و توکّلی که داشته مضمون آیاتی از قرآن مجید را در مصراع: (شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد) درج کرده و خود را چنین تسکین داده است: و عسیٰ اَنْ تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم الخ... (سوره بقره/۲۱٤) و پس از این بیت است که به بیت موردبحث ما رسیده است:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد

و بدینگونه در اینجا هم مقصودش از اشاره به «کلک خیال‌انگیز» قلم خود اوست.

آنگاه در ادامهٔ سخن از اوضاع دایرهٔ قسمت و حکم ازلی گفتگو کرده، شعر خود را «گلی پرده‌نشین» و از آن حسودان طعنه‌زن را «گلاب و شاهد بازاری» نامیده است.

و باز در این غزلی که از یک وحدت معنایی دربارهٔ شعر و شاعری و خاموشی گزیدن خود به سبب حزین وغمناک بودن در اثر طعنه های حسودان برخوردار است برای رفع شبهه از کسانی که ممکن است به سبب شعر تر نیانگیختن حافظ و به مانند سعدی شمشیر کلام را در نیام کشیدن او چنان پنداشته باشند که گویا وی از اصول طریقت رندی خود که از جملهٔ آن‌ها: آزادگی، وفا کردن، ملامت کشیدن و خوش بودن و رنجیدن را کافری شمردن بوده است عدول کرده و بدان سبب رنجیده‌خاطر و غمناک و خاموش شده، چنین توضیح داده است: آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کاین سابقهٔ... حافظ جایی دیگر نیز از نالیدن و خروشیدن و خاموشی گزیدن خود، این بار از دست رهزن اهل هنر بودن «ارغنون‌ساز فلک» سخن گفته است.

بنابراین چه اینجا و چه آنجا در غزل: کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد... سخن از شعر و شاعری و سبب های خاموشی گزیدن حافظ و شعر تر برنیانگیختن اوست سخن از «تأملات عرفانی» نیست و نیازی به گفتگو کردن از: «پرده های دل‌انگیز طلوع و غروب خورشید بر قله ها و امواج اقیانوس ها، رقص گل و برگ در برابر نسیم...» ومانندهای این ها، نه.

این که حافظ تعبیر خیال‌انگیز را برای شعر خود بکار برده باشدمنحصربه بیت: هر کو نکند فهمی... نیست، جاهای دیگری نیز به کنایه از آن سخن گفته است چنان که جایی شعر سرودن خود را به گونه‌ای لعبت‌بازی خیالی تشبیه کرده است به امید و انتظار آن که صاحب‌نظری خواستار و خریدار شعرش گردد و

به اصطلاح به تماشای این لعبت‌بازی خیالی او بیاید:

در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم　　بو که صاحب‌نظری نام تماشا ببرد.

چنان که جایی دیگر از فحوای کلامش چنین برمی‌آید که خیال‌انگیزی و شعرگویی «مدعیان و همکاران» را با کار خود مقایسه کرده، از آن خود را زردوزی و از آن ایشان را به بوریابافی تشبیه کرده و چنین گفته است:

حدیث مدعیان و خیال همکاران　　همان حکایت زردوز و بوریابافست

*

تعریف و تعبیر خیال‌انگیزی برای نوعی از صنایع شعری و در سخن پیشینیان حافظ به معنی مطلق شعر بی سابقه نیست چنان که از (موهمه) در (مقدمات موهمه) در باب «صناعت شاعری» نظامی عروضی در «چهارمقاله» و «مخیّل» در «کلام مخیل» خواجه نصیرالدین طوسی در «اساس الاقتباس» نیز همین معنای خیال‌انگیزی برمی‌آید.]

*

ناقد محترم نوشته اند که مقصود حافظ از: «هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز» ... قلم صنع و کلک مشاطهٔ صنع... است مثل پرده های دل‌انگیز طلوع و غروب خورشید بر قله ها و... در نظر حافظ صانع جهان نقاش است و جهان سراسر اثر کلک او.

خیز تا بر کلک آن نقاش جان‌افشان کنیم　　کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

درست است که حافظ در بیتی که آورده اند صانع جهان را به‌نقاشی که در گردش پُرگارش نقش های عجب آفریده است تشبیه کرده ولی در «قلم صنع» و «کلک مشاطهٔ صنع» چنین نیست. زیرا که مشاطه به معنی آرایشگر است و درست است که وی در آرایش مو و آب و رنگ چهره نقش هایی می‌کشد و بزک یا توالتی می‌کند ولی این نقاشی از قبیل نقش های دل انگیز در پرده های طلوع و غروب خورشید بر قله ها... نیست و در این بیت:

کلک **مشاطهٔ صنعش** نکشد نقش مراد　　هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد

نیز صحبت از حسن خداداده ایست که دیگر نیازی به دست کاری تازه و تغییر و تبدیل به وسیلهٔ آن آرایشگر چیره‌دست را ندارد.

در بیت زیر نیز:

ترا که حسن خداداده هست و حجلهٔ بخت　　چه حاجتست که مشاطه‌ات بیاراید؟

همچنین در بیتی دیگر:

بر آن نقاش قدرت آفرین باد　　که گِرد مَه کشد خط هلالی

از مشاطه گری سخن می‌رود و از چهره‌ای به زیبایی ماه و دیگرگونی و کمال بخشیدن به آن با کشیدن خط هلالی یا رویاندن موهای نورسته بر آن که گونه‌ای نقاشی به دست نقاش قدرت است ولی این نقاشی از قبیل کار مشاطه گران است.

و حتی در بیت دیگری نیز:

هزار نقش برآید ز **کلک صنع** و یکی　　به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

این هزار نقش از قبیل نقاشی های پرده های طبیعت نیست و از نقش و زیبایی نگار که استعاره برای محبوب و معشوقی زیباست سخن می‌رود.]

نوشته‌اند: (اگر چنان که آقای دکتر اهور تصور کرده‌اند کلک خیال‌انگیز را قلم ایهام‌آفرین شاعر معنی کنیم چنین قلمی با «صورتگر چین» در مصراع دوم چه ارتباطی خواهد داشت؟ و آنگاه یک بار دیگر دور و دورتر رفته و چنین افزوده‌اند: آدمی باید از راه تأمّل در این آثار به صانع آن‌ها پی ببرد...] این، حرف درستی ولی با بحث: هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز... هیچگونه ارتباطی ندارد. درستش این است که به یاد بیاوریم که حافظ شاعری خود را نوعی نقاشی و نقش‌آفرینی شمرده است:

حافظ سخن بگوی که بر صفحهٔ جهان — این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد — در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

نقش خیال تو تا وقت صبحدم — بر کارگاه دیدهٔ بی خواب می‌زدم

اگر دربارهٔ معانی «نقش» در این شواهد جای چون و چرایی ببینند و میان قلم ایهام‌آفرین حافظ با «صورتگر چین»درمصراع دوم: «نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد» ارتباطی نیابند که نیافته‌اند و این حدیث را از این بنده باور نکنند که نکرده‌اند لطفاً دلیل و پاسخ را از همان «صورتگر چین» ولی از زبان حافظ بشنوند:

نه هر که نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد

تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس

که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

زیرا که حافظ شعر خود را نقاشی می‌شمارد، چنان نقاشی والایی که حتی صورتگر چین باید از قلم و اثر او نسخه‌برداری کند.]

[با وجود این همه دلایلی که عرض شد و برای آن که باور بفرمایند که معنی ایهام‌آفرینی از «خیال‌انگیز» از قبیل: «حدس هایی که مبنایی جز خیال ندارد»ومن درآوردی نیست، در این باره از شاعر و استاد گرانمایه‌ای چون دکتر خانلری نیز که نظرهایشان با بیش از سی سال سابقه در حافظ شناسی برای من حجّت است قول دیگری بیاورم:

«در شیوهٔ غزل‌سرایی، مهم‌ترین نکته، صنعتی است که ادیبان ما آن را ایهام خوانده‌اند. حافظ به این فن ظریف شاعری توجه خاص دارد و خود چند بار به صراحت یا کنایه به آن اشاره می‌کند و سبک شاعری خود را خیال‌انگیز می‌خواند:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز — نقشش نخرم ار خود صورتگر چین باشد.

(سخن رانی در کنگرهٔ جهانی سعدی و حافظ ـ شیراز. گردآوری دکتر منصور رستگار ص ۱۹۷ ــ ۱۹٤)

و نیز دیدیم که ناقد محترم به نگارنده کلک خیال‌انگیز پیشنهادی ارائه کرده بودند: «اگر بنابراین تصور که کلک خیال‌انگیز به معنی قلم ایهام‌آفرین حافظ است آن را عنوان کار خود قرار داده، ناگزیر باید در آن تجدیدنظری به عمل آورد»

اینک دیگر ناگزیر چنین می‌زیبد که ایشان در پیشنهاد خود تجدیدنظر بفرمایند.]
(حافظ شناسی ج ۸ ص ۱۲۰ ــ ۱۲۷)

آقای دکتر اسلامی ندوشن نیز در رد نظر آقای دکتر هروی چنین مرقوم داشته اند:
[کلک خیال انگیز معنی سادهٔ خود که همین یک معنی بیشتر را هم ندارد منظور قلم حافظ است، قلمی که با آن چیز می‌نوشته و مفهوم بیت این است: کسی که معنی شعر مرا درنمی‌یابد و نمی‌فهمد که من چه می‌خواهم بگویم او را به چیزی نمی‌گیرم در هر مقام و منزلتی که باشد گو باش. بدیهی است که خطاب به مدعیان است.

نقش در شعر حافظ معانی متعدد و بسیار ظریف دارد در یک معنی متاع یا عمل قلب و ادعایی را می‌رساند، حیله و بازی نیز هست... بر غزل نگاهی بیافکنیم، مطلعش این است: کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد؟... و ابیات دیگر نیز کم و بیش حاکی از مجادلهٔ دائمی حافظ با حسودان و معاندان فکریش است که تنها حمایت چند متنفذ زمان می‌توانسته است او را از گزند آنان در امان دارد. در این غزل، شکوه، اعتراض و توسل به حامی هر سه جای گرفته است و بیت: هر کو نکند فهمی... نیز دنبالهٔ همان مطلب است که مضمون اصلی غزل را تشکیل می‌دهد.] (حافظ شناسی ج ۸ ص ۷۶ــ۷۵)

۵۰ ــ این بحث را برای نخستین بار ضمن مقاله‌ای به عنوان «حافظ آیینه دار تاریخ» که در مجلهٔ آدینه ویژه‌نامهٔ نوروز ۱۳۶۷ ص ۵۴ به چاپ رسید مطرح نمودم. و نیز مراجعه بفرمایید به اثر دیگری از نگارنده به همین نام: حافظ آیینه دار تاریخ.

۵۱ ــ رک: حافظ آیینه دار تاریخ و مطلع مخمس این است:

در عشق تو ای صنم چنانم کز هستی خویشتن بجانم.

۵۲ ــ فرخ‌نامه ص ۲۵۲

۵۳ ــ مفاتیح العلوم ص ــ ۱۸۵

۵۴ ــ در چاپ دوم دیوان حافظ که به کوشش آقای دکتر خانلری به سال ۱۳۶۲ هــش جزو انتشارات خوارزمی انتشار یافت در مجلد دوم قطعه ها، رباعی ها و... افزوده شده اند.

۵۵ ــ کیهان فرهنگی سال چهارم ش ــ ۹ (آذرماه ۶۶) و کتاب (حافظ آیینه دار تاریخ)

۵۶ ــ کلیات سعدی چاپ فروغی ـ غزلیات ص ۲۴۳

۵۷ ــ تذکرهٔ مرآت الخیال ص ــ ۵۱

۵۸ ــ طرایق الحقایق ج ۲ ــ ص ۶۸۱

آ

* **آب:** بنگریم به : آب حیات.

سکندر را نمی‌بخشند آبی　　به زور و زر میّسر نیست این کار

غ—۲۴۵

* **آب:** آبرو، شرف.

هرچند بردی آبم روی ازدرت نتابم　　جوراز حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

غ—۹۴

*

گذار بر ظلماتست خضر راهی کو　　مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

غ—۱۲۹

محرومی یا محرومیت آتشی تباه کنندهٔ آبرو، وآب وآتش متضاد است.

غلام آب رزانی، نداری آب ازآن　　رفیق صاف رحیقی، نه‌ای به صفّ صفا

خاقانی. دیوان. ص—۱۲

آب رزان: شراب

رحیق: صاف‌ترین، خوشبوترین و خوش‌ترین شراب برای شراب‌خواران.

صفّ صفا: جرگه و جمع صفا داران.

گدا اگر گهر اصل داشتی دراصل　　بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی

غ—۳۷۳

اگر گدا اصل یا گوهر پاک می‌داشت باید مدار زندگیش بر گِرد نقطه یا محور شرم و آبرو می‌بود و یا باید همواره شرم و آبرو را درنظر می‌گرفت و گِرد گدایی نمی‌گشت. آب شرم: عَرَق خجلت

*

شرطست دلا کز سر جان برخیزی　　وز بند غم عشق بتان نگریزی

چون آب تو می‌رود زنا دیدن دوست　　ای دیده به هرزه آب خود می‌ریزی

خواجو کرمانی. دیوان. ص—۵۵٤

در (آب خود می‌ریزی) در آب خیال انگیزی به اشک و آبرو نهفته است.

*

خاک پایش بوسه خواهم داد آبم گو ببر　　آبروی مهربانان پیش معشوق آب جوست

سعدی: غزلیات/۵۰

*** آب: اشک**

بخت خواب آلوده ما بیدار خواهد شد مگر

زان که زد بر دیده آبی روی رخشان شما

غ—۱۲

*

چون مصلحت اندیشی دورست زدرویشی　　هم سینه پر از آتش، هم دیده پر آب اولیٰ

اولیٰ: (اولیتر) = سزاوارتر　　غ—٤٦٦

فعل دعایی (باد) به قرینهٔ معنوی حذف شده است (چنان دیده‌ای تاریک و حیران باد... و چنان دلی تیره و تار). و آب در (آبش نبرد) خیال انگیزی به روشنی و رونق و صفا نیز دارد.

*** آب: جوی.**

خوش بود لب آب و گل و سبزه ونسرین

افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

غ—۲۱٦

*

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گل عذاری خوش
غ—۲۸۸

*

تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی
ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
غ—٤٨٤

* **آب:** چشمه.

بده ساقی مِیْ باقی که در جنّت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشتِ مصلا را
غ—۳

*

دورست سرِآب ازاین بادیه، هشدار تا غول بیابان نفریبد به سرابت
سرِ آب: سر چشمه و جناس آن با سراب و تناسب غول و بیابان. غ — ۱۵

*

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رُخ هفت کشور است
غ—۳۹

*

فرقست از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است
غ—۳۹

*

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر نسیم بادِ مصّلا و آب رکناباد
غ—۱۰۱

* **آب:** رود.

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی که گفته اند: نکویی کن و درآب انداز
غ—۲٦۳

*

کشتی باده کشتی حامل شراب و (نکویی کن و در آب انداز) مثلی است که

باید در عصر حافظ نیز مشهور و رایج بوده باشد چنان که پیش از وی سعدی نیز گفته :

تو نیکی میکن و در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز.

* **آب: رونق و جلوه**

باغبان همچو نسیمم زدرِ خویش مران — **کاب** گلزار تو از اشک چو گلنارِ منست

(جناس: گلزار ــ گلنار) — غ ــ ۵۱

*

چون **آب** روی لاله و گل فیض حسن تست — ای ابر لطف برمن خاکی ببار هم

غ ــ ۳٦۲

*

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی — پرکن قدح که بی مِی مجلس ندارد آبی

غ ــ ٤۳۲

*

زخاک پای تو داد **آبِ** روی لاله و گل — چو کلک صُنع رقم زد به آبی و خاکی

غ ــ ٤٦۱

کلک صنع: قلم آفرینش یا آفریننده.

* **آب: شراب.**

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان

می‌دهند آبی که دل‌ها را توانگر می‌کنند

غ ــ ۱۹۹

*

عِرض و مال از درِ میخانه نشاید اندوخت

هر که این **آب** خورد رخت به دریا فکنش

غ ــ ۲۸۱

رخت به دریا فکنش: آبش از سرگذشته و از قید عرض و مال رسته است.

*

ساقی بیار **آبی** از چشمهٔ خرابات — تا خرقها بشوییم از عُجب خانقاهی

غ ــ ٤۸۹

*

سبزست درو دشت بیا تا نگذاریم — دست از سرِ آبی که جهان جمله سرابست

غ ــ ۲۹

دست گذاردن یعنی دست کشیدن و دست برداشتن. از سرِآب یعنی از شراب و بدینگونه چون جهان سرابی فریبنده است بیا تا در این سرسبزی درودشت (بهار) از کار شراب (نوشیدن) دست نکشیم و میان: سرِآب و سراب هنر جناس بکار رفته است.

* **آب: طراوت و تازگی.**

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آبِ روی خوبی از چاه زنخدان شما
غ—۱۲

در (آب) تناسب با چاه در (چاه زنخدان) دیده می‌شود.

*

شراب خورده و خوی کرده می‌روی به چمن که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
غ—۱۶

در (آب) خیال انگیزی یا ایهام به طراوت و تازگی و نیز عرق چهره نهفته است. منظور از (آتش افکندن) آتش حسد است و در آب و آتش تضاد.

*

زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن
تشنه لب کردی و گُردان را در آب انداختی
غ—۴۳۳

در آب خیال انگیزی به عرق چهره نیز نهان است.
(گردان را در آب انداختی) یعنی دلاوران را با همه طاقت و دلیری ایشان در طلب و تکاپوی آن چهرهٔ با طراوت خسته و غرق عرق ساختی.
در سودی به جای (آب آن عارض) آب شمشیرت، ثبت شده است (۵۹)

* **آباد کردن: ضد ویران کردن، سروسامان بخشیدن.**

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
غ—۱۹۰

آزمایش کن که اگر ویران سرای وجود مرا آبادان بگردانی و سروسامانی

ببخشی در پاداش آن گنج آرزوهای بسیاری خواهی یافت. ناگفته نماند که بین (گنج) که در خرابه پنهان می‌کرده‌اند و خراب (خرابی چو مرا) تناسب است و میان خراب و آباد صنعت تضاد.

* **آب آتشگون:** آب آتشین رنگ، کنایه از شراب.

ساقیا یک جرعه‌ای زان آب آتشگون که من
در میان پختگانِ عشق او خامم هنوز
غ—۲۶۵

... شاید که آتشگون یا آتش گونه بودن چنین آبی مرا از خامی عشق برهاند و به‌سلک پختگان بیاورد (تضاد پخته و خام)

*

بده آن آب چو آتش که به جوش آمده است
ز آتش روی دل افروز تو خون در تن دل
خواجو کرمانی دیوان. ص—۲۹۸

* **آب اندیشه سوز:** کنایه از شراب

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز — که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
غ—۳۵۸

... با اینکه خانه و کنام شیر در بیشه است اگر از آن آب اندیشه سوز بنوشد چنان از اندیشهٔ خانه و زندگی فارغ می‌گردد که آتش به بیشه می‌زند.

* **آب انگور:** (نظیر: آب عنب) شراب

مستی عشق نیست در سر تو — رو که تو مست آب انگوری
غ—۴۵۳

* **آب بستن:** اصطلاح آبیاری برای سیراب کردن کشتزار.

صد جوی آب بسته‌ام از دیده برکنار — بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
بنگریم به: بوی — غ — ۹۱

* **آب حرام:** کنایه از شراب.

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست　　نان حلال شیخ ز آب حرام ما
غ — ۱۱

بنگرید به: صرفه و صرفه بردن.

* **آب حسرت:** کنایه از تمنّا و آرزوست و همراه چشم و دهان و حلق هر سه آمده است (آنندراج)

هر می لعل کزان دست بلورین ستدیم　　آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
غ—۱۷۸

* **آب حیات.**

آب حیات، آب حیوان، آب زندگانی، آب زندگی، آب خضر، زلال خضر و ترکیب های دیگری مانند اینها اشاره است به آب چشمه ای افسانه ای که به عقیدهٔ قدما در ظلمات و تاریکی نهان بوده و هر کس از آن می‌نوشیده زندگی بی مرگ و جاودانه می‌یافته است.

در بحث (خضر) خواهیم دید که گویا وی به اتفاق اسکندر در جستجوی این آب برآمده و چون بدان رسیده اند تنها خضر آب حیات نوشیده و به زندگی جاوید رسیده است ولی آب حیات از دید اسکندر نهان ماند و وی بی توفیق از نوشیدن آن بازگشت.

حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی　　منبعش خاک درِ خلوت درویشانست
غ—۴۹

*

لب چو آب حیات توهست قوّت جان　　وجود خاکی ما را ازوست ذکر رواح
ذکر رواح : ذکر شبان روزی.　　غ — ۹۸

*

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند　　وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
غ—۱۸۳

*

اگر چه زنده رود آب حیاتست　　ولی شیراز ما از اصفهان بِه
غ—۴۱۹

نیز (به) به معنی بهتر تداعی کننده و متناسب با (بِه) میوهٔ مشهور اصفهان نیز هست.

*

گفتم که لبت گفت زهی آب حیات گفتم دهنت، گفت زهی حبِّ نبات
غ ــ ۳۷٦

گرد لبت بنفشه از آن تازه و تر است کاب حیات میخورد از جو بیار حسن
غ ــ ۳۹٤

بنفشه و خط بنفشه استعاره برای ریش و سبلت است چنانکه جایی دیگر چنین می‌یابیم.

ز روی ساقی مه وش گلی بچین امروز که گِرد عارض بستان، خط بنفشه دمید
غ ــ ۲۳۹

نیز بنگریم به: گل چیدن.

* آب چشم: اشک

آب چشمم که برو منّت خاک درِتست
زیر صد منّت او خاک دری، نیست که نیست
غ ــ ۷۳

اشک من که منّت دارِ خاک آستان تست تمامی آستانه های دیگر منّت دارش هستند و یا صدها تن منّت دار من اند ولی من فقط منّت دارم توام

* آب چشمه خورشید:

گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همّتم گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
غ ــ ۳٤٦

در شعر حافظ با (خورشید) ترکیب هایی داریم مانند چشمه قند و چشمهٔ نوش (برای لب معشوق) و چشمهٔ چشم، چشمه حکمت و چشمهٔ خرابات و می‌دانیم که چشمه منبع آبی نهفته در زمین و ندیدنی است که چون راهی به زمین بیابد می‌جوشد و بر زمین روان می‌شود و بی دریغ همگان را سیراب می‌کند و نیز آب چشمه جزو گواراترین

آبها شناخته شده است و در ترکیب (چشمه خورشید) چشمه منبع آب است و آب یکی از مایه های اصلی حیات و دیگری خورشید که منبع اصلی دیگری برای حیات است که نقشش در زندگی کمتر از آب نیست. درست است که در شعر حافظ شراب نیز به چشمهٔ خورشید تشبیه شده و بالا تر این که (خورشید) بارها استعاره‌ای برای خداوند گردیده است ولی در بیتی که در صدر این گفتار آوردیم (چشمهٔ خورشید) استعاره برای ثروتی بی پایان و جوشان برای یک برترین صاحب مال یا صاحب جاه است و این همانست که چهارصد سال پیش شارح نامدار شعر حافظ سودی بسنوی در شرح به زبان ترکی خود آن را کنایه از(پادشاه زمان) یادداشت کرده است و حافظی که خود را صاحب قدرت و دارای منصب و جاهی می‌دیده که با وجود خشت زیر سر نهادن پا بر فرق ستارگان آسمان‌ها می‌نهاده و همّت و غرورش اورا از تن در دادن به هرگونه ذلت و خواری باز می‌داشته با وجود تشنه کامی نه تنها از آن چشمه نمی‌نوشیده بلکه از نزدیک شدن و حتی دامن ترکردن به آبی از آن چشمه نیز شرم داشته است.

در همین غزلی که بیت (گرچه آلود فقرم شرم باد از همتم) برگرفته شده از آنست دو بیت دیگر نیز هست که از این استغنا و بلند همتی حافظ در اوجی دیگر حکایت می‌کند و در حقیقت (آب چشمهٔ خورشید) را شرح می‌دهد:

من که ازیاقوت ولعل اشک دارم گنج ها　　کی نظر درفیض خورشیدِ بلند اختر کنم؟

می‌دانیم که کانی ها به‌سبب تابش و فعل و انفعال خورشید است که به گوهرهای گرانبهائی از قبیل یاقوت و لعل مبدل می‌شوند ولی حافظی که در کمال فقر مادی اشک های خود را گنجینه‌ای از گوهرها می‌شمارد به فیض بخشی خورشید حتی نگاهی هم نمی‌کند و خود را در گدایی دارای (گنجی سلطانی) می‌بیند و از گردش دنیای دون پرور توقعی ندارد:

من که دارم درگدایی گنج سلطانی به دست　　کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم؟

و اوج این بلند همتی و غرور و استغنای حافظ بیت دیگری از همین غزل است:

عاشقان را گردرآتش می پسندد لطف دوست　　تنگ چشمم گرنظر درچشمهٔ کوثر کنم.

و پیداست که (دوست) استعاره برای خداوندست چنانکه در غزلی دیگر (خورشید) نیز استعارهٔ دیگری برای او بود:

صحبت حکّام ظلمت شب یلداست　　نور ز خورشید جوی بوکه برآید

غ—۲۳۲

برای شناخت بیشتر و بهتر این خط نگرش و اندیشهٔ حافظ نیز بنگریم به (بیدق) و (پادشاه)

* آب حیوان.

در ادب فارسی شاعران از جمله لب و دهان و سخن معشوق را آب حیات یا آب حیوان گفته‌اند و نیز سخنان پیران و مردان خدا و هدایت و ارشاد ایشان را آب حیات یا آب حیوان دانسته‌اند. در سخن صوفیان آب حیوانی که آدمی نیازمند و تشنه و در طلب آنست در دسترس اوست ولی وی از آن غافل است، عشق است و انسان با اینکه می‌تواند این آب را در کوزهٔ وجود خویش بیابد تشنه‌لبان گِرد جهان می‌گردد و نمی‌داند هر آن کس که دلش به عشق زنده شود هرگز نمی‌میرد.

در زبان عربی حَیَوان (بر وزن ضَرَبان) به معنی درنده است ولی در زبان فارسی حیْوان به معنی زندگانی بی مرگ است. در قرآن مجید زندگانی در خانهٔ آخرت و آن جهانی حیوان یا زندگی حقیقی و جاودانه معرفی شده است: انّ الدّار الآخره لهی الحیوان لو کانوا یعلمون. (٦٠)

*

آب حیْوانش زمنقار بلاغت می چکد — زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشربست

غ—۳۱

در تشبیه کِلِک (قلم) به زاغ با توجه به سیاه بودن منقار زاغ و نوک قلم و به یادآوردن این داستان که بازماندهٔ آب حیوان ریخته شده بر زمین را گویا زاغی نوشیده و به سبب آن عمر طولانی یافته تناسبی است. چنان که جایی دیگر خطاب به دیگری، کِلِک (طوطی خوش لهجه) با توجه به شکرخواری و شیرین کامی آن شده است:

آب حیوانش زمنقار بلاغت می چکد — طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکّرخای تو

غ—٤١٠

*

لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست — قد تو سرو میان موی و بر، به هیأت عاج

غ — ۹۷

بر: اندام، هیأت: مانند، شکل.

*

آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست — روشنست این که خَضِر بهره سرابی دارد

غ—١٢٤

اگر آب حیوان اینست که لب دوست دارد، روشن است که خضر آب حیوان نیافته است زیرا که آن آب حیوان در برابر اثر حیات‌بخش لبِ دوست آب نیست، سرابی فریبنده است.

*

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
غ—۱۶۹

در سودی (۶۱) و خانلری (۶۲) به‌جای خون چکید از شاخ گل (گل بگشت از رنگ خود) آمده که به گمانم ضبط قزوینی ترجیح دارد. ناگفته نماند که در (حیوان) خیال‌انگیزی یا ایهام به‌معنی زندگی نیز نهفته است یعنی زندگی ها مانند ظلماتی که آب حیوان را در درونش جستجو کرده‌اند تیره و تار شد. خضر مبارک قدمی کجاست تا زندگی ها را به صفا و روشنایی باز گرداند. (کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی؟) و خون چکیدن از شاخ گل نشان شدت دم سردی زمستان است.

*

گرت هواست که با خضر هم‌نشین باشی — نهان زچشم سکندر چوآب حیوان باش
غ—۲۷۳

*

کلک تو بارک الله بر مُلک و دین گشاده — صد چشمه آب حیوان ازقطرهٔ سیاهی
غ—۴۸۹

قطرهٔ سیاه: مرکب

*

در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبش — آب حیوان می‌رود هردم زاقلامم هنوز
غ—۲۶۵

اقلام: قلم ها، نوشته ها.

* آب خامه: مرکّب

هردانشی که در دل دفتر نیامدست — دارد چوآب خامهٔ تو بر سر زبان
ص—قیز

* **آب خرابات:** (و نیز آتش میخانه) کنایه از شراب

خرقهٔ زهد مرا آبِ خرابات ببرد — خانهٔ عقل مرا آتشِ میخانه بسوخت
غ—۱۷

*

نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم — دلق ریا به آب خرابات برکشیم
غ—۳۷۵

*

خواجو برو بآب خرابات غسل کن — گر رخت نام و ننگ بر آتش نهاده‌ای
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۲۸

* **آب خضر:** (نگاه کنیم به: آب حیوان)

فرقست از آب خضر که ظلمات جای اوست — تا آب ما که منبعش الله اکبر است
بنگریم به: رکناباد — غ — ۳۹

*

خیال آب خضر بست و جامِ اسکندر — به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد
بنگریم به: ابوالفوارس — غ — ۱۶۷

*

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت — ز شعر حافظ و آن طبع همچو آبِ خجل
بنگریم به: طبع — غ — ۳۰۵

*

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای — آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
بنگریم به: لطیفه — غ — ۴۳۷

فیض ازل به زور ز رار آمدی به دست — آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی
غ—۴۳۹

* **آب دادن:** صیقل دادن و استحکام بخشیدن به فلز گداخته و تفته با فرو بردن آن در آب.

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب — تنها جهان بگیرد بی منّت سپاهی.
غ—۴۸۹

* **آبدار:** آب داده شده، تیز و بُرّان برای خنجر و شمشیر و درخشان برای هرگونه لعل و گوهر.

شمع سحرگهی اگر لاف زعارض توزد — خصم زبان درازشد، خنجر آبدار کو؟
غ—٤١٦

*

در آرزوی بوس و کنارت مردم — وز حسرت لعل آبدارت مردم
غ—٣٨٢

* **آب دیده:** اشک.

خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد — به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
بنگرید به: طهارت — غ — ١٣٢

*

ترا صبا و مرا آب دیده شد غمّاز — و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند
غ—١٩٥

*

سیلست آب دیده و هر کس که بگذرد — گر خود دلش ز سنگ بود هم زجا رود
غ — ٢٢٠

از جا رفتن: بی تاب شدن، از جا کنده شدن

*

ما را به آب دیده شب و روز ما جراست — زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود
زان رهگذر: بدان سبب و رهگذر با کوی تناسب دارد. — غ — ٢٢٠

*

غبار غم برود حال بِه شود حافظ — تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار
غ—٢٤٧

برای فرونشاندن گرد و غبار رهگذر جانان با اشک خود آن را آب پاشی کن.

*

آن چنان در هوای خاک درش — می‌رود آب دیده‌ام که مپرس
غ—٢٧٠

*

آتش مهرترا حافظ عجب درسر گرفت — آتش دل کی به آب دیده بنشانم چوشمع
غ—٢٩٤

با توجه به این که این آب است که مایهٔ فرونشاندن آتش (آتش دل) می‌گردد در یک جای دیگر نیز باید به‌جای (آهی) آبی درست بوده باشد در این بیت:

من که بر آتش سودای تو آبی نزنم — کی توان گفت که برداغ دلم صابرنیست؟
غ — ۷۰

*

بازنشان حرارتم زاب دودیده وببین — نبض مرا که می‌دهد هیچ ززندگی نشان؟
غ — ۳۸۲

*

از آب دیده صدره طوفان نوح دیدم — وزلوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل
غ — ۳۰۷

*

بیا به شام غریبان و آب دیدهٔ من بین — میان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی
بنگریم به: آبگینه. غ — ٤٦٩

*

چو نالان آمدت آب روان پیش — مدد بخشش ز آب دیدهٔ خویش
ص — ۳۵۵

* **آب رُخ: اشک و آبرو.**

دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر — بی مدد سرشک من دُرّعدن نمی‌کند
غ — ۱۲۹

*

سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فارس بکُش — دیده گو، آب رخ دجلهٔ بغداد ببر
غ — ۲۵۰

*

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز — حاجت آن‌به که برِ قاضی حاجات بریم
قاضی حاجات: خداوند غ — ۳۷۳

نمونه از خاقانی

خاک شدم درِ ترا، آب رُخم چرا بری
داشتمت به خونِ دل، خون دلم چرا خوری (٦۳)

*

بوی انفاس تو خواجو همه عالم بگرفت — این چه عطرست که آب رخ عطّار برفت
عطّار: عطرساز و عطرفروش. خواجو کرمانی. دیوان. ص — ۳۹۸

*

*** آب روان: آب جاری کنایه از اشک.**

در هجر توگر چشم مرا آب روانست گو خون جگر ریز که معذور نماندست
غ—۳۸

*

چشمهٔ چشم مرا ای گلِ خندان دریاب که به امید تو خوش آب روانی دارد
غ—۱۲۵

*

از بن هر مژه ام آب، روانست بیا اگرت میل لب جوی و تماشا باشد
غ—۱۵۷

*

جویبار ملک را آب روان شمشیرتست تودرخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن
غ—۳۹۰

شمشیر صیقل و آب داده به آب روان تشبیه شده است.

*

چو نالان آمدت **آب روان** پیش مدد بخشش ز آب دیدهٔ خویش
ص—۳۵۵

*** آبروی، آبرو: شرف و احترام**

هر آبروی که اندوختم زدانش ودین نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
غ—۱۳۵

*

قحط جودست آبروی خودنمی بایدفروخت باده و گل ازبهای خرقه می باید خرید
غ—۲۴۰

*

زخاک پای تودادآبروی لاله وگل چو کلک صنع رقم زدبه آبی وخاکی
غ—۴۶۱

چنان که گذشت در این بیت (آبروی) به صورت آب روی نیز درست است و در این صورت (آب) به معنی تازگی و طراوت و جلوه است و (روی) به معنی چهره.

*

آبرومی رود ای ابر خطا پوش ببار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم
غ—۳۶۶

* **آبرو بردن:** بی حرمت و ارزش کردن.

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدّرست
غ—۳۹

* **آب زدن:** آب و جارو کردن (آمادهٔ پذیرایی شدن)

خرّم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم تا زنم آب، درِ میکده یک بارِ دگر
غ—۲۵۲

*

درِ سرای مغان رُفته بود و آب زده نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده
غ—۴۲۱

آب زندگانی (بنگریم به: آب حیوان)

هوای منزل یار آب زندگانی ماست صبا بیار نسیمی زخاک شیرازم.
غ—۳۳۳

آب، هوا، خاک = مراعات نظیر است
پیداست که در دور ماندن از شیراز سروده شده است.

*

لبش می‌بوسم و در می‌کشم مِیْ به آب زندگانی برده‌ام پی
غ—۴۳۱

آب زندگی: (آب حیات ــ آب حیوان)

معنّی آب زندگی و روضهٔ ارم جز طرْف جویبار و مِیْ خوشگوار نیست
غ—۶۵

روضهٔ ارم: باغ بهشت
طرْف: کنار

*

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندگیم درنظر نمی‌آید
غ—۲۳۷

*

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
غ—۳۰۹

غیرت ماه تمام: رشک بدْر یا ماه شب چهارده

*

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان
(طبیب، نسخه، شربت = مراعات نظیر) غ ــ ۳۸۲

*

آب شدن: ذوب شدن

دلیل راه شوای طایر خجسته لقا که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
غ ــ ٤١٦

آب صافیِ دل: کنایه از اشک

طریق صدق بیاموز از آب صافی دل به راستی طلب آزادگی ز سرو چمن
غ ــ ۳۸۸

حافظ جایی دیگر اشک را چنان پاک و صافی دیده که غسل کردن در آن را وسیلهٔ پاک شدن از آلودگی های گوناگون شمرده است:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز
غ ــ ٢٦٤

در غسل و پاک تناسب است چنان که در نخستین بیت در صدق و راستی و آزادگی و سرو تناسب بود. سرو آزاد نوعی سرو است و نشان آزادگیش را تهی دستی او گفته اند: سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو. (بنگریم به : سرو)

آب طربناک: کنایه از شراب

خیز و در کاسهٔ سر آب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز
غ ــ ٢٦٤

آب عِنَب: آب انگور، کنایه از شراب

همّت عالی طلب جام مرصّع گو مباش رند را آب عنب یا قوت رُمّانی بود.
غ ــ ۲۱۸

مرصّع: جواهر نشان. نیز بنگریم به : رُمّانی.

مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست من سالخورده پیر خرابات پرورم
غ ــ ۳۲۹

یک دو: یکی دو جام
وضع بندهٔ نیست: در خور و شأن من نیست.

آب و رنگ: وسایلِ سفید و سرخ کردن صورت در چهره آرایی

ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا؟

یادآور بیت دیگری نیز هست: غ—۳

ترا که حسن خدا داده هست و حجلهٔ بخت
چه حاجتست که مشّاطه‌ات بیاراید؟

مشّاطه: آرایشگر

*

در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد، اوّل رقم برجان سپاران زد.

بنگریم به: نقش دست دادن غ — ۱۵۳

*

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگِ عارضت
حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی

بنگریم به: نیرنگ غ — ۴۳۳

آب و عَرق: از شرم و خجالت خیس عرق شدن.

از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

غ—۷۳

(نیست که نیست) یعنی هست، همهٔ شکرها، ای شیرین‌ترین، ای چشمهٔ نوش، در مقایسه ومقابله با توغرق عرق شرم شده‌اند و می‌دانیم که (عرقیات) را با شکر می‌آمیخته‌اند. در شیرین و شکر ذکر صفت و ارادهٔ موصوف شده است.

آب و گِل: خمیرمایه و قالب وجود انسان.

ندیم و مطرب وساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه.

غ—۴۲۸

او (همه اوست) راجع به خداوندست.
و ره (در ره) اشاره به راه زندگی یا سیر و سلوک عرفانی.

* (آب و گل): خمیرمایهٔ پیکر آدمی و اشاره‌ای نهفته دارد به:

دوش دیدم که ملایک درِ میخانه زدند　　گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند.

بنگریم به: مَلَک و ملایک.　　غ—۴۲۸

* **آب هفت بحر:** در قدیم دریاهای دنیا را هفت دریا یا بحر می دانسته و نام هایشان را چنین می‌گفته‌اند: دریای چین (دریای اخضر) دریای قلزم (دریای احمر) دریای سیاه. دریای عمان، دریای بربر. دریای روم (بحرالروم ــ مدیترانه)، و دریای اقیانوس.

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر　　کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

غ—۴۸۷

مستغرق دریای ناپیدا کران عشق الهی شدن چنان استغنایی به تو می‌بخشد که آب تمامی دریاهای دنیا نمی‌تواند به قدر سرمویی ترا تر کند.
(آب هفت بحر) کنایه از هرگونه دلبستگی مادی است.

* **آبگینه:** یعنی آب گونه (مانند آب) و مقصود شیشه است که درگذشت زمان (آیینه) شده است (٦٤)

آبگینه مجازاً به معنی شیشهٔ شراب نیز هست.
آبگینه حَلَب یا شام (آبگینهٔ شامی) در قدیم شهرت داشته است.

بیا به شام غریبان و آب دیدهٔ من بین　　بسان بادهٔ صافی در آبگینهٔ **شامی**

(آب دیده) یا اشک به سبب شدت و کثرت فروریختن، خونین و به رنگ شراب و چشم یا (آبگینهٔ شامی) ظرف چنان باده‌ای شده است.

*

سنگ بر کودکان نباید زد　　هر کرا آبگینه باشد بار.

خواجو کرمانی / ۳۳

جای دل‌های نازکست آن زلف بهترین آبگینه در شامست

کمال خجندی/۱۹۷

*

برادران طریقت نصیحتم مکنید که توبه در ره عشق آبگینه بر سنگست

سعدی. غزلیات/۴۰

*

*** آبی: منسوب به‌آب (آب + ی) از جنس آب و مقابل خاکی.**

ز خاک پای تو داد آب روی لاله وگل

چو کِلِک صُنع رقم زد به آبی و خاکی

آب: طراوت و زیبایی. کِلِک صنع: قلم آفرینش. غ ــ ۴۶۱

*** آتش انداختن: آتش زدن.**

شراب خورده و خوی کرده می‌روی به چمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

غ ــ ۱۶

آب‌روی، عرق یا خوی کردن چهره به‌سبب شراب خوردن است.

دانه‌های این عرق به گل ارغوان تشبیه شده و حتی زیباتر از آن بشمار آمده تا جایی که آتش رشک و حسد را بر جان ارغوان انداخته است

ارغوان درخت گل است با گل‌هایی ریز و سرخ رنگ و به‌همین سبب عرقی که در اثر خوردن شراب بر چهره نشسته با گل ارغوان مقایسه شده است

*

مِلک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد آتشی از جگر جام در املاک انداز.

غ ــ ۲۶۴

به‌مصداق: الدّنیا مزرعة الآخره دنیا مزرعه است و به‌درآمد متغیر و ناپایدار مزرعه که در معرض آفات بسیار است و ثباتی ندارد دل نمیتوان بست و بهتر آنست که دلبستنی نباشد و درخور آنست که به‌مدد جامِ مِیْ که به‌سبب رنگش آتشین جگر بشمار آمده به‌همهٔ این گونه مزرعه‌ها و املاک آتش بیفکنی و در اثر آن از این دلبستگی های

غم انگیز رهایی بیابی.

که یادآور بیت دیگری از حافظ است:

بیا ساقی آن اندیشه سوز که گر شیر نوشد شود بیشه سوز

ص—۳۵۸

و می‌دانیم که خانهٔ شیر در بیشه است.

* **آتش انگیختن: آتش عشق را برافروختن. (ضد آتش نشاندن)**

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

غ—۲٦٦

*

غلام آنم معادل (مخلص آنم) در محاورهٔ امروز. آتش نیز کنایه از آتش شوق و آتش عشق است.

* **آتش تابناک: کنایه از شراب سرخ.**

بیا ساقی آن آتشِ تابناک که زردشت می‌جویدش زیرِ خاک

ص—۳۵۷

شراب به سبب رنگش به آتش آتشکده تشبیه شده است

* **آتش پرست:** زردشتی [چه بسا که حافظ در (آتش پرست) پرستیدن را در معنی خدمت کردن بکار برده باشد نه پرستیدن به معنی پرستش. زیرا که زردشتیان آتش پرست نبوده اند]

به من دِه که در کیش رندانِ مست چه آتش پرست و چه دنیاپرست

غ—۳۵۷

این بیت دنباله بیت پیشین و راجع به (آتش تابناک) یا شراب است ولی اگر پرستیدن در معنی پرستش باشد حافظ میان مال اندوزان دنیاپرست با چنان آتش پرستان تفاوتی نگذاشته است خاصه این که دنیاپرستی به اعمالی می‌کشاند که سرانجامش آتش جهنم می‌گردد.

*** آتش دل:** کنایه از عشق

آتش مهر ترا حافظ عجب درسر گرفت　　آتش دل را به آب دیده بنشانم چو شمع
غ—۲۹٤

یادآور بیت دیگری نیز هست:

من که بر آتش سودای تو آبی نزنم　　کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست
بنگریم به: داغ　　غ — ۷۰

*** آتش طور.**

طور نام کوهی است در شبه جزیرهٔ سینا که آن را (طور سینا) نیز می‌گویند و آتش طور به جلوه کردن نور الهی در طور به صورت آتش بر درخت و سخن شنیدن موسی از آن و بدینگونه برگزیده شدنش به پیامبری قوم یهود مقصود است.

شب تار است و ره وادی ایمن درپیش　　آتش طور کجا موعد دیدار کجاست؟
بنگریم به: وادی ایمن.　　غ—۱۹

جایی دیگر با اقتباس از مضمون سورهٔ طه آیهٔ ۱۰ دربارهٔ طور چنین گفته است:

لَمَعَ البرقُ مِن الطور و آنستُ بهِ
فلِعلی لَکِ آتٍ بشهاب قبسِ
غ—٤۵۵

یعنی: از کوه طور برقی درخشید که آن را دیدم و شاید که برای تو اندکی آتش بیاورم.

این آیه مربوط به هنگامی است که شبی در وادی ایمن همسر موسی دچار دردِ زایمان شده و موسی در جستجوی آتشی بوده تا در دل تاریکی آن شب روشنایی و گرمایی به وجود بیاورد و از این طریق به همسرش یاری برساند و یا راه به جایی ببرد.

*

مددی گر به چراغی نکند آتش طور　　چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم؟
غ—۳٤۵

و این بیت روایتی از زندگی خودِ شاعر است.

آیهٔ سورهٔ طه چنین است:

اذْ رای ناراً فقال لاهلهِ امکثوا انّی آنستُ ناراً لعلی اتیکم منها بقبسٍ او اَجدُ علی النّار هدی. وقتی آتشی دید به همسرش گفت اندکی درنگ کنید زیرا که از دور آتشی به چشم دیدم شاید که پاره‌ای از آن را برایتان بیاورم و یا به‌وسیلهٔ آن راه به‌جایی ببرم.

* آتشکدهٔ فارس:

سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فارس بکُش دیده گو آب رُخ دجلهٔ بغداد ببر

غ—۲۵

زردشتیان که آتش را مظهری از خداوند می‌دانسته‌اند آن را محترم می‌داشته و در آتشکده‌ها از آن نگهداری می‌کرده‌اند نیز آتشکده عبادتکده و زیارتگاهی بوده است که بدان جا قربانی ها می‌آورده‌اند.

آتشکده‌های ساسانی معمولاً در بلندی‌ها ساخته می‌شد و هشت در و چند تالار هشت گوشه داشت که مسجد جامع یزد که پیشتر آتشکده بود نمونه‌ای از آن آتشکدهاست.

فارس که کانون اصلی حکومت‌ها و دولت‌های بزرگ ایران کهن بوده است زردشتی و آتشکده بیش از دیگر جاهای ایران داشته است. نوشته‌اند که در قرن‌های پنجم و ششم هجری در فارس شهر یا روستایی نبوده است که در آن هنوز آتشکده‌ای پا برجا نمانده باشد چنان که در شهر شیراز سه آتشکده وجود داشته است به‌نام‌های: کاریان، هرمزد و منسریان و گروهی معتقدند که آتشکدهٔ کاریان همان آتشکدهٔ معروف فارس است که در دوران ساسانیان آتشکدهٔ آذر فرنبغ (آتش فرّ خدایی) نامیده می‌شده است. نوشتهٔ مؤلفان فارسی و تازی همه حکایت دارد که آتشگاه فرنبغ یا فربغ همان آتشکدهٔ فارس است که در روستای کاریان شیراز واقع بوده است. این آتشکده برطبق نوشتهٔ یاقوت حموی در قرن هفتم هجری نیز دایر بوده است و زردشتیان از دور و نزدیک بدانجا می‌آمده و آتش آنجا را به‌تبرک با خود می‌برده‌اند و حافظ سینه و دل خود را شعله‌ورتر و سوزان‌تر از آتشکدهٔ فارس و چشمان گریان خود را زمانی روان‌تر از رودخانهٔ دجله توصیف کرده و اینگونه اغراق‌های شاعرانه معمول بوده است.

*

رحمتی کن که زشورشکرت خواجورا سینه آتشکده و دیده زغم جیحونست.
خواجو کرمانی. دیوان ص/۹۹

* **آتش موسی.**

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت، نکتهٔ توحید بشنوی
غ—٤۸٦

در (آتش طور) دیده‌ایم که موسی در تاریکی شب به جستجوی آتش برآمده و چون به آتشی که از دور بنظرش می‌رسیده است نزدیک شده این سخنان را از آتشی که بر درختی بوده شنیده است: یا موسی انّی انا الله رب العالمین (سوره قصص آیهٔ ۳۱) ای موسی به درستی که این منم خداوند پروردگار جهانیان. و همین سخن همان (نکتهٔ توحید)ی است که موسی از درخت شنیده است. نیز بنگریم به: پهلوی.

* **آتش نشاندن: خاموش کردن آتش.**

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع
غ—۲۹٤

* **آتش نمرود**

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
غ—۲۱۹

نمرود نام پادشاه زمان ابراهیم (خلیل الله) است که به دستورش آتشی بزرگ افروختند و ابراهیم را به (گناه) شکستن بت‌های مورد پرستش مردم زمان به درون آن افکندند.
بنگریم به: خلیل.

* **آتشین: صفت نسبی از آتش. (چون آتش)**

تخت زمرّد ز دست گل به چمن راح چون لعل آتشین دریاب
غ—۱۳

*

هر شبنمی درین ره صد بحر آتشینست دردا که این معمّا شرح و بیان ندارد

غ—۱۲۶

*

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد

غ—۱۴۹

*

نمی‌ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقهٔ پشمینه داری

غ—۴۴۷

با این که می‌دانی خرقه‌ات پشمینه و آتش سوزندهٔ پشم است آیا از آه آتشینم نمی ترسی؟

آخته: برکشیده از مصدر آختن،
کوتاه شدهٔ (آهختن و آهیختن: بیرون کشیدن شمشیر و خنجر از غلاف یا نیام آن).

سخنت رمزدهان گفت و کمر سرّمیان وزمیان تیغ به ما آخته ای یعنی چه؟

غ—۴۲۰

در (میان) خیال انگیزی به (از میان دیگران) نهفته است و گویا که این غزل حافظ به مطلع: (ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه) بدون ردیف (یعنی چه) استقبال از غزلی از سعدی باشد به مطلع:

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته ای
دشمن از دوست ندانسته و نشناخته ای (۶۵)

*** آخر.**

حافظ آخر را بیشتر به معنی پایان، آخرین و سرانجام بکار برده است ولی گاه از آن معانی: دست کم، حتماً، آخر چرا ومگر نه را اراده کرده و نیز با آخر ترکیب هایی دارد مانند آخر آمدن و آخر شدن یعنی به پایان رسیدن، آخرالامر معادل بالاخره مصطلح امروز به معنی سرانجام، آخرالدواء: آخرین دارو و درمان، در آخر: سرانجام. آخرت و آخر زمان که اکنون به طبقه بندی نمونه ها می پردازیم.

* **آخر: پایان.**

روزاول که سرزلف تودیدم گفتم — که پریشانی این سلسله را آخر نیست

غ—۷۰

*

می‌خور که هر که آخر کارجهان بدید — ازغم سبک برآمد ورطل گران گرفت

غ—۸۷

*

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخرِ صحبت به ندامت برخاست؟

غ—۲۱

*

ازدم صبح ازل تا آخرِ شام ابد — دوستی ومهربریک عهدویک میثاق بود

غ—۲۰۶

*

عیداست و آخر گل ویاران درانتظار — ساقی به روی شاه‌ببین ماه‌ومی بیار

غ—۲٤٦

*

گشته‌ام در جهان و آخرِ کار — دلبری برگزیده‌ام که مپرس

غ—۲۷۰

*

دیدی دلا که آخر پیریّ وزهد وعلم — با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من

غ—٤۰۰

* **آخر (به چه) آخر چرا. برای چه.**

آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست
وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست؟

غ—۲۷

* **آخر: آخرین** (آخرالدواء)

هر کرا خوابگه آخر مشتی خاکست — گوچه حاجت که به افلاک کشی ایوان را؟

غ—۹

*

به صوت بلبل وقمری اگر ننوشی می — علاج کی کنمت؟ آخر الدواء الکی

غ—٤۳۰

از شرح سودی بر می‌آید که در زمان قدیم برای درمان دیوانگان به جای شوک الکتریکی که امروز معمول است داغشان می‌کرده‌اند بنابراین کسی که به صوت قمری و بلبل می ننوشد دیوانه است و مشهور بوده که آخرین درمان (دیوانه) داغ کردن اوست و نیز زخم هایی را که به هیچ مرهمی درمان نمی پذیرفت سرانجام داغ می‌کرده‌اند. بنگریم به: کیّ

* **آخر: سرانجام.**

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طرّه افشاند
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل ها

غ — ۱

*

عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد — دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم وبرفت

غ — ۸۵

بنگریم به: عشوه

*

از سر کوی تو هر کو به ملامت برود — نرود کارش و آخر به خجالت برود

غ — ۲۲۲

بس غرقهٔ حال وصل کاخر — هم بر سر حال حیرت آمد.

غ — ۱۷۲

*

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر — باغ شود سبز و شاخ گل به برآید

غ — ۴۳۲

*

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول — آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

غ — ۳۰۷

*

دست رنج تو همان بِه که شود صرف بکام — دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن

غ — ۳۹۱

*

خدا را از طبیب من بپرسید — که آخر کی شود این ناتوان بِه

غ — ۴۱۹

* **آخر: حتماً**

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست — هم قصهٔ غریب و حدیثی عجیب هست

غ — ۶۳

* **آخر: دست کم.**

جانا به حاجتی که ترا هست با خدا کاخردمی بپرس که ما را چه حاجتست
غ—۳۳

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم آخر سؤال کن که گدا را چه حاجتست
غ—۳۳

*

چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند زمن؟
غ—۴۰۱

*

مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامِی ؟ بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی !
غ—۴۳۲

* **آخر: معادل آخر الامر (بالاخره)**

تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر
کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد
غ—۱۵۷

*

چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر
جان در سرِ آن گوهر یکدانه نهادیم
غ—۳۷۱

*

دربیابان فنا گم شدن آخر تا کی ره بپرسیم مگر ره به مهمّات بریم
غ—۳۷۳

*

ای منعم آخر بر خوان جودت تا چند باشیم از بی نصیبان
غ—۳۸۳

*

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی ؟
غ—۴۴۰

*

پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی
طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری
غ—۴۵۰

* **آخرالامر.** پایان کار، سرانجام (بالاخره که به‌جای آخرالامر امروز بکار می‌بریم غلط رایجی است)

آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد　　حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
غ—۴۸۱

* **آخرت:** دنیای آخر، دنیای پس از مرگ (بنگریم به: رستاخیز)

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم　　اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی
غ—۴۷۷

هر دم از پی یا دنبالم جماعتی راه بیفتند کنایه است از این که دیوانه‌ام بشمارند و برای راندنم دنبالم کنند.

* **آخر آمدن، آخرشدن** (به‌پایان رسیدن)

یاری اندرکس نمی‌بینیم یاران را چه شد　　دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟
غ—۱۶۹

*

روز هجران و شب فُرقت یار آخر شد　　زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
بنگریم به: اختر گذشتن　　غ—۱۶۶

*

آن همه نازوتنعّم که خزان می‌فرمود　　عاقبت در قدم بادصبا آخر شد
غ—۱۶۶

و چنین است ردیف (آخر شد) در دیگر بیت‌های همین غزل.

* **آخر زمان:** آخرین ایام جهان که به‌رستاخیز می‌پیوندد.

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان
زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت
غ—۸۷

قدما دوران حیات دنیا را هفت هزار سال می‌دانسته و هر هزار سال را یک هزاره

می‌گفته و آن را به نام ستاره‌ای می‌نامیده‌اند. هزارهٔ هفتم را که حافظ نیز در آن می‌زیسته است هزارهٔ قمر یا دور قمری نام گذاری کرده و معتقد بوده‌اند که دور قمر دور آخر زمان است نیز بنگریم به : رستاخیز

این چه شوری است که در دورِ قمر می‌بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم.

چاپ انجوی. ص ۳۰۶

صوفیان معتقد بوده‌اند که دور قمر همان (آخر زمان) و نیز (آخرت) است.

* آدم.

درعیش نقد کوش که چون آبخور نماند آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را

غ—۷

بهشت از مصدر هشتن (از دست دادن) تناسبی و جناسی دارد با بهشت مقابل دوزخ.

*

خال مشکین که بدان عارض گندم گونست
سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

غ—۵۷

*

نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بِهشت

غ—۸۰

بهشت (بهشت ابد) با بهشت (از مصدر هشتن) جناس تام دارد.

*

جلوه‌ای کرد رُخت، دید مَلَک، عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

غ—۱۵۲

*

دوش دیدم که ملایک درِ میخانه زدند گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

غ — ۱۸٤

بنگریم به: ملایک و مَلَک.

*

بردرِ میخانهٔ عشق ای مَلَک تسبیح گوی　　کاندر آن جا طینت آدم مخمّر می‌کنند

غ—۱۹۹

*

شعر حافظ درزمان آدم اندرباغ خُلد　　دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

غ—۲۰۶

*

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی　　بخواه جام و گُلابی به خاک آدم ریز

غ—۲۶۶

*

من مَلَک بودم وفردوس برین جایم بود　　آدم آورد درین دیر خراب آبادم

غ—۳۱۷

*

من آدم بهشتیم اما درین سفر　　حالی اسیر عشق جوانان مه وشم

غ—۳۳۸

*

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت　　من چرا مِلک جهان را به جوی نفروشم؟

غ—۳۴۰

*

از دل تنگ گنه کار برآرم آهی　　کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

غ—۳۴۸

*

دام سختست مگر یار شود لطف خدا　　ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

غ—۳۶۷

*

مَلَک در سجدهٔ آدم زمین بوسِ تو نیّت کرد
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

غ—۴۸۹

*

جایی که برق عصیان برآدم صفی زد　　ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی؟

غ—۴۸۹

*

هش دار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش　　آدم صفت از روضهٔ رضوان بدر آیی

غ—۴۹۴

نسخه دیوان چاپ خا (وسوسهٔ نفس) به جای وسوسهٔ عقل است (ص—۹۷۰)

*

آدم واژه‌ای غیر عربی است و آن را به معنی گندم گون و یا سرشته شده از ادیم (خاک) گفته اند. آدم یا نخستین مردِ جهان و پدر نوع انسان را ابوالبشر، بوالبشر، بشر، خلیفه و انسان نیز نوشته اند.

آدم بشر است بدان سبب که در همهٔ امور جهان مباشرت دارد. خلیفه (جانشین) است، از آن‌رو که نخستین ساکنان زمین فرشتگان بوده‌اند و آدم جانشین ایشان و یا جانشین خداوند در زمین شده است. (فراموشکار) است زیرا که فرمان و پیمان با خداوند را به‌دست فراموشی سپرده است. آدم است زیرا که خمیرمایهٔ وجود او از ادیم (خاک) سرشته شده است و، صفی یا صفی الله است زیرا که مخلوقی برگزیدهٔ خداوند است تا دیگر موجودات از جمله فرشتگان او را سجده کنند.

بر طبق آنچه که در قرآن مجید و تفسیرهای آن دربارهٔ آفرینش آدم آمده است: اسرافیل، جبرائیل، میکائیل و سرانجام عزرائیل که فرشتگان مقرّب درگاه خداوندند به‌ترتیب برای بردن خاک جهت سرشتن گلی که باید خمیرمایهٔ پیکر آدمی باشد به‌فرمان خداوند به‌زمین آمده‌اند، خاک تقاضا ولابه و اصرار کرده است که از بردنش خودداری کنند زیرا می‌داند مأموریتی که خداوند برای مخلوقی که از گل سرشته خواهد شد تعیین خواهد کرد امانتی یا بارگران و دشواری است که خاک بیم دارد توانایی برداشتنش را نداشته باشد. سه فرشتهٔ نخستین بر حال خاک رحمت آوردند، تقاضا و اصرارش را پذیرفتند و عذرخواهان پیام خاک را برای خداوند آوردند ولی عزرائیل نه، او خاک را برگرفت و به‌آسمان برد، باران بر خاک بارید و گل پیکر آدمی به‌دست خداوند نقش پذیرفت، خداوند از روح خود در آن دمید تا جان گرفت و به‌جنبش درآمد و آنگاه به‌هفت هزار فرشتگانی که در زمین می‌زیستند فرمان داده شد تا آدم را سجده کنند.

همهٔ فرشتگان این فرمان را بکار بستند به‌جز شیطان که گفت: من از آدم بهترم زیرا که از آتش آفریده شده‌ام و آدم از خاک و آتش از خاک بهتر است.

خداوند شیطان را به‌سبب این نافرمانی از خود راند و بر او لعنت ابدی فرستاد.

فرشتگان تخت آدم را برداشتند و به‌آن جهان به‌بهشت بردند.

بعض مفسران قرآن که از معانی ظاهری کلمات مفاهیم نهفته و رمزی را جستجو می‌کنند بر این عقیده‌اند که فرشتگان مثال و رمز نیروهای معنوی و بالقوه آدمی اند و شیطان مظهر و مثال نفس امّاره نهفته در درون آدمی است که او را پیوسته به‌نافرمانی و گناه می‌خواند و بدینگونه فرشتگان و نیز شیطان در درون آدمی جا دارند.

باری، زمانی که آدم را در بهشت خواب در ربوده بود خداوند از پهلوی چپ او حوّا را آفرید و به‌آدم هشدار داد که شیطان که به‌خاطر آدم از درگاه خداوند رانده شده بدخواه و دشمن آدم است و مبادا که آدم در بهشت گندم را غذای خود بگرداند.

شیطان به زودی برای فریب دادن آدم به سراغ او آمد.

دربان یا رضوان بهشت این راندهٔ درگاه خداوند را رُخصت ورود به بهشت نداد.

شیطان به سابقهٔ دوستی قدیمی که با طاووس داشت برای درآمدن به بهشت از او یاری خواست طاووس تقاضای شیطان را نپذیرفت ولی او را نزد مار برد و مار تقاضای شیطان را پذیرفت و در حالی که شیطان را در درون خود جای داده بود به بهشت درآمد و شیطان باین تدبیر وارد بهشت شد.

شیطان در آن جا از آدم پرسید که آیا سبب ممنوع بودن خوردن گندم را می‌داند؟

و چون آدم آن را نمی‌دانست شیطان چنین توضیح داد که خوردن گندم مایهٔ جاودانه ماندن آدم در بهشت می‌شود و چون خداوند قصد دارد دیر یا زود آدم و حوا را از بهشت براند خوردن گندم را بر ایشان ممنوع ساخته است.

چون شیطان به درست بودن این ادعا سوگند نیز یاد کرد حوا گفت چون در بهشت هیچ موجودی سوگند به دروغ یاد نمی‌کند نخست او گندم را بخورد و اگر از این بابت خطری بوجود بیاید گریبان گیر آدم نشود و او از آن خطر در امان بماند. وقتی حوا گندم را خورد هیچ اتفاقی روی نداد زیرا که فرمانِ نخوردن گندم به حوا داده نشده بود. پس از آن که حوا خوردن یک دانه گندم را آزمایش کرد آدم دو دانه گندم را که حوا به او داده بود خورد و به محض خوردن گندم ناگهان بانگی در سراسر بهشت طنین افکند که: آدم نسبت به خدای خود نافرمانی کرد.

لباس‌های آدم و حوا یعنی برگ‌ها از پیکرشان فرور ریخت. با پوششی که فقط از برگ انجیر بود از بهشت رانده شدند و از آسمان به زمین فرود افتادند. آدم به سرزمین سیلان یا سراندیب افتاد و حوا بسی دورتر از او در محلی که بعدها جدّه نامیده شد یعنی جایگاه مادر بزرگ آدمیان.

در حال فرود آمدن آدم و حوا به زمین برگ‌های انجیر که از بهشت برای پوشش خود همراه آورده بودند از آنان جدا شد. یکی از دو برگ انجیر پوشش آدم را آهویی خورد که آن در بدنش به مادهٔ خوشبوی مُشک مبدل شد و این، همان آهوی مشکین است. یک برگ دیگر نصیب گاوی شد که در درونش به مادهٔ خوشبوی عنبر تبدیل یافت.

یکی از دو برگ انجیر پوشش حوا را کرمی خورد و این همانست که کرم ابریشم شد و دیگری نصیب زنبور گشت که از اثر و برکت آن عسل می‌سازد و این‌ها اثر شگرف و برکات میوه‌های بهشتی است که تنها چهار برگ از آن در زمین چنین آثاری

به‌بار آورده است.

زمانی که آدم نافرمان و رانده شده از بهشت به‌سراندیب فرود افتاد جبرئیل خوشه‌ای گندم برایش آورد و گفت خداوند همین گندم را که در بهشت از خوردنش ممنوع بودی اکنون در زمین غذای تو قرار داده است. آدم گندم را کاشت، چون رویید و خوشه داد و خشک شد آن را درو و پاک و آرد کرد و در تنوری که ساخت آتش برافروخت و نان پخت.

آدم و حوا در دوری از هم بی‌تابی و بیقراری داشتند. سرانجام آدم در جستجوی حوّا خود را به‌عربستان و جدّه رسانید و یکدیگر را در حالی بازیافتند که از اثر تابش آفتاب و باد و باران و رنج‌های زندگی چنان دیگرگون شده بودند که نخست هم را باز نمی‌شناختند.

داستان آفرینش آدم در همهٔ مذاهب به‌تفصیل آمده و آنچه در تورات است شباهت بسیار به‌قرآن مجید دارد با این تفاوت که چون این حوا بوده که با افسون خود آدم را به‌نافرمانی وسوسه کرده، درد سخت زایمان کیفر او شده، و چون مار به‌یاری شیطان آمده و او را به‌بهشت درآورده میان آدمی و مار چنان دشمنی دیرینه‌ای بوجود آمده است که انسان همه جا سرِ مار را به‌سنگ می‌کوبد.

حافظ در غزل‌های خود هر جا که به‌آدم اشاره می‌کند توجهش به‌سرگذشت و سرنوشت او در قرآن مجید است. وی به‌شادی و عیش نقد می‌خواند، بهشتی بودن را حق بشر می‌داند و رانده شدن از آنجا را ثمرهٔ یک فریب می‌شمارد. خال سیاه چهره‌های گندم‌گون را راز همین دانهٔ گندمی که مایهٔ فریب و گمراهی آدمی شد می‌بیند و می‌گوید من که فرزند پدری هستم که باغ جاودانهٔ بهشت را به‌خاطر خوردن دو دانه گندم از دست داد چرا این جهان بی‌مقدار را به‌دانه‌ای جو نفروشم و بدینگونه جهان‌جویی را سرزنش می‌کند.

می‌گوید وقتی آدم که برگزیده و صفی الله بود کارش به‌عصیان کشید چگونه زیبنده است بنی‌آدم دعوی بیگناهی کنند؟ و شاید وقتی که چهرهٔ محبوب را به‌باغ بهشت (گلشن فردوس) تشبیه می‌کند داستان آدم در ذهنش تداعی می‌شود که زلف مشکین را طاووسی می‌بیند که در گِرداگِرد این باغ به گردش پرداخته است.

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست.

در داستان نوح آمده است که وقتی وی یاران و پیروانش را پیش از در گرفتن طوفان به کشتی ساخت خود نشاند تابوت و یا خاک آدم را نیز با خود بُرد و گویا در اشاره به همین معناست که حافظ چنین سروده است:

یارمردان خدا باش که در کشتی نوح　　هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

غ—۹

سودی در تفسیر خود نوشته است که مقصود از این خاک (هست خاکی که) وجود خاکی خود نوح است و (به آبی نخرد طوفان را) یعنی طوفان در نظر او کم بهاتر از آب است.

* آدمی، آدمیان:

آدمی یعنی آدمی زاد یا فرزندان آدم و نوع انسان، جمعش آدمیان.

ولی آن جا که حافظ گفته است:

آدمی درعالم خاکی نمی‌آید به دست　　عالمی دیگر بباید ساخت وزنو آدمی

غ—۴۷۰

چنین به نظر می‌رسد که مقصود از (آدمی) در مصراع نخست که در روی زمین یافت نمی‌شود خُلق و خوی انسانی یا آدمیّت است.

*

چه دوزخی چه بهشتی، چه آدمی چه پری
به مذهب همه کفر طریقتست امساک

غ—۲۹۹

*

ببباختم دل دیوانه و ندانستم　　که آدمی بچه‌ای شیوهٔ پری داند

غ—۱۷۷

*

گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه　　که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم

غ—۳۲۲

*

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری　　ارادتی بنما تا سعادتی ببری

غ—۴۵۲

*

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است　　عیش با آدمیی چند پری زاده کنی

غ — ۴۸۱

نیز بنگریم به: انسان و بهشت.

*** آدینه**

سادس ماه ربیع الآخر اندر نیم روز روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن

غ ــ ۳۷۰

آدینه فارسی جمعه است و در تقویم ایران پیش از اسلام تقسیم ماه به هفته و نام گذاری روزهای هفته به صورت کنونی معمول نبود و هر روز ماه نام خاص خود را داشت. تقسیم بندی و نام گذاری کنونی مربوط به دوران پس از اسلام و تقویم جلالی از زمان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و بیت صدر این گفتار برگرفته از قطعه ای از دیوان حافظ است که در آن، تاریخ درگذشت قوام الدین حسن یا حاجی قوام ندیم و وزیر شاه شیخ ابواسحاق آمده که آن ظهر (نیم روز) ششم ربیع الآخر تابستان سال ۷۵٤ هـ ـق بوده است.

*** آذار (آزار)**

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید

وجه مِیْ میخواهم و مطرب، که می‌گوید رسید؟

غ ــ ۲٤۰

آذار (آزار) لغتی سریانی و نام ششمین ماه از آن تقویم و نخستین ماه بهار از سال رومیان و معادل فروردین ماه است. نیز بنگریم به: (وجه مِیْ و مطرب)

*

شک نیست که بوستان بخندد هرگه که بگرید ابر آذار (آزار)

سعدی. غزلیات/ ۱٦۱

*** آرام: آرام بخش، مایهٔ آرامش و نشاط.**

از من جدا مشو که توام نور دیده ای آرام جان و مونس قلب رمیده ای

غ ــ ٤۲٤

*** آرامگه: جای آرامش و آسایش، خانه.**

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کُش عیّار کجاست

بنگریم به: عیّار. غ ــ ۱۹

*

جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانهٔ دُر صدف سینهٔ حافظ بود آرامگهش

غ—۲۸۹

اگر آن یار چارده سالهٔ چابک و شیرین که چون مرواریدی یکتاست سینهٔ چون صدف حافظ را منزل و جای آرامش و آسایش خود قرار دهد به نشان شکرانه جان نثارش خواهم ساخت.

* **آرمیده:** آرام، ملایم. متین.

آن لعل دلکشش بین و آن خندهٔ دل آشوب
وان رفتن خوشش بین و آن گامِ آرمیده

دل آشوب: مایهٔ شور و غوغای دل. غ — ۴۲۵

* **آراییدن:** آراستن، زینت دادن.

ساقی، چمن و گل را بی روی تو رنگی نیست
شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

غ—۴۹۳

* **آزاد:** مقابل برده و بنده.

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی، گر به جایی رفت رفت

غ—۸۳

*

* **،آزاد:** خلاص، رها.

گدای کوی تو از هشت خُلد مستغنیست
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست

غ—۳۵

*

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزادست
غ—۳۷

*

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد چه هست حافظ مسکین غلام وچاکر دوست
غ—۶۱

*

آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر وقبول بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
غ—۱۴۴

*

کِلِک مشکین تو روزی که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
غ—۱۹۰

من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
غ—۳۴۰

خیال انگیزی به آزاد در مقابل بنده و بردهٔ حلقه بگوش نیز در آن نهفته است.

*

برسان بندگی دختر رز گو بدر آی که دم همت ما کرد ز بند آزادت
غ—۱۸

در (بندگی) به قرینهٔ بند (کرد ز بند آزادت) ایهام یا خیال انگیزی به دربند و اسیر بودن نهفته است نیز بنگریم به: بندگی رساندن

*

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی (من از آن روز که در بند توام آزادم)
غ—۳۱۶

مصراع دوم تضمینی است از غزلی از سعدی در بیت مطلع آن:

من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم که به دستِ تو اسیر افتادم (۶۶)

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
غ—۳۱۷

*

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاد کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
غ — ۴۸۱

بنگریم به: ننهاده.

*

زیر بارند درختان که تعلّق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
غ—۱۷۳

سرو و آزاد تناسبی با (سرو آزاد) دارند و چنین است در بیت بعدی:

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم قد برافراز که از سرو کنی آزادم
غ—۳۱۶

در آزاد خیال انگیزی به (بی نیاز) نهفته است.

* آزاده، آزادگان

آزاده به معنی وارسته است و سوسن سفید را به سبب سفیدی رنگ که آن را نشان بی رنگی و صفا می‌دانسته اند سوسن آزاده می‌گویند و نیز سوسن آزاد یا آزاده نام دیگرش به سبب شمارهٔ گلبرگ هایش سوسن ده زبان است.

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش کاندرین دیرکهن کارسبکباران خوشست
غ—۴۳

*

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که باده‌زبان‌خموش آمد.
غ—۱۷۵

*

بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
که حکم بر سر آزادگان روان داری
غ—۴۴۵

در جان و روان (فوری) تناسب است و در این روان (روان بستان) و روان (روان داری) جناس است.

* **آزادگی:** آزادمنشی، بی نیازی، اسیر و بندهٔ خواست ها، هوس ها و آرزوها نبودن.

سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو گر دهد دست که دامن ز جهان بر چینم
غ—۳۵۵

درختان دیگر از جمله چنار برگ هایی دارند که به دست و انگشتان و به حالت دست دراز کردن تشبیه می‌شوند ولی چون آن همه شاخه های درخت سرو آزاد گویی

برگی و دستی به‌تقاضای گرفتن ندارند سرو مثال آزادگی شده است و چون پایین درخت سرو بزرگ‌تر و شبیه قاعدهٔ مخروط است به‌دامن لباس تشبیه شده و نشان دیگری از آزادگی سرو که دامن از جهان و خواست‌های آن در چیدن باشد بشمار آمده است.

*

بعد ازین دست من و دامن سرو ولب جوی
خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد
غ—۱۱۲

آزرده: آزاردیده، خسته و مجروح و رنج دیده.

تنت به‌ناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
غ—۱۰۶

*

دل آزردهٔ ما را به نسیمی بنواز یعنی آن جان زتن رفته به‌تن بازرسان
غ—۳۸۵

آسانی: آسایش وراحت و رفاه

ملول از همرهان بودن طریق کاردانی نیست
بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی
غ—٤٧٤

*

به‌باغ مُلک زشاخ امل، به‌عمردراز شکفته باد گل دولتت به آسانی
ص—قکو

*** آستان، آستانه.**

درگاه، درگاهی، کفش کن، جناب، حضرت، ساحت، کریاس و مجازاً بارگاه.

از جمله آداب و رسوم ادب و فروتنی و خاکساری روی نهادن برآستان و آستان بوسی بوده است:

از آن زمان که برین آستان نهادم روی
فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
غ—۵۳

*

حریم عشق را درگه بسی بالا تر از عقلست
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
غ—۱۲۱

در قدیم آستین به جای جیب امروزی نیز بکار می‌رفته و جان در آستین داشتن کنایه از آماده بودن برای دادن و بخشیدن یا نثار کردن جان بوده است.

*

بر آستان جانان گر سر توان نهادن — گلبانگ سربلندی برآسمان توان زد
گلبانگ: بانگ بلند، فریاد
غ — ۱۵٤

*

چوکُحل بینش ماخاکِ آستان شماست — کجا رویم بفرما ازین جناب، کجا؟
کحل بینش: سرمهٔ چشم
غ — ۲

*

به پای بوس تودست کسی رسید که او — چو آستانه بدین درهمیشه سردارد
غ—۱۱٦

*

به وجه مرحمت ای ساکنان صدرجلال — زروی حافظ واین آستانه یادآرید.
غ—۲٤۱

*

بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ — که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
غ—۱۵۵

*

مایم وآستانهٔ عشق وسرنیاز — تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست
غ—٦۰

آستین.

می‌دانیم که آستین چه بخشی از لباس است ولی شاید ندانیم که در قدیم آستین را گشاد می‌دوخته و از آن از جمله به جای جیب نیز استفاده می‌کرده اند و برای آنکه محتویات درون آستین، (کتاب و شیشه شراب، گل ...) بیرون نریزد نزدیک مچ دست بند قرار می‌داده و آستین را با آن می‌بسته یا می‌گشاده اند و از شعر حافظ چنین برمی‌آید که در روزگار او بعض صوفیان مرقع پوش (مرقع: جامهٔ وصله دار درویشی) پیاله و صراحی شراب را نیز در آستین خود پنهان می‌کرده اند:

درآستین مرقّع پیاله پنهان کن که همچوچشم صراحی زمانه خونریزست

غ—۴۱

سرِ گونه‌ای از شیشهٔ شراب شبیه چشم بوده و صراحی نامیده می‌شده است و شراب درونِ صراحی نیز به‌خون تشبیه شده تا به ناایمنی و خونریزی زمانه اشاره‌ای بوده باشد.

ترسم کزین چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمل خاری نمی‌کنی

غ—۴۸۲

*

درآستین جان‌توصدنافه مُدْرجست وانرا فدای طرّهٔ یاری نمی‌کنی

غ—۴۸۲

* آستین فشاندن

رقص و پایکوبی کردن و گرد و غبار گرفتاری‌ها را از خود افشاندن و کنایه از بی نیازی و برتری و ترک دنیا گفتن است.

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت

غ—۸۷

*

تراسزدشکرآویزخواجگی گه جود که آستین به کریمان عالم افشانی

ص—قکد

به استناد بعض فرهنگ‌ها در غضب شدن و رقص نمودن و کنایه از تحسین کردن را نیز تذکر داده‌اند (پس) بدینگونه آستین فشاندن رفتن حافظ به کوی مغان هم در معنی خشم از فتنه هایی که دامن آخر زمان را گرفته است و هم در مفهوم ستایش از کوی مغان خواهد بود ولی همچنان گمانم همان معانی بی نیازی و برتری ترجیح داشته باشد زیرا پیداست که حافظ برای کوی مغان به‌این برتری که پناهگاه فتنه های آخر زمان گردد قائل بوده است.

چوخواجو آستین بر عالم افشان که‌شرط رهروان دامن‌فشانیست.

خواجو کرمانی / ۳۹۰

و نا گفته نماند که آستین فشاندن به معنی نَفْض نیز هست که تکان دادن گرد و غبار از پارچه و در تصوف جدا شدن از مقامات دنیایی و اشتغال‌ها و آغاز سیر و سلوک عرفانی است (۶۷)

آسمان:

آسمان گاه در شعر حافظ در معنی حقیقی آن بکار رفته و گاه مانند: چرخ و فلک... کنایه از روزگار و گردش روزگار شده و قضای آسمانی به معنی تقدیر آمده است:

برآستان جانان گرسر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد

غ—۱۵٤

*

آسمان گو، مفروش این عظمت، کاندر عشق
خرمن مه به جوی، خوشهٔ پروین به دوجو

غ—٤۰۷

ای آسمان به عظمت خود و ماه و ستارگانت نناز زیرا درنگاه عشق ماهت که هاله ای نورانی دارد و به خرمن غلات می‌ماند جوی نمی ارزد و ستارگان پروینت نیز که شبیه خوشهٔ است بهایی بیش ازدو جوندارد بنگریم به: جو.

هلالی شد تنم زین غم که با طُغرای ابرویش
که باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو؟

غ—٤۱۲

*

آسمان کشتی‌ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم.

غ—۳۷۸

آسمان به دریایی آویخته و معلّق تشبیه شده است

*

بیاور میْ که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
به لِعب زهرهٔ چنگی و مرّیخ سلحشورش

غ — ۲۷۸

لعب: بازی و بازیگری نیز بنگریم به: زهره

*

مرا مهر سیه چشمان زسر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

غ—۱٦۵

* **آشفتگی:** پریشانی.

زآشفتگی حال من آگاه کی شود آن را که دل نگشت گرفتار این کمند
غ—۱۸۰

*

خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار کآشفتگی مبادت از آشوب بادِ دی
غ—٤۲۹

* **آشفتن:** درهم وپریشان شدن.

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت
غ—۸۱

* **آشفته:** برای موی و زلف، پریشان و درهم، وبرای حال، شوریده.

دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی فرخ
غ—۹۹

*

زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم مست و آشفته به خلوتگه راز آمده ای
غ—٤۲۲

بنگریم به: سنجیدن.

*

* **آشفته حالی:** اضطراب وپریشان حالی.

منال ای دل که درزنجیر زلفش همه جمعیتست، آشفته حالی
غ—٤٦۳

* **آشفته شدن:** پریشان شدن ودرهم ریختن.

صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه به دو جام دگر آشفته شود دستارش
غ—۲۷۷

* **آشفته گشتن:** درهم ریختن وپریشان شدن.

ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد　　کاشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی
(بنگرید به: دستار مولوی)　　غ ــ ٤٨٦

* **آشفته گفتن:** درهم وبرهم وپریشان گویی.

درچین زلفش ای دل مسکین چگونه ای　　کاشفته گفت بادِ صبا شرح حالِ تو
غ ــ ٤٠٨

* **آشکاره کردن:** فاش کردن.

زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ　　به بانگ بربط ونی رازش آشکاره کنم
غ ــ ٣٥٠

* **آشنایی:** شناخت ودوستی.

١ ــ ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
سهی قدانِ، سیه چشم ماه سیما را
غ ــ ٤

*

٢ ــ عشرت شبگیر کن مِیْ نوش کاندرراه عشق
شبروان را آشنایی هاست با میرِعسس
غ ــ ٢٦٧

*

٣ ــ سلامی چوبوی خوش آشنایی　　بر آن مردم دیدهٔ روشنایی
غ ــ ٤٩٢

٤ ــ رفیقان چنان عهد صحبت شکستند　　که گویی نبودست خود آشنایی
غ ــ ٤٩٢

دربیت ٣ در (مردم) خیال انگیزی است: یکی مردمک چشم که کانون روشنایی است و دیگری: شخصی که روشنایی دیدگان یا زندگانی حافظ بوده است.
دربعض ازنسخ دیوان حافظ به جای دیدهٔ روشنایی (دیده را روشنایی) آمده است.

* آشنا:

در قدیم میان آشنا و دوست قایل به تفاوت بوده اند. نویسندهٔ قابوس نامه این تفاوت را چنین توضیح داده است: کسی که دشمنِ ترا دشمن ندارد جز آشنای تو نیست. او آشناست نه دوست.

در شعر خاقانی نیز نمونه هایی در تفاوت میان دوست و آشنا می یابیم:

در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست
دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا (۶۸)

ای پارْ دوست بوده و اِمسال آشنا * وی از سزا بریده و بگزیده ناسزا (۶۹)

و بدینگونه مرتبهٔ آشنایی فروتر از دوستی شمرده شده است و به هر حال حافظ آشنا را به چند معنی بکار برده است:

* آشنا: محرم، رازدار.

کشتی شکستگانیم ای باد شُرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
غ ــ ۵

در چاپ خا (ص ــ ۱۰) به جای دیدار آشنا (آن یار آشنا) آمده و در آنجا آشنا به معنی محرم و رازدار است و در اینجا بیشتر معنی دوست و یار می‌دهد. نیز بنگریم به: باد شُرطه نا گفته نماند که مصراع (باشد که باز بینیم دیدارِ آشنا را) تضمینی از سعدی و بجاست که ابیاتی از این غزل حافظ را با ابیات مشابهی از غزلی از سعدی برای مقایسه مرور کنیم:

حافظ:

کشتی شکستگانیم ای بادِ شُرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدارِ آشنا را
ای صاحبِ کرامت شکرانهٔ سلامت روزی تفقّدی کن درویش بینوا را
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را

سعدی:

یارب تو آشنا را مهلت دِه و سلامت
چندان که باز بینند دیدار آشنا را

بازآ و جان شیرین از من ستان به خدمت
دیگر چه برگ باشد درویشِ بینوا را
سعدی، قلم به سختی رفتست و نیکبختی
پس هر چه پیشت آید گردن بِنه قضا را
باری به چشم احسان درحالِ ما نظر کن
کز خوان پادشاهان راحت بود گدا را
نه ملک پادشا را در چشم خوبرویان
وقعیست ای برادر نه زهد پارسا را (۷۰)

(وقع: ارزش و قدر و منزلت)

*

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست — که آشنا سخنِ آشنا نگه دارد
غ—۸۳

سخنی که آشنا نگه می‌دارد جز (راز) چیزی نیست و (که) حرف تعلیل به معنی زیر است.

*

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید — از یار آشنا سخن آشنا شنید
غ—۲۴۳

*

ما محرمان خلوت اُنسیم غم مخور — از یارِ آشنا سخن آشنا بگو
غ—۴۱۵

* **آشنا: دوست، یار، عاشق.**

همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی — به پیام آشنایان بنوازد آشنا را
غ—۶

*

ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
خوش فتاد آن خال مشکین بر رُخ رنگین غریب
غ—۱۲

*

بر خاک دوست نهادیم روی خویش — بر روی ما رواست اگر آشنا رود
غ—۲۲۰

در (روی ما) هنر ایهام یا خیال‌انگیزی نهفته است یکی بدین‌معنی که اگر آشنا قدم رنجه کند ما خاک پای اوییم و رواست که‌ما را پایمال کند و بگذرد. دیگر: از بس بر روی ما اشک چشمانمان جاری است یک شناگر می‌تواند بر آن شناکنان بگذرد که البته اغراقی شاعرانه است.

بدین سان هم در (روی ما) و هم در (آشنا) که جز دوست معنی شناگر نیز می‌دهد هنر ایهام یا خیال‌انگیزی بکار رفته است.

*** آشنا: شناسنده یا به‌قول خودِ حافظ (شناسا) و خودی، مقابل بیگانه.**

آشنایی نه غریبست که دلسوز منست
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
غ—۱٤

در (خویش) خیال‌انگیزی است، یکی: چون از خود بیخود شدم. دیگری: چون از خویش و آشنا جدا شدم (تضاد خویش و بیگانه نیز آشکار است)

*

من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
غ—۸۹

*

مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل — از پی آن آشنا، از همه بیگانه شد
غ—۱۷۰

*

بی معرفت مباش که درمن یزید عشق — اهل نظر معامله با آشنا کنند
بنگریم به: من یزید. غ—۱۳۳

*

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند — ناکسم گر بشکایت سوی بیگانه روم
غ—۳٦۰

*

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری — جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
غ—۱۲۷

آمدن فعل و فاعل در آغاز جمله بر طبق قاعدهٔ (حصر) برای تأکید است یعنی حتماً دیدم نه اینکه مثلاً شنیده یا خوانده باشم و از آنجا که (شنیدن کی بُوَد مانند دیدن)

دیدم یعنی یقین کردم. نیز بنگریم به (و)

در چاپ‌های انجوی و جلالی نائینی و قدسی (دیده‌ام) آمده و در چاپ خانلری مصراع چنین است: (دیده‌ام آن چشم دل سیاه که باتست) ولی در چاپ قزوینی که به گمانم صورت دست‌تری است (دیدم و...) مانند دو شاهد دیگر:

دفترِ دانش ماجمله بشویید به مِی که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

غ—۲۰۳

*

قیاس کردم و آن چشم جادوانهٔ مست هزار ساحر چون سامریش در گله بود

غ—۲۱۵

در (چشم دل سیه) دل سیه یا سیاه دل به‌معنی سنگین دل بکار رفته است چنان که در این بیت:

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی هزار قطره ببارد چون دردِ دل شمرم

غ—۳۳۰

و نیز در هر دو بیت «دل چشم» همان مردمک است.

* **آشنا: شناوری**

زدیده‌ام شده یک چشمه در کنار روان که آشنا نکند در میان آن ملاّح

غ—۹۸

ملاح یا ناخدا (ناوخدا) تنها دریانورد نیست و لازمهٔ ملاح بودن مهارت در شناوری نیز هست تا به هنگام خطر غرقه شدن در گرداب یا رود و در اینجا در (چشمه)، خود و دیگران را برهاند.

آشنا به‌معنی شناور و شناگر را از دیوان خاقانی نیز می‌خوانیم:

وز فلک آورد در وی ماهی و گاو صدف
گاو گردنده، صدف جنبان و ماهی آشنا.

ص—۲۱

*

ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم و شما
افتاده در غرقابه‌ای تا خود که داند آشنا

مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص—۹

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

غ—٤۲۳

*

هر چند غرق بحر گناهم زصد جهت تا آشنای عشق شدم زاهل رحمتم

غ—۳۱۳

در آشنایان (آشنایان ره عشق) و آشنا (آشنای عشق شدم) خیال انگیزی به شناسا یا شناسنده نیز نهفته است. در بیت اخیر از (بحر گناه) سخن رفته است و از آشنایی به شناوری برای رسیدن به ساحل رحمت و نجات ولی از (بحر گناه) خوف انگیزتر و پرگرداب تر بحر عشق است و:

شبِ تاریک و بیم، موج و گردابیِ چنین هایل
کجا دانند حالِ ما سبکبارانِ ساحل ها؟

غ — ۱

در: آشنایان — بحر — آب و غرقه گشتن و نیز: غرق، بحر و آشنا مراعات نظیر است.

* **آشوب: (دل آشوب. شهر آشوب)**

آشوب: شور و غوغا و فتنه برانگیختن

دلم ز حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

غ—۱۳۲

*

خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار کاشفتگی مبادت از آشوب باددی

بنگریم به: آشفتگی و نازکانه غ — ٤۲۹

*

ز کفر زلف تو هر حلقه ای و آشوبی زسحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری

غ—٤٤۳

در حلقهٔ (هر حلقه ای) خیال انگیزی است به حلقه های زلف و حلقه های ازدحام مردم و در گوشه (هر گوشه ای) به گوشهٔ چشم و هر گوشه و کنار.

*

آن لعل دلکشش بین و آن خندهٔ دل آشوب
وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده

بنگریم به: آرمیده. غ ــ ۴۲۵

*

رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی جامه‌ای بود که بر قامتِ او دوخته بود

غ ــ ۲۱۱

(جامه‌ای بود که بر قامتِ او دوخته بود) کنایه است از این که چنین جامه‌ای فقط برازندهٔ او بود.

*

بازکش یک دم عنان ای ترک شهرآشوب من
تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم

غ ــ ۳۴۶

گوهر یا مروارید استعاره برای دانه‌های اشک است و زر استعاره برای چهرهٔ زرد.

* آصف

آصف واژه‌ای عبری و نام دیگرِ گیاهی است به اسم کَبَر (بر وزن حذر و در فارسی کَوَر) و کبر انواع بسیار دارد. بیشتر به صورت درختچه و گاه درخت است و تمامی گونه‌های این گیاه خار دارند و در سرزمین‌های معتدل و گرم می‌رویند و غنچه‌های نشکفتهٔ آن را در تهیهٔ ترشی بکار می‌برند و امّا از نظر تاریخی آصف پسر برخیا نام وزیر سلیمان پسر داود پیامبر و پادشاه بزرگ یهود است.

در تورات آصف به صورت آساف ثبت و یکی از موسیقی دانان و سرایندگان نامی زمان ابراهیم معرفی شده است ولی در منابع اسلامی آصف وزیر سلیمان است و از جمله کاردانی ها و شگفت کاری‌های او حاضرآوردن تخت ملکهٔ سبا در پیش روی سلیمان در یک چشم برهم نهادن با گفتن اسم اعظم خداوند بوده است.

به سبب شهرت این وزیر در خردمندی و کاردانی در ادب فارسی به هر وزیر شایسته عنوان آصف داده‌اند

و آصف معنای مطلق وزیر کاردان را یافته است و حافظ ترکیب‌هایی از آن بکار برده است مانند: آصف ثانی، آصف جاه، آصف جم اقتدار، آصف صاحبقران، آصف عهد و آصف مُلک سلیمان...

حافظ گاه آصف را در معنی مطلق وزیر بکار برده است ولی در قصیده‌ای در ستایش از قوام‌الدین صاحب عیار وزیر امیر مبارزالدین او را عنوان (آصف ثانی) داده است و در غزل به مطلع: (صوفی از پرتو مِیْ راز نهانی دانست) و غزل به مطلع: (وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی) که در هر دو آنها عنوان (محتسب) نیز که معمولاً شهرت امیر مبارزالدین بنیان گذار آل مظفر است آمده احتمال می‌رود که مقصود از (آصف ثانی) در آنها نیز همان قوام‌الدین صاحب عیار باشد که پس از برهان‌الدین ابوالمعالی، وزارت امیر مبارزالدین را داشته است و باین تعبیر عنوان (آصف ثانی) معنای وزیر دوم را نیز می‌دهد.

اما در غزل به مطلع: (گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم) سومین وزیر شاه شجاع یعنی جلال‌الدین توران شاه نیز عنوان (آصف ثانی) یافته و چنین تصریح شده است: (غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم) و بدینگونه در اینجا باید مراد از (ثانی)، دوم پس از آصف بن برخیا وزیر سلیمان مقصود بوده باشد چنان که جایی دیگر او را (آصف عهد زمان جان جهان توران شاه) گفته است.

می‌دانیم که نخستین وزیر شاه شجاع همان قوام‌الدین صاحب عیار بوده که وزارت پدرش را نیز داشته است، دومین وزیر، امیر کمال‌الدین حسین رشیدی و سومین، خواجه جلال‌الدین توران شاه بوده است.

یک جا در غزل به مطلع: (یا مبسماً یحاکی دُرجاً مِن اللالی) به تصریح حافظ (آصف عهد) برهان‌الدین فتح‌الله بن خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی وزیر امیر مبارزالدین است که شاه شجاع پس از فرود آوردن پدر از مسند قدرت و حکومت در سال ۷۶۰ هـ ـق به کشتن این وزیر نیز فرمان داده است.

ابیاتی دربارهٔ این وزیر از آن غزل چنین است:

صافیست جام خاطر در دور آصفِ عهد
قُم فاسقنی رحیقاً اصفیٰ من الزلالِ

(برخیز و مرا با شراب زلالی صافی‌تر از آب زلال سیراب بگردان)

*

مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت　　برهان ملک وملت بونصر بوالمعالی

ناگفته نماند که حافظ جایی دیگر همین وزیر را عنوان (آصف جم اقتدار) داده و چنین گفته است:

حافظ اسیر زلف تو شد ازخدا بترس　　وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

برهان ملک ودین که زدست وزارتش　　ایام کان یمین شد و دریا یسار هم

غ—۳۶۲

و آیا مقصود حافظ در غزل به مطلع: (حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم) آنجاها که از (در خرقه آلوده لاف صلاح زدن) سخن می‌گوید و می‌خواهد از (اهل ریا) دوری گزیند که (آصف عهد) را بکار می‌برد آیا مقصودش از اهل ریایی که در خرقهٔ آلوده لاف صلاح می‌زنند امیر مبارزالدین و منظورش از آصف عهد همین برهان الدین ابوالمعالی وزیر او نیست؟

ولی آنجا که گفتگو می‌کند از روزگاری که در هر مجلس وعظی دام مردم فریبی گسترده شده است در ضمن عنوان (آصف عهد) را می‌آورد روشن نیست که مقصودش کدامین وزیر است:

مرغ زیرک به درِ خانقه اکنون نپرد　　که نهادست به هر مجلسِ وعظی دامی

حافظا گر ندهد دادِ دلت آصف عهد　　کام دشوار به دست آوری از خود کامی

غ—۴۶۷

ترکیب (آصف صاحب قران) را نیز جایی که بکار برده احتمال قوی می‌رود که مقصودش جلال الدین توران شاه بوده باشد:

ساقیا می ده که رندی های حافظ فهم کرد　　آصف صاحب قِران جرم بخش عیب پوش

غ—۲۸۶

با این همه، در کاربرد آصف و ترکیب های گوناگونی از آن ابهام ها و احتمال های دیگری نیز هست که بدان ها ضمن آوردن نمونه ها و شاهدها می پردازم.

* آصف:

شکوه آصفی واسب باد ومنطق طیر　　به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرْف نبست

غ—۲۵

با توجه به اشارتی که به بر باد رفتن (شکوه آصفی) دارد احتمال می‌رود که مقصود از این آصف قوام‌الدین صاحب عیار مقتول به امر شاه شجاع باشد که حافظ جایی دیگر نیز از قدر ناشناسی نسبت به او اظهار تأسف و اندوه کرده است: بنگریم به: صاحب عیار

*

بیار ساغر دُرّخوشاب ای ساقی حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر

غ—۲۵۶

به احتمال باید مقصود از آصف و کرمی که نسبت به حافظ داشته که مایهٔ رشک دیگران بوده جلال‌الدین توران شاه بوده باشد. بنگریم به: توران شاه و خواجه جلال‌الدین.

*

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست

غ—۲۸

اشارت به گم شدن و از دست رفتن (خاتم جم) می‌تواند مقصود مدتی دورماندن شاه شجاع از سلطنت فارس و سپردن مسند حکومت به برادرش شاه محمود باشد و در آن صورت منظور از آصفی که مورد اعتراض و زبان درازی موران زمان قرار گرفته و گناه گم شدن (خاتم جم) بگردنش افتاده می‌تواند یکی از وزیران شاه شجاع و شاید همان قوام‌الدین صاحب عیار بوده باشد.

*

رحم کن برمن مسکین وبه فریادم رس تا به خاک درِ آصف نرسد فریادم

غ—۳۱۶

احتمال بسیار می‌رود که مقصود از این آصف فریادرس حافظ جلال‌الدین توران شاه بوده باشد.

*

زمن به حضرت آصف که می‌برد پیغام که یاد گیرد و مصرع ز من به نظم دری

غ—۴۵۲

احتمال می‌رود که مقصود ازین آصف، قوام‌الدین صاحب عیار بوده باشد.

*

مِیْ اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
که بخشد جرعهٔ جامت جهان را ساز نوروزی
غ—۴۵۵

به قرینهٔ (جلالی) که می‌تواند از جمله اشارتی به لقب توران شاه وزیر (جلال الدین) بوده باشد گمانم مقصود از این آصف و مجلس او همان وزیر باشد.

*

نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه توران شاه زمدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
غ—۴۵۵

خاصه این که حافظ خود در همین غزل و در این بیت به معرفی این آصف پرداخته و به نام خواجه توران شاه تصریح نیز کرده است.

*** آصف ثانی:**

مگیر چشم عنایت زحال حافظ باز وگرنه حال بگویم به آصف ثانی
ص—قکج

این بیت برگرفته از قصیده‌ایست در ستایش قوام الدین صاحب عیار وزیر امیر مبارزالدین و شاه شجاع به مطلع:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی هزار نکته درین کار هست تا دانی

*

گرتو فارغی ازما ای نگار سنگین دل حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی
غ—۴۷۳

با توجه به ذکری از (محتسب) که در همین غزل شده و آن لقبی برای امیر مبارزالدین بوده است احتمال می‌رود که مقصود از (آصف ثانی) وزیر او قوام الدین صاحب عیار بوده باشد.

*

وفاداری وحق گویی نه کار هر کسی باشد غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم
غ—۳۵۶

در (جلال الحق والدین) اشارتی صریح به جلال الدین لقب توران شاه وزیر وجود دارد.

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ز اثر تربیت آصف ثانی دانست
غ—٤٨

* **آصف جم اقتدار:** (برهان الدین ابوالمعالی)

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
برهان ملک و دین که ز دست وزارتش ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
غ—٣٦٢

بنگریم به: یمین.

* **آصف جمشید مکان:** (جلال الدین توران شاه)

حافظ که هوس می‌کندش جامِ جهان‌بین گو در نظرِ آصف جمشیدِ مکان باش
غ—٢٧٢

* **آصف دوران** (جلال الدین توران شاه)

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون همره کوکبهٔ آصف دوران بروم
غ—٣٥٩

این بیت‌ها برگرفته از غزلی است دربارهٔ سفر حافظ به یزد که وی آنجا را (منزل ویران) و جایی دیگر (زندان سکندر) گفته و باز گشتنش به شیراز همراه موکب جلال الدین توران شاه وزیر شاه شجاع که در آن هنگام از یزد به شیراز باز می‌آمده است.

* **آصف صاحب عیار:**

قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر امیر مبارزالدین و شاه شجاع (نیز بنگریم به: صاحب عیار.)

زمانه گرنه ز رقلب داشتی، کارش به دست آصف صاحب عیار بایستی
غ—٣٧٤

در (صاحب عیار) ایهام و خیال انگیزی نهفته است یکی: نام وزیر. دیگر: چیزی که عیار و ترکیب و ارزش والا داشته و گران قدر بوده باشد.

* آصف صاحب قران:

ساقیامِی دِه که رندی های حافظ فهم کرد آصف صاحب قران جرم‌بخش عیب پوش

غ—۲۸٦

آن چنان که در بحث آصف دیدیم احتمال بسیار می‌رود که مقصود از آصف صاحب قران جلال الدین توران شاه بوده است.

* آصف عهد.

در بیت ۱ مقصود باید جلال الدین توران‌شاه باشد در بیت ۲ برهان الدین ابوالمعالی، در بیت ۳ خواجه عمادالدین محمود وزیر شاه شیخ ابواسحق و در بیت ٤ برهان الدین ابوالمعالی و در بیت ۵ بطوریکه که حافظ خود تصریح کرده و نام برده است همان عمادالدین محمود.

۱ ــ من غلام نظر آصف عهدم کورا
صورت خواجگی و سیرت درویشانست

غ—٤۹ *

۲ ــ صافی است جامِ خاطر در دور آصف عهد
قُم فاسقنی رحیقاً اصفیٰ من الزلالِ

غ—٤٦۱ *

۳ ــ بنده آصف عهدم دلم از راه مبر
که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

غ—۳۵۵ *

٤ ــ حافظا گر ندهد دادِ دلت آصف عهد
کام دشوار به دست آوری از خود کامی

غ—٤٦۷ *

۵ ــ بخواه جامِ صبوحی به یادِ آصف عهد
وزیر مُلک سلیمان عماددین محمود

غ—۲۱۹

در عماد (عماددین) ایهام یا خیال انگیزی نهفته است یکی : لقب وزیر شاه شیخ ابواسحق: عمادالدین دیگری به معنی : تکیه گاه و ستون دین. که ستایشی در حق این وزیر است.

* آصف عهد زمان:

آصف عهد زمان جان جهان توران شاه که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت

ص ــ ۳٦۱

این بیت برگرفته از قطعه ایست در مرگ جلال الدین توران شاه وزیر به سال ۷۸٦ هـ ـق و مقصود از مزرعه (درین مزرعه) دنیاست به مصداق حدیث: الدنیا مزرعةُ الآخرة

* آصف مُلک سلیمان:

محتسب داند که حافظ عاشقست واصف ملک سلیمان نیز هم

غ ــ ۳٦۳

آقای دکتر خانلری نوشته اند: (چند نکته ص ــ ٤۱) با توجه به این که عاشقی گناهی نیست که مستوجب مداخلهٔ محتسب و اجرای حد شرعی باشد به استناد نسخهٔ قدیم تری از دیوان حافظ (محتسب داند که حافظ مِیْ خورد) درست تر می نماید و با توجه به اینکه (محتسب) لقبی برای امیر مبارزالدین بوده است احتمال می رود که مقصود از این (آصف مُلِک سلیمان) برهان الدین ابوالمعالی یکی از وزیران امیر مبارزالدین بوده باشد که حافظ جایی دیگر او را (آصف جم اقتدار) گفته است:

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

برهان ملک و دین که ز دست وزارتش ایام کان یمین شد و دریا یسار هم

غ ــ ۳٦۲

* آغشتن: (آغشته شد) فعل مجهول از مصدر آغشتن: آلوده شدن.

مردم چشمم به خون آغشته شد در کجا این ظلم با انسان کنند

غ ــ ۱۹۷

در انسان (با انسان کنند) هنر ایهام یا خیال انگیزی به معنی مردمک چشم نهفته است.

*** آفاق.**

جمع افق به معنی کرانه ها و سرزمین ها

سلامت همه آفاق در سلامت تست　　به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

غ—۱۰۶

شخص یعنی تن و پیکر. نیز بنگرید به : شخص.

بوی دلِ کباب من آفاق را گرفت　　(این آتش درون بکند هم سرایتی)

مصراع دوم با اندک تغییری تضمینی است از سعدی :

سعدی نهفته چند بماند حدیث عشق　　این ریش اندرون بکند هم سرایتی

از غزل به مطلع :

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی　　حق را به روزگار تو با ما عنایتی

کلیات، غزلیات. ص—۲۹۵

*

گر خلوت ما را شبی از رُخ بفروزی　　چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم

غ—۳۳۴

*** آفتاب.**

حافظ آفتاب را یکی در معنی مشهور آن یعنی خورشید بکاربرده و جام و قدح مِیْ را به آن تشبیه کرده است (کو جام همچون آفتاب، چو آفتاب مِی از مشرق پیاله برآید، به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید. ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر...) و یک جا آن را به معنی نور آفتاب و مقابل سایه بکاربرده است :

گدایی درِ جانان به سلطنت مفروش　　کسی ز سایهٔ این در به آفتاب رود؟

غ—۲۲۱

آگاه، آگه، آگاهی، آگهی.

آگاه = دانا، هوشمند، با اطلاع. آگه کوتاه شدهٔ آن.

آگاهی = دانستن، فهمیدن، خبر و اطلاع داشتن یا دادن (آگهی کوتاه شدهٔ

آن) با ترکیب‌هایی مانند آگاه بودن و آگاه کردن و آگهی آوردن و آگهی دادن و آگهی یافتن بکار رفته است.

ز سرّغیب کس آگاه نیست قصه مخوان　　کدام محرم دل ره درین حرم دارد؟

ادعای آگاه بودن از سرّ غیب به داستان پردازی و قصه و افسانه گویی تشبیه شده است.

زاهد ظاهر پرست ازحال ما آگاه نیست　　درحق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

اکراه: بد آمدن　　غ ــ ۷۱

*

خیال روی تو در هر طریق همره ماست　　نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

غ ــ ۲۳

همچوجم جرعهٔ ما کش که زسرّدوجهان　　پرتو جامِ جهان بین دهدت آگاهی

غ ــ ۴۸۸

*

دوش آگهی زیارِ سفر کرده داد باد　　من نیز دل به باددهم هر چه باداباد

غ ــ ۱۰۲

در (دل به باد دادن) ایهام یا خیال انگیزی است یکی کنایه از دل از دست دادن و عاشق شدن ترانهٔ عشق گفتن و دیگری: دل خود را به شکرانه، تقدیم بادی که این خبر خوش را آورده است کردن.

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد　　که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد

غ ــ ۱۴۷

*

صبا، زان لولی شنگول سرمست　　چه داری آگهی، چونست حالش؟

غ ــ ۲۷۹

*

بدین شکرانه می‌بوسم لب جام　　که کرد آگه ز راز روزگارم

غ ــ ۳۲۳

*

تا بوکه یابم آگهی از سایهٔ سرو سهی

گلبانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی می‌زنم.

غ ــ ۳۴۴

* **آلودگی:** آلوده شدن خاصه به عادات و اعمال زشت و گناه.

درین خرقه بسی آلودگی هست　　خوشا وقت قبای میْ فروشان
غ—۳۸۶

*

آلودگی خرقه خرابی جهانست　　کو راهروی، اهل دلی، پاک سرشتی
غ—۴۳۶

* **آلودن:** ناپاک گردانیدن ــ (آلوده نظر: نگاه ناپاک و آلوده به اندیشهٔ گناه)

به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند　　که بوسهٔ تورخ ماه را بیالاید
غ—۲۳۰

*

چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست　　بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز
غ—۲۶۴

*

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن　　منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
غ—۳۹۳

* **آلوده:** ناپاک و نجس مقابل مطهّر یا (نمازی) ولی در (آلوده‌ای تو حافظ) مقصود آلوده بودن به گناه است.

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید　　که برو وصله به صد شعبده پیراسته‌ام
غ—۳۱۱

*

چون نیست نماز من آلوده، نمازی　　در میکده زان کم نشود سوز و گدازم
غ—۳۳۴

(نمازی) به معنی مطهّر و پاک بکار رفته در (آلوده) خیال انگیزی آلوده شدن به شراب نیز نهفته است.

*

بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح　　شرمسار از رُخ ساقی و میِ رنگینم
غ—۳۵۵

*

شرمسان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش　　گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
غ—۳۷۳

*

به طهارت گذران منزل پیری و مکن خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
غ—۴۲۳

آلوده ای تو حافظ فیضی زشاه درخواه آن عنصر سماحت بهر طهارت آمد
غ—۱۷۱

* **آلوده:** آمیخته:

گفت: حافظ لُغز و نکته به یاران مفروش آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده
غ—۴۲۳

* **آلوده:** مرطوب، خیس.

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
غ—۴۲۳

* **آلوده دامن:** معادل تردامن یعنی گناهکار.

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
غ—۵۶

* **آلوده شدن:** آلوده گشتن: نجس و ناپاک شدن.

چنین که صومعه آلوده شد زخون دلم گرم به باده بشویید حق به دست شماست
غ—۲۲

درشأن من به دُرد کشی ظنّ بد مبر کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم
غ—۳۴۳

شستشویی کن وآنگه به خرابات خرام تا نگردد زتو این دیر خراب آلوده
غ—۴۲۳

گفتم ای جانِ جهان، دفترگل عیبی نیست که شود فصل بهارازمی ناب آلوده
غ—۴۲۳

*** آمرزش: بخشایش از گناه.**

آمرزش نقدست کسی را که در اینجا یاریست چو حوری و سرایی چو بهشتی
غ—۴۳۴

*** آمرزگار: بخشاینده: رحیم.**

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟
غ—۶۵

آمیختن (برآمیختن): مخلوط و درهم کردن.

در مجلس ما عطر میامیز که مارا هر لحظه زگیسوی تو خوشبوی مشامست
غ—۴۶

*

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه ای چند برآمیز به دشنامی چند
غ—۱۸۲

*

*** آمین گفتن: آمین اسم فعل عربی است یعنی چنین باد.**

می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعل شکّر افشان شما
غ — ۱۲

روزی: قسمت و نصیب

*** آن**

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
غ—۱۲۵

*

از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل کاین کسی گفت که در علمِ نظر بینا بود
غ — ۲۰۳

بنگرید به: علمِ نظر

*

این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم
غ—۳۶۳

حافظ در توصیف زیبایی بارها از قد سرو، عارض گندم گون، تن و ساق

سیمین، میان یا کمر باریک، گیسوی سیاه عنبرافشان و مشک بوی، چشم مست و جادو، مژگان دراز، ابروان کمان، دهان کوچک چون غنچه و به‌رنگ لعل یا عقیق و شیرینی حرکات سخن گفته ولی در ضمن تصریح نیز کرده که زیبایی تنها به‌موی و میان نیست، آنچه عشق می‌آفریند لطیفه‌ای نهانی است که توصیف کردنی نیست ولی از حسن یا زیبایی خوشتر است. هر آن کس که **حسن شناس** باشد و در **علم نظر**بینا، باید از بتان همان لطیفهٔ نهانی را بطلبد که حافظ آن را در یک کلمه (آن) نامیده است.

این (آن) احساس کردنی هست ولی توصیف کردنی نیست و نیز در محدودهٔ قواعد و قوالب زیبایی شناسی یا علم الجمال و یا علمِ نظر نمی‌گنجد و به احوال و عواطف و احساسات و سلیقه ها و نگرش های گوناگون اشخاص بستگی می‌یابد تا جایی که آن لیلی پر آوازه‌ای که مجنون دیوانهٔ عشق او بوده ممکن است در نظر دیگران از زیبایی بهره و نصیب چندانی نداشته باشد بنابراین (آن) در هر سلیقه و ذوقی چیزی است که چه بسا با (آن) دیگری شباهتی ندارد و نا گفته نماند که این لطیفهٔ زیبایی را که با (آن) ضمیر اشاره بیان می‌شود در سخن سلمان ساوجی شاعر هم زمان با حافظ نیز سراغ داریم:

دیده‌ام طلعت زیبایش که آنی دارد
این چنین واله و مست از پی آن میگردم (۷۱)

*

بار اندوه و غم یار سبک روح کمال
بر دل و دیده گران نیست گر آنی دارد.

دیوان کمال خجندی. ص ـ ٤٥٨ *

تو سراپا همه آنی و همه آنِ تواند
غرض من همگی آن که تو آنم باشی (۷۲)

و می‌بینیم که سلمان چگونه در کمال هنرمندی در یک بیت چهار (آن) را در سه معنای مختلف با ایهام و خیال انگیزی در (آنم باشی) بکاربرده است.

نا گفته نماند که شادروان استاد ملک الشعرای بهار عقیده داشته اند که (آن) را به‌معنی لطف و زیبایی خاصی که در معشوق از حد وسط بیرون است برای نخستین بار سنایی شاعر نامی قرن ششم هجری (درگذشته به‌سال ٥٤٥ هـ ـق) در اشعار خود نشانده است. (۷۳)

و البته می‌دانیم که این (آن) غیر (از آن کسی شدن) است که دیدیم سلمان

ساوجی بکاربرده بود و حافظ نیز بکاربرده است:

ماه کنعانی من مسندِ مصر آنِ توشد وقت آنست که بدرود کنی زندان را

غ—۹

آن: چنان، چنین.

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر

کاین سابقهٔ پیشین تا روزِ پسین باشد.

غ—۱۶۱

آن: اشاره به شخص (جمعش آنان)

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزادست.

غ—۳۷

بنگریم به: تعلّق

*

دوش لعلش عشوه‌ای می داد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم

غ—۳۴۶

*

دورشوازبرم ای واعظ وبیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم.

غ—۳۴۷

آن: اشارهٔ به زمان (آن زمان)

آن شد که بار منّت ملاّح بُردمی

گوهر چو دست داد به دریا چه حاجتست؟

*

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم

محتسب نیز درین عیش نهانی دانست.

غ—۴۸

آن: کوتاه شدهٔ: از آنِ (متعلق به)

ماه کنعان من مسند مصر آنِ توشد وقت آنست که بدرود کنی زندان را

غ—۹

بنگریم به: توران شاه.

* **آن سری: آن طرفی مانند (آن سو)** در بیت دیگری از حافظ.

سری دارم چون حافظ مست، لیکن به لطف آن سری امیدوارم
غ—۳۲۳

نیز (سری) را ممال (سرا) پنداشته و آن سری را کنایه از سرای آخرت نوشته اند.

*

مُلک جهان چه می‌کند. اهل دلی که باقی است
از نظر قبول تو، دولت مُلک آن سری
عماد فقیه کرمانی. / ۲۸٤

* **آواز: صدا.**

سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین
گفت: ای عاشق شوریدهٔ من خوابت هست؟
غ—۲٦

*

از هر طرفی که گوش کردم آواز سئوال حیرت آمد.
غ—۱۷۲

*

چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند تا به گوش دلم آواز درا بازآمد
غ—۱۷٤

* **آواز: بانگ.**

عاشق و رندم و می خواره به آواز بلند وین همه منصب از آن حورپری وش دارم
غ—۳۲٦

* **آواز: نغمه**

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش
غ—۲۷٦

*

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم.
غ—۳۵۱

*

رفتم به باغ صبحدمی تا چنَم گلی — آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی
چون کرد دردلم اثر آواز عندلیب — گشتم چنان که هیچ نماندم تحمّلی
غ—٤٦٥

* بده تا بگویم به آواز نی — که جمشید کی بود و کاووس کی
ص—٣٥٦

* که حافظ چومستانه سازد سرود — زچرخش دهد زهره آواز رود
ص—٣٥٨

* مغنّی بزن آن نو آیین سرود — بگو با حریفان به آواز رود
غ—٣٥٩

* چنان برکش آواز خنیاگری — که ناهید چنگی به رقص آوری
ص—٣٦٠

* **آواز برآوردن:** بانگ نوا و نغمه را بلند کردن.

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد — در آن مقام که حافظ برآورد آواز
غ—٣٥٨

* **آواز دادن:** صدا کردن، طلبیدن.

مغنی دف و چنگ را سازدِه — به آیین خوش نغمه آوازدِه
ص—٣٦٠

* **آویزه:** گوشواره.

آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال — آویزهٔ دُر ز نظم حافظ بادش
غ—٣٨١

الهی آن گوشی که جمال و زیبایی را حلقه بگوش و غلام خود کرده است نظم چون مروارید حافظ گوشوار گوشش باشد تا با گوش و پند گرفتن از آن این گوشوار گوشش زیبایی دیگر و افزون‌تری بیابد.

* **آهخته: از مصدر آهختن به‌معنی بیرون کشیدن از نیام.**

غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
غ—۳۰۹

* **آهن دل**

از بی رحمی و سخت دلی از دیرباز به سنگ دل و سنگین دلی تعبیر شده است و حافظ دل تأثیرناپذیر را به سنگ سخت خارا (سنگ خاره) نیز تشبیه کرده است:

نگرفت در تو گریهٔ حافظ به هیچ رو حیرانِ آن دلم که کم از سنگ خاره نیست
غ—۷۲

*

سیل سرشک ما زدلش کین بدرنبرد درسنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد
غ—۱۳۸

و یک جای دیگر چه بسا که به تقلید از سعدی (آهن دل) ترکیب و تعبیر دیگری از سنگین دلی و بی رحمی شده است:

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیّاری
کز اوّل چون برون آمد ره شب زنده داران زد
غ—۱۵۳

*

گفتم آهن دلی کنم چندی ندهم دل به هیچ دلبندی (۷٤)

*

ناگفته نماند که در سخن حافظ ترکیب سنگ دل و سنگین دل را نیز سراغ داریم.

جانا کدام سنگ دلِ بی کفایتست کو پیش زخم تیغ تو جان راسپر نکرد
غ—۱۳۸

*

* **آهنگ: نغمه.**

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نِه تسبیح و طیلسان به مِی و میگسار بخش
غ—۲۷۵

*

درزوایای طرب خانهٔ جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
غ—۲۹۳

در آهنگ خیال انگیزی به قصد و تصمیم نیز نهفته است. نیز بنگریم به: طرب خانهٔ جمشید فلک

* **آهنگ: حمله. قصد.**

ازباز گشت شاه درین طُرفه منزلست آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم
غ—۳۱۲

* **آهنگ سازکردن: کوک کردن سازبرای نواختن نغمه.**

ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران خوشست
غ—۴۳

* **آهنگ کردن: قصد کردن.**

این مطرب از کجاست که سازعراق ساخت واهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
بنگریم به: بازگشت غ — ۱۳۳

*

با چشم پرنیرنگ اوحافظ مکن آهنگ او کان طرّهٔ شبرنگ او بسیار طرّاری کند
غ—۱۹۱

*

شمشاد خرامان کن وآهنگ گلستان کن تا سروبیاموزد ازقدّ تودلجویی
غ—۴۹۵

* **آیت.**

آیه یا آیت یعنی نشان و دلیل و پدیده و نیز فواصل سورهٔ قرآن را آیه یا آیت می‌گویند چه بسا بدان سبب که قرآن کلام خداوندست و هر واحد یا آیهٔ از آن پدیده و

نشان و اثری الهی است.

(می‌دانیم که قرآن مجید از ۶۲۰۵ آیه و ۷۸,۰۰۰ کلمه تشکیل شد است)

آیات قرآنی را بر دو نوع گفته‌اند: یک محکمات که حکم آنها ظاهر و بی نیاز از تفسیر است و دیگری: متشابهات. یعنی آیه هایی که معنای آنها ظاهر نیست و به معنی و توضیح و تفسیر نیاز دارد.

و نیز سراسر جهان نمونه ها یا آیاتی از آفرینش است که در آن هم آیات عشق و حسن و لطف و رحمت را میتوان یافت. هم آیات عذاب را میتوان مشاهده کرد.

ای که ازدفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

غ—۴۸

(ندانی) به معنی نتوانی آمده است و بدینگونه معنی سخن حافظ اینست: ای آن که می‌خواهی بر طبق پدیده ها و نشانه ها و یا دلایل عقل و بحث های استدلالی و برهانی درس عشق را بیاموزی می‌ترسم نکته های عشق را بوسیلهٔ دفتر عقل و رفتن به مدرسه نتوانی بخوانی و بیاموزی زیرا که کار و راه عاشقی استدلالی و تعقلی نیست و درس عشق در دفتر نباشد و بشوی این اوراق را اگر هم درس مایی.

روی خوبت آیتی از حسن برما کشف کرد

زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

غ—۱۰

روی تو آیه، پدیده یا نشانهٔ روشن و بی ابهامی از حسن و زیبایی است و بدین سبب پس از دیدن روی تو که آیت بارزی از جمال الهی نیز هست دیگر هر آن چه در تفسیرهای خود می‌گوییم جز لطف و خوبی نیست و نیازی به تفسیر ندارد (از فرط روشن و استوار بودن شبهه ای در آن نیست و از هرگونه تفسیری بی نیاز است) نیز از مفهوم این بیت چنین برمی‌آید که تفسیر از جمله دروس قرآنی است که از کارها و مشاغل اصلی حافظ بوده است.

به سخنی دیگر: روی خداوند و جلوهٔ جمال او مایهٔ کشف آیتی از حسن شده است زیرا که خداوند جمال مطلق است و همهٔ هستی تجلی اوست و جهان آینهٔ روی او و بدینگونه در جهان جز خوبی و زیبایی نیست و بدین سان در (کشف) خیال انگیزی و ایهامی نهفته است یکی: حجاب برداشتن و آشکار ساختن و دیگری: حل مشکل یا کشف آلآیات کردن.

و نیز مضمون این بیت حافظ یادآور بیتی از سعدی نیز هست:

سعدی شیرین زبان این همه شور از کجا
شاهد ما آیتیست وین همه تفسیر او(۷۵)

مضمون بیت: (روی خوبت آیتی از حسن...) را باز هم در سخنان حافظ می‌خوانیم از جمله آن جا که گفته است:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود　　رُخ تو درنظر من چنین خوشش آراست
غ—۲۲

و در این بیت این ضمیر (تو) با توجه به این که حافظ در همین غزل از (آتشی که نمیرد...) و (خمار صد شبه) سخن می‌گوید (او) یعنی خداوندست.

*

آیتی بود عذاب، اَنْدُه حافظ بی تو　　که برِ هیچکسش حاجت تفسیر نبود
غ—۲۱۰

اندوه حافظ در هجران تو نمونه ای از آیات عذاب و چنان آشکار و از آیات محکمات بود که هیچکس نیازی به توضیح و تفسیر آن نداشت.

*

هر پاره ازدل من وازغُصه قصه ای　　هرسطری از خصال تووزرحمت آیتی
غ—۴۳۷

جناس غصه و قصه زیباست و در چاپ (خا) به جای (سطری) شطری به معنی جزوی آمده است (ص — ۸۵۶)

نا گفته نماند که این بیت برگرفته از غزلی از حافظ است به مطلع:

ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی　　شرح جمال حور ز رویت روایتی

که استقبالی است از غزلی از سعدی به مطلع:

ای ازبهشت جزوی واز رحمت آیتی　　حق را به روزگار توبا ما عنایتی

و جا دارد که مروری از ابیات مشابه دو غزل داشته باشیم.

حافظ

در آرزوی خاک دریار سوختیم　　یادآورای صبا که نکردی حمایتی
ای دل به هرزه دانش وعمرت به باد رفت　　صد مایه داشتیّ و نکردی کفایتی

بوی دل کباب من آفاق را گرفت — این آتش درون بکند هم سرایتی
درآتش ار خیال رُخش دست می‌دهد — ساقی بیا که نیست زدوزخ شکایتی
دانی مراد حافظ ازین درد وغصه چیست — ازتو کرشمه ای وز خسرو عنایتی

سعدی (مرتب شده بر طبق ابیات حافظ)

من درپناه لطف توخواهم گریختن — فردا که هر کس رود اندر حمایتی
زانگه که عشق دست تطاول دراز کرد — معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
سعدی نهفته چند بماند حدیث عشق — این ریش اندرون بکند هم سرایتی
درمانده ام که ازتو شکایت کجا برم — هم با تو گرز دست تودارم شکایتی
ای ازبهشت جزوی وازرحمت آیتی — حق رابه روزگارتوبا ماعنایتی (۷۶)

*

و آیت رحمت را در شعر خواجو کرمانی نیز داریم:

ای شمع چگل دوش درایوان که بودی — وی سرو روان دی به گلستان کوبودی
وی آیت رحمت که کست شرح نداند — کی بود نزول تو ودرشأن که بودی؟

دیوان. ص ــ ۳۴۹

در آیت و شرح و نزول و در شأن مراعات نظیر و تناسب است.

*

درپیش عماد آیت اخلاص بیان کن — باشد که کند توبه ای اززهد ریایی.

عماد فقیه کرمانی ــ ۲۶۰

*

برخوان زصفحهٔ رُخ من آیت بلا — حال ستم مپرس وحدیث بلا مگوی.

عماد فقیه / ۲۷۲

نرگسِ ساقی بخواند آیت افسونگری — حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد

غ ــ ۱۷۰

نرگس چشمان ساقی چنان آیتی از افسونگری خواند (وقتی که وارد مجلس شد با چشمان جادوی خود چنان حاضران را افسون و سحر کرد) که مجلسی که برای دعا و اوراد خوانی تشکیل شده بود به افسانه گویی تبدیل یافت.

* **آیین: معمول و مرسوم.**

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهبست گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
غ—۱۹۸

*

گفتگو آیین درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتیم.
غ—۳۶۹

* **آیین: زیب و زینت.**

قبای حسن فروشی ترا برازد و بس که همچو گل همه آیین رنگ و بوداری
غ—۴۶۶

* **آیین: شکوه و جلال.**

قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد.
غ—۱۷۶

* **آیین: رسوم**

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیّاری
کز اول چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد
غ—۱۵۳

*

طریق خدمت و آیین بندگی کردن خدای را که رها کن به ما و سلطان باش
غ—۲۷۳

*

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
غ—۲۱۹

*

نه هر که طرفِ کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند.
غ—۱۷۷

*

بازار چه گاهگاهی برسر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آئین پادشاهی
غ—۴۸۹

* **آیین: شیوهٔ و روش** (نوآیین: ابتکاری. بدیع)

تا در ره پیری به چه آئین روی ای دل باری به غلط صرف شد ایام شبابت

غ—۱۵

*

به زلف گوی که آیین دلبری بگذار به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن

خیال‌انگیزی در قلب: ۱ — دل ۲ — میانگاه سپاه. غ — ۳۹۹

*

مغنّی دف و چنگ را ساز ده به آئین خوش نغمه آواز ده

ص—۳٦۰

*

مغنّی بزن آن نو آئین سرود بگو با حریفان به آواز رود

ص—۳۵۹

* **آیینه — آینه.**

آیینه و کوتاه شدهٔ آن آینه، گرفته شده از آبگینه یا آبگونه است و از آنجا که تصویر در آب و آبگینه نمودار می‌گردد هر چیزی را که نمودار گردانندهٔ چیز دیگری باشد نیز آیینه یا آینهٔ آن چیز می‌گویند و چون در قدیم آیینه را از فلزهایی می‌ساختند که بیشتر آنها زنگ زدگی یا زنگار گرفتگی می‌یافت. برای دیدن تصویر روشن در آیینه زنگ‌زده آن را به آینه‌افروز که کارش پاک کردن و صیقل دادن آیینه بوده می‌سپردند.

دود و گرد و غبار و نَفَسِ آدمی آیینه را کدر یا مکدر می‌گرداند و با توجه به این خصلت که آیینه نشان دهندهٔ تصویر اشیا و نمودار گردانندهٔ زیبایی ها و زشتی هاست در تصوف آینه کنایه از دل و جامِ جهان‌نما نیز شده است و از آنجا که اگر آینه از گرد و غبار و زنگار پاک نباشد نشان دهندهٔ تصویر نخواهد بود آینهٔ دل آدمی نیز اگر از زشتی های خُلق و خوی و آلودگی های زندگی پاک نگردد از حقیقت‌نمایی ناتوان خواهد ماند. بخش مهمی از سخنان حافظ دربارهٔ آیینه یا آینه از این نگرش عرفانی تأثیر پذیرفته است.

جامِ مِیْ نیز بدان سبب که نوشیدن و تأثیرش آن چنان را آن چنان‌تر می‌کند و آدمیان را آن چنان که هستند نه آن چنان که در صحنهٔ تماشاخانهٔ حیات بازیگری می‌کنند نشان می‌دهد به آینه تشبیه شده است.

خورشید نیز آینه و استعاره‌ای برای خداوند شده و پیداست جایی که بینایان و صاحب‌نظران در وصف خورشید حیران باشند به شب پره‌های کورلاف‌زدن از شناخت خورشید نمی‌رسد. نیز یک جا خورشید آینه‌ای شده است که آسمان آن را از گریبان افق بیرون کشیده و در آن چهرهٔ جهان را به هزاران گونه نمایان گردانیده است و نیز ماه و خورشید آسمان آینه گردان رُخ (او) یعنی خداوندند. و سرانجام این که آینه‌دار و آینه گردان خادمی است که آینه را فرا روی مخدوم خویش نگاه می‌دارد تا وی زیبایی خود را در آن جلوه گر بیابد و بدین‌سان وی وسیلهٔ نمودار ساختن حقیقت چهره‌هاست.

آیینه و آینه و تشبیه چشم و رُخ و روی به آن با تناسب (روی) به فلز تشکیل دهندهٔ آینه:

در روی خود تَفرّج صُنع خدای کن　　کایینه خدای‌نما می‌فرستمت

غ—۹۰

*

نظر پاک تواند رُخ جانان دیدن　　که در آیینه نظر جز به صفا نتوان کرد

غ—۱۳۶

(جز به صفا) جز بدون پاک و صافی بودن از گرد و غبار و زنگار و آلودگی های دیگر.

*

شاهد بخت چون کرشمه کند　　ماش آیینهٔ رُخ چو مهیم

غ—۳۸۱

*

مهر تو عکسی بر ما نیفکند　　آیینه رویا آه از دلت آه

غ—۴۱۸

می‌دانیم که آه آینه را کدر می‌کند و مقدمهٔ تمیز کردن آن نیز می‌شود

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد　　این همه نقش در آیینهٔ اوهام افتاد.

غ—۱۱۱

*

یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید　　دود آهیش در آیینهٔ ادراک انداز

غ—۲۶۴

در (خودبین) خیال انگیزی است یکی: خودخواه و دیگری: قیاس به نفس کننده.

دود آهیش در آیینه ادراک انداز تا آیینه ادراکش که جز عیب ندیده است دیگر توان دیدن نداشته باشد بدینگونه نباید چنین باشد که نوشته‌اند (دود آهی از سینهٔ سوزان

عاشقان باده‌پرست در آینه فهم و دریافت او بیفکن تا شاید از تأثیر آه بیدلان آینهٔ ادراک او روشن شود) زیرا که دود روشن کننده آیینه نیست، کدر کنندهٔ آنست.

*

کدر شدن آیینه در اثر آه را در شعر سعدی نیز سراغ داریم:

ایمن مشو که رویت آیینه ایست روشن — تا کی چنین بماند وز هر کناره آهی

کلیات سعدی. غزلیات. ص—۳۵۸

*

بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند — که مکدّر شود آئینهٔ مهر آیینم

غ—۳۵۵

*

دل که آیینه شاهی است غباری دارد — از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی

غ—٤۹۰

*

ای جرعه‌نوش مجلس جم سینه پاک دار — کایینه ایست جام جهان‌بین که آه ازو

غ—٤۱۳

*

روی‌مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند — مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست

غ—٤۹

*

روی‌تو مگر آینهٔ لطف الهیست — حقا که چنین است و درین روی وریا نیست

غ—٦۹

*

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر — نهادم آینه‌ها در مقابل رُخ دوست

غ—۵۸

*

چشم آلوده نظر از رُخ جانان دور ست — بر رُخ او نظر از آینهٔ پاک انداز

غ—۲٦٤

*

برین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس — که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

غ—۳۵۸

*

آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت — نیست چون آینه‌ام روی‌ز آهن چکنم

غ—۳۵٤

روی از آهن داشتن کنایه از سخت رویی و به اصطلاح عام پوست کلفتی و سختی آهن را داشتن است و نیز (روی) و (آهن) تناسبی با روی و آهن فلزهای تشکیل دهندهٔ آینه به قرینهٔ (نیست چون آینه‌ام روی ...) دارد.

*

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز　　زانکه هرگز گل ونسرین ندمد زآهن وروی

غ—۴۸۵

*

تا چه کند با رُخ تو دودِ دل من　　آینه دانی که تاب آه ندارد

غ—۱۲۷

دود دل سوزان عاشق و آه‌های او از فرط سوزش دل مایهٔ مکدر شدن رُخ چون آیینهٔ معشوق و از میان رفتن زیباییش خواهد شد.

*

سر مکش حافظ زآه نیم شب　　تا چو صبحت آینه رخشان کنند

غ—۱۹۷

آن چنان که صبح روشن است. اگر آه‌های نیم شبی تو نیز ادامه یابد آینه دلت را به روشنی صبح خواهند کرد.

*

یارب این آینهٔ حسن چه جوهر دارد　　که دروآه مرا قوّت تأثیر نبود

غ—۲۰۹

با اینکه آینه در اثر آه کدر می‌شود خدایا آینهٔ جمال او از کدامین فلز و جوهری ساخته شده است که آه مرا در آن تأثیری نیست.

ناگفته نماند که تأثیر پذیری و کدر شدن آینه به سبب آه را در سخن سعدی نیز سراغ داریم.

توروشن آینه ای زآه دردمند بترس　　عزیزِمن که اثرمی‌کنددرآینه آه (۷۷)

*

روزدر کسب هنر کوش که می خوردنِ روز　　دل چون آینه درزنگ ظلام اندازد

غ—۱۵۰

*

دل ازجواهر مهرت چوصیقلی دارد　　بود ززنگ حوادث هر آینه مصقول

غ—۳۰۶

(هر آینه) به معنی البته خیال انگیزی با هر یک از آینه ها را دارد.

*** آینه و طوطی.**

درپس آینه طوطی صفتم داشته اند　　آنچه استاد ازل گفت بگومی‌گویم

غ—۳۸۰

زبان آموختن به طوطی با آینه قراردادن در برابرش و از پس آینه سخن گفتن آدمی و تکرار آن سخنان به‌وسیلهٔ طوطی برای تقلید کردن صداهایی که گمان می‌کند آنها را از طوطی نمودار در آینه که تصویر خود اوست می‌شنود تمثیلی شده است دربارهٔ این که حافظ سخنان و گفته‌های خود را تکرار و تقلید گفته‌ها و خواسته‌های استاد ازل یعنی خداوند توصیف کند.

طوطی و آینه در دیوان کمال خجندی:

با خیال رخ زیبای تو اصحاب کمال — طوطیانند که از آینه در گفتارند.

ص—٤۳۵

در پسِ آیینه چیست، قائل این حرف کیست

کاینه با خود نداشت آنچه به طوطی نمود.

ص—٤۳۹ *

در نامه‌های خاقانی:

[صورت من آینگی می‌کرد و نقش کژمژ مرا به من می‌نمود و من بی خبر از غایت حیرت که این منم. چنانک طوطی در آینه نگرد و معلمش در پس تلقین می‌کند او خود را می‌بیند پندارد که دیگری است و اگر داند که اوست به‌تلقین، قل هوالله یاد نتواند گرفت ص ــ ٤ مجموعهٔ نامه‌ها به کوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی]

* آینه و دل و جام و قدح:

صوفی بیا که آینه صافیست جام را — تا بنگری صفای می لعل فام را

غ—۷ *

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عارف از خندهٔ می درطمع خام افتاد

غ—۱۱۱ *

دیدمش خرّم و خوش دل قدح باده بدست — وندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد

غ—۱٤۲ *

روزگاریست که دل چهرهٔ مقصود ندید — ساقیا آن قدح آینه کردار بیار

غ—۲٤۹ *

به پیش آینهٔ دل هر آن چه می‌دارم — به جز خیال جمالت نمی‌نماید باز
غ — ۲۶۱

بازنمودن = نشان دادن و به نمایش درآوردن.

*

پیر میخانه سحر جامِ جهان بینم داد — وندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
غ — ۳۶۱

*

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار — کائینه ایست جامِ جهان بین که آه ازو
غ — ۴۱۳

*

ببین در آینهٔ جام نقش‌بندی غیب — که کس به یاد ندارد چنین عجب زَمَنی
غ — ۴۷۷

*

من آنم که چون جام گیرم به دست — ببینم در آن آینه هر چه هست
غ — ۳۵۸

* آینه و خورشید.

وصف خورشید به شب پرّهٔ اعمیٰ نرسد — که درین آینه صاحب نظران حیرانند
غ — ۱۹۳

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست — ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
غ — ۱۹۳

*

برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن — بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
غ — ۲۹۳

* آینه و جلوه گری.

حافظ، عروس طبع مرا جلوه آرزوست — آیینهٔ ندارم از آن آه می‌کشم
غ — ۳۳۸

هم چنان که عروس برای آرایش و جلوه گری نیازمند آیینه است عروس طبع شاعرانهٔ حافظ چون آیینه ای (وسیله ای برای جلوه گری) در دسترس ندارد آه حسرت می‌کشد و بدینگونه طبع شاعرانه و نیز دل یا آئینه مهرآیینش مکدر می‌شود.

*

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست

غ ــ ۵۸

این بیت در غزل شماره ۵۸ چاپ قزوینی است و در دیوان عماد فقیه کرمانی در قافیه و مضامین مشابه این غزل حافظ غزلی هست که جا دارد برای اندیشیدن در توجه این دو شاعر به اشعار هم ابیات مشابهی از دو غزل را مرور کنیم:

عماد فقیه کرمانی:

هر که دارد نظری یابد از آن روی نصیب ور کسی دیده ندارد گنه از جانب **اوست.**

باد هر کوی که او می‌گذرد **غالیه ساست** خاک هر راه که او می‌گذرد **عنبربوست**

خلوت چشم مرا خواب نمی‌بندد در تا حجابی نبود پیش خیالِ **رخ دوست**

بندهٔ طالع آنم که قبول تو بود چشم بد دور از آن کس که به چشم **تو نکوست**

هرگز از **وصف** تو خالی نشود لفظ عماد

وانکه جز ذکر تو گوید سخنی، **بیهده گوست(۷۸)**

حافظ (غزل شماره ۵۸ چاپ قزوینی)

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت **اوست**

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر

نهادم آینه ها در مقابل **رخ دوست**

مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را

که باد **غالیه سا** گشت و خاک **عنبربوست**

زبان ناطقه در **وصف شوق** نالانست

چه جای کِلِک بریده زبان **بیهده گوست**

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت

چرا که حال نکو در قفای فال **نکوست**

و می‌دانیم که عماد فقیه جزو قدمای معاصران حافظ است و بیست سالی پیش از حافظ درگذشته. حافظ چه به سبب ارادت بسیار شاه شجاع نسبت به عماد فقیه و چه به سبب چیره‌دستی عماد در غزل‌سرایی، به سخنوری او بسیار نظر داشته است و بدین سبب در سخنان این دو سخنور بزرگ مشابهت های فراوانی می‌یابیم که نمونه های

دیگری از آنها را به مناسبت در جای خود خواهیم دید.

* * *

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند　　نه هر که آینه سازد سکندری داند

غ—۱۷۷

حافظ در مصراع نخست آینه را در معنی معمول و مشهور آن بکاربرده و جلوه گری و یا چهره برافروختن را لازمهٔ دلبری ندانسته است زیرا چه بسا کسانی که چهرهٔ خود را رنگین و برافروخته و زیباتر گردانیده اند ولی راه ورسم دلبری را نمی‌دانسته اند چنان که بر طبق مثلی که چه بسا در روزگار حافظ مشهور بوده است: (نه هر که آینه سازد سکندری داند.)

درست است که به فرمان اسکندر برای هدایت کردن کشتی ها در شبانگاهان در اسکندریه آینه ای ساخته و آن را برفراز برجی نصب کرده بوده اند (بنگریم به: آئینهٔ سکندر) ولی این دلیل نمی‌شود که هر آینه ساز دیگری جهان گشایی های اسکندر و کشور راندن او را نیز بداند.

دو مطلب دیگر نیز در این باره گفتنی است یکی این که: اشاره یا استناد کردن به آیه یا حدیث یا مثال و داستان ها و کلمات قصار و تکیه کلام های مشهور و مانندهای آنها را برای اثبات منظور شاعر تلمیح می‌نامند و در اشعار حافظ به این گونه اشارات یا تلمیح ها بسیار بر می‌خوریم که: (نه هر که آینه سازد سکندری داند) یکی از آنهاست.

دیگری آن که: داعی الاسلام مؤلف فرهنگ نظام در این مصراع شعر حافظ آینه را هم در معنی مشهور آینه درست دانسته است و هم در معنای آینهٔ نصب شده بر فراز منارهٔ اسکندریه.

و در توجیه آیینه سکندری به معنای مطلق آیینه چنین نوشته است: (چه به اعتقاد ایرانیان قدیم اسکندر رومی مخترع آیینه است یعنی به امر او آیینه از آهن ساخته شد و آیینه ساختن اسکندر را نظامی مفصل نوشته است) و آنگاه چنین افزوده است: آیینه سکندر آیینه ای فلزی بود که موافق قصهٔ مشهور (اسکندر) بر بالای اسکندریه نصب کرد.

بعض از شارحان حافظ قول نخست را برگزیده و آیینه سکندر را به معنای مطلق آیینه نقل کرده اند ولی نگارنده بر این عقیده نیست.

* **آیینه دار، آینه دار. (آینه گردان).**

آیینه دار، یا کوتاه شدهٔ آن آینه دار و نیز آینه گردان بنده یا خادمی بوده است که آیینه را در برابر مخدوم خود نگاه می‌داشته یا می‌گردانیده است تا وی جمال و آرایش خود را از زوایای مختلف در آینه بنگرد و بپسندد و یا اصلاح کند. بدین شرح آیینه دار به معنی مطلق نوعی خدمتگزار است که وسیله ساز نمودار شدن هر نقشی چنان که هست می‌گردد.

شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش، خاک نعل مرکبست
غ—۳۱

در برابر این شهسوار نه تنها ماه که مظهر زیبایی است خدمتگزار و آیینه داری بیش نیست حتی تاج خورشید با همه بلندیش غبار نعل اسب اوست.

*

ولیکن کی نمایی رخ به رندان — تو کز خورشید و مه آیینه داری
غ—۴۴۷

روی زیبای ترابدر منیر آینه دار — حلقهٔ گوش تراشاه فلک حلقه بگوش
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۲۷۹

دل سراپردهٔ محبت اوست — دیده، آیینه دار طلعت اوست
غ—۵۶

*

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست — ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
غ—۱۹۳

پیداست که این (او) خداوندست و ماه و خورشید در جلوه گاه رخ (او)ست که آینه گردانی می‌کنند و به بیانی دیگر: ماه و خورشید خادمانی حقیر و یا آینه هایی بشمارند که (او) را گواهی می‌دهند.

*

ای آفتاب آینه دار جمال تو — مُشک سیاه مجمره گردان خال تو
غ—۴۰۸

زمانی که آینه دار جلوهٔ زیبایی ها را نشان می‌داده در همان هنگام مجمره گردان

نیز در مجمره یا آتشدان اسفند می‌ریخته و آن را دود می‌کرده و می‌گردانده تا صاحب جمال را از آسیب چشم زخم و چشم بد مصون بدارد.

*

چشمم ازآینه داران خط وخالش گشت　　لبم ازبوسه ربایان برودوشش باد

غ—۱۰۵

* **آیینه روی: کسی که رویش به‌روشنی آیینه است.**

مهر تو عکسی بر ما نیفکند　　آیینه رویا، آه از دلت آه.

غ—۴۱۸

... آن قدر مهربان نبودی که آیینه رویت حتی عکسی بر ما بیفکند. (دست کم دیداری داشته باشیم.) بین آیینه (آیینه رویا) و آه (آه از دلت آه) نکته‌ای ظریف نهفته است و آن اینکه آه آئینه را مکدر می‌کند و روشنی و زیبایی آن را از بین می‌برد چنان که حافظ خود در این باره جایی چنین گفته است:

تا چه کند با رخ تو دودِ دل من　　آینه دانی که تاب آه ندارد

غ—۱۲۷

* **آیینه سکندر**

آیینهٔ سکندر جامِ میست بنگر　　تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

غ—۵

*

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند　　نه هرکه آینه سازد سکندری داند

غ—۱۷۷

*

چنین به‌نظر می‌رسد که در این بیت تعریضی به‌شاه محمود برادر شاه شجاع نهفته باشد که به‌یاری ترکان جلایری (ایلکانی) بر برادر پیروزی یافت و چندی بر مسند حکومت فارس تشست و گمانم شبیه همین تعریض در سخن حافظ در بیت دیگری نیز نهفته است:

بازارچه گاهگاهی برسرنهد کلاهی　　مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

غ—۴۸۹

و می‌دانیم که در تربیت باز شکاری کلاهی بر سرش می‌نهاده‌اند که چشمانش را می پوشانده است و هرگاه می‌خواسته‌اند برای صید شکاری باز را به پرواز درآورند آن کلاه را از سرش برمی‌داشته‌اند. و نیز:

بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم — تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو بازست

غ—٤٠

*

من آن آیینه را روزی به دست آرم سکندروار — اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

غ—١٤٩

*

خیال آب خَضِر بست و جامِ اسکندر — به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارش شد

غ—١٤٧

در این بیت (جام اسکندر) به معنی آیینهٔ اسکندر یا سکندر بکار رفته است.

بندر اسکندریه که بنیان نهادنش را به اسکندر مقدونی نسبت داده‌اند در شبه جزیره‌ای واقع است و می‌گویند در انتهای شمال شرقی آن مناره‌ای یا چراغی دریایی به وسیلهٔ بطلمیوس یونانی ساخته شده بود که یکی از شگفتی های روزگار بشمار می‌رفت. در درون این مناره آیینه ای گذاشته بودند که با به گردش درآوردن آن و علامت دادن، شب ها کشتی ها را به ساحل اسکندریه راهنمایی می‌کرده‌اند ولی در فرهنگ معین ساختن آیینه اسکندر به بطلمیوس دوم ملقب به محب الاخ (برادر دوست) پادشاه مصر (۲۸۵ — ۲٤٦ ق.م) منسوب است. امّا چون بنیان نهادن شهر اسکندریه منسوب به اسکندر بود این آیینه را به اعتبار نام او و یا نام شهر ساخته شده بفرمان او آیینهٔ اسکندر گفته‌اند. در فرهنگ نظام دربارهٔ آیینه سکندر دو قول مختلف نقل شده است یکی اینکه: آیینه سکندر مطلق آیینه است زیرا به اعتقاد ایرانیان قدیم اسکندر مخترع آیینه بوده و به عبارتی دیگر آیینه به فرمان او از آهن ساخته شده بوده است و این قولی است که نظامی گنجوی نیز نقل کرده است و دیگر آنکه: آیینه سکندر آیینه فلزی بر فراز منارهٔ اسکندریه بوده است.

سودی مفسر مشهور حافظ از جمله کسانی است که اسکندر و دارا را دو برادری می‌دانسته‌اند که گویا در تقسیم میراث پدر اختلاف و کشاکش داشته‌اند و از اینرو چنین نوشته است: دارا جامِ جهان‌نما را داشته است و در آن حرکات سپاهیان اسکندر را می‌دیده و اقدامات او را نقش بر آب می‌ساخته است، اسکندر نیز برای مقابلهٔ به مثل، دانشمندان یونانی را بر آن واداشت تا آیینه ای بسازند. که همهٔ جهان در آن نمودار بود و

اسکندر با نگریستن به آن از نقشه ها و کارهای برادرش دارا آگاه می‌شد و بدینگونه سودی از آیینه اسکندر چیزی به مانند جام جهان‌نمای منسوب به جمشید را تصوّر کرده است ولی مقصود حافظ اینست که حقیقت نهفته در آیینهٔ سکندر را جامِ مِیْ باز می‌نماید زیرا که با نوشیدن آن از بند غرور می‌رهی و به زندگی نگاهی دیگر می‌افکنی و در این نگاه زوال دولت ها از جمله دولت دارا را می‌نگری و گذران بودن زندگی را فرایاد می‌آوری و از آن غم نخوردن را نتیجه گیری می‌کنی.

آنجا که حافظ از بدست آوردن سکندروار آیینه ای سخن می‌گوید: (من آن آیینه را روزی به دست آرم سکندروار...) آن آیینه، محبوب دل سنگین آیینه رویی است که آتش درون حافظ در او نمی‌گیرد و آه از نهادش بر می‌آورد: آیینه رویا آه از دلت آه.

در بیت: (خیال آب خضر بست و جام اسکندر) آن چنان که در بحث (جام جم) خواهیم دید به جای (جام اسکندر) جام کیخسرو درست است.

یادداشت‌ها

۵۹ــ ص ۲۳۳۸
۶۰ــ عنکبوت / ٦٤
٦١ــ ص ١٠٠٨
٦٢ــ ص ٣٤٤
٦٣ــ ص ٦٨٧ دیوان
٦٤ــ در مکتب استاد اثر مرحوم سعید نفیسی ص ١٣٧
٦٥ــ کلیات سعدی چاپ فروغی غزلیات ص ٢٧١
٦٦ــ کلیات سعدی چاپ فروغی غزلیات ص ٢٠٣
٦٧ــ اشارات و تنبیهات ابن سینا (فی مقامات العارفین) ص ٤٥٣
٦٨ــ دیوان خاقانی ص ٢
٦٩ــ همان کتاب ص ٥٥١
٧٠ــ کلیات ــ غزلیات ص ــ ٥
٧١ــ دیوان سلمان ساوجی ص ٢١٥
٧٢ــ دیوان سلمان ساوجی ص ٣١٠
٧٣ــ بهار و ادب فارسی ج ٢ (دورنمای تصوف) ص ــ ١٥٧
٧٤ــ کلیات فروغی ــ غزلیات ص ٢٩٩
٧٥ــ کلیات فروغی ــ غزلیات ص ٢٦٧
٧٦ــ کلیات فروغی ــ غزلیات ص ٢٩٥
٧٧ــ کلیات فروغی ــ مواعظ ص ٦٢
٧٨ــ دیوان عماد فقیه ص ٤٢

الف

• آبَد: (مقابل ازل) ازل استمرار وجود درگذشته است و ابد استمرار آن در آینده ــ زمانی که پایانش نباشد.

از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی　　از ازل تا به ابد فرصت درویشانست

غ ــ ۴۹

•

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که، که خوبست و که زشت

نه من از پرده تقویٰ بدر افتادم و بس　　پدرم نیز بهشتِ ابد از دست بهشت

غ ــ ۷۹

•

تا ابد بوی محبّت به مشامش نرسد　　هرکه خاک در میخانه به رخساره نرُفت

غ ــ ۸۱

•

ابداع

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع　　شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

غ ــ ۲۹۳

«کاخ ابداع» کنایه از فلک و آسمان است و «شمع خاوری» خورشید که از آن خلوتگه به همهٔ اطراف جهان پرتوافکنی می‌کند و با توجه به معنی ابداع که نوآوری است هر بامدادی که شمع خاور (خورشید) از آن خلوتگه نوآوری ها پرتوافشانی می‌کند آثار و مناظر تازه بتازه ای پدیدار می‌گرداند.

* **ابدال.**

دگر بقیّهٔ ابدال شیخ امین الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد

غ—۳۶۳

ابدال جمع بدل یا بدیل است و ابدال طبقهٔ ممتازی از صوفیه اند و نیز به خاصان خداوند که همواره شمارشان ثابت است و زمین هیچگاه از وجود و نصیب ایشان خالی نیست ابدال می‌گویند و حافظ شیخ امین الدین بلیانی معروف به شیخ امین الدین کازرونی را که به سال ۷۴۵ هـ ـق درگذشته بازماندهٔ ابدال شمرده است نیز بنگریم به: (شیخ امین الدین)

* **ابرام: به تنگ و به ستوه آوردن.**

بس نگویم شمه ای از شرح شوق خود ازآنک دردسر باشد نمودن بیش ازاین ابرام دوست.

غ—۶۲

حال ما در فُرقت جانان و ابرام رقیب جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور

غ—۲۵۵

«حال گردان» معادل «محول الاحوال» یعنی دیگرگون سازندهٔ حال ها خطاب به خداوند است و آن را پیش از حافظ در سخن خاقانی نیز سراغ داریم:

خاقانی امید را مکن قطع از فضل خدای حال گردان

* **ابریشم:**

در قدیم تارهای نوعی از اسباب موسیقی به نام چنگ را از موی اسب یا ابریشم تاب داده و زه می‌ساخته اند و می‌دانیم که امروز آن را از فلز نیز می‌سازند به همین سبب آن جا که حافظ از بریدن موی چنگ سخن گفته مقصودش گسستن تارهای ساخته شده چنگ از موی اسب بوده است:

بس که در پرده چنگ گفت سخن ببرُش موی تا نموید باز

غ—۲۶۲

در «پرده» ایهام یا خیال انگیزی به نغمه سرایی و نیز سخن نهفته و مبهم گفتن

نهفته است و در «موی» و مویه (نالیدن) صنعت جناس.

ولی جایی دیگر، لرزش تارهای چنگ یا نواختن و نالیدن آن را طرب انگیز دانسته و شادی دل را وابسته و در گرو نوای تارهای چنگ یا «ابریشم طرب» گفته است:

قدح مگیر چو حافظ مگر به نالهٔ چنگ که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد

غ ــ ۱۰۱

ناگفته نماند که ابن سینا در کتابش «قانون در طب» اثر شادی بخش و روح افزای ابریشم را یادداشت کرده است.

* **ابلق: اسب سیاه و سفید.**

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار بازآید

غ ــ ۲۳۵

به سبب رنگ سیاه و سفید چشم آن را به اسب ابلق تشبیه کرده است. به انتظار و خیال بازآمدن آن شهسوار و قدم بر چشمان من نهادنش ابلق چشمانم را بر راهش نگاه داشته ام. (چشم به راهش دوخته ام)

نظامی با توجه به دو رنگ سفید و سیاه بودن صبح، آنرا به ابلق سواری که آخُر طویله یا صبح کاذب را در مرغزار سبز آسمان بسته تشبیه کرده و چنین گفته است:

چو روز آخر صبح ابلق سوار طویله برون برد زین مرغزار(۷۹)

زمانی که روز آخر صبح ابلق سوار را در مرغزار آسمان بست (صبح کاذب گذشت و صبح صادق دمید و در (طویله) ایهام به طویل نیز نهفته است)

* **ابنا: جمع ابن یعنی پسر:** ابنا مجازاً به معنی مردمان. (ابنای عوام: مردم نادان. ابنای روزگار مردم روزگار.)

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم محتسب نیز درین عیش نهانی دانست

غ ــ ۴۸

آن شد: آن (زمان) گذشت.

ابوالفوارس.

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

غ—۱۶۷

فارِس در زبان عربی به‌معنی سوارکار است و جمع آن (سوارکاران) فوارس و کُنیهٔ ساخته شده از آن «ابوالفوارس» یعنی پدر یا بزرگ سوارکاران که معادل شهسوار است که در زبان حافظ نمونه‌هایی از آن را سراغ داریم.

اسب‌سواری و سوارکار ماهر بودن نزد ایرانیان قدیم نشانهٔ نجابت و مایهٔ افتخار بوده است و به‌همین سبب نیز نام‌شماری از شاهان و بزرگان و نامداران ایران کهن ترکیبی با کلمهٔ (اسب) بوده است همچون: گشتاسب، لهراسب، و یشتاسب و جاماسب... پس از اسلام نیز شاهان و بزرگان ایران به‌تقلید از عرب‌ها که در تشخیص هویت اشخاص ترکیبی با (اب) به‌معنی پدر می‌ساخته و آن را در حالات سه گانهٔ «ابو، ابا، ابی» کُنیه می‌گفته‌اند، اینان کُنیه‌هایی با سوار یا فارِس و فوارس ساختند چنان که: ابولاسوار و ابوالفوارس شهرت یافتند.

با کُنیهٔ ابوالفوارس در تاریخ ایران دوتن از شهرت بیشتری برخوردار بوده‌اند یکی: عبدالملک بن نوح سامانی و دیگری شاه‌شجاع مظفری.

غزل به‌مطلع:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیدهٔ مارا انیس و مونس شد

که بیت: خیال آب خضر بست و جام کیخسرو

به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

از فحوای غزل چنین برمی‌آید که در آغاز نشستن شاه‌شجاع به‌جایگاه پدرش امیر مبارزالدین و سپری شدن دوران سخت گیری‌های او که آرامش بخش دل‌های رمیده گشته سروده شده باشد و بدینگونه حافظ که خیال آب خضر و جام کیخسرو را داشته این هر دو را در جرعه‌نوشی مجلس سلطان ابوالفوارس یافته بوده است.

ولی استاد دکتر خانلری «ابوالفوارس» را نه در معنی خاص و کُنیه‌ای برای شاه‌شجاع بلکه وصفی عام شمرده و در توجیه آن چنین مرقوم داشته‌اند:

«اگر چه این کُنیه را برای شاه‌شجاع کرمانی «از عرفای قرن سوم» هم نوشته‌اند و شاه‌شجاع مظفری در قطعه‌ای که به‌او منسوب است نیز این عنوان را برای خود

ذکر کرده اما در این غزل حافظ نمی‌توان آن را کُنیه شاه‌شجاع دانست خاصه این که کمال خجندی این غزل را جواب گفته و در این بیت:

نشد به‌طرز غزل هم‌عنان ما حافظ　　اگر چه در صف رندان ابوالفوارس شد.

کلمهٔ ابوالفوارس را به‌معنی وصفی آورده و این جا دیگر جای شبه نیست که این کلمه معنی عام دارد. (۸۰)

دربارهٔ این بیت مورد استناد استاد دکتر خانلری از کمال خجندی دونکته هست که شایان توجه می‌نماید. یکی اینکه کمال خجندی حافظ را در طرز یا شیوهٔ غزل (هم‌عنان) یا همردیف خویش نشمرده و به کنایه فروتر از خویش بشمار آورده است.

دیگر آنکه بیت مورد استناد در ایوان کمال خجندی در مصراع دوم با آنچه نقل شده تفاوتی دارد و آنچه در متن دیوان آمده چنین است: اگر چه در صف **سلطان** ابوالفوارس شد. و بدینگونه ابوالفوارس بی‌شبهه در معنی وصفی نیامده و کُنیه یک (سلطان) بوده است.

اما (رندان) به‌جای (سلطان) در بیت مورد بحث نسخه بدل ثبت شده در حاشیهٔ دیوان است و آنچه در متن آمده (سلطان) است (دیوان ص ــ ٤٥١) که بر (رندان) ترجیح دارد.

ابونصر خواجه فتح الله.

برهان ملک و دین که ز دست وزارتش　　ایام کان یمین شد و دریا یسار هم

غ ــ ۳٦۲

بنگریم به: یمین

مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت　　برهان ملک و ملت بونصر بوالعمالی

غ ــ ٤٦۲

ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت　　وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله.

غ ــ ۳۷۲

خواجه برهان الدین فتح الله بن کمال الدین ابوالمعالی از وزیران آل مظفر بوده و به‌سال ۷٦۰ هـ ـق به‌فرمان شاه‌شجاع کشته شده است.

* اتابک

ای صبا برساقی بزم اتابک عرضه دار تا از آن جام زرافشان جرعه ای بخشد به من

غ ــ ۲۹۰

اتابک واژه‌ای ترکی به معنی پدر بزرگ و لقب بعض امیران سلجوقی است که تربیت شاهزادگان را برعهده داشته‌اند و رفته‌رفته چنان قدرتی به هم رسانیدند که خود سلسله های شاهزادگان مستقلی به وجود آوردند که از آن جمله بوده‌اند: اتابکان فارس، اتابکان آذربایجان و اتابکان لرستان.

ولی اتابکان لرستان بدون این که از امیران یا مربیان سلجوقی بوده باشند «اتابک» را عنوان سلالهٔ خود قرار دادند و شادروان استاد دکتر معین اتابک مورد اشارهٔ حافظ را در بیتی که خواندیم اتابک پشنگ پسر سلغر بن اتابک احمد دانسته‌اند که از امرای لر بزرگ و مرکز حکومتش ایذج (ایذهٔ کنونی) بوده است چنان که حافظ در جای دیگری از همین غزل بدان اشاره کرده است:

بعد از این نشگفت اگر بانکهت بوی خوشت خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشک ختن

و نیز در بیتی دیگر نشانی های بیشتری داده است:

شوکت پور پشنگ وتیغ عالمگیر او در همه شهنامه ها شد داستان انجمن

وهمین نشانی هاست که موجب چنان اعتقادی شده که وی پسر اتابک پشنگ بوده است و **حال آن که پور پشنگ در سال ۷۹۲ هـ.ق که حافظ چشم از جهان فروبست تازه به‌سلطنت نشست ولی سودی نوشته است** که پیراحمد پشنگ یا پور پشنگ منظور حافظ است و او پیش از رسیدن به‌سلطنت و در زمان شهریاری پدر نیز دلاوری های بسیار نشان داده و پیروزی های بسیار داشته که درباره‌شان کتاب ها و شهنامه ها نوشته بوده اند (۸۲)

* * اتساق: ترتیب و کمال.

گر نکردی نصرت دین. شاه یحیی از کرم کار ملک ودین زنظم واتساق افتاده بود

غ ــ ۲۱۲

با توجه به این که لقب شاه یحیی «نصرت الدین» بوده است نصرت دین تناسبی با لقب وی یافته است.

*** اتحاد: یکی شدن، یگانگی.**

ز اتحاد هیولا و اختلاف صور خردز هر گل نونقش صدبتان گیرد.

ص قکح

در فلسفهٔ قدیم هیولا نام مادهٔ اولیهٔ تشکیل دهندهٔ عالم است و (صورت) بی نهایت شکل ها و قالب های ترکیب و تشکیل یافته از آن ماده بنابراین با اینکه صورت ها (صور) مختلف اند ولی هیولا یا مادهٔ اولیه همهٔ موجودات یکی است و هستی از این اتحاد و یگانگی تشکیل یافته و بیان عرفانی این اتحاد همانست که (وحدت وجود) نامیده می‌شود.

در مصراع دوم صورت های مختلفی از (بتان) و (بنان) به معنی سرانگشتان ضبط شده است و می‌دانیم که قلم را برای نوشتن یا نقش کردن با سرانگشتان می‌گیریم و به هر حال با اینکه هستی عالم از یکی شدن و یگانگی هیولا و صورت پدید آمده است عقل آدمی در هر نوگلی که می‌شکفد صدها نقش زیبا فرض می‌کند یا می‌بیند و یا این که همه زیبایی ها را اثر یک سرانگشتان و یک قلم (قلم صنع) می‌بیند.

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز اتحادیست که در عهد قدیم افتادست.

غ ــ ۳۶

*

مقصود از (غم) غم دلپذیر عشق است و اشاره‌ای به پیمان بستن آدمی با خداوند در روز الست (عهد قدیم) دارد (بنگریم به: الست) و گمشدگی حافظ گم گشتگی در طریق همین عشق است.

*** اتفاق، اتفاق افتادن، اتفاقی.**

اتفاق: اتحاد و به همراهی اتفاق افتادن: رُخ دادن، پیش آمدن

اتفاقی: تصادفی با ایهام و خیال انگیزی به معنی توافق داشتن و متّفق بودن.

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت آری به اتفاق، جهان می‌توان گرفت.

غ ــ ۸۷

در اتفاق (حسنت به اتفاق ملاحت) ایهام یا خیال انگیزی است:

۱ ــ به قرینهٔ (اتفاق) در مصراع دوم (آری به اتفاق می‌توان...):

حسنت در صورت اتحاد و اتفاق داشتن (مثلاً با برادران و از جنگ و کشاکش با ایشان دست شستن) و در این صورت می‌توان آن را اشاره و هشداری به گسستن اتحاد و اتفاق جانشینان امیر مبارزالدین بنیان گذار آل مظفر و آغاز شدن اختلاف ها و کشاکش ها و جنگ ها میان ایشان بشمار آورد چنان که حافظ جایی دیگر در مقام پند گفتن پدرانه به ایشان چنین یادآور شده بود:

ای نور دیده صلح به از جنگ وداوری غ ــ ٤٥١

یک دوجامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود وزلب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

غ ــ ٤٦٠

در مذاق افتادن: چشیدن

دمی با نیک خواهان متفق باش غنیمت دان امور اتفاقی

غ ــ ٤٦٠

* **اثر: نشانه تأثیر، پی آمد، نتیجه.**

تیمارغریبان اثر ذکر جمیل است جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست؟

غمخواری از غریبان تأثیر یا پی آمدش ذکر خیر برای تیمارخوار است

قاعده: رسم

بخدا که جرعه ای ده تو به حافظ سحرخیز که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

غ ــ ٦

از وجودم قدری نام و نشان هست که هست

ور نه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

غ ــ ٧٣

اثری نیست که نیست: هرگونه نشانه ای هست.

راست چون سوسن و گل در اثر صحت پاک

بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

غ ــ ٢٠٦

(در اثر صحبت پاک): رسیدن به مقام کشف اسرار (برگرفته از تقریر استادم مرحوم فروزانفر) بنگریم به: سوسن.

اجر: پاداش، ثواب

کلک مُشکین تو روزی که زما یاد کند　　ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

غ — ۱۹۰

بنگریم به: بنده

دلا درعاشقی ثابت قدم باش　　که دراین ره نباشد کار بی اجر

غ — ۲۵۱

*

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت　　اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم

غ — ۳۱۹

*

اجرها با شدت ای خسروشیرین دهنان　　گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی.

غ — ۴۸۱

این غزل که به قرینه ذکر نام خواجه توران شاه وزیر شاه شجاع چنین برمی‌آید که در زمان این پادشاه سروده شده و در آن به ثواب عنایت داشتن به حال عاشقی چون فرهاد خطاب به خسرو (شیرین دهنان) اشاره کرده اند این پرسش ناگفته را به میان می‌آورد که: شیرین چنین فرهادی که بوده است.

* **اجزا: جمع جزو و در زبان عربی: جزء**

و بیشتری از شاعران و سخنوران ما همین صورت فارسی را بکار برده و در حال اضافه شدن آن به کلمهٔ بعدی به نشان مضاف یک (ی) در آخر آن افزوده اند چنان که حافظ نیز چنین کرده است:

گردرخیال چرخ فتد عکس تیغ او　　ازیکدیگر جدا شود اجزای توأمان.

ص — قیز

اگر انعکاس یا عکس شمشیر ممدوح در خیال آسمان پیدا شود اجزای ستارهٔ توأمان که به صورت دو کودک دوقلو تصوّر و تصویر شده اند از بیم جدا می‌گردد بنگریم به: توأمان.

*

چه داند جزو راه کل خودرا مگر هم کل فرستد رهنمونم
بکش ای عشق کلی جزو خودرا که اینجا درکشاکش ها زبونم

* مولوی. کلیات شمس. ج ۲. ص ۶۱

زمن جزوی ستاند کل ببخشد ازین به روز بازاری نخواهم
نه آن جزوم که غیرکل بود آن نخواهم غیرراآری نخواهم

* مولوی. همانجا. ص ــ ۶۲

می‌رفت شه شیرین گفتم: نفسی بنشین ای مستی هرجزوم ای داروی هردردم

* * * مولوی. همانجا. ص ــ ۳۶

هر دم از روزگار ما جزویست که گذر می‌کند چوبرق یمان
کوه اگر جزو جزو برگیرند متلاشی شود به دور زمان

سعدی. کلیات. مواعظ. ص ــ ۵۲

مثال عمر سربر کرده شمعیست که کوته باز می‌باشد دمادم
و یا برف گدازان بر سرکوه کزو هر لحظه جزوی می‌شود کم

* سعدی همانجا ص ــ ۴۴

* **اجل:** هنگام مرگ و در قرآن مجید چنین آمده است که اجل ها نه ساعتی عقب می‌مانند و نه پیشی می‌گیرند (۸۳)

مطرب بسازپرده که کس بی اجل نمرد وانکونه این ترانه سراید خطا کند

غ ــ ۱۸۶

وصل تواجل رازسرم دورهمی داشت ازدولت هجرتو کنون دورنماندست

غ ــ ۳۸

در دولت هجر طنز نهفته است.

*

مگربه تیغ اجل خیمه برکنم ورنی رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست.

غ ــ ۵۳

در: درگاه. آستان. نیز بنگریم به: خیمه برکندن

حافظا روزاجل گربه کف آری جامی یکسراز کوی خرابات برندت به بهشت

غ ــ ۸۰

* **احباب** (جمع حبیب: دوست، یار)

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری — زنهار عرضه کن بر جانان پیام ما
غ ــ ۱۱

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست — احباب حاضرند. به اعدا چه حاجتست؟
غ ــ ۳۳

*

خوش بود وقت حافظ وفال مراد و کام — برنام عمر و دولت احباب می‌زدم
غ ــ ۳۲۰

معنی این بیت با مضمون بیت پیشین کامل می‌شود

* **احبّا: جمع دیگری است از حبیب، دوستان**

درویش مکن ناله زشمشیر احبّا — کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
غ ــ ۸۹

بنگرید به: درویش ــ غرامت.

* **احتمال: تحمل و بردباری.**

حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی — زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالی
غ ــ ۳٦٤

احتمال را در همین معنی در سخن سعدی نیز می‌یابیم:

بارِ یاران بکش که دامن گل — آن برد کاحتمال خار کند
عقل را باعشق زورِ پنجه نیست — احتمال از ناتوانی می‌کند

*

چاره صبرست و احتمال فراق — چون کفایت نمی‌کند نظری (۸٤)

*

آن را که زور پنجهٔ زورآوری نماند — شرطست کاحتمال کند زورمند را
خواجو چو نیست زانکه ستم می‌کند شکیب — هم چاره احتمال بود مستمند را
خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۱۸۰

* **احرام بستن.**

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست — احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو ببست

غ — ۳۰

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد — گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

غ — ۷۰

*

احرام چه بندیم چون آن قبله نه اینجاست — درسعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

غ — ۸۲

احرام به‌معنی منع و حرام شدن است و در حج زایران پس از نیّت حج «احرام» بر خود «می‌بندند» و آن لباسی است ترکیب یافته از دو تکه پارچه که یکی را برای پوشاندن شانه‌ها بر دوش می‌افکنند و دیگری را بر کمر می‌بندند و چون در این کار از سنجاق و گیره و هیچ وسیلهٔ دیگری استفاده نمی‌شود این لباسی است که آن را بر تن می‌بندند و بدینگونه «احرام بستن» کنایه از قصد و نیّت کردن شده است و نیز از زمان احرام بستن زایران بسیاری از امور مباح حرام می‌گردد و زایر باید در تمام مدت حج طاهر بماند و می‌دانیم که از جمله خون (هر چند که خون دل ریش بوده باشد) وضو و طهارت و احرام را باطل می‌گرداند

فلسفهٔ این احرام بستن در حج را چنین گفته‌اند که بدین‌وسیله اجتماع عظیمی از مردمان مختلف به‌وجود بیاید که هیچکس را در آنجا بر دیگری امتیاز یا افتخاری نباشد و بدین‌سبب است که ساده‌ترین لباسی را برخود می‌پوشند که نیازی به‌دوختن و زیور بستن نداشته باشد و آن چنان که در آغاز خیزش اسلام فقیران که توانایی دوختن لباسی را نداشته و کهنه پارچه یا پلاس و کرباس بر خود می‌پیچیده و تن را به‌این وسیله می‌پوشانده و به‌زیارت و طواف کعبه می‌آمده‌اند اکنون توانگران نیز لباسی به‌سادگی و کم بهایی پوشاک فقیران بپوشند و آن چنان که تهی دستان نمی‌توانند به‌اصلاح و آرایش و پیرایش موی سر بپردازند و حتی وسیله‌ای ندارند تا به‌مدد آن ناخن‌های خود را بگیرند تمامی حج گزاران باید موی سر را بتراشند و ناخن‌ها را به‌حال خود رها کنند و نیز نباید چتر یا سایبانی برای حفظ خود از گرما و سوزندگی آفتاب بدست بگیرند تا به‌مدد این تدبیرها و یادآوری‌ها توانگران اندکی به‌احوال درویشان نزدیک گردند و نمایشی از جامعهٔ بی‌طبقات که آن همه درباره‌اش سخن می‌رود بوجود

بیاید و فقیران را تسکینی باشد.

باری در بیت: ... هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست. حافظ حال اورا تشبیه می‌کند به‌حال کسی که بدون وضوداشتن و طاهر بودن قصد طواف و زیارت خانهٔ کعبه را کرده باشد که پیداست زیارتش باطل است و بدینگونه برای رفتن به‌زیارت کعبهٔ دل ها نیز عاشق بودن لازم است نه تظاهر به‌عاشقی کردن و اسباب ظاهری آن را فراهم آوردن. و همین معنی را به گونه‌ای دیگر در این بیت: اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد... تکرار و تأکید می‌کند. زیرا که در این بیت تکیه و جان سخن حافظ بر طهارت ظاهری و تظاهر به اشتیاق زیارت خانهٔ خدا نیست بر زیارت صادقانه و عاشقانه است. هر چند که خون لحظه به‌لحظهٔ دل های مجروح و عاشق و شیدا طهارت را از بین ببرد و اشک های خونین عاشقانه وضو را باطل گرداند. چنان که جایی نیز در همین معنی گفته است به هنگام نماز طاق ابروی ترا (ای خداوند) در دل داشتن مهم است نه وسواس وضو و طهارت داشتن و دم بدم وضوساختن را هر چند که آن وضو با تظاهر به اشک خونین باریدن باشد:

هردم به‌خون‌دیده چه‌حاجت وضوچونیست　　بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

و باز همین معانی را در بیت: احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست... زیرا که احرام بستن بدون «صفا»ی دل نیز بیهوده است و هنر مراعات نظیر درآوردن: احرام بستن سعی و صفا و مروه آرایش ها و ظواهر و ابزارهایی برای بیان همین معناست.

نیز بنگریم به: «سعی»

و ناگفته نگذریم که عماد فقیه کرمانی شاعر هم زمان با حافظ را نیز در همین قافیه و ردیف (ذاکر نیست) حافظ غزلی است که مروری بر بعض ابیات هر دو غزل برتری شعر حافظ را خاصه در ژرفا و غنای مضامین یا معانی و پیام های نهفته در سخن وی بهتر نمودار می‌گرداند:

*** عماد فقیه:**

مرغ دل گرپرد گرد دوعالم صد بار　　هیچ موجود نیابد که ترا ذاکر نیست

جزرخت گلشن جان نیست که این بلبل غیب　　عندلیبی است که درهر چمنی طایر نیست

گفته بودی زمنت گر گله ای هست بگوی　　اول اینست که بیداد ترا آخر نیست

نکند ناله چو ایوب عماد از کرمان

تا نگویند که در محنت و غم صابر نیست (۸۵)

می‌دانیم که عماد فقیه در کرمان می‌زیسته و در (کرمان) خیال انگیزی و ایهامی را به: «کرم ها» پنهان کرده و ایوب از پیامبران یهود و نمونه و مثال صبر و شکیبایی در تحمل بلایا بوده است چنان که در اثر ابتلای به‌یک بیماری مرموز بدنش از کرم پوشیده شد ولی با این همه وی شکایت و ناله‌ای نکرد و از سپاسگزاری و پرستش خداوند باز نماند.

باری به‌یاد آوردن بدنی پوشیده از کرم برای ساختن ایهامی به‌نام شهر (کرمان) زیبا نیست، چندش آور است.

*** حافظ**

مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست — دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست
بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی — طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم — که: پریشانی ایل سلسله را آخر نیست.
من که (بر) آتش سودای تو (آبی) نزنم — کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست

*

و چه بسا که حافظ و عماد هر دو در این غزل ها به‌غزلی از سعدی توجه داشته و آن را پاسخ ساخته باشند:

*** سعدی**

نه حلالست که دیدار تو بیند هرکس — که حرامست بر آن، کش نظری طاهر نیست
هر شبی روزی و هر روز زوالی دارد — شب وصل من و معشوق مرا آخر نیست
هرکه با غمزهٔ خوبان سروکاری دارد — سست مهرست که بر داغ جفا صابر نیست
سر مو بیم نظر کن که من اندر تن خویش — یک سر موی ندانم که ترا ذاکر نیست
همه دانند که سودازدهٔ دل شده را — چاره صبرست ولیکن چکند قادر نیست
التفات از همه عالم به تو دارد سعدی
همتی کان به تو مصروف بود قاصر نیست (۸۶)

*** احمد.**

ماه اگر بی تو برآید به دونیمش بزنند　　دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی

غ—۴۷۲

محمد و احمد به معنی ستوده و ستودنی هر دو از نام های پیامبر اسلام (ص) است.

«معجزهٔ سبحانی» و به دونیمه کردن ماه اشاره به معجزهٔ (شق القمر» است.

بنگریم به: معجزهٔ سبحانی

*** احمد شیخ اویس.**

احمدالله علیٰ معدلة السلطانِ　　احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

غ—۴۷۲

سلطانی که به سبب دادگستردن و معدلتش حمد و سپاس خداوند بجای آورده شده کسی است که در مصراع دوم با وی آشنایی می‌یابیم: احمد پسر شیخ اویس حسن ایلخانی چهارمین امیر از ایلخانان یا ایلکانان که بر عراق و آذربایجان فرمان می‌رانده و بغداد کانون حکمرانیشان بوده است. حافظ پدر این سلطان احمد یعنی سلطان اویس را نیز ستوده است:

من از جان بندهٔ سلطان اویسم　　اگر چه یادش از چاکر نباشد.

غ—۱۲۶

*

سلطان احمد پسر سلطان اویس دوران حکومت بیست و نه ساله اش در سال ۸۱۳ هـ ـق به پایان آمد و در همهٔ این مدت درگیر جنگ با برادران و یا امیرتیمور و قرایوسف ترکمان بود و با وجود شهرتی که در سخت گیری و جنگ‌جویی داشت به شعر دوستی و موسیقی شناسی نیز نامبردار بود.

حافظ به دربار او نرفته و وی راندیده بود چنانکه خود در اشاره بدان چنین گفته است:

دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد　　مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی

گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم　　بُعد منزل نبود در سفر روحانی

این غزل به‌نام سلطان احمد باید زمانی سروده شده باشد که حافظ از بی التفاتی نسبت به‌خود در شیراز و بار مشکلات زندگی خسته و فرسوده و نومیده گشته و به‌رفتن به بغداد نزد سلطان احمد وسوسه شده باشد.

ناگفته نماند که در بعض از نسخه‌های دیوان حافظ در این بیت به‌جای «ایلخانی» (ایلکانی) آمده است شاید بدان سبب که خاندان این سلطان احمد از سوی پدر به «ایلکانویان» یا «ایلکان نویان» سردار نامی هلاکو خان مغول می‌رسید ولی از سوی مادر از ایلخانیان یا ایلخانان مغول بوده‌اند و ترجیح می‌داده‌اند که ایشان را از ایلخانیان یعنی نژاد چنگیز بشناسند تا از نژاد یکی از سرداران هلاکو.

بعدها نیز بسیاری از طایفه‌های ترک را می‌یابیم که بازماندهٔ چنگیز و شاهان مغول یا ایلخانی بودن را برای خویش افتخار شمرده و بدین‌سبب خود را به‌ایشان نسبت داده‌اند چنان که **قاجاریه با وجود ترک بودن در شجره نامه‌ایکه ساخته‌اند نسبت به‌چنگیز رسانده‌اند و حتی امیرتیمور با وجود ازبک بودن چنین کرده است (۸۷)**

به هر حال حافظ نیز خاندان سلطان احمد شیخ اویس را به‌دلخواه ایشان «ایلخانی» گفته است. ایلکانیان یا ایلخانیان ایران به‌سبب انتسابشان به‌قبیلهٔ مغولی جلایر به‌آل جلایر نیز شهرت داشته‌اند.

* احیا کردن: زنده کردن.

جان رفت در سر می و حافظ به‌عشق سوخت عیسی دمی کجاست که احیای ما کند؟

غ ــ ۱۸۲

اشاره دارد به‌معجزهٔ زنده کردن مردگان به‌وسیلهٔ عیسی مسیح در اثر سخن و نفس وی.

* اختر، اخترگذشتن.

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

غ ــ ۱۶۶

اختر گذشتن در شعر فردوسی (داستان کرم هفتواد) به‌معنی غروب کردن طالع و بخت بکار رفته است:

بدانید کامد بسر کار کرم گذشت اختر و روز بازار کرم.
(شاهنامه ج ۷ ص ۱۵۰)

ازچنگ منش اختر بدمهر بدربرد آری چکنم دولت دورقمری بود
غ—۲۱۶

*

زاخترم نظری سعد دررهست که دوش میان ماه ورخ یارمن مقابله بود
غ—۲۱۶

*

با توجه به این که در عصر حافظ به ستاره یا اختر و تأثیر ستارگان در احوال و سرنوشت آدمیان باور داشته اند وی آن را به معنی فال و طالع بکار برده و اختر گذشتن را کنایه از فال خوب و سعد آمدن گرفته است. مقابله نیز که اصطلاحی نجومی است و در جای خود به آن خواهیم رسید خود گونهٔ دیگری از طالع سعد است.

شاهدی از دیوان خاقانی:

اوخود نپذیرد دل ومالم امّا اختر بگذشتن است فالی زده ام (۸۸)

* اختر شماری.

اختر شماری چشم به ستارگان آسمان دوختن و آنها را برشمردن و کنایه از بی خوابی کشیدن است و (گردون) به معنی گردنده یعنی آسمان و کنایه از دنیا.

زچشم من بپرس اوضاع گردون که شب تا روز اختر می‌شمارم
غ—۳۲۳

* اختیار: انتخاب، آزادی عمل مقابل اجبار.

رضا به داده بده وزجبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست
غ—۳۷

گناه ارچه نبود اختیار ما حافظ تو درطریق ادب باش، گو گناه منست
غ—۵۳

*

مستور ومست هر دو چو ازیک قبیله اند ما دل به عشوهٔ که دهیم، اختیار چیست؟
غ—۶۵

*

می‌خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار این موهبت رسید زمیراث فطرتم
غ—۳۱۳

* اخضر.

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

فلک یا آسمان به‌دریایی سبز تشبیه شده است و جایی دیگر نیز حافظ آسمان نیلگون را مزرعه‌ای سبز دیده و چنین گفته بوده است:

مزرع سبزفلک دیدم‌وداس مه‌نو یادم ازکشتهٔ‌خویش آمدوهنگام‌درو
غ—٤۰۷

و از آنجا که: الدنیا مزرعة الآخرة هلال ماه نو را شبیه داسی دیده است که در حال دروکردن مزرعهٔ سر سبز فلک یا آسمان بوده و همین مشاهده، کشتهٔ خود او را که نتیجه گیری از اعمالش یا (هنگام درو) باشد تداعی کرده است.

در: «دریا و کشتی و غرق» و نیز در بیت دیگر: «مزرع، کشته، داس و درو» مراعات نظیر شده است.

* اخلاص.

بس که ما فاتحه وحرزیمانی خواندیم وزپیش سورهٔ اخلاص دمیدیم وبرفت
غ—۸۵

اخلاص، خالص گردانیدن و خلوص است و دوستی و عبادت بی ریا و صادقانه داشتن و گفته‌اند (۸۹) که اخلاص از جمله وسایل پاک نگهداشتن دل آدمی از خیانت است و نیز می‌دانیم که سورهٔ اخلاص و حرزیمانی را برای بی خطر بودن سفر از پی مسافر می‌خوانند و می‌دمند. نیز بنگریم به: حرزیمانی.

* اداکردن: پرداختن،

سه بوسه کزدولبت کرده‌ای حوالهٔ من اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی
غ—٤۵۷

اداکردن: بیان کردن

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب‌مدار صاحبدلان حکایت دل خوش اداکنند
غ—۱۹۶

* **ادای خدمت:** عرض ادب وفروتنی.

گر دیگرت بر آن در دولت گذربود بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
غ—۴۱۵

ادب: موقع شناسی و دانستن آداب معاشرت، آداب‌دانی.

اگرچه عرض هنر پیش یاربی ادبیست زبان‌خموش ولیکن دهان‌پرازعربیست
غ—۶۴

هزارعقل وادب داشتم من ای خواجه کنون که مست خرابم صلاح بی ادبیست
غ—۶۴

*

حافظ به‌ادب باش که واخواست نباشد گرشاه پیامی به‌غلامی نفرستاد
غ—۱۰۹

*

شوخی نرگس‌نگر که پیش تو بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد
غ—۱۲۷

*

* **ادب:** علوم ادبی، ادبیات.

حافظاعلم وادب ورز که درمجلس شاه هر کرا نیست ادب لایق صحبت نبود
غ—۲۰۸

ادب در مصراع نخست به‌معنی علوم ادبی آمده است و در مصراع دیگر به‌معنی آداب دانی.

* **ادراک:** فهمیدن، شناخت، دریافتن.

یارب آن‌زاهدخودبین که به‌جزعیب‌ندید دود آهیش در آیینهٔ ادراک انداز
غ—۳۶۴

در خود بین خیال انگیزی به‌خود خواه و مغرور و نیز قیاس به‌خود کننده نهفته است و می‌دانیم که آه آینه را کدر می‌کند و (عیب) دیدن در آن را ناممکن زیرا:

تا چه کند با رخ تو دود دل من　　آینه دانی که تاب آه ندارد

غ ــ ۱۲۷

تراچنان که تویی هر نظر کجا بیند　　به‌قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

غ ــ ۳۰۰

با توجه به‌قرینهٔ (ادراک) معنی (کجا بیند) شناخت است و بدینگونه هیچکس به‌شناخت (او) چنانکه هست، نمی‌رسد و این شناخت به‌میزان دانش هر کس بستگی می‌یابد و بدینسان شناخت الهی نسبی است خواه مانند شناخت یا (دیدن) ابن‌سینا عالمانه باشد و خواه مانند ابوسعید ابوالخیر عارفانه و می‌دانیم که ابن‌سینا دربارهٔ ابوسعید ابوالخیر گفته بود: آنچه او می‌بیند من می‌دانم. و ابوسعید دربارهٔ ابن‌سینا چنین اظهار داشته بود: آنچه او می‌داند، من می‌بینم.

ترکیب: (ترا چنان که تویی) نه آن چنان که می‌نمایی، را در سخن سعدی نیز سراغ داریم:

تراچنان که تویی من صفت ندانم کرد　　که عرض جامه به‌بازار درنمی‌گنجد (۹۰)

حجاب دیدهٔ ادراک شد شعاع جمال　　بیا و خرگه خورشید را منوّر کن

غ ــ ۳۹۷

پرتو و روشنایی جمال تو مانع و پردهٔ چشمان تعقل و دریافت شده است بنابراین بیا چادر و خرگاه خورشید را نیز روشنایی ببخش.

زوصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند　　که همچو صنع خدایی ورای ادراکی

غ ــ ٤٦١

* **ادیب: تربیت کننده، مربی.**

حافظ نگشتی شیدای گیتی　　گر می‌شنیدی پند ادیبان

غ ــ ۳۸۳

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق　　هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

غ ــ ٤٨٧

باید روشن باشد که پسر بودن کنایه از مبتدی بودن و پدر شدن کنایه از رسیدن به کمال است.

*** ارادت: دوستداری با خلوص و اعتقاد.**

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما، تا سعادتی ببری
غ—۴۵۲

سر ارادت ما واستان حضرت دوست که هر چه برسر ما می‌رود ارادت اوست
غ—۵۸

در ارادت مصراع دیگر: (ارادت اوست) خیال انگیزی به خواست و اراده نیز نهفته است.

*** ارباب:**

جمع رب معادل الله عربی و در فارسی به‌معنی صاحب و جمع آن: ارباب هم در معنی مفرد و نیز در معنی جمع بکار می‌رود و بدینگونه ارباب نیاز و ارباب حاجت یعنی نیازمندان، ارباب امانت = امانت داران. ارباب کینه = کینه توزان و دشمنان. ارباب دهر و ارباب دنیا = دنیاداران و توانگران و ارباب طریقت = سالکان، درویشان، عارفان.

ارباب حاجتیم و زبان سئوال نیست در حضرت کریم تمنّا چه حاجتست؟
غ—۳۳

مرویه خانهٔ ارباب بی مروت دهر که: گنج عافیتت درسرای خویشتن است
غ—۵۰

* ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی آن چه در مذهب ارباب طریقت نبود
غ—۲۰۸

* عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهربار همانست که بود
غ—۲۱۳

زمرهٔ ارباب امانت یعنی: از زمرهٔ... و چشم گهربار یا گریان امانتی برای عاشقان بشمار آمده است.

بـر در اربـاب بـی مـروت دنـیـا چـند نشینی که خواجه کی بدرآید؟
غ ــ ۲۳۲

با توجه به این که فعل راجع به «ارباب بی مروت دنیا» مفرد «بدرآید» و عنوان وی «خواجه» و مفرد بکار رفته «ارباب» حالت مفرد یافته است.

غـم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم زار
غ ــ ۲۵۸ *

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم
غ ــ ۳۷۸ *

جان پرورست قصهٔ ارباب معرفت رمزی برو بپرس، حدیثی بیا بگو
غ ــ ۴۱۵ *

ساعتی نـاز مفرما و بگردان عادت چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده ای
غ ــ ۴۲۲ *

* **اربعین.**

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه برآرد اربعینی
غ ــ ۴۸۳

ظاهر شعر اینست که خطاب به صوفی گفته شده است: شراب زمانی صاف می‌شود که چهل شبانه روزی در شیشه بماند و حال اینکه باطن آن اشاره به چله‌نشینی صوفیانه است که نوعی خلوت گزیدن به قصد درون صافی یافتن باشد.

مستند چله‌نشینی خبری از پیامبر است که فرمود: مَنْ اَخْلَص لِله اربعینَ صباحاً ظَهَرَتْ نیابیع الحکمة مِن قلبهِ علی لسانه. یعنی هر آن کس که چهل صباح به خداوند اخلاص بورزد سرچشمه های دانش از دلش بر زبانش جاری می‌شود.

و نیز مستند است به آیهٔ ۱۳۸ از سورهٔ اعراف دربارهٔ میقات موسی با خداوند: و واعَدْنا موسیٰ ثلثینَ لَیلَةً وَاتمْناها بَعَشرٍ فَتَّمَ میقاتُ رَبّهِ اَرْبَعینَ لَیلَةً یعنی موسی را سی شب وعده دادیم و آن را با ده شب دیگر تمام کردیم پس میقات موسی با پروردگارش به چهل شب تمام شد. موسی برای رسیدن به این میقات (مدت دیدار)، روزه‌دار بود.

صوفی امید دارد که در چهل شبانه روز خلوت گزیدن هر روز حجابی از پیش چشمان دلش برگرفته شود و سرانجام پس از سپری شدن این مدت چشمه های حکمت از دلش بجوشد و بر زبانش جاری شود و بدینگونه حجاب های راه صوفی یا رهرو طریقت تاریکی ناشی از پیوندها و بستگی ها و اسارت های زندگی مادی اوست و چله نشینی به مانند کوره ای است که خلوت نشین در آن می‌گدازد، ناخالصی های بی بهایش می‌سوزد و صافی وجودش لطیف و رقیق و زلال در شیشهٔ دلش که کانون حکمت ها شمرده می‌شده است باقی می‌ماند.

چله نشینی آدابی نیز دارد و از آن جمله است: کم کردن غذا، کاستن از خواب، کم کردن حرف زدن، ترک آمیزش با مردمان و دوری از شهوت ها و لذت ها، مداومت بر ذکر خدا، دورکردن هرگونه اندیشه ای جز یاد او و دوام مراقبت بر احوال خود.

این چله نشینی باید هر چند وقت یک بار تکرار شود و کمترین میزان آن سالی یک بار است.

صوفی باید پیش از آغاز کردن به چله نشینی اگر بدهی یا کینه و دشمنی با کسی دارد نخست از عهدهٔ آنها بدرآید. اگر خاطرش متوجه و نگران و گرفتار اموالی است آنها را از تصرف خود خارج کند و خویشتن را در ظاهر و باطن از هرگونه گرفتاری رهایی بخشد، آنوقت است که باید غسلی کامل برآورد و جایی دور از گرفتاری ها اختیار کند و با رعایت احتیاط در پاک نگهداشتن جامه و نمازگاه خود به چله بنشیند و بکوشد که دایم وضو و پیوسته روزه‌دار باشد، در افطار و روزه گشایی به اندک غذایی مثلاً نان و نمک اکتفا کند. خواب را با تجدید طهارت و وضو و مشغول بودن به اوراد از خود دور سازد. اگر چرتش در ربود تجدید وضو کند و چون سخن گفتن آفات بسیار دارد مخصوصاً زبان را از گفتن باز بدارد و این هاست مختصری از مفصلی. (۹۱)

باری اربعین مبنای کار صوفیان در چله نشینی ها و اربعینات است و در شرح حال رکن الدین احمد بن محمد بیابانکی که کُنیهٔ ابوالمکارم داشت نوشته اند که بیشتر عمر خود را در خانقاه سکّاک سمنان به زهد و عبادت و ارشاد گذراند و در همین خانقاه تا پایان عمرش به سال ۷۳۶ هـ ـق قریب به دویست و هفتاد چله یا اربعین بجای آورد. (فرهنگ معین)

چله نشینی با سخت گیری ها و ریاضت هایی بین بوداییان نیز معمول بوده است چنان که در مدت اربعین نه تنها از اطاق خارج نمی‌شدند بلکه دایره ای نیز پیرامون خود

می‌کشیدند و از آن حتی گامی نیز بیرون نمی‌نهادند و این گونه چله‌نشینی به‌سبب شدت ضعف گاه به‌مرگ می‌انجامید.

آری، شراب سرشت آدمی در شیشهٔ شکننده وجودش زمانی زلالی و صفا می‌یابد که از صافی دشواری‌ها و تحمل سختی‌ها و ناهمواری‌ها بگذرد.

* ارتفاع، ارتفاع گرفتن.

ذروهٔ کاخ رتبتت راست زفرط ارتفاع — راهروان وهم را راه هزار ساله باد

غ — ۳٦٤

زآفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر — چرا که طالع وقت آن چنان نمی‌بینم

غ — ۳۵۸

*

«ارتفاع» هم به‌معنی بلندی است و هم در ستاره‌شناسی و علم نجوم اصطلاحی برای تعیین درجهٔ بلندی ستاره از افق برای طالع بینی است چنان که «ذروه» گذشته از بلندی و فراز کوه به‌معنی اوج در برابر حضیض نیز هست که هر دو اصطلاح هایی در علم نجوم‌اند (بنگریم به: ذروه)

و اما ارتفاع گرفتن اندازه‌گیری و به‌دست آوردن بلندی ستاره از افق تا سمت‌الرأس و برطبق نوع ستاره و سعد یا نحس شناخته و مشهور بودنش (طالع وقت) را تشخیص دادن و اندازه‌گیری بالاآمدن آفتاب هم هست.

ارتفاع روز خوش و عیش را از مقدار بالا آمدن آفتاب اندازه‌گیری مکن که طالع وقت را برطبق آن معلوم بگردانی زیرا که درین عصر چنان طالع و سرنوشت و نصیبه‌ای برای عیش و شادمانی نمی‌بینم بنابراین آن‌گونه ارتفاع گرفتن را رها کن و از قدح می که همچون آفتاب تابان و درخشان است ارتفاع یا زمان عیش و عشرت را بسنج و معلوم بگردان. و اگر قدحی می روشن چون آفتاب نصیبت شد بدان که زمان مناسب عشرت فرارسیده است.

ارتفاع گرفتن خیال‌انگیزی و ایهامی به‌دریافت حصهٔ محصول بابت واگذاری حق بهره‌برداری زمین از سوی مالک آن را نیز دارد. (ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت — گلستان)

*** ارخود، گرخود، ورخود:** هر چند، حتّی، اگر.

عشقت رسد به فریاد ارخود بسان حافظ　　قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

بنگریم به: قرآن　　غ ــ ۹٤

هرکونکندفهمی زین کلک خیال انگیز　　نقشش به حرام ارخودصورتگر چین باشد

بنگریم به: خیال انگیز　　غ ــ ۱٦۱

*

گر خود رقیب شمع است اسرار ازو بپوشان

کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد.

غ ــ ۱۲٦　　*

سرِ شمع فتیلهٔ آن است که برای بهتر سوختن آن را می‌بُرند.

بند زبان نداشتن: کنایه است از زبان قرص نداشتن و رازدار نبودن.

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای　　ورخود از گوهر جمشید و فریدون باشی.

غ ــ ٤۵۸　　*

*** اردوان**

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد　　تاج تو غبن افسر دارا و اردوان

ص ــ قیز

اردوان نام آخرین پادشاه اشکانی است که شهریاری و روزگارش به‌دست اردشیر بابکان بنیان گذار ساسانیان به‌سر آمد. در طاق‌بستان کرمانشاه که در روزگار ساسانیان تفرج گاه شاهان بوده است تصویری که بر سنگ کنده و تراشیده شده است می‌یابیم که در آن دوتن بر روی مردی که روی زمین دراز کشیده ایستاده‌اند. یکی از این دوتن تاج گلی به‌دیگری می‌دهد که آن فرمان شهریاری اوست و آن کس که در حال گرفتن آنست اردشیر بابکان است و شخصی که زیر پای این دوتن افتاده اردوان اشکانی است.

بیتی که در صدر این گفتار آمد برگرفته از قصیده‌ای است که در آغاز شهریاری شاه‌شجاع و نوجوانی او سروده شده است.

مطلع قصیده و بیتی را که در آن به‌نوجوانی شاه‌شجاع اشاره دارد می‌آوریم:

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان — از پرتو سعادت شاه جهان ستان
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک — خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان

حافظ در این قصیده تاج شاه‌شجاع را غبن تاج دارا و اردوان یعنی برتر از آنِ ایشان شمرده است ولی این هر دو شاهانی نگون‌بخت و بدفرجام بوده‌اند. دارا دچار هجوم اسکندر و به‌دست یاران خیانتکار خود کشته شد و تاج اردوان را نیز اردشیر بابکان از سرش در ربود و آیا تاج شاه‌شجاع را غبن تاج چنین شاهانی شمردن مدح است و اگر هست مناسب‌تر آن نیست که آن را مدحی شبیه ذم بدانیم؟

* **ارزانی:** درخور، سزاوار. (ارزانی داشتن = بخشیدن)

درازل هرکو به فیض دولت ارزانی بود — تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
غ ــ ۲۱۸

دیده، نادیده به اقبال تو ایمان آورد — مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
غ ــ ۴۷۲

*

خسروا، دادگرا، شیردلا، بحرکفا — ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
غ ــ ۳۷۴

*

هزار سال بقا بخشدت مدایح من — چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
ص ــ قکو

«مدایح» حافظ به «متاعی نفیس» که هزاران سال دوام و بقا می‌آورد تشبیه شده است.

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار — کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
غ ــ ۵۲

*

* **ارس.**

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس — بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس
غ ــ ۲۶۷

رود ارس از کشور ترکیه سرچشمه می‌گیرد و پس از پیمودن مسیری به درازنای هشتصد کیلومتر به دریای خزر می پیوندد. احتمال داده‌اند که حافظ این غزل را برای

سلطان احمد ایلکانی که بغداد و نیز تبریز تخت‌نشین هایش بوده اند سروده است ولی گمان ندارد چنین احتمالی مقرون به‌صواب و درست بوده باشد زیرا که حافظ در غزل به‌مطلع: (احمدالله علی معدلة السلطانِ.) صریحاً اظهار داشته که او را ندیده بوده است: (دیده، **نادیده**، به اقبال تو ایمان آورد) و حال این که در غزل مورد بحث: ای صبا گر بگذری... از (گوشمالی دیدن از هجران) سخن رفته:

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب　　گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس.

و می‌دانیم که (هجران) دوری پس از دیدار است.

احتمال قوی این است که غزل در زمانی سروده شده باشد که شاه‌شجاع برای فتح تبریز به آذربایجان رفته بوده و این سفر زمانی روی داده که هنوز روابط حافظ و شاه شجاع نزدیک و صمیمانه بوده است و شاه‌شجاع «مهربان» حافظ بوده است: (از فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس) و در حالی که (طوطیان) در (شکرستان) مصاحبت با او کامرانی می‌کرده اند حافظ به‌مثابهٔ مگس مسکینی شده است که دست حسرت بر سر می‌زده و به این رضا می‌داده است که (دوست) او را به‌زبان کلک یعنی نامه یاد کند:

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند　　وز تحسر دست برسر می‌زند مسکین مگس

حالت گر به گونهٔ دست برسر کشیدن (مگس) به‌دست تحسر برسر زدن تشبیه شده است.

نام حافظ گر برآید برزبان کلک دوست　　از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

و بدینگونه التماس نامه شده است.

عماد فقیه ستایشگر و مرشد شاه‌شجاع نیز در غزلی به‌وسیلهٔ باد عنبرین انفاس به (جانان) پیامی فرستاده که مضامین آن با مضمون های غزل حافظ مشابهت‌ها دارد و شاید که (جانان) او همان (مهربان) حافظ بوده باشد:

اگر گذر کنی ای باد عنبرین انفاس　　به‌خاک درگه آن کعبهٔ خجسته اساس

زمین ببوس و به جانان رسان زجان ودلم　　نیازمندی و اخلاص بی شمار وقیاس (۹۲)

* ارغنون.

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست　　چون ازین غصه ننالیم وچرا نخروشیم؟

غ ــ ۳۷۶

درزوایای طرب خانهٔ جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع

غ ــ ۲۹۲

*

ارغنون سازی بادی است که با دست و بدون کمک گرفتن از دست نواخته می‌شده و معادل «اُرگ» امروزی است و ارغنون‌ساز یعنی نوازندهٔ ارغنون و می‌بینیم که حافظ این نوازندگی را به‌فلک کنایه از آسمان و روزگار نسبت داده است.

ارغنون در زمان قدیم از سه مَشک بزرگ که از پوست گاو می‌ساخته اند تشکیل می‌شده است بدینگونه که آنها را کنار هم قرار می‌داده و بر روی بزرگ‌ترینشان نی های رویین یا مسین نصب می‌کرده‌اند و از همین سوراخ ها با حرکت هوای درون مشک ها نواهای موسیقی برمی‌آمده است (۹۳). مردم یونان و روم نیز چنین ارغنونی را بکار می‌برده‌اند و گمانم کهن‌ترین منبعی که در آن شرح یک ارغنون در یک کلیسای رومی آمده کتاب «الاعلاق النفیسه» اثری از قرن سوم هجری بوده باشد.

و ارغنون جزو سازهای بازمانده از عهد ایران ساسانی نیز هست (۹٤)

* ارغوان.

ارغوان جام عقیقی به‌سمن خواهد داد چشم نرگس به‌شقایق نگران خواهد شد

غ ــ ۱٦٤

موضوع غزل به‌پایان رسیدن زمستان و دوباره جوان شدن عالم پیر یا آمدن بهار است و گل ارغوان که سرخ رنگ است به گل سمن جام عقیقین خواهد داد و چشم گل نرگس بر روی شقایق خواهد نگریست و در یک جمله: این همه گل ها خواهند شکفت.

گِلی کان پایمال سرو ما گشت بود خاکش ز خون ارغوان بِه

غ ــ ٤۱۹

«سرو ما» استعاره برای معشوق بلندبالا است.

می‌نماید عکس می در رنگ روی مهوشت همچوبرگ ارغوان برصفحهٔ نسرین غریب

غ ــ ۱٤

*

روی مهوش به‌صفحه برگ گل نسرین تشبیه شده است و انعکاس می خوردن که دانه های عرق بر چهرها باشد به گلبرگ های ریز ارغوان.

شراب خورده و خوی کرده می‌روی به چمن که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

غ ــ ۱٦

*

(آب روی) همان دانه های عرق ناشی از شراب خوردن است و (آتش انداختن) یعنی آتش حسد و بدینگونه در این جا نیز دانه های عرق چون زیباتر از ارغوان بوده در ارغوان آتش حسد افکنده و نیز (آتش) با رنگ ارغوان تناسب دارد.

بتی دارم که گِرد گل زسنبل سایه بان دارد　　بهارعارضش خطی به خون ارغوان دارد

غ ــ ۱۲۰

بنگریم به (خط داشتن) و شبیه است به مضمون این بیت:

بیاض روی ترا نیست نقش درخور از آنک

سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری.

غ ــ ٤٤٥

حافظ غالباً ساختن را به معنی نواختن بکار برده است چنانکه آنجا که از نواختن عود به وسیلهٔ زهره ستارهٔ طرب و شادمانی سخن می‌گوید چنین می‌سراید:

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی می گساران را چه شد؟

غ ــ ۱٦۹

بنابراین ارغنون‌ساز همان زهره است و زهره یا فلک که نوازنده ارغنون است دشمن اهل هنر است. بدینگونه حرکت آسمانها و وزش و خروش و ناله‌ی بادها را به‌صدای ارغنون این ساز بادی تشبه کرده و چون ناله و خروش نیز باد و آهی است که از سینه بیرون می‌آید بین نواختن ارغنون فلک رهزن اهل هنر و ناله و خروش هنرمندان تناسبی بسیار زیبا به‌وجود آورده ولی در عمل این ارغنون‌ساز، خلافی هست زیرا بین فلکی که نوازندهٔ ارغنون و بدینگونه خود هنرمند است با دشمن اهل هنر بودن او تناسبی نیست، هنرمند باید درد هنرمند را بداند و دلسوز و پشتیبان او باشد و حال اینکه در سخن حافظ می‌بینیم که این هنرمند دشمن و رهزن (به معنی فریب دهنده) و یا حداقل فریب دهندهٔ اهل هنر شده و به همین سبب است که حافظ می‌گوید این غصه ایست که جای نالیدن و خروشیدن دارد.

● ارم

۱ــ معنی آب زندگی و روضهٔ ارم　　جز طرف جویبار و می خوشگوارچیست؟

غ ــ ٦۵

۲ــ در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت
غ ــ ۸۱

چنین می‌نماید که گویا (ارم) نام باغی در شیراز نیز بوده است.

۳ــ مفروش به باغ ارم و نخوت شداد یک شیشه می و نوش لبی ولب کشتی
غ ــ ٤۳٦

٤ــ شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان از پرتو سعادت شاه جهانستان
ص ــ قیو

ارم که در قرآن مجید در سورهٔ فجر به صفت (ذات العماد) توصیف شده بهشتی است که به وسیله‌ی شداد پسر عوص پسر ارم ساخته شده و شداد از قوم عاد در عربستان فرمانروائی بود که دعوی خدایی داشت. می‌گویند وقتی به پرستش خدای یگانه خوانده شد و از دوزخ بیمش دادند و به بهشت وعده، پرسید که بهشت چگونه جایی است؟ گفتند جایی است در آن جهان همه خرمی و شادی بدون هیچ اندوه و با تندرستی بدون هیچگونه بیماری و با زندگی بی مرگ. سپس پرسید چگونه ساخته شده است؟ گفتند: خشتی از زر و خشتی از سیم، کاخ به کاخ و باغ به باغ پیوسته است، با جوی هایی که شیر و می و انگبین در آنها روانست و سنگ ریزه هایی از گوهرهائی چون یاقوت و مرجان و مروارید.

شداد گفته بود: من خود در همین جهان چنین بهشتی خواهم ساخت.

بفرمان او جایی پهناور و خوش آب و هوا در یمن یافتند و همهٔ جواهر مردم را از ایشان ستاندند و به وسیله آنها در مدت چهل سال بهشتی ساختند خشتی از زر و خشتی از سیم با کاخ ها و ستون ها و جویها چنان که شنیده بود.

آنگاه شداد با وزیران، ندیمان و بزرگان کشور برای دیدن این بهشت به راه افتاد.

شبانگاه به نزدیک این ارم رسیدند و چون هوا تاریک شده بود بازدید را به فردا گذاشتند. ولی چون خفتند دیگر هرگز از آن خواب چشم نگشودند زیرا که بانگ طوفانی بی مانند جانشان را از تن هایشان فراری داد. این بهشت یا ارم ساخت شداد با صفت (ذات العماد) است و عماد به معنی ستونهاست ولی ابن خلدون نویسنده و تاریخ نگار بزرگ قرن هشتم هجری همهٔ این سخنان راجع به ساختمان بهشت شداد را واهی و هذیان گویی شمرده و گفته است: (ذات العماد) صفت ارم نیست و (عماد) ستون ها و چوب هایی است که خیمه ها و چادرها را به وسیلهٔ آنها بر پا می‌داشته اند و

قوم عاد را کسانی معرفی کرده است که اهل بناهای ستون‌دار بوده‌اند نه سازندگان یک بهشت. (۹۵)

با اینهمه از ارمی سخن گفته‌اند که شداد از فرط و شدت نخوت سازنده‌ی آن شده است و نیز گفته‌اند که نخستین باغ ارم را ارم‌بن سام بن‌نوح در دمشق ساخته و ارم ذات‌العماد شداد دومین باغ ارم بوده است. و نیز باغ ارم، گلستان ارم و روضهٔ ارم نام‌های باغ بزرگی بوده که شاه‌شجاع در شیراز ساخته بوده است.

ولی گمان نمی‌رود که قصد حافظ ازباغ ارم‌باغ ساخته شده به‌وسیلهٔ شاه‌شجاع بوده باشد زیرا که با اشاره به (نخوت شداد) روشن ساخته که قصدش از باغ ارم همان بهشت منسوب به‌شداد است وقتی که حافظ گفته است:

مفروش به‌باغ ارم و نخوت شداد　　یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی

اگر در زمان او باغ ارم شیراز وجود داشته و خاصه اگر این باغ ساخته شاه‌شجاع بوده باشد در آن صورت زیرکانه صاحب آن باغ را شدّاد زمان بشمار آورده و به‌نخوت او اشاره کرده و نیز از زندگی ساده و آسان و خوشی های منظور خود سخن گفته است.

این برداشت حافظ از زندگی بسیار شبیه برداشت و اندیشهٔ خیام است ولی سخن حافظ به‌سختی و تلخی خیام نیست، نرم‌تر است.

تو که آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد. تو که عاقبت منزلت وادی خاموشانست اکنون برخیز سکوت را بشکن و در گنبد افلاک غلغلهٔ شادی درانداز. عشرت و شادمانی امروز را به‌فردا میفکن زیرا اگر آنرا به‌فردا بیفکنی بقای سرمایهٔ هستی تو یعنی ادامه عمرت را چه کسی ضامن خواهد شد؟ چون تکیه کردن بر روزگار سهو و خطاست. چرا باید عشرت امروز را به‌فردا بیفکنی؟ بنابراین زمانی خوشدلی را دریاب تا دُر (به‌ضم دال) یافته باشی.

به‌جایی امن (مأمن) برو، وقت را غنیمت بشمار زیرا که راهزنان حیات و قاطعان طریق در کمین عمرت نشسته‌اند. در دیوان حافظ از اینگونه سخنانی که بیان‌کننده و روشنگر فلسفهٔ حیات اوست بسیار است و بیت ۳ نموداری از آن (۹۶)

* ارنی گفتن.

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
غ ــ ۳۷۳

ارنی گفتن اشاره است به داستان موسی در قرآن مجید که خواهان دیدار خداوند بود و می‌گفت: رب ارنی انظر الیک (خداوندا خود را به من بنمایان تا بسویت بنگرم) و جوابی که شنید چنین بود: لن ترانی یعنی هرگز مرا نخواهی دید (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۳)

عهد وادی ایمن پیمان بستن موسی با خداوند برای بسر بردن رسالت اوست و حافظ با آوردن کلماتی از این آیهٔ قرآن مجید و اشاره به‌عهدی که موسی با خداوند بست و اشتیاقی که به‌دیدار خداوند داشت و نومیدی که ازین آرزوی دیدار نصیبش شد تأکید می‌کند که عهد ما نیز همچون عهد موسی مشتاقانه و پایدار و بدون چشمداشت است.

* از این دست:

از این دست یعنی از این گونه چنانکه از آن دست یعنی از آن گونه.

ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد
عارفان را همه در شُرب مدام اندازد
غ ــ ۱۵۰

در (این دست) ایهام است یکی به‌معنی از اینگونه و دیگری: این دست ساقی در (مدام) نیز ایهام دیگری است یکی به‌معنی همیشگی و دیگری شراب.

صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
به دو جام دگر آشفته شود دستارش
غ ــ ۲۷۷

(جناس دست ــ دستار)

*

گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری
من به آه سحرت زلف مشوّش دارم
غ ــ ۳۲۶

*

من اگر خارم اگر گل، چمن آرایی هست
که از آن دست که او می کشدم می‌رویم
غ ــ ۳۸۰

(مراعات نظیر: گل، خار، چمن)

*

صبرکن حافظ که گر زین دست باشد درس عشق
عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند زمن
غ ــ ۴۰۱

در تمامی این مثال ها (از این دست) و (از آن دست) خیال انگیزی به (دست) و نیز از این گونه و از آن گونه نهفته است.

* **از بر کردن:** به خاطر و به یاد سپردن و از صفحهٔ حافظه خواندن.

عشقت رسد به فریاد ارخون بسان حافظ قرآن زبر بخوانی با چارده روایت
غ ــ ۹۴

حتی اگر مانند حافظ قرآن را با چارده روایت گوناگون نیز از برداشته باشی آنچه فریاد رس تو خواهد شد عشق است، قرآن خوانی بدون عشق نیست.
نیز بنگریم به: قرآن

صبحدم ازعرش می‌آمدخروشی عقل گفت: قدسیان گویی که شعرحافظ ازبرمی‌کنند
غ ــ ۱۹۹

و سنایی غزنوی نیز گفته بود:

صد دفتر هجر حفظ کردی یک صفحهٔ وصل هم زبرکن
دیوان. ص ــ ۹۷۹

* **از خود برون شدن:** از جامهٔ خود بیرون آمدن، بیخود شدن.

رسید باد صبا غنچه در هواداری زخود برون شد و برتن درید پیراهن
غ ــ ۳۸۸

از خود برون شدن غنچه خیال انگیزی یا ایهامی نیز دارد به باز شدن گلبرگ ها غنچه و شکوفان و گل شدنش.

* **از خویش برون آمدن:** خود گذشتگی نشان دادن.

شهر خالیست ز عشّاق بود کز طرفی مردی ازخویش برون آیدو کاری بکند؟
غ—۱۸۹

در شهری که از عشق و عشاق خالی است پیدا شدن و خود نشان دادن یک عاشق، دلاوری، مردانگی و از خودگذشتگی می‌طلبد و پیداست که چنین کاری در چشم مردمان شهر خالی از عشاق بس بزرگ و درخور تحسین خواهد بود بنابراین صلای عشق در دادن در چنین شهری به از خویش برون آمدن نیاز دارد و این از خویش برون آمدن می‌تواند خیال انگیزی به خود ساخته بودن و از خویشان بریدن نیز داشته باشد.
ولی (از خویش رفتن) چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت (غ—۱۷)
به معنی از خود بیخود شدن بکار رفته است و نیز (از خویش بردن) یارِ بیگانه مشو تا نبری از خویشم (غ—۳۱۶) در همین معنای اخیر آمده است.

* **از دست شدن:** از خود بیخود شدن، از دست رفتن و مُردن.

دل بیمارشد ازدست، رفیقان مددی تا طبیبش بسر آریم و دوایی بکنیم
غ—۳۷۷

با توجه به این که هر دو معنی (از دست شدن) به شعر مفهوم درست و کاملی می‌دهد، در آن خیال انگیزی نهفته و مراعات نظیر: بیمار و طبیب و دوا نیز آشکار است.

* **ازرق:** رنگ کبود که نیز رنگ خرقهٔ صوفیان بوده است.

ساغر می بر کفم نه تا زبر برکشم این دلق ازرق فام را
غ—۸
غلام همت دُردی کشان یک رنگم نه آن گروه که ازرق لباس ودل سیهند
غ—۲۰۱
یک رنگی، به معنی صفا و یک دلی و مقابل و متضاد با کسانی است که هم ظاهرشان کبود است و هم دلشان سیاه.

* **ازل:** مقابل ابد، پیش از آغاز و آفرینش.

از کران تا به کران لشکر ظلمست ولی — از ازل تا به ابد فرصت درویشانست
غ—۴۹

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود — تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
غ—۲۱۸

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
بنگریم به: تجلی
غ—۱۵۲

در ازل بست دلم. با سر زلفت پیوند — تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
غ—۲۲۳

چه بسا که تضمینی است از بیتی از سعدی:
صفت عاشق صادق به درستی آنست. — که: گرش سر برود از سر پیمان نرود (۹۷)

* **از واسطه:** به واسطه. به سبب.

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت — جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
غ—۱۷

در «مهر» خیال انگیزی به خورشید که رخ جانانه به آن تشبیه شده نیز نهفته است و در گداختن (بگداخت) و سوختن «بسوخت و آتش» تناسب یا مراعات نظیر است.

* **اسباب:**

جمع سبب. سبب در عربی به معنی ریسمان است و اسباب در فارسی یعنی رخت و ساز و برگ و وسایل و لوازم.

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست — باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
غ—۷۴

در این همه نیست: (اسباب جهان این همه نیست) خیال انگیزی است به: این همه ارزش ندارد و: برای زندگی جهان این همه وسایل لازم نیست (همان جام باده کافی است)

تکیه برجای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
غ ــ ۴۸۱

*

ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی
غ ــ ۴۸۲

*

جمشید جز حکایت جام از جهان چه برد؟ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
غ ــ ۴۸۶

*** اسب باد.**

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر به باد رفت و از و خواجه هیچ طرف نبست
غ ــ ۲۵

با توجه به این که در قرآن مجید (۹۸) به این که باد مطیع و مسخّر ارادهٔ سلیمان بود تصریح شده و نیز از این که به‌سلیمان اسبان تندرو و بادپا ارائه شده سخن رفته است (۹۹) در «اسب باد» ایهام یا خیال انگیزی نهفته است یکی: اسب بادپا (تندرو به‌سرعت باد) دیگری: باد که مطیع سلیمان و در حکم مرکب و اسب او بوده است. (نیز بنگریم به: به‌باد رفتن ــ سلیمان)

*** استخاره.**

طلب و استعلام کردن دربارهٔ خیر بودن کار با فال گرفتن از قرآن مجید و تسبیح ... و در استخاره با قرآن نیّت کردن و طهارت داشتن جزو شرایط است و پاسخ گو و راه‌گشای استخاره کننده نخستین کلمه ایست که در صفحهٔ دست راست خوانده می‌شود و: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست، یک مثال کهن و رایج در زبان فارسی است:

هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
غ ــ ۷۲

بین استخاره و کار خیر تناسب است و دیدیم که در سخن حافظ عشق و دلدادگی از جمله کارهای خیر بوده است.

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه‌شکن می‌رسد، چه چاره کنم؟
غ ــ ۳۵۰

*

*** استغفرالله: (استغفر = طلب غفران و بخشایش می‌کنم.)**

استغفرالله = از خدا (برای کار خطا) طلب بخشایش دارم و در نفی و انکار بکار می‌رود.

از کار زاهد کردیم توبه وز فعل عابد، استغفرالله.
من رند و عاشق در موسم گل وآنگاه توبه؟ ــ استغفرالله.

غ ــ ۴۱۸

عماد فقیه کرمانی:

هرگز نگفتم روی ترا ماه ور زانکه گفتم: استغفرالله (۱۰۰)

*** استغنا:**

طلب بی نیازی و توانگری. (بی نیازی از غیر خدا و فقر و نیاز به خداوند) نیز بنگریم به: مستغنی.

این چه استغناست یارب، وین چه قادرحکمتست
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست.

غ ــ ۷۱

به هوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند

غ ــ ۲۰۱

در: خرمن و جو و باد تناسب است.

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

غ ــ ۴۷۰

*** استظهار:**

دلی همدرد یاری مصلحت بین که استظهار بر اهل دلی بود

غ ــ ۲۱۷

استظهار در عربی پشت دادن و پشت گرمی معنی مجاز آن است.

در سخن حافظ نمونه هایی از تکیه کردن را نیز که معادل (استظهار) است بر: ایام و بحر معلق (کنایه از آسمان و روزگار) و تکیه کردن بر جهان می‌یابیم:

حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا — من چرا عشرت امروز به فردا فکنم؟
غ—۳٤۸

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند — تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
غ—۳۷۸

برجهان تکیه مکن ور قدحی می‌داری — شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان
غ—۳۸۷

(در تکیه بر جای زدن مسامحه شده است زیرا که برجای تکیه نمی‌توان زد و تکیه زدن بر متکا و بالش و امثال آن صحیح است. تقریر استاد فقید بیع الزمان فروزانفر)

با توجه به شواهدی از حافظ که درباره تکیه کردن و تکیه زدن دیدیم. پیداست که (جای) در بیت: (جای بزرگان) نیز در معنی مجازی آن یعنی مسند و مقام منظور حافظ بوده است و چه بسا که مسامحهٔ مورد تذکر مرحوم استادم: فروزانفر در معنی حقیقی جای منظور ایشان بوده باشد.

* اسکندر:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند — نه هرکه آینه سازد سکندری داند
غ—۱۷۷

سکندر را نمی‌بخشند آبی — به زور و زر میّسر نیست این کار
غ—۲٤۵

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار — جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو
غ—٤۱۰

نه عمر خضر بماند نه مُلک اسکندر — نزاع برسر دنیی دون مکن درویش
غ—۲۹۰

گرت هواست که با خضر هم نشین باشی — نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
غ—۲۷۳

خیال آب خضر بست و جام اسکندر — به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد.
غ—۱٦۷

فیض ازل به‌زور و زر ارآمدی به‌دست　　آب خَضِر نصیبهٔ اسکندر آمدی

غ ــ ۴۳۹

*

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت　　رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

غ ــ ۳۵۹

*

به‌جای سکندر بمان سالها　　به دانا دلی کشف کن حالها

ص ــ ۳۵۹

*

اسکندر مقدونی ۳۳۶ سال پیش از میلا مسیح پس از پدرش فیلیپ یا فیلپوس به‌جای او نشست. پدرش خراج گزار شاهان هخامنشی بود. می‌گویند وقتی که اسکندر جانشین پدر شد از فرستادن این خراج که بیضه هایی از زر و سیم بود خودداری کرد و به‌فرستادگان ایران گفت: آن مرغی که بیضه های سیم و زر می‌نهاد پرواز کرد.

دارا شهریار ایران در پاسخ اسکندر یکی را با گوی و چوگان نزد اسکندر فرستاد یعنی که تو هنوز کودکی و گوی و چوگان‌بازی برایت از سلطنت کردن مناسب‌تر است. (از اینجا پیداست که گوی و چوگان‌بازی در ایران باستان بیشتر بازی نوجوانان بوده است). اسکندر دریافت کردن گوی‌وچوگان را از جانب دارا به‌فال نیک گرفت و به او پیام فرستاد که به‌زودی گوی دولت و سلطنت تو در خم چوگان من خواهد بود (و این همان تعبیری است که حافظ نیز از آن به‌نوعی دیگر سخن گفته: خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد). به هر حال اختلاف بین اسکندر مقدونی و دارا شهریار ایران به‌جنگ کشید و به‌پیروزی اسکندر انجامید. اسکندر روشنک دختر دارا را به‌زنی گرفت، تخت جمشید را به‌آتش کشید و در مدت کوتاه دوازده سال شام و فلسطین و مصر را نیز فتح کرد و به هندوستان لشکر برد. در این کشور پیری با اسکندر درباره شگفتی های شرق جهان سخن گفت و از جمله از آب حیات حکایت کرد که در درون ظلمات نهفته است و هر آنکس که از آن بنوشد زندگی جاودانه می‌یابد. اسکندر به‌جستجوی این آب رفت ولی آب حیات از چشم و دید او نهان ماند و اسکندر به‌آن دست نیافت. در بازگشت از این جستجو مردم از هجوم دائمی اقوامی به‌نام یأجوج و مأجوج به‌وی شکایت بردند. می‌گفتند یاجوج و ماجوج موجوداتی به‌شکلی شگفت‌آور و با گوشهایی بزرگند بطوریکه به هنگام خفتن یک گوش را زیرانداز خویش قرار می‌دهند و دیگری را رواندازِ خود می‌گردانند. اسکندر به گذرگاه یأجوج و مأجوج در شمال دریای

خزر رفت و به‌فرمان او در برابر گذرگاه این قوم دیواری استوار و بلند از آهن و سنگ و قیر و گچ ساختند که سد سکندر نامیده شد و گفته‌اند که این سد سکندر همان دیوار گرداگرد کشور چین است.

اسکندر درسی و دوسالگی درگذشت پیکرش را در شهر اسکندریه در شمال مصر به‌خاک سپردند.

می‌گویند شهر اسکندریه را اسکندر بنیان نهاده بود و بدین‌سبب و یا از آن‌رو که در آنجا بخاک سپرده شد این شهر نام اسکندریه گرفت. پس از درگذشتش کشورهای پهناوری که فتح کرده بود میان سردارانش پخش شد. دودمان بطالسه شهر اسکندریه را پایتخت خود قرار دادند و آنجا کانون حکیمان و دانشمندان جهان شد و نیز در همین شهر است که آئینه اسکندر را در ساحل دریا برای راهنمائی کشتی ها در شب‌ها ساختند. در منابع قدیم و پیش از اسلام ایران، اسکندر یک ویران‌گر و ملعون یا به‌زبان آن زمان گجسته یا گجستک است که پارس را ویران ساخت و کتابهای موجود در تخت جمشید را به‌آتش داد. در منابع عربی اورا ذوالقرنین گفته‌اند یعنی دارندهٔ دوشاخ و در سکه های یافته شده در مصر اسکندر با کلاه‌خودی تصویر شده که دوشاخ روی کلاهش قرار دارد ولی آخرین بررسی ها نشان داده است که ذوالقرنین اسکندر نیست ــ کوروش بنیان‌گذار دودمان هخامنشیان ایران است.

نظامی گنجوی داستان‌سرای نامی قرن ششم هجری در کتاب (شرف‌نامه) که برد و بخش است از اسکندر سخن گفته است. اسکندر در نخستین بخش از این کتاب یک جهانگشاست و در دومین، که نامش (اقبال‌نامه) باشد یک حکیم و پیامبر. و در شاهنامهٔ فردوسی اسکندر یک بیگانه نیست یک ایرانی است. او و برادرش دارا دو پسر داراب پادشاه کیانی اند. دارا از دیگر برادر خود اسکندر باج و مالیات به‌سود خود خواسته و کارشان به‌جنگ کشیده است دوتن از سرداران دارا به‌او خیانت کرده‌اند و این خیانت به‌شکست دارا منجر شده است. اسکندر بر بالین خونین دارا حاضر آمده بر مرگ او گریسته و دارا اسکندر را به‌عدل و داد سفارش کرده آنگاه جان سپرده است.

در سخن حافظ دربارهٔ اسکندر بیشتر به‌طلب و جستجوی اسکندر برای یافتن آب حیات و رسیدن به‌زندگی جاودانه اشاره می‌شود و به‌اینکه اسکندر با آنهمه زر و زور به‌این آرزو دست نیافته و زر و زور وسیلهٔ دست‌یابی به‌هر آرزوئی نیست، دیگر از جام اسکندر و آئینه سکندر سخن گفته که همان آئینهٔ ساخته شده بر ساحل دریا در شهر اسکندریه بوده

باشد ولی حافظ تأثیر آنرا تعمیم داده است و نیز به‌زندانی اشاره کرده که گویا در شهر یزد ساخته شده بود و چون از شهر یزد در سفر کوتاهش به‌آنجا دلگیر و در آرزوی بازگشت به‌شیراز بی‌تاب و بی‌قرار شد، شهر یزد را زندانی بزرگ دید از این زندان عظیم وحشت کرد و گفت: دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت و ناگفته نماند که ویرانه‌های زندانی که ساختنش را به‌اسکندر نسبت می‌داده‌اند در شهر یزد برجای مانده بود.

در بعض دیگر از دیوان‌های چاپی حافظ غزلی هست به‌مطلع:

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس　　بیگانه گردو قصهٔ هیچ آشنا مپرس؟

(انجوی ص ۱۴۰ ــ پژمان ص ــ ۲۶۵ جلالی نائینی ص ــ ۲۷۹ خانلری ص ۵۲۸ دیوان کهنه ص ۲۲۰ حافظ قدسی ص ۲۴۷ و یکتائی ص ۱۶۳)

در این غزل اشارتی به‌اسکندر و دارا رفته و گفته شده است:

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم　　از ما به‌جز حکایت مهر و وفا مپرس

و حافظ با اینکه در این بیت تصریح کرده که گویا قصهٔ اسکندر و دارا را نخوانده است ولی از اشاره‌های بسیار دیگری که به‌سرگذشت اسکندر و نیز دارا کرده است (رجوع بفرمائید به: دارا) چنین برمی‌آید که قصهٔ ایشان را می‌دانسته است و بدینگونه قصدش از (نخواندن) قصهٔ ایشان چه بسا نخوانده گرفتن آن و مقصود این بوده که برای حکایت آنان چون قصهٔ شاهان دیگر قائل به‌اهمیت و اعتباری نبوده چنانکه جایی دیگر در همین معنی گفته است: کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید. * غ ــ ۲۴۳

و چنین می‌رساند که فقط برای مهر و وفا اعتباری قائل بوده است نه برای قصهٔ شاهان و از جمله حکایت سکندر و دارا. (۱۰۱)

نیز در (قصه خواندن) خیال انگیزی است برای قصه و افسانه خواندن برای خواب کردن است چنانکه درین باره جائی دیگر از حافظ می خوانیم:

دیدهٔ بخت به‌افسانهٔ او شد در خواب　　کو نسیمی زعنایت که کند بیدارم؟

غ ــ ۳۲۴

و می‌دانیم که وزیدن نسیم و باد سبب بیدار شدن خفته از خواب می‌گردد.

* اسلام

چنان زند ره اسلام غمزهٔ ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

غ—۱۸۸

چنانکه می‌دانیم اسلام یا دین حنیف یعنی یکتاپرستی، دینی توحیدی است که آنرا حضرت محمد (ص) ششصد و ده سال پس از میلاد مسیح در شهر مکه معرفی و به‌قبول آن دعوت کرد و هر کس که آنرا پذیرفت مسلم یا مسلمان یا مؤمن نامیده شد.

کلمهٔ سلم نیز گذشته از معانی صلح و آرامش و تسلیم و اطاعت به‌معنی دین اسلام بکار رفته چنانکه مفهوم اسلام نیز نزدیک به‌معنی سلم است و درود فرستادن مسلمان با کلمهٔ (سلام) هم نشان مسلمان بودن اوست و هم آرزو کردن سلامت و در امان ماندن از آتش جهنم برای شنونده است. اساس اسلام بر گواهی دادن بر یگانگی خداوند و پیامبری محمد (ص) از سوی خداوند و اطاعت ازو— و در انجام ندادن و بازداشتن از کارهای زشت است و انجام دادن و امر کردن به کارهای خوب و باور داشتن زندگی پس از مرگ بازگشت به‌زندگی در روز رستاخیز یا حشر یا قیامت و وجود بهشت و دوزخ و برای مسلمان شیعه اعتقاد به امامت و غایب بودن دوازدهمین امام، حضرت مهدی (عج) و سرانجام ظهور او برای بر پائی دولت جهانی صلح و دوستی و عدالت. خلاصه بگوئیم: اسلام عبارتست از اقرارهایی به‌زبان، عمل کردن به ارکان آن و اعتقاد به‌جنان و باز هم خلاصه‌تر: اسلام پاکیزگی است، پاکیزگی تن و روان.

و در قرآن مجید اسلام در مفهوم مطلق و کلی آن یعنی یگانه‌پرستی، دینی فطری است چنانکه بر این مبنا دین ابراهیم نیز دین اسلام نامیده شده است (۱۰۲)

(جناس صهبا—صهیب) و بنگریم به: صهیب.

اسم اعظم

۱— اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود

غ—۲۲۷

در دیوان حافظ چاپ قزوینی که مأخذ کار ماست در مصراع دوم بیت (مسلمان) نوشته شده ولی با توجه به‌داستان سلیمان و اسم اعظمی که بر روی انگشتری

معجزآسای او نوشته شده بود و در قرآن مجید آمده است به‌سادگی و به‌یک نظر روشن است که این اشتباهی از خطاط یا کاتب است که به‌جای سلیمان (مسلمان) نوشته است و به‌همین سبب ما آنرا در صورت درستش ثبت کردیم.

*

۲ــ خاتم جم رابشارت ده به‌حسن خاتمت کاسم اعظم کردازو کوتاه دست اهرمن

غ ــ ۳۹۰

۳ــ براهرمن نتابد انوار اسم اعظم مُلک آن‌تست وخاتم، فرما هرآنچه خواهی

غ ــ ۴۷۳

*

۴ــ بادعای شب‌خیزان ای شکردهان مستیز در پناه یک اسمست خاتم سلیمانی

غ ــ ۴۷۷

*

۵ ــ به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

غ ــ ۴۷۷

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین نام‌های خداوند را اسم اعظم می‌دانند. بعضی معتقدند که اسم اعظم (الله) است و بعضی برآنند که همهٔ نام های خداوند اسم اعظم است و بزرگ‌تر و اعظم‌تر از نام‌های خداوند نامی نیست. در رسالهٔ تعریفات سید شریف نوشته شده است که اسم اعظم نام خداوندست یعنی نام وجودی که دارای همهٔ صفات است و در نتیجه نامیده شده به همهٔ نام‌هاست (۱۰۳) چنانکه در توضیح لغت (سلیمان) گفته‌ایم، جبرئیل برای داود پدر سلیمان یک انگشتری معجزگر آورد تا داود خرد و هوش فرزندان خود را آزمایش کند و آن فرزندی را که بهتر از عهدهٔ این آزمایش برآید به‌جانشینی خود برگزیند و این انگشتری را به‌او بسپارد تا از برکات امدادهای آن از عهدهٔ هر کار عظیمی به‌آسانی برآید. بر نگین این انگشتری اسم اعظم خداوند نقش شده بود. در داستان سلیمان از گم‌شدن و اثر این گم‌شدن انگشتر سخن گفته‌ایم ولی در اینجا به‌دو نکته اشاره می‌کنیم. یکی اینکه چون در ادب فارسی نام سلیمان و نام جمشید یا جم و داستان‌های مربوط به‌آنها بهم درآمیخته است حافظ نیز گاه انگشتر یا خاتم سلیمانی گفته است (بیت ٤) و گاه خاتم جم (بیت ۱) و مقصود از این هر دو همان انگشتر سلیمان است.

دیگر آنکه حافظ گم کردن انگشتر را چنانکه در داستان سلیمان آمده است رمز و نشان و بیانی برای از دست دادن سلطنت و قدرت به کار برده و بیشتر با توجه به‌سرگذشت شاه‌شجاع دربارهٔ او آورده است ولی سرانجام یک اعتقاد دیگر را نیز بیان کرده است و آن اینکه آنهمه خاصیت از یک انگشتر به‌سبب شایستگی های صاحب انگشتر است نه اثر خود انگشتر و اگر کسی انگشت سلیمانی نداشته باشد انگشتر سلیمانی به‌تنهایی خاصیتی نخواهد داشت یعنی شایستگی ها، ظاهری و به‌اسباب نیست درونی و ذاتی است که:

نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاه‌داری و آئین سروری داند

گر انگشت سلیمانی نباشد — چه خاصیّت دهد نقش نگینی؟

غ ــ ۴۸۳

اشارت

مژهٔ سیاهت ار کرد به خون ما اشارت — ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا

غ ــ ۶

آنکسست اهل بشارت که اشارت داند — نکته ها هست ولی محرم اسرار کجاست

غ ــ ۱۹

تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست — گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم

غ ــ ۳۵۳

بنشین برلب جوی و گذر عمر ببین — کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

غ ــ ۲۶۸

(جناس گذر و گذران)

اشاره یا اشارت فهماندن مقصود با حرکت دست بدون گفتن یا نوشتن است و صوفیان از آنجا که الفاظ را در بیان عواطف و احساسات و اسرار درونی خود ناتوان می‌یافته‌اند و از معنی ظاهری الفاظ دچار قضاوت خطا دربارهٔ ایشان می‌شدند اهل اشارت‌اند و خوشا به‌حال کسانی که معانی این اشارت را به‌درستی درک کنند ولی حافظ می‌گوید محرم اسراری نمی‌یابد و گرنه نکته های گفتنی فراوانی دارد. و نیز دنیا کتابی آموزنده است و هر حرکت و گوشه‌ای از آن درسی است چنانکه گذرکردن جویی که بر کنارش می‌نشینیم اشاره‌ای به‌جهان گذران است که زندگی، بودن نیست، شدن و رفتن است و احوال جهان هر لحظه به‌مانند گذر یک جوی در معرض دیگرگونی است و

چه خوش که جوی‌های زندگی به‌مرداب‌های گندیده نرسند به‌آب‌های زلال منتهی بشوند.

* اصفهان

۱ــ اگر چه زنده‌رود آب حیاتست ولی شیراز ما از اصفهان به
غ ــ ۴۱۹

۲ــ نوای مجلس ما را چوبرکشد مطرب گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
ص ــ قکط

سپاهان ــ اسپهان و اسپاهان نام‌های شهری است که در زبان عربی اصبهان و سپس اصفهان شده است. این شهر که در دامنهٔ کوههای بختیاری نشسته از زمان‌های قدیم یکی از کانون‌های مهم سیاسی ایران بوده است. اصفهان در قدیم از دو شهر تشکیل می‌شد یکی به‌نام (جی) یا (شهرستانه) و یا (شهرستانک) و دیگری به‌اسم (یهودیه).

و یهودیان اصفهان همان کسانی بوده‌اند که بخت‌النصر ایشان را از وطنشان بیرون راند و ایرانی‌ها به‌آنها در ساحل زرینه رود پناه دادند. بعدها دو شهر و آبادی‌های پیرامونشان به‌هم پیوستند و از ترکیب آنها اصفهان زاده شد. سبب آن که این شهر در قدیم سپاهان و اسپهان نامیده می‌شده گفته‌اند این بوده است که آن محل لشکرگاه و مرکز بزرگ سپاهیان بوده. اصفهان روزگار حافظ حصاری استوار داشته و به‌سبب استواری همین حصار اصفهانی‌ها در برابر هجوم امیر تیمور به‌شهر پایداری بسیار کردند هر چند که سرانجام شهر گشوده شد و امیرتیمور به‌ویران ساختن شهر و حصار آن و به‌قتل و عام دویست هزارتن فرمان داد.

زاینده‌رود که از کوههای بختیاری به‌راه می‌افتد دشت اصفهان را سیراب می‌کند و آبیاری آن همه باغ‌های اصفهان را آسان می‌گرداند.

حافظ سفری کوتاه به‌اصفهان داشته و از باغ‌های بزرگ کنار زاینده‌رود دیدار و از یکی از آنها (باغ کاران) یاد کرده است.

یکی دو نکتهٔ دیگر هم دربارهٔ اصفهان هست که هر چند به‌ظاهر ارتباطی با بیت‌های مورد استناد ما در دیوان حافظ نمی‌یابد ولی اجازه بدهید ناگفته نماند: بنای اصفهان را به‌طهمورث دیوبند پادشاه پیشدادی ایران نسبت داده و نیز نوشته‌اند که کاوهٔ آهنگر از فریدن اصفهان برخاسته و در همین شهر برای سرنگون ساختن بنای بیداد

ضحاک گردآوری سپاه کرده است چنانکه هم اکنون نیز در فریدن در محله‌ای به‌نام: (مشهد آهنگران) گوری بس قدیمی را نشان می‌دهند و آن را گور کاوهٔ آهنگر معرفی می‌کنند. و نیز بعضی از مورخان اصل و زادگاه ابومسلم را که به‌خراسانی بودن شهرت دارد اصفهانی دانسته‌اند.

مغول‌ها در قرن هفتم هـ ـق اصفهان را به‌آتش کشیدند و امیر تیمور نیز در قرن هشتم یا قرن حافظ مردم اصفهان را به گناه مقاومت در برابر هجوم سپاه غارتگر بیگانه فرمان قتل عام داد.

حافظ (اصفهان) را گذشته از نام شهر در بیت: نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب به‌نام یک دستگاه موسیقی کهن ایران نیز نشانده است و آهنگ اصفهان از روزگار خسروپرویز ساسانی سابقه و وجود داشته است چنانکه (عراق) نیز نام دستگاه دیگری در موسیقی اصیل ایرانی بوده و هست (۱۰٤)

*** اصلی: طبیعی، واقعی، حقیقی، اساسی، ذاتی.**

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد باطینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

غ ــ ۱۱۰

طینت: سرشت، خمیره، نهاد.

مُقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

غ ــ ۱۲۷

*

مُقام: اقامتگاه، منزل. دهاد: فعل دعایی از دادن. عمارت کردن: ساختن.

*** اصول.**

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول رسد به دولت وصل تو کار من به اصول

غ ــ ۳۰٦

در چاپ قدسی دیوان حافظ (کار من به‌حصول) ثبت شده و در جلالی نایینی و خانلری به‌جای (کار من) «نوای من» آمده است و اصول در این بیت جمع اصل به‌معنی اساس و بنیاد است. (از برکت و یا از دولت وصل تو کار من اساس و بنیاد خواهد یافت) به: «ضرب اصول» نیز بنگریم.

• اضداد.

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید

غ—۲۳۲

می‌دانیم که اضداد جمع ضد یعنی مخالف و متضاد است و با این که حافظ برای نمونهٔ دو ضد «ضدان» که در اصول اجتماعشان ناممکن است دیو و فرشته را مثال آورده به گمانم «اغیار» به‌معنی مغایر و ناجنس که صحبتشان برای روح عذابی الیم است، (روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم) که انتخاب و چاپ بعض دیگر از دیوان‌های حافظ است نیز بی راه نبوده باشد.

• اضطراب: بی‌تابی،پریشان دلی.

هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت
زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

غ—۴۳۳

وجه (وجهی) با رخسار و شمع با پروانه تناسب دارد.

• اطلال.

ای نسیم منزل لیلی خدارا تا بکی ربع را برهم زنم، اطلال را جیحون کنم

غ—۳۴۹

طلل جمع اطلال است و اطلال یعنی آثار اقامتگاهی کوتاه. می‌دانیم که زندگی سفر در قدیم بیشتر به‌صورت چادرنشینی بوده است و سفر کردن به‌صورت گروهی و کاروانی. مسافران یا کاروانیان وقتی که از یک منزل یا فرودآمدنگاه به‌سوی فرودآمدنگاه و منزلی دیگر راهی می‌شده‌اند از زندگی و اقامت کوتاهی که در منزل قبلی داشته‌اند آثاری برجای می‌ماند مانند سنگ‌چین اجاق‌ها و خاکستر سرد درون آنها و عاشق پس از گذشتن کاروان معشوق به این اقامتگاه کوتاه و یا منزل می‌آمد و بر آثار برجای مانده از کاروانیان که اطلال و نیز ربع و اطلال می‌گفته‌اند نگاه حسرت می‌کرد، خیال خود را به‌جستجو و پرواز درمی‌آورد و به‌یاد عزیزی که در این محل بوده و اکنون رفته و از آثار اقامتش در این منزل جز ربع و اطلال برجای نمانده بود می‌نگریست،

می‌اندیشید و می‌گریست و حافظ که از این کار به‌سبب سفر یک عزیز خسته شده بود می‌گفت تا بکی بار انتظار بازگشت لیلای خود را بدوش بکشم؟ چرا نسیمی از سوی منزلگاه او نمی‌وزد و بویی از او نمی‌آورد و بشارتی از بازگشتش نمی‌دهد؟ تا بکی ربع را برهم بزنم و آثاری از محبوب خود را در آن جستجو کنم و تا بکی بر اطلال بگریم و از شدت گریه رود جیحون روان بگردانم؟

مرحوم بهار دربارهٔ اطلال چنین نوشته اند:

شاعر عرب بدوی شتر خود را دوست داشته، معشوقهٔ خویش را در فلان بادیه یا قبیلهٔ او سراغ گرفته، بر شتر خود سوار و بر یک قصیده شروع می‌نموده، نخست حالات و روحیهٔ خود و شتر خود را با همان زبان و لغتی که بدان تکلم می‌کرده است به‌وزن درآورده و با همان آهنگ حرکت (سریع) یا (قریب) یا (هَزَج) که شترش راه می‌رفته هم آهنگ شده و با وزنی که از این حرکات متساویهٔ شتر احداث می‌شده شعر می‌گفته است و پس از وصول به‌سر منزل محبوبه خود بادیه را خالی و قبیله را کوچ کرده یافته، آثار و اطلال محبوب: جای میخ های چادر و اجاق یا دیگدان و خفتن گاه شترها که حاکی از نزول محبوبه اش بوده روح اورا به‌حرکت آورده، در تعقیب همان ترنم های طبیعی قصیدهٔ خود را در سوگواری بر فراق محبوب و نوحه بر ربع و اطلال دمن خاتمه می‌داده است:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من　　تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال دمن

(بهار و ادب فارسی ج ۱ ــ ص ــ ۱٤٤)

مصراع: (ربع را بر هم زنم، اطلال را جیحون کنم) با تغییر در وزن شعر تضمینی از امیر معزی شاعر نامدار قرن پنجم و ششم هجری است:

ربع از دلم پر خون کنم، اطلال را جیحون کنم
خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن (۱۰۵)

*

عُفت الدّار بعد عافیته　　فأسلوا حالها عن الاطلال

غ ــ ۳۰۲

خانه پس از سالم و آبادان بودنش ویران شد و اکنون حال آن خانهٔ ویران را از آثار برجای مانده اش بپرسید.

*** اعتبار: عبرت و پند گرفتن**

هر گل نوزنو گلی یاد همی‌کند ولی گوش سخن شنو کجا، دیدهٔ اعتبار کو

یاد همی کند: یادآوری می‌کند. غ ــ ٤١٤

اعتبار: قدر و ارزش.

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟

غ ــ ٦٥

اگر بندهٔ خدا سهو و خطا نکند و یا سهو و خطایش اعتبار و ارزش آمرزیدن را نداشته باشد رحیم و آمرزگار بودن خداوند جامهٔ عمل و تحقق نمی پوشاند و معنی پیدا نمی‌کند. که یادآور بیتی از نظامی گنجوی نیز هست:

گناه من ار نامدی درشمار ترا نام کی بودی آمرزگار؟ (١٠٦)

اگر اعتبار را در مصراع نخست شعر حافظ به معنی عبرت و پند گرفتن و یا خیال انگیزی به آن بنگریم در آن صورت معنی شعر چنین می‌شود: اگر بندهٔ خدا از سهو و خطای خود عبرت بگیرد و دیگر آن را تکرار نکند موردی برای آمرزگاری خداوند پیش نمی‌آید.

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار عهد با پیمانه بندم، شرط با ساغر کنم

غ ــ ٣٤٦

* باده خور، غم مخور و پند مقلد منیوش اعتبار سخن عام چه خواهد بودن؟

غ ــ ٣٩١

نیز بنگریم به: مقلد.

*** اعمیٰ (بر وزن اعلا): کور**

وصف خورشید به شب پرّهٔ اعمیٰ نرسد که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

غ ــ ١٩٣

مصراع نخست این بیت در شرح سودی به همین صورت است (ص ــ ١١٢٤).

در چاپ یکتایی از دیوان حافظ: (وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس) در متن کتاب آمده است و در نسخه بدل: (وصل خورشید به شب پرهٔ اعمی نرسد) و

احتمال داده‌اند که (وصف) به‌جای (وصل) باید صورت درست شعر بوده باشد (ص ــ ۸۵) چاپ جلالی نایینی: (وصف خورشید به‌شب پرّهٔ اعمی نرسد) در متن است و: (وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس) در نسخه بدل (ص ــ ۱۳٤) و بی گمان در همهٔ این موارد (وصف) بر (وصل) به‌دلیل مضمون و معنی شعر ترجیح دارد.

شادروان استاد جلال‌الدین همایی صورت: (وصف خورشید زخفاش مپرس) را ترجیح داده‌اند (مقام حافظ. ص ــ ٤۱) و من همان صورت ثبت شده در چاپ قزوینی را که در صدر این بحث نقل کردم ترجیح می‌دهم زیرا با توجه به‌معنی اعمیٰ یعنی کور که با (صاحب نظران) در مصراع دوم تضاد دارد این معنی را عمیق‌تر و مناسب‌تر می پندارم و حافظ گفته است: در حالی که بینایان و صاحب‌نظران در وصف آینهٔ رخسار خورشید حیرانند و حتی نمی‌توانند به‌خورشید بنگرند آیا توصیف خورشید به‌شب‌پره کور و بی نصیب از بینایی می‌رسد؟ که پرسشی انکاری است یعنی نمی‌رسد و نرسد.

تشدید روی شب پره نیز مخل فصاحت حافظ نیست و اینگونه تشدیدها به‌ضرورت وزن شعر در شعر حافظ و دیگران نیز بی سابقه نیست چنان که در بحث (اعتبار) در بیت: سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست. (صفحه‌ای پیش از این) دیدیم که در لغت (معنی) در مصراع دوم شعر روی ی تشدید نشسته است.

مردم چشمم بدرّد پردهٔ اعمیٰ زشوق گر درآید درخیال چشم اعمیٰ روی تو.

* سعدی. کلیات. غزلیات. ص ــ ۲٦۹

نگارنده با پوزش از روح پر فتوح استادم همایی به‌دلیل دیگری نیز (شب پره اعمی) را بر (خفاش) ترجیح می‌دهد و آن این که در سخن و اندیشهٔ این شاعر بزرگ حافظ قرآن، کلمه‌ها، آیه‌ها، مضمون‌ها و داستان‌های قرآنی چون چشمه‌ای می‌جوشد و در قرآن چند مورد به (اعمیٰ) برمی‌خوریم. یکی در سورهٔ رعد آیهٔ ۱۸: هَلْ یستوی الاعمیٰ و البصیر و هَل تستوی الظلماتُ والنور؟ آیا کور با بینا برابر است و آیا تاریکی و نور برابرند؟ دیگر در سورهٔ اسرا آیه ۷۵: مَن کانَ فی هذه اعمیٰ، فهو فی الآخرة اعمیٰ واضل سبیلا. هر آن کس که در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور و گمراه‌تر است.

و نیز جزو صفات کافران و گمراهان (عمی) یعنی کور آمده است و بدینگونه گمانم نادان و گمراه و کور همان (شب پره اعمیٰ) است و (خورشید) خداوند. و بدیهی است که وصف خورشید را از (اعمیٰ) نباید پرسید زیرا که حتی بینایان و

(صاحب نظران) هم در وصف آینهٔ خورشید حیرانند خاصه زمانی که آینه را در برابر خورشید بگیرند و نورش را به چشمان دیگران بتابانند و آن چشمان را خیره و حیران بگردانند و بدینگونه در «آینه» و «خورشید» تناسبی زیبا نهفته است.

و بیاد می‌آوریم که حافظ تعبیر خورشید را برای خداوند جایی دیگر نیز بکار برده است:

صحبت حکّام ظلمت شب یلداست — نور زخورشید جوی بوکه برآید
بر در ارباب بی‌مروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی بدرآید؟
غ ــ ۲۲۳

* **اغیار:** جمع غیر = بیگانه و نامحرم.

به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز — بی غباری که پدید آید از اغیار بیار
(جناس: غبار و اغیار و یار ــ بیار) — غ ــ ۲۴۹
یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم — غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
غ ــ ۳۱۶

* **افتادن.**

حافظ افتادن را در معانی مختلفی مانند فرودآمدن، شدن، آمدن، واقع شدن بکار برده و گاه از آن معانی دیگری را اراده کرده است مانند: رفتن: (من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم) پیش آمدن: (چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد) نظیر حال افتادن: (حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد) و نیز ترکیب‌های بسیاری از آنرا در اشعار خود آورده است مانند در افتادن به معنی درگیر شدن و دشمنی کردن و برافتادن یعنی نابود شدن: (با دُردکشان هر که در افتاد برافتاد) و بدرافتادن یعنی خارج شدن (نه من از پردهٔ تقویٰ بدر افتادم و بس) و نیز آشکار شدن (وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد) و ترکیب‌های بسیار دیگری مانند: بار افتادن، بدست افتادن، بدام افتادن، برون افتادن، پسند افتادن، ثبت افتادن، در دهن افتادن، در پی افتادن، به چنگ افتادن، سایه افتادن، عکس افتادن، در طمع افتادن، گره افتادن، به کنار افتادن، گذر افتادن، قبول افتادن، مجال افتادن، در مشام افتادن، در فراق افتادن، در نفاق افتادن، دل افتادن، غریب افتادن.

* **افتادگی:** خاکساری و فروتنی (مقابل: مغروری)

حافظ افتادگی ازدست مده زانکه حسود عِرض ومال ودل ودین درسر مغروری کرد
غ—۱٤۱

* **افتاده** (جمعش: افتادگان) ازپا درآمده، گرفتار (دل افتاده: عاشق)

کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست در رهگذر کیست که دامی زبلا نیست؟
غ—۱۲

نیز افتاده با زلف دوتا و از دو سو تابیده و فرو افتاده تناسب دارد.
«دام بلا» بدل زلف دوتاست که مایهٔ بدام افتادن و گرفتاری می‌گردد.

آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست گوبرتوباد تاغم افتادگان خوری
غ—٤٥۱

*

اجرها باشدت ای خسروشیرین دهنان گرنگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
غ—٤۸۱

* **اِفْتَتِحْ:** فعل امر از مصدر افتتاح (گشودن). بگشای.

مُفَتِّحْ= اسم فاعل از مصدر افتتاح، گشاینده

در میخانه بسته اند دگر افتتح یا مُفَتِّح الأبواب
غ—۱۳

ای گشایندهٔ درها (آن در را) بگشا.
نزدیک به این مضمون را جایی دیگر از دیوان حافظ نیز می‌یابیم:

در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
غ—۲۰۲

* **افراسیاب:** افراسیاب پسر پشنگ شاه توران و برطبق روایت های شاهنامه فردوسی توران دشمن دیرین ایران بوده است.

گوی خوبی بردی از خوبان خُلَّخ شادباش　　جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
غ ــ ۴۳۳

می‌دانیم که کیخسرو فرزند سیاوش به خون‌خواهی پدر با افراسیاب جنگ‌ها کرد و سرانجام بر او پیروز آمد و بدینگونه (افراسیاب انداختن) کنایه از پیروزی یافتن بر دشمن است و (جام کیخسرو) در معنی استعاریِ جام می آمده که از ابزارهای شادمانی در جشن و شادمانی های پیروزی بود.

بیت: گوی خوبی بردی از خوبان خُلَّخ: (شهری که زیبایانش شهرت داشته‌اند) برگرفته از غزلی از حافظ است به‌مطلع: ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی.

مضامین مشابه این غزل را در شعر سعدی با تفاوت ردیف شعر (انداختی) در غزل حافظ می‌شناسیم:

هیچکس بی دامنِ تر نیست لیکن پیش خلق
باز می پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم
رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس
گر براو غالب شویم افراسیاب افکنده‌ایم (۱۰۷)

پیشانی کردن: روبرو شدن و پیکار کردن.

همان منزلست این جهان خراب　　که دیدست ایوان افراسیاب
ص ــ ۳۵۷

* **افسانه:**

قصه و داستان که از قبیل تاریخ و واقع نیست، غیرواقعی و ساختگی است و یا سهم حقیقت در آن اندک است و چه بسا که به همین سبب حافظ آن را با فسون و افسون که سخنان و وردهای جادوگران و ساحران است همراه می‌آورد.

ده‌روزه مهر گردون **افسانه** است و **افسون**　　نیکی به جای یاران فرصت شمار، یارا
غ ــ ۵

مهربانی روزگار (گردون) را از قبیل افسانه و افسون بدان و تنها نیکی در حق دیگران را یک واقعیت بدان و از آن غافل مباش.

می‌دمد هر کسش **افسونی** و معلوم نشد　　که دل نازک او مایل **افسانهٔ** کیست
غ ــ ۶۷

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد.
غ — ۱۷۰

از اثر چشمان ساقی که نمونه و نشانهٔ جادو و افسونگری بود حضور قلبی را از دست دادیم و حلقهٔ ورد و دعای ما مبدل به مجلس افسانه گویی شد.

دوش لعلش عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی من نه آنم کزوی این افسانها باور کنم
غ — ۳٤٦

*

چه نقش‌ها که برانگیختیم وسود نداشت فسون ما بر او گشته است افسانه.
غ — ٤۲۷

نقش باختن و فسون دمیدن ما در او بی اثر و از قبیل افسانه سرایی شد.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.
غ — ۱۸٤

*

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت
غ — ۱۷

افسانه گوئیت آنقدر ادامه یافت که ما را مجال خوابیدن نماند و شمع هم سوخت و تمام شد و نکته اینجاست که قصه و افسانه خواندن از وسایل خواباندن و خواب کردن است ولی افسانه گویی حافظ حتّی این اثر را هم نکرد.

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش که ساز شرع از ین افسانه بی قانون نخواهد شد
غ — ۱٦۵

در دف و نی و (ساز) با خیال انگیزی در آن مراعات نظیر است.

و خیال انگیزی (ساز) یکی نوای موسیقی برخاسته از دف و نی است و دیگری ساختار و سازمان. ای محتسب بخاطر خدا (گناه) ما را به‌فریاد نی و دف ببخش زیرا که خلاف قانون و شرع بودن موسیقی افسانه است و ما را در این مجلس موسیقی به‌حال خودمان بگذار.

افسانه خواندن و افسانه شدن کنایه است از بر سر زبان‌ها انداختن.

صبر کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم
عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند زمن
غ — ٤۰۱

مقصود از (درس غم) درس عشق است

ما را به رندی افسانه کردند پیران جاهل، شیخان گمراه
غ — ٤۱۷

* **افسرده:** اندوهگین، دلسرد

دود آه سینهٔ نالان من — سوخت این افسردگان خام را
غ ـ ۸

این که (افسردگان خام) چه کسانی بوده اند در متن غزل معرفی نشده اند ولی (چند ازین باد غرور) و اشاره به نیافتن محرمی از خاص و عام برای دل شیدای حافظ می‌تواند قرینه هایی برای شناخت کلی ایشان گردد.

نیز در این غزل ابیاتی هست که ترکیب های آن با غزلی از سعدی مشابهت هایی دارد:

* **سعدی.**

باران اشکم می‌رود وز ابرم آتش می جهد
با پختگان گوی این سخن سوزش نباشد خام را
دنیا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش
جایی که سلطان خیمه زد غوغا نباشد عام را
جایی که سرو بوستان با پای چوبین می چمد
ما نیز در رقص آوریم آن سروسیم اندام را (۱۰۸)

* **حافظ**

محرم راز دل شیدای خویش — کس نمی‌بینم ز خاص و عام را
با دلارامی مرا خاطر خوشست — کز دلم یکباره برد آرام را
ننگرد دیگر به سرو اندر چمن — هر که دید آن سروسیم اندام را

* **افسوس:** دریغ.

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان — تحریر خیال خط او نقش برآبست
بنگریم به: نقش بر آب
غ ـ ۲۹

*

گفتم ای مسندجم جام جهان بینت کو؟ — گفت: افسوس که آن دولت بیدار بخفت
غ ـ ۸۱

بدین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم.
غ ــ ۳۵۸

* **افسوس (فسوس):** ریشخند و مسخره

نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس کنان
نیم‌شب دوش به بالین من آمد بنشست
غ ــ ۲۶

*

وگر کنم طلب نیم بوسه، صد افسوس زحقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد
غ ــ ۱۵۵

*

دی گله ای زطره اش کردم و از سر فسوس گفت که این سیاه کج گوش به من نمی‌کند
غ ــ ۱۹۲

سیاه خیال انگیزی به غلام سیاه دارد و کج به معنی کج رفتار آمده و (سیاه کج) بدل «طرّه» است.

بوسه بر دُرج عقیق تو حلالست مرا که به افسوس و جفا مُهر وفا نشکستم
غ ــ ۳۱٤

*

جواهر از جمله عقیق را در درون دُرج (صندوقچه) می‌نهاده و برای اطمینان از دست نخوردگی و ربوده نشدن درِ آن را مُهر می‌کرده اند و گشودن درِ جز با شکستن مُهر ممکن نبوده است لب و دهان معشوق به درج عقیق تشبیه شده است.

دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد
غ ــ ۱۳٦

*

آمد افسوس کنان مغ بچهٔ باده فروش گفت: بیدار شو ای رهرو خواب آلوده.
غ ــ ٤۲۳

* **افسون: افسون گری، (فسون)**

نیز بنگریم به: افسانه.

افسون و فسون سخنانی است که ساحران و جادوگران یا افسونگران به هنگام جادو کردن به کار می‌برده اند و بدینگونه افسونگری به معنی جادوگری و مطلق سحر و جادو بکار رفته و هدف جادوگری انجام امور دشوار به مدد نوشتن دعاها و رمزها و طلسم ها و یا دمیدن دعاهای خاص بوده است و حافظ افسون و مخفف آن فسون را بیشتر به معنی

جادو و سحر و همراه افسانه آورده است زیرا که افسانه گویی و افسون دادن از جمله ابزار آرام کردن و بخواب بردن بوده است و می‌دانیم که افسانه داستانی است که در آن احتمال صدق و کذب هر دو هست ولی کفهٔ کذب می چربد و سنگینی می‌کند.

بروفسانه مخوان وفسون مدم حافظ کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

غ—۳۵

*

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل

من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

غ—۹۵

*

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست

چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد

غ—۱٤۹

*

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن از نی کلک همه شهد وشکر می‌بارم

غ—۳۲٤

می‌دانیم که شکر را از نی نیشکر می‌گرفته اند نه از نی کلک که از آن قلم می‌تراشیده اند و ساحری شاعری چون حافظ در این بوده است که از نی کلک شهد و شکر می‌باریده و این شهد و شکر شعر و سخنان شیرین‌تر از قندش بوده که آن را برای شکر شکنی طوطیان هند حتی به بنگاله می‌برده اند.

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

غ—۲۲۵

*

جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

غ—۳٥٤

در شیرین خیال انگیزی به‌نام شیرینی که فرهاد عاشقش بود و به‌شیرین مقابل تلخ نهفته و در فرهاد و فریاد جناس است.

درچشم پرخمارتوپنهان فسون سحر درزلف بی قرارتوپیدا قرارحسن

در «پنهان و پیدا» و «بی قرار و قرار» تضاد وجود دارد. غ — ۳۹٤

وجود ما معمائیست حافظ که تحقیقش فسونست و فسانه

غ—٤۲۸

* **افشا کردن:** فاش و آشکار ساختن

افشای رازخلوتیان خواست کرد شمع — شکر خدا که سرّدلش درزبان گرفت.
دل شمع فتیلهٔ آنست و زبانش زبانهٔ آن — غ ــ ۸۷
شمع می‌خواست که راندسخن ازخلوت راز — نیک بودش که برآمد بزبان سوختنی.
کمال خجندی. دیوان ص ــ ۹۳۸
بیاتا گل برفشانیم ومی درساغراندازیم — فلک‌راسقف‌بشکافیم وطرحی نودراندازیم
غ ــ ۳۷٤

* **افشاندن و برافشاندن:** فروریختن، نثار کردن.

غزل گفتی ودُرسفتی بیاوخوش بخوان حافظ — که برنظم توافشاند فلک عِقد ثریا را
بنگریم به: ثریا — غ ــ ۳

*

به جان او که به شکرانه جان برافشانم — اگربه سوی من آری پیامی ازبرِدوست
غ ــ ٦۱

*

زشمشیرسرافشانش ظفرآن روزبدرخشید — که چون خورشیدانجم سوزتنها برسواران زد
غ ــ ۱۵۳
بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور
که ازهر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی
غ ــ ٤۷٤

بیفشان، در مصراع نخست بیت: «بیفشان زلف» یعنی تکان بده و «بیفشانی» در مصراع دوم یعنی فروریزی. مفعول فعل **برافشان** به‌قرینهٔ **مویت** زلف است: زلف را برافشان.

وگررسم فنا خواهی که ازعالم براندازی — برافشان، تافروریزد هزاران جان زهرمویت
غ ــ ۹۵

*

مرغول رابرافشان یعنی به رغم سنبل — گردچمن بخوری همچون صبا بگردان
نیز بنگرید به: زرافشان و مرغول. — غ ــ ۳۸٤

* **افگار:** خسته، آزرده.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر — وه که باخرمن مجنون دل افگار چه کرد
غ ــ ۱٤۰

*

* **افیون.**

ازین افیون که ساقی در می افگند حریفان را نه سرمانَد نه دستار

غ—۲٤۵

افیون یا اپیون و در عربی: «لبن الخشاش» ترکیبی از شیر و تریاک است و گاه «درمجالس سماع برای تسهیل یا تشدید وجد و بیخودی در شراب افیون و با به‌قول سعدی «بی هوشانه» می‌ریخته اند:

جرعه ای خوردیم و کار ازدست رفت تاچه بیهوشانه درمی‌کرده اند (۱۰۹)

و به قول مولوی در دیوان شمس «خاموشانه»

چو خاموشانهٔ عشقت قوی شد سخن کوتاه شد این بار ما را(۱۱۰)

و نیز گاه بنگ یا به‌قول حافظ «حبّهٔ خضرا» با آتش چپق یا قلیان و یا در ترکیب با دوغ مصرف می‌کرده اند (۱۱۱)

در کتاب فرخ نامه از غایت مستی و خواب آلودگی ناشی از نوشیدن شرابی که حبّه ای افیون در آن افکنده باشند سخن رفته است. (۱۱۲)

* **اقبال: (مقابل ادبار) روی آوردن بخت و دولت (مقبل: با اقبال)**

شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد.

غ—۱٦٦

جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا سایه اندازد همای چتر گردون سای تو.

غ—٤۱۰

«طایر اقبال» همان هما یا همای است که بنابر افسانه های کهن هرگاه بر سر کسی بنشیند و یا بر سر او سایه بیافکند اقبال و دولت به‌وی روی آور می‌گردد.

دیده، نادیده به اقبال تو ایمان آورد مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی

غ—٤۷۲

*

خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی

غ—٤۷٤

برطبق یادداشت شادروان محمد قزوینی مصراع دوم این بیت: نگر تا حلقهٔ... تضمین بیتی از انوری است:

نگر تا حلقه اقبال نامکن نجنبانی
سلیما، ابلها، لابل که، محروما و مسکینا. (۱۱۳)

فروغ دل و دیدهٔ مقبلان ولی نعمت جان صاحبدلان
ص ــ ۳۵۹

* **اَقدام.** (جمع قدم) گام‌ها

گرد هدستم، کشم در دیده همچون توتیا خاک راهی کان مُشرّف گردد از اقدام دوست
غ ــ ۶۲

* **اقرار کردن:** ثابت بودن، اعتراف داشت.

کلکِ مشّاطه صُنعش نکشد نقش مراد هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد.
مشّاطه: آرایشگر مشّاطه صنع: خداوند
غ ــ ۱۴۴

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
غ ــ ۴۵۱

* **اقلام:** (جمع قلم) قلم‌ها و مجازاً نوشته‌ها.

در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبش آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز
غ ــ ۲۶۵

* **اقلیم:**

اقلیم بخشی از زمین است و قدما زمین را به هفت اقلیم بخش می‌کردند و (اقلیم وجود) یعنی جهان هستی.

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد
(روان خواهد شد) به قرینهٔ آمدن به اقلیم وجود یعنی: خواهد مرد

رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم.
غ ــ ۳۶۶

* **اکراه:** بدآمدن، ناخوش داشتن.

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
غ ــ ۷۱

اکسیر:

جوهر دیگرگون سازندهٔ ماهیت اجسام برای تبدیل گردانیدن جسمی کم بها به جسمی بیش بهاست مانند تبدیل مس به طلا. انجام این عمل کار کیمیاگرست و اکسیر دارو و وسیلهٔ کار اوست و به ظاهر همین علم کیمیاگری است که بعدها شیمی نامیده شده است.

بنگریم به: کیمیا ــ کیمیاگری

گدایی در میخانه طُرفه اکسیریست — گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد.

غ ــ ۱۴۳

قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد — یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر

غ ــ ۲۴۸

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز — باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند

غ ــ ۲۰۰

باطل درین خیال = هنوز دچار این خیال باطلند که ... نیز بنگرید به: قلب

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار — تا تن خاکی من عین بقا گردانی

غ ــ ۳۷۵

* التجاآوردن: پناه بردن.

فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند — که التجاه به در دولت شما آورد

غ ــ ۱۴۵

به طوع: به رغبت و به دل خواه

رساند رایت منصور بر فلک حافظ — که التجا به جناب شهنشی آورد

غ ــ ۱۴۷

بنگریم به: شاه منصور

* الحکم لله: داوری و فرمان تنها برای خداوندست.

گر تیغ بارد در کوی آن ماه — گردن نهادیم، الحکم لله

غ ــ ۴۱۸

گردن نهادن: پذیرفتن، برعهده گرفتن

* **التفات:** توجه و عنایت.

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
غ — ۲۲

شاه اگر جرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد — التفاتش به می صاف مروّق نکنیم.
غ — ۳۷۸

* **الحاح:** اصرار

بداد لعل لبت بوسه ای به صد زاری — گرفت کام دلم زو، به صد هزار الحاح
غ — ۹۸

فعل (گرفت) راجع به بوسه است.

* **اَلَست.**

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
غ — ۲٤

بروای زاهد و بردُرد کشان خرده مگیر — که: ندادند جز این تحفه به ما روز الست
غ — ۲٦

* مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج — بلیٰ به حکم بلا بسته اند روز الست
غ — ۲۵

* خرّم دل آن که همچو حافظ — جامی ز می الست گیرد
غ — ۱٤۸

* عهد الست من همه با عشق شاه بود — وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
غ — ۳۲۹

الستُ، جملهٔ استفهامی عربی است یعنی: آیا نیستم. و این جمله بر گرفته از آیهٔ ۷۲ سورهٔ اعراف و آن آیه چنین است: و اِذْ اَخَذَ ربُکَ مِن بنی آدم من ظهورهم ذریّتهم و اشهدهم علی انفسهم: الستُ بربکم؟ چون پروردگارت از پشت بنی آدم فرزندانشان

را پدید آورد ایشان را به گواهی گرفت و چنین پرسید: آیا من پروردگار شما نیستم؟ ــ قالوا بلیٰ شهدنا ان تقولوا یوم القیامه انّا کنّا عَنْ هذا غافلین: در پاسخ گفتند: آری که تا روز رستاخیز نگویند از غافلان بوده‌ایم. بدینگونه جملهٔ الستُ (با صدای ضمه روی ت) در زبان فارسی با سکون ت روز الست و عهدالست به‌معنی آغاز آفرینش و عهدی بس قدیم بکار رفته است. حافظ در مصراع: (بلیٰ به‌حکم بلا بسته‌اند روز الست) با کلمهٔ بلیٰ عربی که بر وزن (بلا) خوانده می‌شود و بلای به‌معنی رنج و محنت یک جناس ساخته و چنین گفته است که از عهدالست بلیٰ و بلا را بهم بسته بوده‌اند و از دیرینه سال‌ترین زمان تاکنون زندگی هرگز بدون رنج و بلا نبوده است.

و پیش از حافظ مولوی در همین زمینه در (کلیات شمس) چنین سروده بود:

الست عشق رسید و هر آنکه گفت بلیٰ — گواه گفت بلیٰ هست صدهزار بلا

کلیات شمس ج ۱ ص ۹۶

*

گفت: الستُ و تو بگفتی: بلیٰ — شُکر بلا چیست؟ کشیدن بلا.

همانجا. ص ــ ۱۰۵

*** الغیاث: عربی و کلمهٔ استغاثه است.**

غیث یعنی بارانی که به‌هنگام نیاز ببارد و غوث یعنی نصرتی که در شدت نیاز در رسد و (مستغیث) طلب کنندهٔ باران رحمت یا پیروزی است.

دین و دل بردند و قصد جان کنند — الغیاث از جور خوبان، الغیاث

غ ــ ۹۶

و الغیاث الغیاث گفتن فریادرس و یاری طلبیدن است که ردیف پنج بیت این غزل را تشکیل داده و تکرار الغیاث برای تاکید و حاکی از شدت نیاز است.

از سنایی غزنوی (درگذشته به‌سال ۵۴۵ هـ ـق) با ردیف (الغیاث ای دوستان) غزلی سراغ داریم که می‌آوریم:

باز، ماندم در بلایی، الغیاث ای دوستان — از هوای بی وفایی الغیاث ای دوستان

باز آتش درزد اندر جانم و آبم ببرد — باد دستی، خاکپایی، الغیاث ای دوستان

باز دیگر باره، چون سنگین دلان برساختم — از بت چونین جدایی، الغیاث ای دوستان

باز ناگه بوالعجب وارم پس چادر نشاند — آفتابی، راهبانی، الغیاثُ ای دوستان

باده‌خواران بازرخ دارند زی صحرا ونیست — در همه صحرا گیاهی، الغیاث ای دوستان
بنگه‌ها دوریان* راماند این دل کز طمع — هر دمش بینم بجایی، الغیاث ای دوستان
جادوی فرعونیان در جنبش آمد باز ونیست — در کف موسی عصایی، الغیاث ای دوستان
خواهد اندردی همی ازشاخ خشک ومرغ گُنگ — هر زمان برگ ونوایی، الغیاث ای دوستان
دیدهٔ روشن جز ازمن درهمه عالم که داد — در بهای توتیایی، الغیاث ای دوستان
از برای اُنس جانِ اِنس وجان، ای سرفراز** — مرسنایی را چونایی، الغیاث ای دوستان

* الفت: محبت و عشق و انس گرفتن

نبود نقش دوعالم که رنگ الفت بود — زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
غ—۱٦

هنوز نقش و تصویری از دو عالم وجود نداشت که طرح محبت آماده بود و می‌دانیم که (طرح) تصویر ناتمام و مقدماتی نقاشی است. بدینگونه محبت حادث و نوپدید نیست، ازلی و قدیم است و اشاره‌ای دارد به یُحبَهّمُ و یُحبّونه (خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم اورا دوست دارند.) (۵۹/ مائده)

* الیم:

اِلَم در زبان عربی به‌معنی درد است و الیم درد برقرار و مداوم. و سیوطی زبان‌شناس و دانشمند بزرگ عرب (درگذشته به‌سال ۹۱۱ هـ ـق) از قول ابن جوزی نوشته است که (الیم) واژه‌ای عربی نیست، زنگباری است (۱۱٤) و در قرآن مجید به‌دیدن و

* بنگه کوتاه شدهٔ بنگاه به‌معنی جایگاه است.
هادوریان جمع (هادوری) یعنی گدایان سمج و مردم ولگرد و بی‌سروپایی که چوب‌داران و یساولان شاهان ایشان را از سر راه دور می‌کرده‌اند و سنایی جایی دیگر چنین گفته است:
سالوسیان دل را در کوی او مصّلا — هادوریان دین را در زلف او سحرگه
دیوان /۵۹۵

** در اُنس و اِنس و جان (روان) و جان به‌معنی جنیان هنر جناس بکار رفته است
اِنس یعنی: آدمیان.

چشیدن (عذاب الیم) اشاره‌ها رفته (۱۱۵) و پیداست که عذاب الیم، عذابی با تحمّل کردن درد در شدت و نهایت آنست و حافظ مصاحبت نامتناسب با یک ناجنس را برای روح و روان آدمی عذابی الیم شمرده است:

چاک خواهم زدن این دلق ریایی، چکنم　　روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

غ—۳۶۷

دلق: جامه و خرقهٔ درویشان

ناگفته نماند که در کتاب کلیله و دمنه حکایت دوستی مفید کبوتر و زاغ و موش و لاک‌پشت و آهو نمایانگر این واقعیت است که اختلاف ظاهری و جنسی از قبیل (صحبت ناجنس) نیست و ناجنسی به‌معنی خُبث طینت یا بد نهادی است و از شعر حافظ چنین برمی‌آید که خرقه و جامهٔ آن درویشان ریاکار را که به‌قصد مردم فریبی و مردم شکاری ببر می‌کرده‌اند برای درویشان راستین چیزی نظیر مصاحب ناجنس شمرده است.

و می‌نگریم که در سخن حافظ این (ناجنس) و ناهم‌آهنگ جامهٔ ریا و فریب است که با ادعای صداقت عاشقانه سازگار و متجانس نیست، متضاد است و سعدی به‌جای ناجنس حافظ (نامتناسب) بکار برده:

یارا بهشت صحبت یاران همدمست　　دیدار یار نامتناسب جهنمست (۱۱۶)

* **المنه لله:** خدایرا منت و سپاس داریم. سپاس خدایرا.

المنتهُ لله که درمیکده باز است　　زان رو که مرا بر در او روی نیاز است.

غ—۴۰

جناس: **رو** (زان رو)، **روی** (روی نیاز) و: باز (باز است) نیاز (روی نیاز)

المنتُه لله که چو ما بی دل و دین بود　　آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

غ—۳۷۱

*

ترکیب «المنته للهِ» برای سپاسگزاری از خداوند در سخن سعدی نیز بسیار آمده است:

المنتُه لله که نمردیم و بدیدیم　　دیدار عزیزان و به‌خدمت برسیدیم.

المنتُه لله که هوای خوش نوروز　　بازآمد و از جور زمستان برهیدیم (۱۱۷)

*

المنته لله که دلم صید غمی شد کز خوردن غم های پراکنده برستم (۱۱۸)

* **الله، الله.**

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد وکه اندوخته بود

غ ــ ۲۱۱

اصل اله اله، الله الله است که در شعر حافظ بدون تشدید و به تخفیف آمده و آن از ادات تعجب است یعنی: شگفتا، شگفتا، برای خدا، برای خدا.

معنی شعر چنین است: دل، خون بسیار اندوخت ولی دیده همهٔ آنها را با فروباریدن اشک های خونین هدر داد و تلف کرد و وای از دست دیده.

الله الله در شعر سعدی به معنی زنهار، زنهار. برای برحذر داشتن بکار رفته است:

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را الله الله **توفراموش مکن** صحبت ما را (۱۱۹)

ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم الله الله **توفراموش مکن** عهد قدیم (۱۲۰)

* **الله معک: خدا با تو باد، خدا به همراهت.**

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک حق نگهدار که من می‌روم الله معک

غ ــ ۳۰۱

می‌دانیم که نمک پاشیدن بر زخم (ریش) درد آن را شدت می‌دهد، بدین‌سان محبوب می‌توانسته است با لب یا سخنان خود بر زخم دل عاشق نمک پاشیده و او را رانده باشد. ولی (حق نمک) خیال انگیزی به نان و نمک خوردن و کنایه از مصاحبت و برخورداری را نیز دارد و نیز در (حق نگهدار) خیال انگیزی دیگری به چشم می‌خورد: حق نان و نمکی را که با هم خورده‌ایم نگهدار، حق (خداوند) نگهدارت باشد زیرا که من دارم می‌روم.

* **الله اکبر.**

فرقست از آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است

غ ــ ۳۹

و بیت پیش از آن چنین است:

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم　　عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

و بدینگونه پیداست که مقصود از (آب) در (تا آب ما) همان (آب رکنی) یا چشمهٔ رکناباد است و منبعش (الله اکبر) که تنگی است در شمال شیراز و آب رکنی یا رکناباد نیز چشمه ایست که به‌فرمان رکن الدوله دیلمی به‌سال ۳۳۸ هـ ـق احداث شده و گذارش از میان دو کوه چهل مقام و باباکوهی است.

گفته اند که این تنگ یا تنگه بدان سبب (الله اکبر) نامیده شده است که شیراز در دامنهٔ تپهٔ الله اکبر قرار گرفته و از دور پیدا نیست ولی از فراز این تپه ناگهان شیراز با همهٔ سرسبزی و زیبایی هایش جلوه گر می‌شود و صدای تحسین بیننده را به (الله اکبر) بلند می‌کند و در (الله اکبر) می‌توان گفت که ایهام و خیال انگیزی هم به‌نام تنگه و هم بانگ الله اکبر که نشان تحسین و تعظیم باشد نهفته است (۱۲۱)

می‌دانیم که مطلع غزلی از حافظ که بیت شاهد مثال را از آن برگرفتیم این است:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است　　شمشادخانه پرورما از که کمترست

و آن و این یادآور بیت هایی از سعدی است:

گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم　　هر روز عشق بیشتر و صبر کمترست

باز آکه در فراق تو چشم امیدوار　　چون گوش روزه دار به **الله اکبراست** (۱۲۲)

و بدیهی است که این جا (الله اکبر) بانگ اذان برای روزه گشایی روزه داران است.

*** ام الخبائث: مادرپلیدی ها و زشت کاریها و کنایه از شراب.**

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند　　اشهیٰ لنا واحلیٰ مِن قُبلة العذارا

غ ـ ۵

... (آن برای ما) لذیذتر و گواراتر و شیرین تر از بوسهٔ دختران است.

(وش) به‌معنی مثل و مانند است و تلخ وش یعنی تلخ گونه که کاملاً تلخ نیست اما در خط تلخ شدن است. سودی در شرح خود بر حافظ دربارهٔ مأخذ ترکیب (ام الخبائث) بر حدیثی استناد جسته است که: الخمرُ جماع الاثم و الخمرُ ام الخبائث و

بدینگونه مقصود حافظ را از (صوفی) که آن تلخ وش یا شراب را (ام‌الخبائث) خوانده است پیام‌آور گرامی اسلام پنداشته ولی چنین به‌نظر می‌رسد که حافظ صوفی را در همان معنی رایج در زمانش بکار برده باشد و چه بسا که در زمان حافظ صوفیان بدون توجه بر مأخذ خاصی ام‌الخبائث را برای شراب بکار می‌برده‌اند وانگهی حافظ که این ام‌الخبائث یعنی **مادر** بدی‌ها را گواراتر و شیرین‌تر از بوسهٔ **دختران** توصیف کرده چه بسا که در این بیت قصد مخالفت خوانی با صوفی نمایان روزگارش و طعنه‌زدن به‌ایشان را نیز داشته است تا ضمن آن نمونه‌های زیبایی از هنر تضاد را نیز در یک بیت گردآورده باشد [تلخ (تلخ وش) با شیرین‌تر (احلیٰ) و مادر (اُم) با دختر یا دختران (عذارا)]

و مضمون این بیت حافظ به‌مضمون بیتی از یک رباعی منسوب به‌خیام نیز مشابهتی در معنی مقابل آن دارد.

با دختر رز نشین وعیشی میکن　　دختر به‌حرام به که مادر به‌حلال (۱۲۳)

مصراع نخست بیت شاهد مثال: آن تلخ وش که... در چاپ خانلری چنین ثبت شده است: (بنت‌العنب که زاهد ام‌الخبائثش خواند) که بنت‌العنب عربی (دختررز) و کنایه از شراب است و البته در این‌جا نیز صنعت مقابله بین (بنت) و (ام) دیده می‌شود ولی هم به‌سبب شهرت بیشتر (ام‌الخبائث) که تکیه کلام رایجی نیز بوده است و هم بدان علت که در ثبت قزوینی در: تلخ (تلخ وش) و (احلی) نمونهٔ دیگری از صنعت تضاد نهفته است به مذاق من ثبت دکتر خانلری را ترجیحی نیست.

*** امام، امامت.**

زکوی میکده **دوشش** به **دوش** می‌بردند　　امام شهر که سجاده می‌کشید به‌دوش

غ — ۲۸۳

*

امام خواجه که بودش سر نماز دراز　　به‌خون دختررز خرقه را **قصارت** کرد.

غ — ۱۳۲

*

درخرقهٔ زن آتش که خم **ابروی** ساقی　　بر می‌شکند گوشهٔ **محراب** امامت

غ — ۸۹

امامت که در معنی لغوی پیش‌رو و رهبر بودن است اگر جنبهٔ عمومی داشته باشد معادل خلافت و به‌معنی جانشین پیامبر است که آن را امامت الکبریٰ نیز می‌گویند

ولی اگر در معنی خاص پیش نمازی مسجد یا شهر بوده باشد در آن صورت نام و عنوان امامت الصغریٰ نیز می‌یابد و حافظ از این امامت سخن گفته است.

در بیت: در خرقه زن آتش... (ساقی) خداوندست و از خم ابروی او به‌جای ظاهر محراب مسجد سخن گفتن که خود مانند ابرو هلالی شکل است بیان احساسی از عشق الهی است و بدینگونه حافظ بر خم ابروی آن ساقی که جهانی مست اوست نماز می‌گزارد نه بر شکل ظاهری محراب که امام مسجد به‌آن روی آورده و نشانهٔ قبله اش گرفته است و بدینگونه او در مسجد صاحب حقیقی مسجد را در نظر و یاد و دل خود دارد نه آجر و خشت و گل را، او ژرف‌نگر است، ظاهربین نیست و آنجایی و آن حالی که او نماز می‌گزارد دیگری که حال اورا ندارد و در نمی‌یابد باید در خرقهٔ خود آتش بزند و ترک ظاهربینی و ریا کند. دربارهٔ ایهام (قصارت) و تضادش با دراز (بودش سرنماز دراز) و فریب کاری نهفته در عملی که مضمون بیت گزارشگر آنست چون پیش از این در (خیال انگیزی) سخن گفته ایم آن را مکرر نمی‌کنیم. نیز در معنی این بیت با بیت: زکوی میکده دوشش بدوش می‌بردند... مشابهت تام وجود دارد.

* امانت.

آسمان بار امامت نتوانست کشید — قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند
غ — ۱۸۴

گر امانت به‌سلامت ببرم باکی نیست — بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی
غ — ۴۸۴

*

عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند — لاجرم چشم گهربار همانست که بود.
غ — ۲۱۳

حقا کزین غمان برسد مژدهٔ امان — گر سالکی به‌عهد امانت وفا کند
غ — ۱۸۶

معنی امانت سپردن چیزی به کسی به‌قصد مسترد داشتن عین آنست و در بسط این معنی جان آدمی نیز امانتی از سوی خداوندست که باز پس گرفتنی است و نیز چشمان اشکبار عاشقان چون امانتی از سوی (معشوق) است به همان حال نخستین تا باز پس دادن امانت خواهد ماند بیت: (آسمان بار امانت نتوانست کشید) تلمیح است

به آیه‌ای از سورهٔ احزاب: انّا عرضنا الامانةَ علی السموات و الارض و الجبال. فابین آنْ یحْمِلنها و اَشفقنَ منها و حَمَلها الانسانُ انّ کان ظَلوماً جهولا: امانت را بر آسمان‌ها و کوه‌ها و زمین عرضه داشتیم ولی آنها از برداشتن آن خودداری کردند و دوری گزیدند ولی آدمی آن را برداشت زیرا که ستمگر و نادان بود. و بطوریکه می‌بینیم فعل راجع به‌سماوات و ارض و جبل (ابین) و به‌صورت جمع است ولی حافظ کلمهٔ (آسمان) را جانشین آسمان‌ها و کوهها و نیز زمین گردانیده و فعل راجع به‌آن را (نتوانست کشید) و مفرد آورده است.

بیت مورد مثال از غزلی برگرفته شده است به‌مطلع:

دوش دیدم که ملایک درمیخانه‌زدند
گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

که موضوع آن رویای حافظ دربارهٔ آفرینش آدمی است که در شب (دوش) یا تاریکی و ابهام گذشته‌های بسیار دور نهفته است. بنگریم به: مَلَک ــ ملایک

باری امانتی که در خمیرمایهٔ سرشت آدمی نهاده‌اند چیزی است که حتی آسمان‌ها و کوهها و زمین که مانند انسان ستمگر و نادان نبوده‌اند از شانه دادن به‌زیر بارگران آن ابا کرده‌اند. یگانه موجودی که چون ترکیبی خاص داشته یارای بدوش کشیدن چنان باری را در خود دیده و چه بسا از سر نادانی، انسان بوده است.

فرشتگان نمی‌توانسته‌اند حامل این بار امانت باشند زیرا که وجود روحانی داشته‌اند ولی بی بهره از عشق. آسمان‌ها و کوهها و زمین نیز از تحمل این بار اظهار عجز و ناتوانی کرده‌اند زیرا که گویا فقط جسم بوده‌اند بی بهره از روح و نیز عشق. و تنها انسان که ترکیبی از دو عالم روحانی و جسمانی بود توان و شرف برداشتن این باری را که به‌امانت به‌او سپرده می‌شد یافت زیرا: نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود.
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت.

این امانت هر چند بس سنگین است ولی ابزار برداشتن را نیز که بال‌های توانای عشق باشد همراه دارد و آدمی به‌یاری همین بال‌ها می‌تواند به‌چنان پروازهایی بپردازد که به‌جز خدا نخواهد، به‌جز خدا نجوید، بجز خدا نگوید و به‌جز خدا نبیند.

* **امتحان:** آزمایش، سختی و محنت دادن.

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند.

غ ــ ۱۹۰

*

از امتحان تو ایام را غرض آنست — که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
وگرنه پایهٔ عزّت از آن بلندتر است — که روزگار بروحرف امتحان گیرد

ص ــ قلا

روی سخن با شاه شیخ ابواسحاق است.

* **امساک:** بخل ورزیدن، خسیس بودن.

چه دوزخی چه بهشتی، چه آدمی، چه پری — به مذهب همه، کفر طریقتست امساک

غ ــ ۲۹۹

با عنایت به این که به استناد قرآن مجید جزای احسان ده بریک است بنابراین بخل و امساک نشان بی اعتقادی به روز جزا و آخرت و نشانی از کفر است.

* **امل:** آرزو (جمعش: آمال)

به باغ مُلک زشاخ امل به عمر دراز — شکفته باد گل دولتت به آسانی

ص ــ قکو

ترکیب تشبیهی (شاخ امل) را در شعر خاقانی نیز سراغ داریم:

شاخ امل بزن که چراغیست زود میر — بیخ هوس بکن که درختی استکم بها (۱۲۴)

*

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست — بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

جناس: بیا (بیا که) بیار (بیار باده) و باده و باد و بنیاد. غ ــ ۳۷

*

دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت — ولی اجل به ره عمر رهزن املست

جناس: (اجل و امل) و (ره و رهزن) غ ــ ۴۵

طوطیی را به خیال شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

غ ــ ۱۳۴

*

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم وعمل جان جهان شاه شجاع

جناس (ازل و امل)، (علم و عمل)، (جان و جهان) غ ــ ۲۹۳

*

می‌جُست از شهاب امل رحمتی ولی جز دیده اش معاینه بیرون ندادنم

غ ــ ۳۱۲

این بیت در غزلی آمده است به مطلع:

بُشریٰ اِذالسَّلامه حلّت بذی سلم لله حمد معترف غایت النعم.

یعنی: بشارت باد به (ذی سلم)، که سلامتی بدانجا فرود آمد، به این کمال نعمت هایی که به ما داده شده است اعتراف می‌کنیم و خداوند را سپاس می‌گزاریم.

با توجه به قرینه ای در همین غزل:

از بازگشت شاه درین طرفه منزلست آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم

آن که از شهاب درخشنده ولی بسیار زودگذر آرزو باران رحمت جستجو می‌کرد باید همین (خصم) بوده باشد که از بازگشت یک شاه آهنگ سراپردهٔ عدم کرده اکنون با توجه به کشاکش های شاه‌شجاع و برادرش شاه محمود در جانشینی پدر و چیرگی کوتاه مدت وی بر شاه‌شجاع نباید گمان زدن و شناختن آن شاه و خصمش دشوار باشد.

و امل یا آرزو در نگاه حافظ یک جا شاخهٔ درخت زندگی است که بر آن شکوفه ها می‌روید و گل ها می‌شکفد ولی جایی دیگر کاخی بسیار سست و بی بنیادست. یک جا مرگ دزد و راهزن آرزوست و مضمون مانند آن را جایی دیگر بدین صورت می‌یابیم که مرگ یا سیل فنا باطل کنندهٔ نقش آرزو شده است و سرانجام این که آرزو و امل مانند شهابی رخشان و زودگذر است که ابرش باران رحمت نمی‌بارد، از دیده نم اشک می‌کشاند.

* امان، امان خواستن و امان دادن،

امان فرصت و پناه است و امان خواستن پناهندگی و حمایت خواستن و امان دادن پناه دادن و در سایهٔ حمایت خود گرفتن.

حقّا کزین غمان برسد مژدهٔ امان گر سالکی به عهد امانت وفا کند

غ ــ ۱۸۶

جمع بستن اندوه و غم با (ان) در شعر فارسی نمونه های بسیار دارد برای مثال:

غمان تومرا نگذاشت تا غمگین شوم یک دم

هوای تو مرا نگذاشت تا من آب و گِل باشم

مولوی. کلیات شمس ج ۲ ص ــ ۲۸

شادی شود آن غم که خوریمش چوشکّر ای غم برِما آی که اکسیر غمانیم

مولوی. همانجا. ص ــ ۴۷ *

از غم و اندهان من سوخت درون جان من

جمله فروغ آتشین، تا بکیَش نهان کنم.

مولوی. همانجا. ص ــ ۱۹

ازسایه به خورشید اگرت هست امان خورشیدرخی طلب کن وسایهٔ گل

غ ــ ۳۸۱

اگر فرصت و امان آن را داری که از سرما و سایهٔ زمستان به گرمای بهاری خورشید پناه ببری و اگر با زیبای خورشید رخی در سایهٔ گلی پناه بجویی اکنون هم به خورشید و هم به سایه رسیده ای و چه پناهگاهی خوشتر از این.

گفتم روم به خواب وببینم جمال دوست حافظ زآه و ناله امانم نمی‌دهد

غ ــ ۲۲۹

دلم زنرگس ساقی امان نخواست به جان چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست

غ ــ ۴۷

(ترک دل سیه) استعاره برای چشم (نرگس) ساقی است که هم ترکانه بیرحم است و (دل سیه) و هم (دل) یا میانش (مردمک) سیاه دارد و آیا از شیوهٔ چنین ساقی سیاه چشم و بیرحمی جان کسی در امان خواهد بود؟

* **انبانه: کیسه چرمی ازچرم معمولی دباغی نشده.** چنته. [معادل (ساک) امروزی].

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست

غ ــ ۳۴

شعبده‌بازان به‌حیله گری از انبانهٔ خود چیزهایی بدر می‌آورده اند که مایهٔ حیرت و لغزیدن پای عقل بیننده و فریب خوردن او می‌شده است و این بیت خطاب به‌شهسوار شیرین کاری سروده شده که حتی اسب سرکش فلک رام تازیانه اش بوده است.

(و جناس: انبانه و بهانه) *

که: ای سالک چه در انبانه داری بیا دامی بنه گر دانه داری

بین دام و دانه تناسب است. ص ــ ۳۵۵

* **انتخاب:** برگزیدن

سوادنامهٔ موی سیاه چون طی شد بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود.

غ ــ ۲۲۱

زمانی که (سوادنامهٔ) موی سیاه پیموده و یا در هم نوردیده و کنار نهاده شد (دوران سیاهی مو یا جوانی گذشت) اگر صدبار هم موهای سفید یا بیاض را انتخاب کنی و بچینی آن سفیدی کم نمی‌شود و (جوانی باز نمی‌گردد). به ایهام و خیال انگیزی های **بیاض** و **سوادنامه** در جاهای خود خواهیم رسید.

* **انتصاف:** حق دیگران را ستاندن و به ایشان رساندن.

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

غ ــ ۳۶۲

این وزیر یا آصف جم اقتداری که می‌توانسته آزادی حافظ اسیر زلف (خوبان) را به‌وی بازگرداند نامش در متن غزل آمده و وی ابونصرفتح‌الله بن خواجه کمال الدین، وزیر امیر مبارزالدین بنیان گذار آل مظفر بوده است.

* **انجمن:** جمع، گروه و جماعت.

توشمع انجمنی یک زبان و یک دل شو خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش

تو که مانند شمع روشنی بخش هر انجمنی در یک دل و یک زبان بودن نیز مانند شمع شو یک دل و یک زبان بودن را از شمع بیاموز. (فتیلهٔ شمع دل اوست و شعله یا

زبانه اش که نیز بیش از یکی نیست زبانش) آن چه در دل داری همان را بگو.

به کام وآرزوی دل چودارم خلوتی حاصل　　چه فکر از خُبث بدگویان میان انجمن دارم

غ—۳۲۷

*

شوکت پور پشنگ وتیغ عالمگیر او　　درهمه شهنامه ها شد داستان انجمن

پور پشنگ = ازاتابکان لرستان

غ — ۳۹۰

من این مقام به دنیا وآخرت ندهم　　* اگر چه درپیم افتند هردم انجمنی

غ—۴۷۷

و می‌دانیم که حافظ (این مقام) را در بیت مطلع همین غزل توصیف کرده است: ... فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی.

* **انداختن: افکندن.**

خمی که ابروی شوخ تودر کمان انداخت　　به قصد جان من زار ناتوان انداخت

غ—۱۶

*

ای که برماه ازخط مشکین نقاب انداختی　　لطف کردی سایه ای برآفتاب انداختی

غ—۴۳۳

* **انداختن: ریختن.**

بیا تا گل برافشانیم ولی درساغر اندازیم　　فلک راسقف بشکافیم وطرحی نودراندازیم

*

غ—۳۷۴

انداختن به این معنی را در شعر رودکی (باده انداز) نیز می‌یابیم:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت　　باده انداز کو سرود انداخت.

* **انداختن: واگذار کردن.**

توباخدای خوداندازکار ودل خوش دار　　که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند

غ—۱۸۷

* **اندوده: پوشیده وپنهان شده.** (زراندود: با روکش طلا)

قلب اندودهٔ حافظ برِاو خرج نشد کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

غ ــ ۲۰۲

در (قلب) خیال انگیزی به تقلبی وجود دارد و بدینگونه قلب اندوده: یعنی سکه ای که طلا نیست، زراندود و تقلبی است.

* **اِنْسی.** اِنس.

مقابل جن، انسان. جان جمع جن است و جن که فارسی آن پری است موجودی نادیدنی برای آدمی است و در قرآن مجید از آن سخن رفته است.

حُکمش روان چو باد در اطراف برّ و بحر مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان

ص ــ قیز

*

وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین وزمان که خرّمست بدو حال انسی و جانی

شاه نشان: نشانندهٔ شاه بر تخت شاهی ص ــ قکج

*

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد

ص ــ قلب

در (عطیّه) خیال انگیزی است یکی به معنی عطا و بخشش و دیگری اصطلاحی نجومی برای استخراج مدت عمر مولود و بیت خطاب به شاه شیخ ابواسحاق اینجو سروده شده است.

*

با هستی توانسی و جانی همه نیست با مُلک بقا عالم فانی همه نیست

هر چیز که نیست چون ببینی همه هست آن چیز که هست گر بدانی همه نیست.

غ ــ خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۵۲۶

* **انسان،انسانی**

انسان نام دیگری برای فرزندان آدم است از ریشهٔ نسیان به معنی فراموشی زیرا که آدم فرمان خداوند را به فراموشی سپرد و کارش به عصیان کشید.

مـردم چشـمـم بـه خـون آغشـتـه شـد　　در کـجـا ایـن ظـلـم بـا انسـان کـنـنـد؟
غ—۱۹۷

*

در (انسان) خیال انگیزی به مردمک چشم نیز نهفته و معنای شعر چنین شده است که در کجای عالم به مردمک و چشم چنین ظلمی روا می‌دارند که از بسیاری گریه به خون آغشته شود.

رندی آموز و کرم ورز که نه چندان هنرست　　حَیَوانی که ننوشد می و انسان نشود
غ—۲۲۷

می‌دانیم که انسان را (حیوان ناطق) نیز تعریف کرده اند بنابراین **حیوانِ انسان نام وقتی که در معرض وسوسهٔ گناه قرار می‌گیرد اگر آلوده به گناه نشود هنر کرده است و گرنه می ننوشیدن به‌تنهایی هنر نیست. هنر اینست که حتی با می نوشیدن نیز انسان بمانی و اینست راه کرم ورزیدن یا رندی آموختن.**

تـرا کـه صـورت جسـم تـرا هـیـولائیسـت　　چـو جـوهـر مَـلَـکـی درلـبـاس انسـانـی

*

ص—قکچ

ظـاهر جسـم تو مـانند دیگران تـرکیب هـیولا و صـورتست ولی حـقیـقت وجودت فرشته ای است که در قالب و جامهٔ انسان درآمده است.

*** اِنعام: نعمت دادن، بخشش.**

هر دمش با من دل سوخته لطفی دگرست　　این گـدایـیـن که چـه شایستهٔ انـعام افـتاد
غ—۱۱٤

*

ای گدایان خرابات خدایار شماست　　چشم اِنعام مدارید ز اَنعامی چند
جناس اِنعام و اَنعام (چهار پایان)　　غ — ۱۸۲

*

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ　　حـوالـتش به لـب یـار دلـنـواز کـنـیـد
غ—۲٤٤

*

به منت دگران خومکن که دردوجهان　　رضـای ایـزد و انـعـام پـادشـاهسـت بس
غ—۲٦۹

*

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم　　انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل

غ—۳۰٤

*

چو هر خاکی که باد آورد فیضی بر دازانعامت　　زحال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم

غ—۳۵٦

*

روزه هر چند که مهمان عزیزست ای دل　　صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی

غ—٤٦۷

* **اَنعام:** حیوان‌ها، چهارپایان.

در قرآن مجید نادانان به حمار یا خر و نیز به انعام یا حیوان‌ها و حتی فروتر و پست‌تر از آنها تشبیه شده‌اند (۱۲۵) و حافظ نیز باید با توجه به همین آیهٔ از قرآن،

توانگرانِ از خدا بی خبر را اَنعام گفته باشد: چشم اِنعام مدارید زاَنعامی چند.

غ—۱۸۲

(انعام نخستین به معنی کرم و نعمت دادن آمده است و دومین یعنی چهار پایان و حیوان‌ها.)

* **انفعال:** خجالت و شرمساری.

که نام قند مصری بُرد آن جا　　که شیرینان ندادند انفعالش؟

غ—۲۷۹

با توجه به مضامین غزل که دربارهٔ شیراز و شیرازیان است مقصود از (شیرینانِ) شیرین‌تر از قند مصری که پیداست در آن زمان‌ها شهرت داشته (شیرین)های شیرازی است.

* **انفاس:** (جمع نَفَس) و کنایه از دعا

ازصبا هردم مشام جان ما خوش می‌شود　　آری آری طیب **انفاس هواداران** خوشست

غ—٤۳

طیب: پاکیزگی و خوشبویی. هواداران: دوستداران. در صبا، دم و انفاس، هوا تناسب است

همّت حافظ و انفاس سحرخیزان بود　　که زبند غم ایّام نجاتم دادند.
غ—۱۸۳

غنچه گوتنگدل از کار فرو بسته مباش　　کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم.
غ—۳٦۷

(تنگدل) به گلبرگ های تو در توی غنچه که در هم فرو بسته شده اند نیز خیال انگیزی دارد. و دم صبح یا انفاس نسیم موجب باز شدن غنچه و شکوفایی آن می‌گردد.

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه ای　　آب خَضِر زنوشِ لبانت کنایتی
غ—٤۳۷

اشاره ای به زنده کردن عیسی (ع) مردگان را با نفس خود دارد.
آب خَضِر که به ضرورت رعایت وزن شعر چنین خوانده می‌شود آب خِضْر یا آب حیات است که زندگی بی مرگ و جاودانه می‌بخشد.

این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون　　ما را بکشت یار به انفاس عیسوی
غ—٤۸٦

سرگذشت شگفت آور بخت وارونه و عوضی ما را ببین که نفس مسیحایی یار که خاصیت جان بخشی دارد دربارهٔ ما جان ستانی کرد و به مرگمان کشاند.

انکار: رد کردن، وازدن

ساقیا بیار باده و با محتسب بگو　　انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت
غ—۷۸

من و انکار شراب؟ این چه حکایت باشد.　　غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
غ—۱۵۸

انگاشتن: پنداشتن، تصورکردن.

شیوهٔ چشمت طریق جنگ داشت　　ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
غ—۳٦۹

• انگشت بر دندان داشتن: حیران و منتظر بودن (سا)

درین ظلمت سراتا کی به بوی دوست بنشینم گهی انگشت بردندان، گهی سر برسرزانو؟
غ — ۳۷۰

انگشت بر دهان داشتن نشان حیرت است و سر بر زانو نهادن علامت اندوه و غمناکی.

• انگشت‌نما:

کسی که اورا به‌سببی می‌شناسند و با اشارهٔ انگشت به‌هم نشانش می‌دهند کنایه از سرشناس و مشهور.

ای که انگشت‌نمایی به کرم درهمه‌شهر وه که در کارغریبان عجبت اهمالیست
اهمال = سستی کردن. غ — ۶۸

• انگشتری زنهار.

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
غ - ۱۶۱

زنهار یا امان دادن و در پناه خود داشتن است و در هجوم به‌شهرها و غارت کردن خانه‌ها و قتل‌عام کردن مردمان و یا به اسارت بردن ایشان اگر به کسی (انگشتری زنهار) می‌داده‌اند آن نشانه‌ای بوده است براینکه جان و مال صاحب انگشتر باید از تعرض مصون بماند و حافظ لب معشوق و محبوب را (انگشتری زنهار) خود شمرده که اگر در اختیار و بدل‌خواه وی باشد مانند آنست که صد سرزمین همچون فارس یا ملک سلیمان را زیر نگین یعنی در فرمان و اختیار خویش دارد.

و انگشتر با سلیمان با توجه به‌این که وی قدرت و سلطنت خود را مدیون اثر انگشتر خود و اسم اعظمی که بر نگین آن نوشته بود می‌دانست تناسب دارد نیز بنگریم به: سلیمان

• ان یکاد خواندن.

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند وان یکاد بخوانید و درفراز کنید

مقصود از (ان یکاد خواندن) دعای دفع چشم زخم و آن برگرفته از قرآن مجید و چنین است: وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لمّا سمعوا الذکر و یقولون انّه

لمجنون و ما هو الاّ ذکرٌ للعالمین[۱۲۶] یعنی: (ای محمد) کسانی که قرآن خواندن را شنیدند نزدیک شد چشم زخمت زنند و گویند که وی دیوانه است و امّا قرآن جز تذکاری برای جهانیان نیست.

در فراز کردن = بستن در.

* اوج.

اوج بلندترین درجهٔ و ارتفاع یک ستاره یا خورشید نسبت به زمین است و زوال متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به‌سوی باختر و زمان غروب است.

دراوج نازونعمتی ای پادشاه حسن　　یارب مباد تا به قیامت زوال تو

غ—۴۰۸

* اورنگ: تخت شاهان.

باده نوش ازجام عالم بین که براورنگ جم　　شاهد مقصود را ازرخ نقاب انداختی

غ—۴۳۳

*

که تمکین اورنگ شاهی ازاوست　　تن آسایش مرغ و ماهی ازوست

ص—۳۵۹

*

خوش وقت بوریا و گدایی وخواب امن　　کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

*

غ—۴۸۶

در مصراع دوم این بیت در نسخه قدیم تر دیوان حافظ به جای (درخور) روزی ثبت شده است (چند نکته — ص ۵۴)

* اورنگ.

اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا ومهر کو　　حالی من اندرعاشقی داوتمامی می‌زنم

غ—۳۴۴

اورنگ نام عاشقی بوده است و گلچهر نام معشوق او و نام هر دو در مثنوی (عشّاق‌نامهٔ) عبید زاکانی شاعر هم زمان با حافظ آمده است. عبید این مثنوی عاشقانه را

به‌سال ۷۵۳ هـ ـق به‌نام شاه شیخ ابواسحاق اینجو ممدوح محبوب حافظ سروده بوده است:

دگربار از سر سوزی که دانی / در آن بیچارگی و ناتوانی
به‌خلوت پیش آن فرزانه رفتم / دگر ره با سر افسانه رفتم
فتادم باز در پایش به‌خواری / بدو گفتم ز روی بی‌قراری
کرم کن، دست گیر افتاده‌ای را / به‌رحمت بنده کن آزاده‌ای را.
بگو می‌گوید آن سرگشتهٔ تو / اسیر عشق و هجران گشتهٔ تو
چه کم گردد زملک پادشاهی / اگر گنجی به‌دست آرد گدایی
نشیند شاد با گلچهر اورنگ / به‌دستی گل، به‌دستی جام گل‌رنگ[۱۲۷]

در بیت: اورنگ کو گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو... با توجه به این که (وفا و مهر) نام دوتن دیگر از عاشقان بوده در آنها خیال انگیزی بکار رفته است.

داو تمام زدن اصطلاحی در قمار بوده است به‌معنی پاک باختن و بدینگونه حافظ چنین گفته است: اورنگ و گلچهر و نیز مهر و وفا رفته اند و از ایشان جز نام و نقشی درخاطرهانمانده واکنون‌نوبت‌من رسیده است‌تا درقمارعشق نمونهٔ‌پاک بازی باشم.

سوزپروانه دگر دردل شمع افکندند * مهر اورنگ به گلچهر خورآیین دادند
خواجو کرمانی : دیوان. ص ــ ۲۳۶

* **اوضاع (جمع وضع): احوال.**

جام می وخون دل هریک به کسی دادند / دردایرهٔ‌قسمت اوضاع چنین باشد
غ ــ ۱۶۱

*

بوی بهبود زاوضاع جهان می‌شنوم / شادی‌آورد گل و بادِ صبا شاد آمد
غ ــ ۱۷۳

*

خدای را به مِیَم شست وشوی خرقه کنید / که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع.
نمی‌شنوم به‌معنی نمی‌بویم و استشمام نمی‌کنم آمده است. غ ــ ۲۹۲

*

وضع دوران بنگر، ساغر عشرت برگیر / که به هرحالتی اینست بهین اوضاع
بنگریم به: وضع غ ــ ۲۹۳

*

زچشم من بپرس اوضاع گردون که شب تا روز اختر می‌شمارم

غ—۳۲۳

*

تا بی سروپا باشد اوضاع فلک زین دست درسر هوس ساقی در دست شراب اولیٰ

میان سروپا (بی سر و پا باشد): با سر و دست مصراع دوم تناسب است غ—٤٦٦

* اوقاف

اوقاف جمع وقف است و وقف املاک یا اموالی بوده است که معمولاً خلفا، سلاطین، بزرگان و توانگران به‌موجب وقف‌نامه ای به‌سود مؤسسات مذهبی، عمومی و خیریه مانند مساجد، خانقاه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، مسافرخانه‌ها، مزارها و مانندهای اینها اختصاص می‌داده‌اند. وقف کننده یا واقف در وقف‌نامه ناظر و عامل یا متولی اجرای وقف‌نامه را نیز تعیین می‌کرده و غالباً سمت تولیت را در خانوادهٔ خود موروثی می‌ساخته است.

بر اراضی یا اموال موقوفه مالیات تعلق نمی‌گرفت و اوقاف قابل خرید و فروش و انتقال بغیر و قابل مصادره نیز نبود و بطور معمول ده درصد از درآمد هر موقوفه سهم متولی آن می‌گردید و بدینگونه وقف هم کاری خداپسندانه و مردمی بود و هم از نظر فردی و شخصی کاری پرسود و بی مخاطره. ولی گویا غالباً به‌شرایط وقف عمل نمی‌شده و از درآمد اوقاف سوء استفاده‌ها صورت می‌گرفته و همین سوء استفاده از اوقاف عمومی و خیریه بوده است که حافظ آنرا بدتر و حرام‌تر از نوشیدن شراب می‌دانسته و نیز اعلام می‌داشته است که در زندگی او دیناری (درمی) از مال حرام وقف راه نیافته است.

فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقافست

غ—٤٤

بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست زمال وقف نبینی به‌نام من درمی

غ—٤٧١

*

* اولیٰ—اولیتر.

اولی درزبان عربی معادل صفت تفضیلی وبه‌معنی سزاوارتر است ولی درزبان فارسی آنرا مانند صفت مطلق با افزون (تر) بصورت صفت تفضیلی درمی‌آورند وحافظ این هردو

صورت را بکار برده است:

چو کار عمر نه پیداست باری آن اولیٰ — که روز واقعه پیش نگار خود باشم

واقعه: مرگ

غ—۳۳۷

*

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولیٰ
وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولیٰ
چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم
در کنج خراباتی افتاده خراب اولیٰ
چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب اولیٰ
من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولیٰ
تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست
در سر هوس ساقی در دست شراب اولیٰ
از همچو تو دلداری دل برنکنم آری
چون تاب کشم، باری زان زلف بتاب اولیٰ
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

غ—٤٦٦

*

طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیٰ — ولی چگونه مگس از پی شکر نرود؟

غ—۲۲٤

*

ایام شبابست شراب اولیتر — با سبز خطان باده‌ی ناب اولیتر

ص—۳۷۹

*

عالم همه سر بسر رباطیست خراب — در جای خراب هم خراب اولیتر

ص—۳۸۵

*

گر کسی برخورَد از لعل لبت اولیٰ من — ور دل از دست رود در سر زلفت باری

خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۳۳

سودای توام محرم راز اولیتر — در مهر رخ تو دیده باز اولیتر
زلف تو دراز خوشتر آید زان روی — کان شب که بود با تو، دراز اولیتر

خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۵۳۸

* **اوهام:** (جمع وهم) خیال ها و پندارها.

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد — این همه نقش در آئینه اوهام افتاد.

غ ــ ۱۱۱

با یک جلوه یا تجلی روی تو در آئینه دل ها و یا جهان این همه نقش های گوناگونِ وهم و پندار پدید آمد: هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال.

به هر حال این ها همه نقش خیال و اوهام است، حقیقی نیست: چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.

* **اهرمن**

کوتاه شدهٔ اهریمن است به معنی بدکُنش و بدرفتار و کنایه از شیطان و دیو و غالب مثال ها و شواهد مربوط به آن در (سلیمان) توضیح داده شده ولی در بیت ۲ اهرمن شاه محمود برادر شاه شجاع است و در بیت ٤ چه بسا که اهرمن امیر تیمور و روی سخن حافظ با سلطان زین العابدین پسر و جانشین شاه شجاع باشد.

۱ ــ دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان

غ ــ ۳۸۷

۲ ــ خاتم جم را بشارت دِه به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

غ ــ ۳۹۰

۳ ــ در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسیست
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن

غ ــ ۳۹۸

٤ــ بصبر کوش توای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
غ ــ ٤٧٧

٥ــ بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن تست و خاتم فرما هر آنچه خواهی
بنگرید به: سلیمان غ ــ ٤٨٩

٭ اهل بشارت و اشارت

آن کسست اهل بشارت که اشارت داند نکتها هست بسی، محرم اسرار کجاست
غ ــ ١٩

بشارت خبر خوش است و حافظ روزگار خود را چنان می‌یافته که بعضی بشارت‌ها را باید با اشاره به اهل اشارت فهماند زیرا که بیان صریح آنها غالباً خطر و گرفتاری و زیان به‌بار می‌آورده به همین سبب است که صوفیان از بیم تکفیر ظاهر بینان، اهل اشارتند، اهل عبارت نیستند و نیز به همین سبب کمتر دست به تالیف می‌زنند و احوال خود را با اشارات می‌فهمانند. و ابن‌سینا را می‌بینیم با اینکه فیلسوف است و فیلسوفان نیز بسیار در معرض تکفیر بوده‌اند چنانکه خود او در معرض این اتهام قرار گرفت و به دفاع از خود برخاست اندیشه های خود را در کتاب (الاشارات والتنبیهات) به اشاره آورده است (و در پایان این کتاب بخشی است به عنوان: فی التصوف) و حافظ برای بیان نکته های گفتنی بسیاری که داشته است محرم اسراری نمی‌یافته و ازهمهٔ آنها به اشاره‌ای می‌گذشته است که در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

٭ اهل خلوت.

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یا رب این تأثیر دولت، در کدامین کوکب است
غ ــ ٣١

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجتست
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست؟

غ—۳۳

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

غ—۴۹

اهل خلوت یا اهل کنج عزلت کسانی هستند که از مردم دوری می‌گزینند و با خدای خود خلوت می‌کنند و در این خلوت به راز و نیاز و دعا و ذکر می پردازند.

آداب خلوت گزیدن شبیه چله‌نشینی است که در (اربعین) آورده شده با این تفاوت که چله‌نشینی زمان معلوم و محدود چهل شبانه روز را دارد و می‌توان آنرا سالی یا هر چند سالی یک یا چندبار تکرار کرد ولی خلوت گزینی زمان معلوم و محدودی ندارد.

از مهم‌ترین آداب خلوت، کم گفتن، کم خوردن، روزه‌دار بودن، وضوداشتن، از لذت‌ها دوری گزیدن و به ذکر مشغول بودن است و این خلوت‌ها بیشتر در خانقاه‌ها انجام می‌گرفته و اهل خلوت غالباً همان درویشان و صوفیان بوده‌اند.

*** اهل عقول: عاقلان، حکیمان.**

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

غ—۳۰۶

زیرا:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

غ—۴۸

حریم عشق را درگه بسی بالا تر از عقلست کسی آن آستان بوسد که جان درآستین دارد

غ—۱۲۱

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد.

غ—۱۶۲

دل چو از پیرخرد نقل معانی می‌کرد عشق می‌گفت به شرح هر چه برو مشکل بود

غ—۲۰۷

او (برو) اشاره به پیرخرد یا عقل است.

گرد دیوانگان عشق مگرد که به عقل عقیله مشهوری
بنگریم به: عقیله. غ—٤٥٣

* اهل عمایم:

عمایم جمع عمامه به‌معنی دستار یا پارچه‌ای که روحانیان و فقیهان می‌پیچند و برسرمی‌گذارند.
اهل عمایم: فقها و علما و عمامه بسران

سروراهل عمایم شمع جمع انجمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
ص—۳۷۰

صاحب: وزیر سرور اهل عمایم: بزرگ عمامه بسران یا فقیهان و مقصود حاجی قوام‌الدین تمغاجی وزیر و ندیم شاه شیخ ابواسحاق است که به‌سال ۷٥٤ هـ ـق در محاصرهٔ شیراز به‌وسیلهٔ امیر مبارزالدین، درگذشته است.

* اهل کلام.

حافظ ارمیل به ابروی تو دارد شاید جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام
غ—۳۱۰

موضوع علم کلام بحث در مسائل اعتقادی مسلمانان دربارهٔ توحید، کفر و ایمان، جبر و اختیار، قدیم یا جدید بودن قرآن و مانندهای این موضوع ها برطبق و به استناد به‌آیات قرآنی است و به‌بیانی دیگر موضوع علم کلام ارائهٔ دلایل عقلی دربارهٔ عقاید ایمانی و رد مخالفان است و اهل کلام کسی است که این گونه مسائل را با قرآن مجید تطبیق می‌کند. اهل کلام معمولاً در گوشهٔ محراب مسجد می‌نشسته و به‌بحث های خود مشغول می‌شده‌اند و حافظ نیز که از جمله اهل کلام بوده است و باید در گوشهٔ محراب جایی بگزیند شکل هلالی محراب، هلال ابروی یار را در ذهنش تداعی می کرده و ذهنش به‌صاحب خانه که خداوند باشد منتقل می‌شد.

ناگفته نماند که حافظ بر کتاب مصباح الارواح قاضی مجدالدین اسمعیل در علم کلام حاشیه و شرح نوشته بوده است.
بنگریم به: شیخ مجدالدین

* اهل نظر.

چنان که در(علم نظر)خواهیم دیدموضوع علم نظریاعلم حسن وجمال شناسی از قبیل کیمیاگری پوشیده بوده است. مباحث علم نظر را در نوزده باب و هر باب دربارهٔ یک عضو یا اندام و جمعاً دریک صد صفت تدوین کرده بودند و آنها را جز با کسانی که صلاحیت و اهلیت داشته باشند در میان نمی‌گذاشته اند. بدینگونه صاحب نظر یا اهل نظر کسی بوده است که ذوق و شناخت زیبایی را داشته و در این باره اهل بصیرت شناخته می‌شده است. نیز در سخن حافظ (نظر) به معنی توجه و عنایت اولیا و خداوند نیز آمده است و کسانی مانند شاه‌نعمت الله ولی که می‌گفته اند خاک راه را به (نظر) کیمیا می‌گردانند خود را در شمار اهل نظر می‌دانسته اند ولی حافظ ایشان را (طبیبان مدعی) می‌شمرده و درباره‌شان چنین گفته است:

آنان که خاک را به‌نظر کیمیا کنند — آیابود که گوشهٔ چشمی به‌ما کنند
دردم نهفته بهِ‌زطبیبان مدعی — باشد که ازخزانهٔ‌غیبم دوا کنند

غ—۱۹۶

حافظ اهل نظر را به‌معنی اهل بصیرت و آگاهان و دانایان نیز بکار برده است.

به خُلق ولطف توان کردصید اهل نظر — به بندودام نگیرند مرغ دانا را

غ—٤

*

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور — به‌فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

غ—۱٤۳

*

شد آن که اهل نظربر کناره می‌رفتند — هزارگونه سخن دردهان ولب خاموش

غ—۲۸۳

*

تلقین ودرس اهل نظریک اشارتست — گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم

غ—۳۵۳

*

زنهارتاتوانی اهل نظر میازار — دنیا وفا ندارد ای نور هردودیده

غ—٤۲۵

*

نرگس ارلاف زدازشیوهٔ چشم تومرنج — نروند اهل نظر ازپی نابینایی

غ—٤۹۰

*

آن نه خالست و زنخدان و سر زلف پریشان
که دل اهل نظر بُرد که سرّیست خدایی
سعدی. غزلیات / ۲۸۳

با این که چشم زیبا را به‌نرگس تشبیه می‌کنند ولی اگر نرگس خود این تشبیه را باور داشته و لاف از داشتن شیوهٔ چشم تو زده باشد آزرده‌خاطر مشو زیرا که نرگس در مقایسه با چشمان زیبای تو حکم نابینا و کور را دارد و نه زیبایی شناسان کور را به‌زیبایی خواهند شناخت و نه آگاهان دنباله‌روی از کور را برخواهند گزید زیرا پیداست که کور نمی‌تواند راهنمای دیگری باشد و بدینگونه در: «نروند از پی» ایهام و خیال‌انگیزی به‌نظر می‌رسد: او را به‌زیبایی برنخواهند گزید، از پی و دنبال کور نخواهد رفت. (او را راهنمای خود قرار نخواهند داد.)

* ایاز.

بار دل مجنون وخم طرهٔ لیلی رخسارهٔ محمود و کف پای ایازست
غ — ۴۰

*

غرض کرشمهٔ حسنست ورنه حاجت نیست
جمال دولت محمود را به زلف ایاز
غ — ۲۵۸

*

محمود بود عاقبت کار درین راه گر سر برود درسر سودای ایازم
غ — ۳۳۴

در زبان ترکی ایاز گوک: Ayaz gök به‌معنی آسمان صاف و بی ابر است و مطلق ایاز را هم در نامگذاری‌ها به‌همین معنی بکار می‌برند و آن نام یکی از غلامان سلطان محمود غزنوی است که وی در میان خیل غلامان خویش آشکارا به‌وی مهر می‌ورزید.

محمود خود زیبا روی نبود، صورتی کشیده و خشک، گردنی بلند، بینی دراز، ریش کوسه و روی زرد داشت (۱۲۸) ایاز را نیز از آنچه که زیبایی می‌نامند بهره‌ای نبود. ولی دارای اندامی بلند و کشیده، زلفانی خم اندرخم و جذّاب، خردی به کمال و خویی خوش و وفایی اگر نگوییم بی‌مانند، کم‌مانند بود.

نام پدر ایاز اویماق و خانواده‌اش از ترکمانان بلخ بوده‌اند.

نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله، سلطان محمود را مردی دین‌دار و پرهیزکار به‌قلم آورده است با این که ایاز زلفانی داشته است که بردوش می‌افکنده و از بیننده صبر و قرار می‌ربوده، دلبستگی و مهرورزی سلطان محمود به او بیشتر به‌سبب وفا و صفا و خوی او بوده است تا روی یا مویش.

هر چند که نظامی عروضی نوشته است یک‌بار، در بزمی شاهانه، شراب در سلطان محمود اثر کرد و ربودهٔ زلف ایاز شد و زیبائی آن زلف چنان اختیار از کفش بدر برد که خویشتن‌داری را به‌یک سو نهاد و ایاز را از روی کمال مهربانی و عشق در آغوش کشید.

محتسب که در مجلس حاضر بود به‌سلطان هشدار داد که از صراط مستقیم مذهب و اخلاق منحرف نگردد و محمود که گناه این بیخودی را از کشش زلف ایاز می‌دانست به‌ایاز فرمان داد تا هم آن دم زلفان خود را کوتاه کند و ایاز البته چنین کرد.

فردا صبح که سلطان از خواب مستی به‌هوش آمد و به‌دیدن زلف کوتاه ایاز داستان شب پیش را بیادآورد، از دستوری که داده و کاری که انجام شده بود بسیار پشیمان و ناراحت شد.

عنصری ملک‌الشعرا بدین‌مناسبت و برای آرام بخشیدن سلطان محمود در حال، یک دوبیتی سرود:

کی عیب سرزلف بت از کاستن است
چه جای به‌غم نشستن و خاستن است؟
وقت طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است

و ایاز را به‌سبب قد بلندش تشبیه به سرو کرد که بازدن شاخ و برگ‌های اضافی و به‌اصطلاح با پیراستن، آراسته‌تر می‌کرد و بدینگونه است که سرزلف آن بت از کاستن معیوب نمی‌شود.

این دوبیتی در حال سلطان محمود اثری فوری و عمیق بخشید. بطوریکه عنصری را مورد تفقد قرارداد، مطربان را خواستند و دوبیتی عنصری را همهٔ شب خواندند و نواختند و بزم و شادمانی داشتند.

گفته‌اند که میان فردوسی و ایاز رابطهٔ پدر و پسری بوده است و سلطان محمود شصت هزار مثقال نقره بجای شصت هزار مثقال طلا را به‌وسیلهٔ ایاز برای فردوسی فرستاده بود و فردوسی آنرا به‌سه بخش کرد یک بخش را به‌ایاز بخشید و دو بخش دیگر را به‌فقاعی و حمامی.

و سلطان محمود به‌روابط فرخی سیستانی شاعر و ایاز بدگمان شده بود و فرخی در تبرّی خود شعر شورانگیز دردآلودی گفته است:

ای ندیمان شهریار جهان — ای بزرگان حضرت سلطان
شاه از من به‌دل گران گشته است — به‌گناهی که بی گناهم از آن
سخنی باز شد به مجلس شاه — بیشتر بود از آن سخن بهتان

دربارهٔ مهرورزی سلطان محمود به‌ایاز همهٔ شاعران کهن از سنائی و عطار و مولوی و دیگران تا حافظ و نیز پس از وی داستان‌ها گفته‌اند و از آن جمله است داستانی که مولوی در دفتر پنجم دربارهٔ چارق و پوستین کهنهٔ ایاز که آنرا پنهان می‌کرده‌ست آورده (ص ۹۳۰ مثنوی) که نموداری از عدم غرور ایاز است و نیز داستان شکستن گوهر بوسیله ایاز (ص ۱۰۴۲ مثنوی) که نشانی از فرمانبرداری او نسبت به‌محمود است و حسدبردن امیران سلطان محمود به‌ایاز و متهم گردانیدنش به‌بی خردی و خود رسواشدن در هنگام آزمایش و نیز داستان عاشق شدن زنی بر ایاز و جان باختن در راه این عشق (ص ۱۰۰۵ مثنوی).

حافظ در غزل ۲۵۸

هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز
ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

که به‌مناسبت بازگشت شاه شجاع به‌شیراز و بر سریر سلطنت نشستن و غلبه‌اش بر برادرش شاه محمود سروده و شاید به‌سبب آنکه در غیاب شاه شجاع حافظ مدح سلطان اویس ایلکانی پشتیبان شاه محمود را گفته بود از او رنجیده‌خاطر و به‌او خشمگین گردیده چنین توضیح و خود را دلداری داده است:

بدین سپاس که مجلس منوّرست به دوست
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز
غرض کرشمهٔ حسنست ورنه حاجت نیست
جمال دولت محمود را به‌زلف ایاز

یعنی همانطور که سلطان محمود غزنوی به زلف ایاز حاجتی نداشته و غرض از روابط ایشان کرشمهٔ حسن بوده است دولت شاه محمود نیز به این زلف ایاز یعنی به شعر حافظ نیازی نداشته و غرض از سرودن آن شعر، گونه‌ای کرشمهٔ حسن و هنرنمایی بوده است زیرا کار غزل‌سرایی حافظ در مقامی است که حتی وقتی حافظ آواز برآورد غزل سرایی ناهید یا زهره که در موسیقی دانی و طرب‌انگیزی شهرت دارد صرفه‌ای نمی‌برد.

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

در غزل ۴۰ پیش از بیت: بار دل مجنون و خم طرهٔ لیلی و رخسارهٔ محمود و کف پای ایاز بیتی می‌آورد:

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

مقصودش اینست که شرح زیبائی های معشوق و مهرورزی‌هایی همچون مجنون به لیلی و محمود به ایاز قصهٔ درازی است و نمی‌توان آنرا مختصر و کوتاه کرد. و میان زلف و دراز تناسب است

و در غزل ۳۳۴ به مطلع:

گر دست دهد در سر زلفین تو بازم
چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم

اشتقاق یا جناس بازم (در سر زلفین تو...) و (به چوگان تو...) اولی به معنی دیگربار و دومی از مصدر باختن یعنی ببازم است.

زلف تو مرا عمر عزیزست ولی نیست
در دست سرموئی از آن عمر درازم

بایاری که زلفش عمرعزیزشاعراست وبا اینکه آن زلف همچون زلف ایاز درازست از آن حتی به قدر سرمویی در دست حافظ نیست گفتگو کرده و از این مهرورزی بیمی به دل راه نداده زیرا معتقد بوده است که اگر در سر عشق به محبوب سرش نیز برباد برود چنین سرانجامی پسندیده و محمود است و بدینگونه هم در (محمود) و هم در (سرموئی) خیال‌انگیزی یا ایهامی هنرمندانه نشانده است. خیال‌انگیزی (محمود) را دیدیم و اما خیال‌انگیزی سرموئی: ۱ــ سر یک تارمو ۲ــ بسیار اندک حتی بقدر یک سرمو.

*** اياغ:**

واژه‌ای ترکی و به‌معنی جام می است و اياقچی یا اياقچی یعنی: ساقی.

یکی چوباده پرستان صراحی اندردست یکی چوساقی مستان به‌کف گرفته اياغ

غ ــ ۲۹۵

*

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله به ندیم شاه ماند که به کف اياغ دارد

غ ــ ۱۱۷

و حافظ جایی دیگر گل لاله را به‌ساقی کاسه گردان تشبیه کرده است:

هرکه چون لاله کاسه گردان شد زین جفا رخ به خون بشوید باز

غ ــ ۲۶۳

که سرخ رنگ بودن گل لاله به‌جفای خونین رخ کردنش در دوران خم شکنی و تعزیر کاسه گردانی تشبیه شده است.

*** ایذج:**

بعدازین نشگفت اگر بانکهت خلق خوشت خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشک ختن

غ ــ ۳۹۰

ایذج یا ایذهٔ امروزی نام سرزمینی در ناحیهٔ بختیاری و حکومت‌نشین اتابکان لرستان در عهد حافظ بوده است. بنگریم به: اتابک و پور پشنگ.

برای خلق و خوبوی خوش و دل‌انگیزی چون مُشک و نافه قائل شده است.

*** ایرا: به‌این سبب، از این رو.**

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن من جوهریّ مفلسم ایرا مشوّشم

بنگریم به: جوهری غ ــ ۳۳۸

*** ایغاغ: یا ایقاق واژه‌ای ترکی یا مغولی و به‌معنی سخن‌چین است.**

زبان کشیده چوتیغی به سرزنش سوسن دهان گشاده شقایق چومردم ایغاغ

گل برگ‌های گل سوسن به (زبان) تشبیه شده است: غ ــ ۲۹۵

به‌بندگی قدش سرو معترف گشتی گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی

غ ــ ٤٤٢

*

و سفید بودن گلبرگ‌های سوسن که شبیه زبان است نشان زبان‌آوری و سخنوری او شمرده شده.

* **ایّام:** (جمع یوم) روزها، روزگار.

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایرهٔ گردش ایّام افتاد

باورم نیست ز بد عهدی ایّام هنوز قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد.

بدعهدی: پیمان‌شکنی، بی وفایی غ ــ ١٦٦

رسم بد عهدی ایّام چو دید ابر بهار گریه‌اش برسمن وسنبل ونسرین آمد

غ ــ ١٧٦

*

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان

چند و چند از غم ایّام جگر خون باشی؟

چند و چند: تا کی، تا چه زمان غ ــ ٤٥٨

از امتحان تو ایّام را غرض آنست که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد.

نشان گرفتن: اثر پذیرفتن ص ــ قلا

*

همّت حافظ و انفاس سحرخیزان بود که زبندِ غم ایّام نجاتم دادند.

غ ــ ١٨٣

* **ایمان:** گرویدن، باورداشتن.

ایمان از راه گوش (شنیدن) و تصدیق به زبان و به دل حاصل می‌شود. ولی (یقین) از طریق چشم (دیدن) و یقین و تصدیق دل و از آن جا که بین گوش که وسیلهٔ شنیدن و ایمان یافتن است و چشم که ابزار و موجب یقین است فاصلهٔ چندانی نیست و می‌گویند: میان ایمان و یقین فقط چهار انگشت فاصله است.

از آثار ایمان اقرار به زبان، تصدیق به دل و عمل کردن به ارکان دین است، بنابراین ارتکاب گناه نشانهٔ از دست رفتن ایمان است.

از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار　　کان جادوی کمانکش برعزم غارت آمد
غ—۱۷۱

(کمانکش) خیال انگیزی دارد به کسی که برای دزدی و غارت به تهدید با کشیدن تیر و کمان می پرداخته است و نیز ابروی کشیده همچون کمان.

*

چوبید بر سر ایمان خویش می‌لرزم　　که دل به دست کمان ابرویست کافرکیش
غ — ۲۹۰

*

شاهدان گر دلبری زینسان کنند　　زاهدان را رخنه در ایمان کنند.
غ—۱۹۷

* ایوان.

بالا خانهٔ رو به حیاط یا باغ یا دشت و گذر و نیز کاخ.

هر کرا خوابگه آخر مشتی خاکست
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را؟
غ—۹

مصراع نخست این بیت با توجه به سکته ای که در وزن شعر وجود دارد در چاپ دکتر خانلری به این صورت ترجیح داده شده است: هر کرا خوابگه آخر نه که مشتی خاکست؟ (ص — بیست دو مقدمهٔ دیوان حافظ)

*

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین　　تا منوّر گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
غ—۲۹٤

سلطان نشین عرصهٔ اقلیم سلطنت　　بالا نشین مسند ایوان لامکان
ص — قیو

*

طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سروتو شد　　غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
ص—۳٦٤

* **این همه نیست:** این همه ارزش ندارد، چندان ارزشی ندارد.

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
غ ـ ۷٤

(این همه نیست) ردیف ابیات این غزل نه بیتی است و در این جا فقط بیت مطلع غزل آورده شد.

یادداشت‌ها.

۷۹ــ شرف‌نامه ص ــ ۲۲۰
۸۰ــ دیوان حافظ تصحیح و مقابله دکتر خانلری انتشارات خوارزمی ص ۱۱۵۳ — ۱۱۵۲
۸۱ــ حافظ شیرین سخن دکتر محمد معین ص ــ ۵۷
۸۲ــ همان کتاب ص ۲۵۹ — ۲۵۸ و حافظ یکتایی ص ۲٤۳ و تفسیر سودی بر حافظ ج ٤ ص ــ ۲۱۳٦
۸۳ــ لکّلِ امّةٍ اجلٌ فاذا جاء اَجلَهُم لایستأخرون ساعةً ولا یستقدمون اعراف / ۳۲
۸٤ــ کلیات سعدی چاپ فروغی ــ غزلیات به‌ترتیب ص ۱۲۷ — ۱۳۱ — ۳۰٦
۸۵ــ دیوان عماد فقیه کرمانی ص ۳۷ — ۳٦
۸٦ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ٦٤ — ٦۳
۸۷ــ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران اثر استاد سعید نفیسی ج ۱ — ص ۱٤ — ۱۳
۸۸ــ دیوان خاقانی تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی ص ــ ۷۲۳
۸۹ــ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۳۲۲
۹۰ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ــ ۸۷
۹۱ــ برای مفصل آن رجوع شود به کتاب مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایه ص ۱٦۱ تا ۱٦۹.
۹۲ــ دیوان عماد فقیه کرمانی ص ۱۷۹
۹۳ــ مفاتیح‌العلوم ص ــ ۲۲٦
۹٤ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی استاد سعید نفیسی ص ــ ۱٦
۹۵ــ مقدمهٔ ابن‌خلدون ج ۱ ص ۲٤
۹٦ــ قصص قرآن مجید ص ۳۵۹ — اعلام قرآن ص ۲۹٤ نزهت‌القلوب ص ۲۹ تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان ص ۹
۹۷ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ۱٤۲
۹۸ــ سورهٔ انبیا آیهٔ ۸ ــ سورهٔ سبا آیه ۱۲
۹۹ــ سورهٔ ص ــ آیهٔ ۳۰
۱۰۰ــ ص ۲۵۸ دیوان.
۱۰۱ــ قصص قرآن ص ۳۵۹ ــ اعلام قرآن ص ۲۹۸ ــ تاریخ یزد ص ۲۳ تا ۲۸ اسکندر مقدونی اثر هارولد لمپ ترجمه دکتر رضازادهٔ شفق ــ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام ــ دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۳۱٤ ــ ۲۰۵ ــ شرف‌نامه و اقبال‌نامهٔ نظامی گنجوی.

۱۰۲ــ قرآن مجید آل عمران آیات ۱۹ ــ ٦۷ ــ ۸٤ ــ ۱۷۹ بقره ــ ۱۲۸ حج ــ ۷۸ توبه ۷۱ ــ زمر ــ ۲۲ نسا ــ ۱۲۵ فصلت ــ ۳۳ مائده ــ ۳ حدید ــ ۱۲ ــ ۱٦ ــ ۱۹.

۱۰۳ــ تعریفات چاپ ۱۲۸۳ اسلامبول ص ــ ۱۵

۱۰٤ــ حدود العالم ص ۱٤۰ ــ مسالک و ممالک ص ۱٦٤ صورة الارض ص ۱۰۵ تا ۱۰۸. اصفهان اثر دکتر هنرفر از آغاز تا ص ــ ۳٦ خسرو شیرین نظامی گنجوی ص ۲۳۷

۱۰۵ــ مجلهٔ یادگار سال اول شماره ۹ ــ ص ــ ٦۵ مقالهٔ شادروان محمد قزوینی.

۱۰٦ــ شرف‌نامهٔ نظامی گنجوی ص ــ ٦

۱۰۷ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ــ ۱۳٦

۱۰۸ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ــ ۱۳۹

۱۰۹ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ۱۲۰

۱۱۰ــ دیوان شمس تصحیح استاد فروزانفر ج ۱ ص ۷۳

۱۱۱ــ یادداشت‌های قزوینی ج ــ ۳ ص ــ ۷

۱۱۲ــ ص ــ ۱۸٤

۱۱۳ــ دیوان انوری به‌تصحیح مرحوم استاد مدرس رضوی ج ۲ ص ــ ۵۱۲ (در اثر خطای چاپی به‌جای (محروما) مرحوما، چاپ شده است و نیز بنگریم به: مجموعهٔ حافظ شناسی ج ۸ ــ ص ۱٤٤ ــ ۱٤۳)

۱۱٤ــ الاتقان فی علوم القرآن ج ۱ ص ــ ٤۷٦

۱۱۵ــ ۱۵ / ۵۰ ــ ۳۷ / ۳۷ ــ ۱۰ / ۸۸ ــ ۲٦ / ۲۰۲ ــ ۵۱ / ۳۷

۱۱٦ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ــ ٤۳

۱۱۷ــ کلیات سعدی ــ مواعظ ص ــ ٤۸ ــ ٤۷

۱۱۸ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ــ ۲۰۲

۱۱۹ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ــ ٤

۱۲۰ــ کلیات سعدی ــ غزلیات ص ــ ۲۳۸

۱۲۱ــ شیرازنامه ص ٦ ــ ۵ ــ

۱۲۲ــ کلیات سعدی غزلیات ص ــ ۳۷

۱۲۳ــ رباعیات خیام چاپ کلالهٔ خاور شماره ۳۲۷

۱۲٤ــ دیوان خاقانی ص ــ ٤

۱۲۵ــ اولئک کالا انعام بل هم اضل ۱۷۹/۷

۱۲٦ــ سورهٔ قلم آیه‌های ۵۲ ــ ۵۱

۱۲۷ــ کلیات عبیدزاکانی ص ــ ۹٦

۱۲۸ــ سیرالملوک ص ــ ٦٤

ب

* **ب ــ به.**

(ب ــ به) به هر یک از این دو صورت که نوشته شود، اگر حرف اضافه نباشد، حرف سوگند است یعنی: سوگند به. و در سوگندهای حافظ نمونه های جالبی می‌یابیم همچون: **بمردمی، به حاجتی که ترا هست با خدای، به بی‌نیازی رندان و به حق صحبت دیرین...** که چون این یکی را در شعر دیگر معاصران حافظ نیز سراغ دارم شاید که آن سوگندی رایج زمان بوده باشد مانند: به‌حق نان و نمک که تا زمانهٔ ما دوام یافته است.

به‌حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز　　به‌یاریک جهت حق گزارما نرسد

غ ــ ۱۵۶

*

به‌حق صحبت دیرین که‌تا از صحبتت دورم

زعمرخویش محرومم، زجان‌خویش مهجورم.

* (سلمان ساوجی ــ غزلیات ــ ص ــ ۲۱۱)

به‌مردمی که دل دردمند حافظ را　　مزن به‌ناوک دلدوز مردم افکن چشم

غ ــ ۳۴۰

*

سوگند به (مردمی) یا انسانیت را که پیداست بسیار گرانقدر و شاید هم نادر بوده است در شعر یک صد سال پیش از حافظ در دیوان سعدی نیز می‌یابیم:

جهان بگشتم و آفاق سربسر دیدم　　**بمردمی** که گراز مردمی اثر دیدم.[۱۲۹]

*

ساقی به بی نیازی رندان که می بده　　تا بشنوی زصوت مغنّی هُوَالغنی.

غ ــ ٤٧٩

ضمیر (هُوَ) در (هُوَالغنی) راجع به خداوند و تلمیح از قرآن مجید است: یا ایها الناس اَنتُم الفُقرا الی اللهِ و اللهُ هُوَالغنی. (۱۳۰)

*

جانا به حاجتی که تراهست با خدای　　کاخردمی بپرس که ماراچه حاجتست

غ ــ ۳۳

*

به صفای دل رندان صبوحی زدگان　　بس دربسته به مفتاح دعا بگشایند

غ ــ ۲۰۳

(رندان صبوحی زدگان) نمونهٔ دیگری از مطابقت صفت و موصوف بر روال زبان عربی است و پیداست که در عصر حافظ در زبان فارسی معمول بوده است ولی چون در چاپ خانلری پیش از صبوحی زدگان حرف (که) آمده است: به صفای دل رندان که صبوحی زدگان... در این صورت مطابقهٔ صفت و موصوف در این بیت منتفی است و نیز فاعل یا گشایندهٔ درهای بسته به مفتاح دعا، (صبوحی زدگان) اند. ولی در صورت چاپ قزوینی (بگشایند) فعل مجهول و فاعل آن نامعلوم است.

سری که برسر گردون به فخر می‌سودم　　براستان که نهادم برآستان فراق

غ ــ ۲۹۷

سوگند (براستان) یادآور (بمردمی) است و در (براستان و برآستان) جناس است. و جالب این که سوگندهایی مانند براستان و بدوستی را در دیوان خواجو کرمانی شاعر هم زمان با حافظ نیز می یابیم:

برخاک درگه تو چو دوشم مقام بود　　جانم براستان که برآن آستان بماند.

ص ــ ۲۳۰

*

بجای من تو اگر صدهزاردوست گزیدی　　بدوستی که بجای تو دیگری نگزیدم.

ص ــ ۳۰٦

*

بحق صحبت دیرین که حق صحبت دیرین　　روا مدار که گردد چووعده های تو باطل

دیوان. ص ــ ۲۹۹

*

بوفای تو که خاک ره آن یارعزیز　　بی غباری که پدید آید از اغیار بیار

در (یار و بیار) و (غبار و اغیار) جناس است.　　غ ــ ۲٤۹

به‌سرسبزتوای سروکه گرخاک شوم نازازسربنه وسایه براین خاک، انداز
غ ــ ۲٦٤

(خاک) در مصراع دوم به‌معنی گور و نیز وجود افتاده و خاکی حافظ است.

بخدایی که‌تویی بندهٔ‌بگزیدهٔ‌او که براین چاکر دیرینه کسی نگزینی
غ ــ ٤٨٤

*

به‌خاک‌پای‌توای سرونازپرورمن که روزواقعه پا وامگیرم ازسرخاک
واقعه = مرگ
غ ــ ۲۹۹

بولای‌تو که گر بندهٔ‌خویشم خوانی ازسرخواجگی کون ومکان برخیزم
ولا = دوستی
غ ــ ۳۳٦

به‌جان‌پیرخرابات وحق صحبت او که‌نیست درسرمن جزهوای خدمت او
غ ــ ٤۰٥

*

حافظ، به‌حق قرآن کزشید وزرق بازآی باشد که گوی عیشی دراین جهان توان زد
غ ــ ۱٥٤

شید و زرق یعنی ریاکاری و مضمون این بیت نمونه ای از بزرگواری های حافظ در پرهیز و احتیاط کردن از عیب‌جویی و عیب گویی دیگران و نسبت دادن عیب های دیگران به‌خود و انتقاد کردن خویش است.

به‌جان خواجه وحق قدیم وعهد درست که مونس دم صبحم دعای دولت تست.
غ ــ ۲۸

*

به‌جان دوست که غم پرده برشما ندرد گراعتماد به الطاف کارساز کنید.
مقصود از (کارساز) خداوندست.
غ ــ ۲٤٤

*

به‌جان او که بشکرانه جان برافشانم اگربه سوی من آری پیامی ازبرِدوست
غ ــ ٦۱

*

به‌جان او که گرم دسترس به‌جان بودی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
کمینه: کمترین
غ ــ ٤٤۲

*

گمانم متنوع ترین و جالب‌ترین سوگندها را در سخنوران پیش از حافظ در شعر خاقانی بتوان یافت یکی در قصیده‌ای با عنوان (سوگندنامه) در ۱۲۲ بیت در ستایش

رضی الدین ابونصر نظام الملک وزیر شروان شاه به مطلع: مرا ز هاتف همّت رسد بگوش خطاب. و دیگری در قطعه ای در هفده بیت با این بیت های آغازین:

به دو میگون لب پسته دهنت — به سه بوس خوش فندق شکنت
به حریر تن و دیبای رُخت — به ترنج بر و سیب ذقنت
به فروغ رخ زهره صفتت — به فریب دل هاروت فنت

دیوان. ص. ۹ ــ ۵٦۸

* ب = با

حافظ بادب باش که واخواست نباشد — گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد.

واخواست: ایراد و اعتراض — غ ــ ۱۰۹

*

من از رنگ صلاح آن دم به خون دیده شستم دست
که چشم باده پیمانش صلا بر هوشیاران زد.

باده پیما: مست. صلازدن: دعوت کردن — غ ــ ۳۷٤

*

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم،

با = به — غ ــ ۳۷٤

*

خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفش — بفرما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد

قرار بستن: پیمان و عهد کردن بقرار آوردن: آرام ساختن — غ ــ ۱۱۵

*

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد — از سر پیمان برفت، با سر پیمانه شد.

غ ــ ۱۷۰

*

درنمازم خم ابروی تو با یاد آمد — حالتی رفت که محراب به فریاد آمد.

در اخم ابرو با محراب و نیز محراب با نماز تناسب است. — غ ــ ۱۷۳

*

یارب این نودولتان را با خر خودشان نشان — کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند.

نودولت: تازه به دوران رسیده — غ ــ ۱۹۹

*

زکوی میکده برگشته ام زراه خطا — مراد گرز کرم باره صواب انداز

در (خطا و صواب) تضاد است — غ ــ ۲٦٤

*

چودست برسرزلفش زنم به تاب رود — ورآشتی طلبم با سرعتاب رود.

در (آشتی و عتاب) هنر تضاد بکار رفته است — غ ــ ۲۲۱

*

درسماع آی وزسرخرقه برانداز وبرقص — ورنه با گوشه رو وخرقهٔ ما درسر گیر.

غ ــ ۲۵۷ *

در مجلس رقص و سماع صوفیان مشارکت کن ولی اگر با مجلسیان هم آهنگ نیستی به گوشه ای برو و از شرمساری این ناسازی خرقهٔ مرا نیز برسرت بکش.

صوفی زکنج صومعه باپای خم نشست — تا دید محتسب که سبو می‌کشد بدوش.

غ ــ ٤۸۵ *

نمونهٔ کهنی از کاربرد با به معنای (به) را در دیوان دقیقی طوسی شاعر شاهنامه سرای قرن چهارم هـ ـق می‌یابیم:

شب سیاه بدان زلفکان تومانَد — سپید روز به پاکی رخان تومانَد

عقیق را چو بسانید نیک سوده گران — گر آبدار بود با لبان تومانَد.

[دیوان دقیقی به اهتمام دکتر محمد شریعت. ص ــ ۹۷]

مانَد: از مصدر مانستن یعنی شبیه و مانند

سوده گر: ساینده و صیقل دهندهٔ جواهر.

*** باب: (درین باب، هیچ باب، فتح باب)**

باب در عربی به معنی در و درگاه و دروازه است.

فتح باب یعنی گشودن در، و کنایه از آغاز کردن کاری و نیز یکی از احکام نجومی و آن نظر کردن دو ستاره به هم است در حالی که خانه هایشان برابر هم باشد چنان که اتصال ماه یا خورشید به ستارهٔ زحل فتح باب باران و برف است و اتصال یا برابر هم قرارگرفتن خانه های زهره و مریخ فتح باب رعد و برق و باران.

درین باب، یعنی درین باره یا درین موضوع. زین باب، یعنی ازین موضوع، و

به هیچ باب، یعنی به هیچ رو، به هیچ وجه.

رقیبم سرزنش ها کرد کز این باب رخ برتاب　　چه افتاد این سر ما را که خاک درنمی ارزد

غ ــ ۱۵۱

*

رقیب به معنی نگهبان و مراقب آمده است... و آیا بر سر ما چه آمده که حتی ارزش خاک این درگاه بودن را هم ندارد.

بیا که فُرقت تو چشم من چنان در بست　　که فتح باب وصالت مگر گشاید باز

غ ــ ۲۶۱

*

باز شد در عاشقی بابی دگر　　بر جمال یوسفی تابی دگر.

مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص ــ ۴۴۸

از درم گر تو برآنی که برانی سهلست
این همه جور تو با خواجو ازین باب چراست

خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۱۹۰

*

صلاح ما همه دام رهست و من زین بحث　　نیم ز شاهد و ساقی به به هیچ باب خجل

غ ــ ۳۰۵

*

صلاحکاری ما فریب کاری و دام گستردن در راه مردم است و من در این بحث از شاهد و ساقی به هیچ وجه (از هیچ نظر) شرمنده نیستم (زیرا که با ایشان دم از صلاحکاری نزده و قصد فریبشان را نداشته ام)

چو بر در تو من بینوای بی زر و زور　　به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول

در (هیچ باب) خیال انگیزی به هیچ در نیز نهفته است.　　غ ــ ۳۰۶

*

چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ　　فالی به چشم و گوش درین باب می‌زدم.

درین باب یا این موضوع مربوط می‌شود به مضمون بیت پیشین غزل که جلوه گری (روی نگار) در پیش چشم خیال انگیز و آرزوی دیدار او بوده باشد.

شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت　　زین درد گر نراند ما را به هیچ بابی

در (حلقه) و (هیچ باب) خیال انگیزی است.　　غ ــ ۴۳۲

*

خیال انگیزی حلقه:

۱ــ قامتم به‌مانند حلقه خمیده شده است.
۲ــ چون حلقهٔ در خانهٔ محبوب برآن آویخته و التجا آورده‌ام.
خیال انگیزی هیچ باب:
۱ــ به هیچ در خانه ای
۲ــ به هیچ عنوان و بهانه ای.

ای دل نگفتمت که درین باغ دل مبند — کز این درت جُوی نگشاید به هیچ باب

* خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۳۷۹

* بابِل.

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی — صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت.

* غ ــ ۹۱

چشم تو که سحر بابلست استادش — یارب که فسون‌ها برود از یادش

* ص ــ ۳۸۱

بابل نام سرزمین کهنی است که در روزگار باستان بین رودهای دجله و فرات در محل کنونی کشور عراق قرار داشته و نیز سرزمین کلدانیان نامیده می‌شده است.
مردم بابل در علم هیأت و ستاره‌شناسی و نیز در جادوگری دست داشته اند و شاید به‌سبب همین شهرت مردم بابل بوده است که هاروت و ماروت دو فرشتهٔ خطاکار رانده شده از درگاه خداوند در چاهی در شهر بابل به‌آموزش سحر و جادو به‌مردمان مشغول شده‌اند و آن جا که حافظ از چاره گری و توسل جستن به هاروت بابلی برای باز گرداندن محبوبی چه بسا به‌قهر رفته، سخن گفته قصدش این بوده است که برای بازآوردن آن یار آمادهٔ تن در دادن به هر کار دشواری هست.

* باج. باج سر.

پول یا اموال و وسایلی بوده است که شاهان زبردست از شاهان زیردست خود و ایشان نیز به‌شکل های مختلف از مردم می‌ستانده‌اند و باج دادن کنایه از اعتراف به‌فرو دست و ناتوان بودن است.

تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج — سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج

* غ ــ ۹۷

سال دگر زقیصرت ازروم باج سر ورچینت آورند به درگه خراج جان
باج سر یعنی باج سرانه بابت هر یک تن. نیز بنگرید به: خراج. ص ــ قک

* **بادپیما:** کنایه از بیهوده‌کاری و بی‌نصیبی است و بادپیما فاعل آن

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی به یاد آر محبّان بادپیما را
باده پیمودن یعنی باده گساری و جناس باده و باد و یاد نیز قابل توجه است. غ ــ ٤

*

باری با توجه به این که باد را نمی‌توان پیمود (اندازه گرفت) و نه می‌توان به آن رسید، باد پیمودن ترکیبی است مانند: آهن سرد کوبیدن و مهتاب پیمودن که هر دو کارهایی بی ثمر است و جز ادامه یافتن محروم بودن و بی نصیب ماندن ببار نمی‌آورد.

صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند اینست حریف ای دل تا باد نپیمایی
غ ــ ٤٩٣

*

مفهوم این بیت دنبالهٔ بیت پیشین است که در آن از گله گزاری زلف یار با باد سخن رفته و بدینگونه اشارهٔ به (اینجا) به همان زلف است، زلفی که بادها گرفتار آنند و از این گرفتاری شادمان و رقصان. (سلسله) با زلف خم اندر خم و حلقه در حلقهٔ آن یار و نیز زنجیر پای زندانیان و دیوانگان تناسب دارد. (تا) یعنی زنهار، برحذر باش.
باد پیمودن را در سخن نظامی نیز به‌یاد می‌آوریم:

بیا ساقی از باده بردار بند بپیمای، پیمودن باد چند؟[۱۳۱]
و نیز در شعر خواجو کرمانی:

باد سحری که بوستان آراید بی خاک درتو باد می پیماید
دور از تو اگر نفس زنم بی یادت جانم به لب آید و نفس برناید
دیوان / ۵۳۳

*

بی یادتو هردم که برآید بادست بیچاره کسی که باد می پیماید
دیوان / ۵۳٤

*

* **باد به دست داشتن:** کنایه از تهی دست و محروم ماندن.

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ درمعرضی که تخت سلیمان رود به باد.
غ ــ ۱۰۰

(هیچی) که حافظ از دل نهادن برآن برحذر می‌دارد، دنیا و کارهای دنیاست چنان که جایی دیگر در همین معنی گفته است:

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

غ ــ ۲۹۸

*

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تواش نیست به جز باد به دست

غ ــ ۲٤

در این بیت طنزی است خطاب به معشوقی که گویا چنین می پنداشته که حافظ از دولت عشق او به مقامی رسیده است و شرح و پاسخ حافظ در آن باره اینست که وی جز باد درو نکرده است. (نیز بنگریم به: سلیمان.) و شاهد از خواجو کرمانی:

بدانک بوی تو آورد صبحدم بادم وگرنه از چه سبب دل به باد می‌دادم

عنان باد نخواهم زدست داد کنون ولی چه سود که در دست نیست جز بادم

دیوان. ص ــ ۳۰۷

در بیت نخست در (دل به باد می‌دادم) ایهام یا خیال‌انگیزی است یکی به معنای دل از دست دادن و دیگری دل بستن.

گفتم: از باد صبا بوی تو می یابم گفت: چون ترا باد بدستست برو می پیمای.

نیز بنگریم به: باد پیمودن ص ــ ۳٤۵

*

* **باد بودن حرف:** کنایه از بی اثر بودن آنست.

به کام تا نرساند مرا لبش چون نای نصیحت همه عالم بگوش من بادست

غ ــ ۳۵

می‌دانیم که برای نواختن نی یا نای آن را بر لب می‌نهند و در نی می‌دمند یعنی از نفس خود به درونش می وزند. بدینگونه در (کام) خیال انگیزی است: یکی به معنی دهان که اعم از لب نیز هست و دیگری آرزو. (آرزویم اینست که مانند نی لب بر لبانش بگذارم)

مضمون این بیت را در شعر دیگری از حافظ نیز به یاد بیاوریم:

همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم از لب خویش چونی یک نفسی بنوازم

غ ــ ۳۳۵

که در (بنوازم) خیال انگیزی به نوازش کردن نیز نهفته است. [دست کم مرا با لب خود، نفسی و دمی نوازش کن. (دست کم با بوسه ای)] به خیال انگیزی (کام) نیز در (چنگ) خواهیم رسید.

* **(بر) بادآمدن:** کنایه از نابود شدن.

ازمن اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار　　کان تحمّل که تو دیدی همه بر باد آمد.

غ—۱۷۳

* **به باد رفتن:** کنایه از نابود شدن.

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر　　به باد رفت و از و خواجه هیچ طرْف نبست

غ—۲۵

نیز (به باد رفتن) تناسبی دارد با این که باد به فرمان سلیمان بوده است.

که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند　　که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد؟

غ—۱۰۱

*

جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد　　گر غم خوریم به نبود، به که می خوریم.

غ—۳۷۳

*

در دیوان حافظ از تطبیق جم یا جمشید با سلیمان نمونه هایی سراغ داریم و دو بیت بالا در شمار همان نمونه هاست.

* **(بر) باددادن:** کنایه از نابود کردن، از دست دادن.

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم　　ناز بنیاد مکن تا نکَنی بنیادم

غ—۳۱۶

*

در: کردن (بنیاد مکن) و کندن (نکنی بنیادم) جناس است. و بر باد دادن زلف یعنی به دست باد سپردن آن برای پریشان شدنش و پریشان کردن عاشق.

احوال گنج قارون کایام داد بر باد　　در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد

غ—۱۲۶

*

در چاپ های قدسی، سودی، خانلری و انجوی مصراع دوم چنین است:

(با غنچه باز گویند تا زر نهان ندارد.) با توجه به این که گرده های زرد میان

گل به‌زر تشبیه شده و در حالت غنچه بودن گل است که آن دانه‌های زرین نهان و ناپیداست این صورت شعر به‌واقعیت خارجی غنچه و گل نزدیک‌تر است.

و ناگفته نماند که نظیر همین مضمون را در دیوان حافظ جایی دیگر نیز می‌یابیم:

چوگل گرخُرده‌ای داری خدارا صرف عشرت کن
که قارون را غلط‌ها داد سودای زراندوزی

غ ــ ٤٥٤

*

پرآب دودیده و پر از آتش دل خاک ره او شدم به بادم درداد

ص ــ ۳۷۸

(به باد در دادن) نظیر بر باد دادن است و در آوردن عناصر چهارگانهٔ قدیم: آب و آتش و خاک و باد، هنر مراعات نظیر بکار رفته است.

حقوق صحبت ما را به باد داد و برفت وفای صحبت یاران و هم‌نشینان بین

غ ــ ٤٠٣

*

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد هزار جان گرامی فدای جانانه

غ ــ ٤٢٧

*

دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد ما نیز دل به باد دهیم، هر چه باد اباد

غ ــ ۱۰۲

*

در (دل به‌باد دادن) با توجه به این که آن باد آگهی و بوی یار سفر کرده را آورده، خیال انگیزی به‌دل از دست دادن و عاشق شدن نیز نهفته است.

*** باد شُرطه: باد موافق.**

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

غ ــ ۵

*

مصراع دوم این بیت تضمین بیتی از سعدی است:

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت چندان که باز بیند دیدار آشنا را (۱۳۲)

و نیز شرطه به‌عنوان بادی موافق در شعر سعدی آمده است:

تو کوه جودی و من در میان ورطهٔ فقر مگر به شرطهٔ اقبالت اُوفتم به کران (۱۳۳)

باطبع ملولت چه کند دل که نسازد شُرطه همه وقتی نبود لایق کشتی (۱۳٤)

در این بیت چنان که از مضمون شعر برمی‌آید شرطه به‌معنی مطلق باد آمده است.

در ترجمه تفسیر سودی بر حافظ (۱۳۵) به‌جای کشتی شکستگان (کشتی نشستگان) آمده است و آن را کسانی که کشتی شان در دریا به گل نشسته است معنی کرده‌اند که تردید برانگیز و جای تأمّل است زیرا در صورتی که کشتی به گل نشسته باشد در آن صورت گمان نمی‌رود برخاستن هیچگونه بادی و حتی طوفان بتواند آن کشتی را به‌حرکت درآورد و به‌ساحل برساند و دیدار آشنایان را نصیب کشتی نشستگان بگرداند. اگر سودی کشتی نشستگان را به‌معنی کسانی که بر کشتی نشسته‌اند می‌گرفت در آن صورت نیز (کشتی شکستگان) ترجیح داشت زیرا زمانی که کشتی دچار شکستگی شد رفته‌رفته در خطر غرق شدن قرار می‌گیرد و چنین غرق شدنی آن هم در شبی تاریک و ترس از امواج دریا و در پیش بودن گردابی بیم انگیز بسیار محتمل‌تر و نزدیک‌تر بود مگر آن که تا دیر و کشتی غرق نشده باد موافقی بر بادبان‌ها بوزد. و کشتی را به‌ساحل براند.

کشتی شکستگان از یک نظر دیگر نیز بر کشتی نشستگان ترجیح دارد و آن اینکه (کشتی) استعاره‌ای برای وجود آدمی نیز هست که در پیری تبدیل به (کشتی شکسته) می‌شود و برای رسیدن به‌مقصد و نایل شدن به‌دیدار (آشنا) یا خداوند به‌یاری و توش و توانی نیازمند است که از آن به (باد شرطه) می‌توان تعبیر کرد خاصه این که می‌دانیم حافظ کشتی را استعاره‌ای برای پیکر و وجود آدمی بکار برده بوده است: بیا و کشتی ما در شط شراب انداز.

سودی در تفسیر خود (ص ــ ٤۲) توضیح دیگری بر ترجیح کشتی نشستگان که تردید خود و دلایل رد کردن آن را آوردم افزوده است و آن این که: «خواجهٔ عزیز غیر از یزد به‌جایی دیگر مسافرت نکرده است و به‌علاوه در راه یزد دریایی وجود ندارد بلکه از راه خشکی سفر می‌کنند)

این توضیح نیز نیازمند توضیح و پاسخی است: نخست این که حافظ گذشته از سفر یزد دو سفر دیگر نیز داشته است یکی به اصفهان که شیراز را بهتر از آنجا دانسته و از زاینده‌رود و باغ کاران واقع شده در کنار آن یاد کرده است، و دیگری سفری تا سواحل خلیج فارس به‌قصد رفتن به‌هندوستان و در این سفر چنان که نوشته‌اند سوار کشتی نیز شده ولی چون از طوفانی گشتن ناگهانی دریا دچار وحشت شده است پیش از آن که

کشتی به‌حرکت درآید به‌عذری از آن پیاده شده و به‌شیراز باز آمده و در اشارهٔ به این قصد سفر و خطابودن چنین قصدی گفته بوده است:

چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد

غ—۱۵۱

و دیگر آن که: توضیح اخیر سودی نمی‌تواند دلیل ترجیح (کشتی نشستگان) باشد زیرا از خطرهای سفر دریایی آن هم با کشتی شکسته آگاهی داشتن ملازمه‌ای با آزمودن و دیدن آن را ندارد و در این باره گفته‌ها و شنیده‌های بسیاری بوده و هست.

مرحوم مسعود فرزاد نیز بر ترجیح (کشتی شکستگان) دلایل دیگری ارائه کرده‌اند(۱۳۶). باری می‌دانیم که در قدیم‌ترین دست‌نوشته‌های دیوان حافظ مستند مرحوم قزوینی و استاد خانلری نیز (کشتی شکستگان) آمده است ولی اختلاف دربارهٔ ترجیح یکی از این دو ثبت و نوشته بر دیگری سابقه‌ای دیرینه دارد و چه بسا که سرانجام وجه حلی نهایی جز مراجعه به‌شخص خود حافظ و پرسش از او باقی نماند و آن هم: چون نیست خواجه حافظ، معذور دار ما را.

*** باد یمانی.**

سنگ و گِل را کند از یُمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس بادیمانی دانست

غ—۴۸

باد یمانی آن چنان که از نامش پیداست بادی است که از جانب یمن بوزد ولی در آن اشاره‌ای نیز هست به‌حدیثی از پیام‌آور گرامی اسلام که فرمود: اِنّی اُشم نفس الرحمَن مِن قِبلَ الیمن. یعنی نفس رحمت از سوی یمن به مشامم می‌رسد و توضیح داده‌اند که در این حدیث، بزرگ‌داشت اویس قرنی صوفی نامدار قرن اول هجری نهفته است هر چند که بین ایشان دیداری روی نداده باشد و چون از قول پیغمبر نقل کرده بودند که دعای اویس پذیرفته می‌شود عمر در سفر حج به اتفاق حضرت علی به‌دیدار اویس رفت و از او التماس دعا کرد و بدینگونه معنی سخن حافظ این است: هر آن کس که قدر بادیمانی را بداند یعنی حرمت مردان خدا را بدارد و در طریق ایشان باشد نظری می‌یابد که از برکت آن، سنگ و گِل برایش عقیق می‌گردد و یا برعکس لعل و عقیق در نظرش چون سنگ و گِل بی مقدار و کم بها می‌شود.

*** باده**

باده به‌معنی جام می و نیز به‌معنی خود می است و آیا حافظ هر آنجا که از باده شراب ــ می ــ ساغر و پیاله و مانندهای اینها سخن گفته این واژه‌ها را در معانی حقیقی آنها به کار برده است و یا در معانی دیگر؟ این بحثی بس طولانی است و بسیاری که به آن پرداخته‌اند کوشیده‌اند از حافظ یک معصوم بسازند که در همهٔ عمر خویش هیچ گناهی نکرده است و حال اینکه حافظ خود هیچگاه چنین ادعایی نداشته و گفته است:

وقتی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی؟

غ ــ ۴۸۹

*

از دل تنگ گنه کار برآرم آهی — کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

غ ــ ۳۴۱

با توجه به این که دمیدن در آتش از جمله (آه برآوردن) مایهٔ شعله‌ورتر شدن آتش می‌گردد، گناه آدم و هوا در میان شعله‌های چنین آتشی خواهد سوخت و از میان خواهد رفت، کنایه از این که گناهی بس بزرگ‌تر از گناه آدم و حوا مرتکب خواهم شد.

سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم — چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود؟

غ ــ ۲۲۴

*

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست — که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطا پوش ببار — که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

غ ــ ۳۶۶

*

ولی این نیز واقعیتی است که وی باده و پیاله و شراب و می را در معنی غیر ظاهری آن نیز کم به کار نبرده و از آن مثال و رمزی برای مستی از عشقی جاودانه ساخته است که غیر از عشق‌های گذران است، آنجا که گفته است:

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه برآرد اربعینی.

آنچنانکه در لغت (اربعین) بحث کرده‌ایم این شراب در معنی ظاهری آن به کار نرفته است. مستی این شراب غیر از مستی می انگوری است و در این بیت حافظ

به چله نشینی صوفیان اشاره کرده و از این سخن گفته است که ای صوفی، شراب وجود تو وقتی صافی و زلال خواهد شد که چله نشینی کنی و به‌مدد آن ناصافی ها را از وجود خویش جدا بگردانی.

آنجا که گفته است:

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازلیست

غ—۴۵

در این بیت ترکیب کردن باده با ازل و ساختن (بادهٔ ازلی) خود توضیح دهنده و روشنگر آنست که این باده ازلی بادهٔ انگوری نیست، عشق ازلی و نیز ابدی است.

بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلّی صفاتم دادند

غ—۱۸۳

*

(بادهٔ جام تجلی صفات) خود بیان کنندهٔ اینست که چنین باده‌ای نزد می فروشان یافت نمی‌شود و بیاد می‌آوریم که صوفی ودرست‌تر بگوییم عارف در مراحل یا منازل سلوک و طریقت برای رسیدن به‌حقیقت از توبه تا فنا به‌مدد جذبه و کششی خاص پیش می‌رود نه تنها به‌واسطهٔ کوشش خویش. وبااینکهٔ می‌داند وصال بحق را به کوشش نمی‌دهند با این وجود معتقد است که باید تا آنجا که می‌تواند بکوشد تا به‌پهنهٔ تجلی کردن ذات و یا تجلی صفات خداوندی برسد و چیزی غیر از دیگر مردمان گردد.

حافظ در این کوشش‌ها و این جذبه‌ها و رویاهاست که وقت سحری از غصه نجات می‌یابد و در ظلمات شبانه احساس می‌کند که گویی آب حیاتش داده‌اند زیرا که خود را از بادهٔ تجلی ذات و تجلی صفات خداوند سرمست می‌یابد. هر چند نیز گفته‌اند مقصود حافظ از این تجلی ذات و صفات در ظلمت شب تجلی و جلوه گری محبوبی است که سحرگاه به‌ناگهان در کنار حافظ پدیدار شده است. در اینصورت نیز این سرمستی و بیخودی از باده، سرمستی و بیخودی از بادهٔ دیدار و تجلی است سرمستی و بیخودی از بادهٔ انگوری نیست.

در غزل شماره ۱۸٤ نیز که موضوع آن رؤیای آفرینش بشر است می‌بینیم که (میخانه) و (پیمانه) در معانی ظاهری و معمول آنها به کار نرفته است. زمین (میخانه) است زیرا که جایگاه عشق است و گل آدم را به (پیمانه) زده‌اند زیرا که آدمی حاصل بار امانت عشق است.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

در غزل ۱۱۱ نیز ساقی خداوند است و می، عشق الهی است.

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

در غزل ۱۴۲ نیز قدح باده در معانی رمزی به کار رفته است.

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد

در غزل ۱۴۳ به مطلع:

به سرّ جام جم آن گه نظر توانی کرد
که خاک میکده کُحل بصر توانی کرد.

(میکده) جایگاه (پیر مغان) یا پیر و مرشد و سالک در این بیت است:

به می سجّاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید
که: سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها.

در غزل ۱۹۹ وقتی میخانه می‌گوید:

بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند

ملک یا فرشته، مقدس و بدون عشق است و خداوند می‌خواسته است عشق و معرفت یعنی آدم بیافریند.

و نیز در غزل ۲۷۲ که باز به نوعی دیگر از میخانه سخن می‌گوید و با اضافه کردن آن به عشق توضیح می‌دهد:

زان باده که در میکدهٔ عشق فروشند
ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

غ ـ ۲۷۲

آنجا که می‌گوید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی خبر زلذت شرب مدام ما

غ ـ ۱۱ *

این (یار) خداوندست و (پیاله) رمزی برای بیان سرمستی از عشق جاودانهٔ او.
نیز آنجا که می‌گوید:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

این (تو) نیز خداوندست که همهٔ جهان تجلی و جلوهٔ اوست و (خندهٔ می) که عارف را به‌طمع خام) افکنده تصور تجلی الهی است که گاه عارف را دچار اشتباه می‌گرداند و (نمود) را (بود) تصور می‌کند و:

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد
اینهمه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

بیان دیگری از همان سخن (عکس روی او در آینهٔ جام) است که مایهٔ نقش‌ها و تصورها در آینهٔ اوهام و خیال‌ها شده است.

و یا:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

نیز بیان دیگری از تجلی، و (ساقی) خداوندست. زیرا:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست
دل فدای او شد و جان نیز هم

غ—۲۶۳

*

و این (او) جز خدا نیست که هر دو عالم یک تجلی از وجود اوست.
و در تصوف آفرینش تجلی یا جلوهٔ الهی است.
از اینگونه مثال‌ها در دیوان حافظ فراوان است که جای آوردن و بحث همهٔ آنها نیست.

ولی به‌مواردی نیز برمی‌خوریم که گمانم (باده) در معنی ظاهری آن یعنی شراب و می انگوری به کار رفته است برای مثال به این نمونه‌ها نگاه می‌کنیم:

بیا ای ساقی گلرخ بیاور بادهٔ رنگین
که فکری در درون ما ازین خوشتر نمی‌گیرد

غ—۱۴۹

*

بـاده بـا مـحـتـسـب شـهـر نـنـوشـی زنـهـار
بـخـورد بـاده‌ات و سـنـگ بـه جـام انـدازد
غ ـ ۱۵۰

*

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟
پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
غ ـ ۲۰۰

*

چون باده باز برسر خم رفت کف زنان حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز
غ ـ ۲۶۰

*

در (کف زنان) خیال انگیزی است: کف کردن شراب یا باده ـ از سر شادی دست و کف زدن.

بـاد صـافـی شـد و مرغـان چـمـن مست شـدنـد
مـوسـم عـاشـقـی و کـار بـه بـنـیـاد آمـد
غ ـ ۱۷۳

*

بـادهٔ گـلـرنـگ تـلـخ تیز خـوش رنـگ سـبـک
نـقـلش از لـعـل نـگـار و نُـقـلش از یـاقـوت خـام
غ ـ ۳۰۹

*

و در مطلع همین غزل می‌گوید:

عشـق بـازی و جـوانـی و شـراب لـعـل فـام
مـجـلس انس و حـریـف هـمـدم و شـرب مـدام

*

باده خورغم مخورو پند مقلد منیوش اعتبارسخن عام چه خواهد بودن؟
غ ـ ۳۹۱

یادآور سخن خیام در یک رباعی منسوب به اوست:

از آمـدن بـهـار و از رفـتـن دی اوراق وجـود مـا هـمـی گـردد طی
مـی خـورمـخور انـدوه کـه فـرمود حکـیم غـم هـای جـهـان چـوزهـروتـریـاقش می
(رباعیات خیام کلاله خاور ـ ۴۱۹)

*

ایام گل چو عمر به‌رفتن شتاب کرد
ساقی به‌دور بادهٔ گلگون شتاب کن
غ—۳۹۵

*

گلبن عشق می‌دمد ساقی گلعذار کو
باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو
غ—٤١٤

*

دویار زیرک و از بادهٔ کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
غ—٤٧٧

در دیوان چاپ خانلری بجای دویار زیرک دویار نازک آمده است (ص ۹۳٦ و ۱۰۰٦).
حافظ دربارهٔ این باده به‌چند گونه اظهار نظر می‌کند:

یکی آنکه این باده نوشی را با اعمالی مانند زهد فروشی مقایسه می‌کند:

باده نوشی که درو روی و ریائی نبود
بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست
غ—۲۰

*

همین مقایسه را در لغت می نیز تکرار کرده است:

می خور که صد گناه از اغیار در حجاب
بهتر زطاعتی که به‌روی و ریا کنند
غ—۱۹٦

*

حافظ یک‌بار دیگر به‌این مقایسه وسعت دیگری می‌بخشد تا همهٔ پهنه زندگی مردم زمانش را دربر بگیرد و آنوقت است که **می‌پرسد چگونه است کسانی که خون مردم را می‌خورند مورد ایراد واقع نمی‌شوند ولی کسانی که خون انگور را می‌خورند اینهمه مورد سرزنش و تعقیب قرار می‌گیرند؟**

چه شود گرمن و تو چند قدح باده خوریم
باده از خون رزانست نه از خون شماست
غ—۲۰

باز هم باده‌خواری را با مردم آزاری مقایسه می‌کند:

من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

غ ـ ۳٤۱

*

آنوقت شروع می‌کند به پرسیدن اینکه چه کسی اهلیت و حق ملامت کردن یک شراب‌خواره را دارد؟ آیا این صلاحیت در کسی که لقمهٔ حرام می‌خورد نیز هست؟

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
چرا ملامت رند شرابخواره کنم؟

و نتیجه می‌گیرد در جامعه ایکه طاعت از روی ریا باشد و مال و خون مردم خوردن حلال، در آنصورت خون پیاله و جام خوردن نیز باید حلال باشد.

خون پیاله خور که حلالست خون او
در کار یار باش که کاریست کردنی

غ ـ ٤۷۹

*

این حلال شمردن باده یا (خون پیاله) مطلق نیست مشروط است و در مقام مقایسه وگرنه حافظ از نظر شرعی باده را حرام می‌داند:

نقد دلی که بود مرا صرف باده باشد
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

غ ـ ۸٤

*

گذشته از اینکه باده را حرام می‌داندوبه گناه بودنش نیز اعتقاد دارد ولی باز هم در ضمیرش مقایسهٔ این گناه با گناهان بزرگ‌تر رایج در زمانش سر می‌کشد و خود را در این گناه تسلی می‌دهد که: از گناهی که از آن نفعی به‌دیگران برسد نباید باکی داشت:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به‌غیر چه باک

غ ـ ۲۹۹

وانگهی چنین نیست که دعوت به‌شراب‌خواری کرده باشد می‌گوید: (اگر) آنچه آرمان اصلی زندگی حافظ است آزار نرساندن و بدنکردن است وگرنه هر آنچه را که نارواست ناروا می‌داند و نیز فرایض مذهبی را بجای می‌آورد و بسی بیشتر و برتر از اینها:

فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم
وانچه گویند روا نیست نگوئیم رواست
غ ــ ۲۰۰

بدینگونه اگر حافظ جوان باده نوشیده باشد ولی گرد مردم آزاری نگشته و به‌نماز و طاعات خود نیز مغرور نبوده است:

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش (غ ــ ۳۹۶) و به‌عیب جویان که نهی منکر می‌کرده اند گفته است:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
غ ــ ۸۰

حافظ یک برداشت دیگر نیز از باده‌نوشی دارد. او بر این عقیده است که اگر عبادات و از جمله مراعات محرمات از بیم دوزخ و به‌چشم داشت پاداشی چون بهشت صورت پذیرد از قبیل داد و ستد و کسب و کار و بازرگانی است، عبادت نیست. راه زندگی در اعتقاد حافظ همانست که خطاب به‌زاهد گفته: (مکن به‌فسق مباهات و زهد هم مفروش) و باز در همین باور چنین سروده است:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به‌زهدهمچوتویی یابه‌فسق همچومنی.

حافظ در چه دوران و محیطی زیسته است؟

حدود هفتاد سال عمر او همه در شیراز گذشته و شیراز در تمامی این مدت غرقه در آشوب، فساد، کشاکش ها، ناآرامی ها، خونریزی، پریشانی، ظلمت، سردی، بی امیدی و فراز و نشیب و تلاطم های دایمی بوده است و آیا وقتی که یک مرد عالم و هنرمند چون حافظ می‌دیده است که آسمان کشتی ارباب هنر را می‌شکند، زمانه خونریزست، جاهل راهنی تر می‌رسد روزی و خاطرش از جور دور گردون رنجور بوده و نهیب حادثه بنیادش را از جای برمی‌کنده آنوقت وقتی که جوان هم بوده باشد ممکن است چه کرده باشد؟ پاسخ این است که ناممکن نبوده است که عصیان و گناه کرده باشد. خاصه این که گناه او آزار رساندن به کسی را نیز در پی نداشته. و می‌دانیم که هیچگاه دعوی معصوم بودن را نکرده است: ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی؟

ولی جوانی و غرور خامی و نادانی می‌گذرد، پختگی و سپس سوختگی فرا می‌رسد و آن وقت است که دیگر باده و می انگوری مستی و بی خبری و گریز از درد و بلا را نمی‌آورد. باده‌ای باید که سرمستی برقرار و دوام و پناهگاهی مستدام باشد و آن بادهٔ عشق است، عشقی و باده‌ای به گنجایی همهٔ جهان و دربر گیرندهٔ همه جهانیان. عشقی ابدی و والا و فراگیر که همه جا جلوه‌ای از آن را بتوان یافت چه در مسجد و چه کنشت و چه در خرابات مغان.

و آن وقت دیگر باده، می، شراب، ساغر، پیمانه، پیاله و مانندهایشان رمزها و مثال‌ها و نمادهایی برای زمزمه کردن دربارهٔ آن عشق می‌شود و حافظ مست بادهٔ ازلی می‌گردد چنان که دیگر به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش.

*** باده‌پیما، باده پیمودن.**

باده پیما = مست. باده پیمودن: می نوشیدن

من از رنگ صلاح آن دم به‌خون دیده شستم دست
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد.

(جناس صلاح و صلا) صلازدن: دعوت کردن غ ــ ۱۵۳

چو با حبیب نشینی و باده‌پیمایی به یاددار محبّان بادپیما را

جناس در باده‌پیمایی و بادپیما به معنی محروم و بی نصیب. غ ــ ٤

*** بادیه.**

بادیه صحرا و بیابان و جایگاه درندگان و غولان است و حافظ عشق را به چنین بادیه‌ای تشبیه کرده

دورست سرِ آب ازین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد به سرایت

(جناس در سرِ آب و سراب) غ ــ ۱۵

شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست

غ ــ ۷۳

خطری نیست که نیست یعنی در آن احتمال همه گونه خطری هست و این بیت برگرفته از غزلی است به‌مطلع: روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست که یک

مصراع از این غزل تضمینی از سعدی است:

* **سعدی:**

درسراپای وجودت هنری نیست که نیست عیب آنست که بر بنده نمی‌بخشایی (۱۳۷)

* **حافظ:**

غیر ازین نکته که حافظ زتو ناخشنودست **درسراپای وجودت هنری نیست که نیست.**
بازگویم نه درین واقعه حافظ تنهاست * غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر
غ ــ ۲۵۲

شادروان دهخدا به سبب آنکه بیابان جایگاه غرق یا غرقه شدن نیست، جای گم شدن است احتمال داده‌اند که به جای غرقه (یاوه) درست بوده باشد و می‌دانیم که حافظ یاوه کردن را به معنی گم کردن بکار برده بوده است: که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست غ ــ ۲۸ ولی استاد محیط طباطبایی یاوه یا یافه را به جای (غرقه) خلاف ذوق سلیم شمرده و چنین استدلال کرده‌اند: کلمهٔ بادیه که به‌معنی صحرا و بیابان گسترده است گاهی رود آبی هم در خلال فسحت خود دارد که می‌تواند مسافر و عابر را در کام خود فرو برد و در بادیه غرق شدن به ذوق پسندیده‌تر از یاوه و یافه شدن در بادیه است چه غرقه گشتن مرادف و مساوی با هلاک شدن می‌باشد (۱۳۸)

به صد امید نهادیم درین بادیه پای ای دلیل دل گم گشته فرو مگذارم
* چاپ قزوینی ــ پانویس ص ــ ۲۲۱
تشنهٔ بادیه راهم به زلالی دریاب به امیدی که درین ره به خدا می‌داری
غ ــ ۴۴۹

* **بار:** جنین درون زهدان مادر

ساروان بار من افتاد خدا را مددی که امید کرمم همره این محمل کرد
* غ ــ ۱۳۴

به قرینهٔ مضمون بیت پیشین: (قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد)

در (بار) خیال انگیزی به میوهٔ دل و قرة العین کنایه از فرزند نیز نهفته است. برای تفسیر مشروح این معانی بنگریم به: **ساروان.**

*** بار: دفعه مرتبه**

(نیز بنگریم به: ره به همین معنا)

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد　　چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد

غ ــ ۱٤۰

*

ما باده زیرِ خرقه نه امروز می‌خوریم　　صد بار پیر میکده این ماجرا شنید.

غ ــ ۲٤۳

*

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر　　به جز از خدمت رندان نکنم کار دگر

خرّم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم　　تا زنم آب در میکده یک بار دگر

آب زدن: آب پاشی کردن.

غ ــ ۲۵۲

به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار　　ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر

گناه توبه شکنی بر گردن کرشمه های ساقی نهاده شده است.

غ ــ ۲۵٦

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست　　هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

غ ــ ۲۹۸

*

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها　　توبه از می، وقت گل. دیوانه باشم گر کنم

غ ــ ۳٤٦

*

بارها گفته ام و بار دگر می‌گویم　　که من دلشده این ره، نه بخود می پویم

نه بخود: نه به اختیار خود.

غ ــ ۳۸۰

*** بار، بارگاه.** (بارگه)

بار، اجازهٔ حضور نزد شاهان و بزرگان است و بارگاه یا بارگه جای حضور باریافتگان ولی حافظ از بارگاه قبول و بی نیازی و استغنا نیز سخن رانده است.

وگر چنان که در آن حضرتت نباشد بار　　برای دیده بیاور غباری از درِ دوست

غ ــ ٦۱

*

بارم ده ازکرم سوی خود تا به سوزدل　　در پای دم به دم گهر از دیده بارمت

غ ــ ۹۱

هدیه بردن برای شاهان به هنگام باریافتن، در ایران رسمی کهن بوده است که آن را (نثار) می‌نامیده‌اند. اشتقاق و جناس بار در (بارم ده ــ بارمت) نیز شایان توجه است. نیز بنگریم: به نثار.

پردهٔ مطربم ازدست برون خواهد برد　　آه اگر زانکه درآن پرده نباشد بارم

غ ــ ۳۲۴

در پردهٔ مصراع نخست به معنی آهنگ موسیقی و پرده در مصراع دوم به معنی سراپرده هنر جناس تام بکار رفته است.

بسیار باده که در بارگاه استغنا

چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست

غ ــ ۲۵

*

به بارگاه تو چون باد را نباشد بار　　کی اتفاق مجال سلام ما افتد؟

غ ــ ۱۱۴

(جناس باد ــ بار)

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول　　زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

غ ــ ۲۴۲

*

شکر خدا که باز درین اوج بارگاه　　طاوس عرش می‌شنود صیت شهپرم

غ ــ ۳۲۹

*

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست　　دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

(جناس: دل و دلدار و جان و جانانه)　　غ ــ ۱۷۰

* **بارآوردن:** زاییدن، به‌وجودآوردن.

بهار عمر خواه ای گل وگر نه این چمن هر سال

چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد

غ ــ ۱۱۵

*

* **بار آوردن:** نتیجه دادن (با خیال انگیزی به میوه و ثمر دادن)

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

غ—۱۱۵

*

من آن شکل صنوبر را ز باغ دیده برکندم که هرگل کز غمش بشکفت، محنت بار می آورد

غ—۱۴۶

شکل صنوبر استعاره برای تصویر قد و بالای چون صنوبر دوست است.

قدت گفتم که شمشادست و بس خجلت به بار آورد

که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتم

نسبت کردن = مقایسه کردن، نسبت دادن. غ — ۳۷۰

* **باردادن:** نتیجه دادن. (با خیال انگیزی به ثمر و میوه دادن)

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار

گفتم این شاخ ار دهد باری، پشیمانی بود

غ—۲۱۸

همان لحظه ای که قصد توبه از می نوشیدن را کردم با خود گفتم... و (شاخ) استعاره برای توبه است.

* **باربد.**

روان بزرگان ز خود شاد کن ز پرویز و از باربد یاد کن

ص—۳۶۰

وی نوازنده، سازنده و موسیقی دان بزرگ و پرآوازهٔ زمان خسرو پرویز ساسانی است.

گفته اند که هفت دستگاه موسیقی یا (خسروانی) و سی (لحن) و سیصد و شصت (دستان) ساخته بوده است تا با هفت روز هفته و سی روز ماه و سیصد و شصت روز سال در زمان ساسانیان (بدون به حساب آوردن پنج روز کبیسه) تطابق و مناسبت داشته باشد ولی اکنون روشن نیست که نام های بازمانده برای ساخته های باربد منطبق با کدامین اصطلاح (لحن) و (دستان) و (آهنگ) بوده باشد و

نیز گفته‌اند که در اولین دیدارش با خسرو پرویز نخست آهنگ (یزدان آفرید) را نواخت و آن را به‌صدای خوش خود خواند، سپس آهنگ‌های (پرتو فرخار) و (سبزه اندرسبزه) را.

در خسرو شیرین نظامی گنجوی نام شماری از ساخته‌های باربد که (خسروانیات) گفته می‌شده آمده است: گنج بادآور، گنج گاو، گنج سوخته، شادروان مروارید، تخت طاقدیسی، ناقوس وادرنگی، حقهٔ کالوس، ماه بر کوهان، مشک‌دانه، آرایش خورشید، نیم روز، سبزه در سبزه، قفل رومی، سروستان، سروسهی، نوشین‌باده، رامش جان، ساز نوروز، مشکویه، مهرگانی، مروای نیک، شبدیز، شب فرخ، فرخ روز، غنچهٔ کبک دری، نخجیرگان، کین سیاوش، کین ایرج، باغ شیرین.

دربارهٔ سبب و مناسبت سرودن بعضی از این آهنگ‌ها داستان‌هایی ثبت شده است.

دربارهٔ (گنج بادآور) گفته‌اند: هنگامی که خسروپرویز شهر اسکندریه را در محاصره داشت رومیان به‌قصد نجات ثروت و خزانه‌های شهر آنها را در چند کشتی نهادند ولی بادی مخالف تمامی این کشتی‌ها را به‌سوی اردوگاه ایرانیان آورد و دارایی آسان به‌دست آمده (گنج بادآور) نامیده شد.

دربارهٔ «گنج گاو» گفته‌اند: کشاورزی که کشتزار خود را با گاوآهن شخم می‌زد ناگهان خیش گاوآهنش درخُم بزرگی پر از سکه‌های طلا فرو ماند، وی زرها را به‌خدمت شاه برد و داستان را باز گفت، به‌فرمان خسروپرویز کشتزار را کاویدند و در آن یک صد کوزهٔ زر و سیم و گوهرها به‌مُهر اسکندر یافتند و نام گنج یافته شده را «گنج گاو» نهادند.

نیز گفته‌اند: خسروپرویز به‌اسب مشهور خود به‌نام (شبدیز) دلبستگی بسیار داشت و گفته و سوگند یاد کرده بود که هر آن کس خبر مرگ شبدیز را بیاورد کشته شود. روزی که شبدیز هلاک شد میرآخور خسروپرویز هراسان نزد باربد آمد و از وی دربارهٔ راه اعلام خبر مردن شبدیز چاره‌جویی و یاری طلبید.

باربد نزد شاه رفت، آهنگی نواخت و شعرهایی خواند و در آن اشعار اشاره‌هایی نهفته و خیال‌انگیزی‌هایی پوشیده نهاد. خسروپرویز بشنیدن این شعرها ناگهان هراسان فریاد برداشت: ای بدبخت مگر شبدیز مرده است؟

و باربد در پاسخ گفت: **شاه خود چنین می‌فرماید.**

و پرویز گفت: تو با این تدبیر هم خود و هم دیگری را از مرگ رهانیدی.

شادروان استاد سعید نفیسی نوشته اند: در دربار ساسانیان سازندگان و نوازندگان بسیار، با منزلت و گرامی بوده اند و در مجالس شادمانی و جشن ها حتی شکارگاه همراه شاه می‌رفته اند و دربارهٔ نام باربد توضیح داده اند که بعض مؤلفان عرب آن را فهلبذ نوشته اند و استاد نفیسی حدس زده اند که نام باربد در اصل (پهله پت) بوده و اعراب که حرف (پ) نداشته اند از آن (فهلبذ) ساخته اند و در زبان ارمنی قدیم کلمهٔ (بار) که گویا از زبان پهلوی گرفته شده به‌معنی رقص بوده است و گمان می‌رود که این واژه در ایران قدیم نیز به همان معنی بکار می‌رفته و از آن (باربد) ساخته شده باشد.

ناگفته نماند که از جمله آهنگ های ساخته شده به‌وسیلهٔ باربد جز آنها که نام هایشان در خسروشیرین نظامی گنجوی آمده آهنگ های سپاهان (اصفهان)، عراق، عشّاق، و چغانه نیز به‌وی منسوبست (۱۳۹)

* **باربستن:** کوچیدن.

خرّم آن روز کزین مرحله بربندم بار　　وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم.

مرحله: منزلگاه　　غ — ۳۲۸

* **باربردن:** بارکشیدن، تحمل کردن.

آن شد که بار منّت ملاّح بُردمی　　گوهر چو دست داد به دریا چه حاجتست؟

غ — ۳۳

شد: گذشت، سپری شد. بار منّت: منّت کشیدن به‌باری گران تشبیه شده است.

ولی:

من که سر در نیاورم به دو کون　　گردنم زیر بار منّت اوست

غ — ۵۶

* **باردل.**

در پزشکی کهن دل به‌معنی معده نیز بکار می‌رفته و باردل دگرگونی رنگ زبان و پوشیده شدنش از برفک، به‌سبب امتلای معده بوده است.

ای که طبیب خسته‌ای روی زبان من ببین
کاین دم و دود سینه‌ام بار دلست بر زبان
غ ــ ۳۸۲

و شاید (بار دل) ایهام و خیال انگیزی به‌غم و اندوه روزگار را نیز داشته باشد.

در غزلی که بیت شاهد مثال از آن برگرفته شده شماری از اصطلاح های دیگر پزشکی مانند: نبض، پایین آمدن تب (باز نشاندن حرارت) و نمونه برداری برای آزمایش و بررسی پزشکی (شیشه)، شربت و نسخه را نیز می‌یابیم.

بنگریم به: شیشه

* **بارک الله: جملهٔ دعایی است یعنی: خداوند ترا برکت دهد.**

کلک تو، بارک الله، بر مُلک و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از قطرهٔ سیاهی
غ ــ ۴۸۹

* **باری: دست کم، به‌هر جهت، یک بار.**

چون بر حافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک
غ ــ ۳۰۱

در (حافظ) به‌قرینهٔ (رقیب) به‌معنی نگهبان و مراقب خیال انگیزی به‌این معنی نیز به‌نظر می‌رسد: ای نگهبانی که مرا که حافظ و نگهبان (حقیقی) او هستم در کنارش تنها نمی‌گذاری دست کم خود تو یک دو قدمی از او دورتر برو.

به‌خواب نیز نمی بینمش چه جای وصال چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
غ ــ ۴۴۲

اکنون که این (وصالش) دست نمی‌دهد دست کم کاش به‌خواب می‌دیدمش.

دوش درخیل غلامان درش می‌رفتم گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی ؟
خلاصه بگو که تو که هستی. غ ــ ۴۵۵

چو کار عمر نه پیداست باری آن اولیٰ — که روز واقعه پیش نگار خود باشم

واقعه = مرگ — غ ــ ۳۳۷

از همچو تو دلداری دل برنکنم آری — چون تاب کشم باری، زان زلف به تاب اولی

غ ــ ۴۶۶

(تاب) در تاب کشیدن به معنی تحمل و شکیبایی پیشه کردن با تاب (زلف به تاب) به معنی زلف پر پیچ و خم یا خم اندرخم و تابدار هنر جناس است. (نیز بنگریم به: بتاب)

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت — گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی

غ ــ ۴۸۲

در میان گروه و جمله کسانی که کمر به بندگی پادشاه وقت بسته اند دسته کم یکی چون تو (حافظ) یافت می‌شود که بندگی بندگان خدا را نمی‌کند.

جایی دیگر اشارتی دارد به این که شاهی (شاه شمشاد قدان) از حافظ بندگی خواسته بوده است:

تا کی ازسیم وزرت کیسه تهی خواهد بود — بندهٔ من شو و برخور زهمه سیم تنان

غ ــ ۳۸۷

دوش دیدم به سر کوی تو دل را — گفتم ای مسکین تو باری در چه کاری

کمال خجندی / ۸۹۹

بیت مطلع غزل شماره ۴۴۴ چاپ قزوینی چنین است:

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخیست

مشکل توان نشستن در این دیار باری

(ص ــ ۸۷۰)

در این بیت معنی (به هر جهت) برای (باری) مناسبت‌تر می‌نماید.

مارا باری، نگاری خوش قول — اندر برِ خود چو چنگ گیرد.

مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص ۲۷۷ *

* **باز: دوباره، دیگر بار**

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی — که بسی گُل بدمد باز و تو در گِل باشی

جناس در گِل و دل و گُل و گِل. دمیدن: روئیدن — غ ــ ۴۵۶

*** باز.**

بازارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی　　مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

غ ــ ۴۸۹

می‌دانیم که باز مرغی شکاری است که دست‌آموز و تربیت شدهٔ آن را به هنگام شکار رفتن روی دست می‌نشانند و برای آن که جایی را نبیند و به‌میل و خواست خود پرواز نگیرد بر سرش کلاهی می‌گذارند تا چشمانش را بپوشاند و هنگامی که بخواهند او را برای گرفتن مرغی دیگر به‌پرواز درآورند آن کلاه را از سرش برمی‌دارند و بدینگونه کلاه نهادن بر سر باز گاه گاهی است و نیز می‌دانیم که کلاه در ادب فارسی به‌معنی تاج نیز هست و چه‌بسا که (باز) استعاره برای شاهی بوده باشد که مدت کوتاهی سلطنت کرده و به‌اعتقاد حافظ آیین پادشاهی را نمی‌دانسته است و به‌یاد می‌آوریم که در کشاکش شاه شجاع و شاه محمود برادرش، بر سر جانشینی پدر، شاه محمود زمان کوتاهی به‌یاری جلایریان بر شاه شجاع پیروزی یافت و برادر را ناگزیر از ترک گفتن شیراز کرد. [بنگریم به: (شاه شجاع)] بدینگونه مضمون این بیت می‌تواند گزارشگر این وقایع تاریخ بوده باشد و در این صورت شاه‌شجاع در شمار مرغان قاف که بر آیین پادشاهی وقوف داشته‌اند درمی‌آید.

بردوخته‌ام دیده چوبازازهمه عالم　　تا دیدهٔ من بررخ زیبای توبازست

جناس باز (چوباز) و باز (بازست).　　غ ــ ۴۰

یکی باز را دیده بردوختست　　یکی دیدها باز و پر سوختست

سعدی. بوستان.

داده‌ام بازنظر را به تذروی پرواز　　بازخواند مگرش نقش وشکاری بکند

جناس باز (باز نظر) و باز (باز خواند). نیز بنگریم به: نقش.　　غ ــ ۱۸۹

*** باز آمدن: برگشتن، بازگشتن.**

طایردولت اگرباز، گذاری بکند　　یاربازآیدوباوصل قراری بکند

بین (طایر) و (باز) تناسب است باز (دوباره) و بازآید (گردد) جناس است.

مژده‌ای دل که دگرباد صبا بازآمد　　هدهد خوش خبر ازطرف سبا **بازآمد.**

در (صبا و سبا) جناس است طرْف: سو، جانب.　　غ ــ ۱۷۴

اگر چه حسن توازعشق غیرمستغنی است — من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز.
مستغنی : بی نیاز
غ—۲۵۸

بازآی ساقیا که هواخواه خدمتم — مشتاق بندگیّ و دعاگوی دولتم
غ—۳۱۳

* **باز خواندن:** فراخواندن، جلب کردن.

داده ام بازنظر رابه تذروی پرواز — بازخواند مگرش نقش وشکاری بکند
بنگریم به : نقش
غ — ۱۸۹

* **بازدادن:** باز گرداندن، برگرداندن.

از دست رفته بود وجود ضعیف من — صبحم به بوی وصل توجان بازداد، باد
غ—۱۰۲

* **بازستاندن:** پس گرفتن.

بازمستان دل ازآن گیسوی مشکین حافظ — زان که دیوانه همان به که بود اندر بند
غ—۱۸۲

* **بازسفید:**

به تاج هدهدم از ره مبرکه بازسفید — چوباشه درپی هرصید مختصرنرود.
غ—۲۲۴

بازسفید نوعی کمیاب از باز و مرغ شکاری است و حافظ نادره گفتارروزگاران، خود را به بازسفید تشبیه کرده نه به مرغ شکاری دیگری که کوچک جثه و شکارچی گنجشک و هدهد و دیگر پرندگان متناسب با جثه و نیروی اوست. وانگهی حافظ هر تاجی را تاج حقیقی نمی‌شمارد و هرکسی را که جامهٔ شاهی بپوشد درخور احراز چنین مقام و مسئولیتی نمی‌شناسد چنان که هدهد نیز تاجی بر سر دارد و (باز) هم گه گاه کلاه یا تاجی برسرش می‌نهند ولی : مرغان قاف دانند آیین پادشاهی.

* **بازماندن:** برجای ماندن، باقی ماندن.

گر چو فرهادم به‌تلخی جان برآید باک نیست
بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند زمن.
غ ــ ۴۰۱

بین تلخ و شیرین تضاد است و در شیرین خیال انگیزی به‌شیرین مقابل تلخ و شیرینی که فرهاد عاشقش بود و جانش را بر سر این عشق نهاد.

* **بازار تیزی.** مانند: (بازار گرم شدن)

بازار تیز بازار گرم و پر رونق و رایج است و تیزی صفت بازار در مقابل سردی و کندی و رکود کار و کسب در بازار است.

مقصود ازین معامله بازار تیز نیست نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم
غ ــ ۳۲۹

در چاپ‌های دیوان حافظ یکتایی، انجوی، پژمان و سودی در مصراع نخست بیت (بازار تیز نیست) ثبت شده که هم با دیگر مضامین ابیات این غزل قصیده گونه در مدح شاه منصور سازگاری و تناسب دارد و هم به‌مفاهیم منفی مصراع دوم همین بیت که جلوه نفروختن و عشوه نخریدن بوده باشد و بدینگونه معنی شعر چنین می‌شود که قصدش از این معامله (مدح شاه منصور گفتن) بازار گرمی و جلب توجه و عنایت وی به‌سوی خود نیست زیرا که وی شاعری است که نه خودنمایی می‌کند و نه ناز کسی را می‌خرد.

بازار شوق گرم شد، آن سروقد کجاست تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند
غ ــ ۱۸۰

* **بازار شکستن:** از رونق انداختن

جای آنست که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش.
غ ــ ۲۷۷

تغابن: زیان دیدگی.

* **به‌بازار کشیدن:** آشکار کردن و به دید همگان عرضه داشتن.

اشک حرم‌نشین نهان‌خانهٔ مرا زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی
غ ــ ۴۵۹

بازآ که از شدت بی قراری اشک هایی را که تاکنون در خلوت و نهانخانه ام از دیدگانم بیرون می‌کشاندی دیگر از تمامی پرده ها و طبقات چشمانم چنان در کوی و بازار روان کرده ای که همه را بر احوال عاشقانه و هجرانم آگاه گردانیده ای.

*** بازگشت.**

در لغت به معنی برگشتن و بازآمدن است و در اصطلاح موسیقی فرودآمدن به لحن یا مقام اصلی آهنگ.

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

غ—۱۳۳

ساختن (ساخت) به معنی نواختن است و در (ساز ساختن) خیال انگیزی به قصد و آهنگ سفرکردن نهفته است چنان که در (بازگشت) نیز دیدیم که به گونهٔ دیگری چنین بود و در: ساز، آهنگ، بازگشت، مطرب، عراق و حجاز (نام هایی برای دستگاه های موسیقی) صنعت مراعات نظیر بکار رفته است.

*** باز نشاندن: فرونشاندن، پایین آوردن.**

بازنشان حرارتم زاب دودیده و ببین نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان؟

غ—۳۸۲

پیداست که در عصر حافظ برای پایین آوردن تب و گرمای بدن از آب و چه بسا آب خنک استفاده می‌کرده اند و به هر حال می‌دانیم که آب مایهٔ فرونشاندن هرگونه آتش و حرارت تب بوده است.

*** بازی: انواع سرگرمی و تفریح و از قبیل لهوولعب عربی است.**

از مضمون این بیت:

بیاورمی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن به لعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش

غ—۲۷۸

چنین برمی‌آید که از جمله چنگ نواختن زهره یا ناهید ستارهٔ آسمانی از انواع لِعْب یا بازی و سرگرمی به‌شمار آمده است.

«بازی انگیختن» به‌معنی بازی درآوردن و فریب دادن بکار رفته است:

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
غ ــ ۱۴۰

(مست) استعاره برای چشم محبوب یا (نرگس جادوی) اوست.

از انواع بازی‌های زمان حافظ که وی از آنها نام آورده: **پا بازی** یا رقص است و **شیشه بازی** (نوع دیگری از رقص. بنگریم به: شیشه بازی)، **حقه بازی شعبده‌بازی** و **نقش بازی** (چشم‌بندی و حیله گری) و گفتنی است که حافظ، روزگار یا فلک و چرخ و زمانه را سرآمد حقه‌بازان و شعبده‌گران شمرده است:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه — زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
بنگریم به: حقه — غ ــ ۱۳۳

و نیز دنیا را اقامتگاهی مجازی و (سراچهٔ بازیچه) ای که آدمیان در آن خود را به‌انواع بازی سرگرم می‌سازند دیده است.

درین مقام مجازی به جز پیاله مگیر — درین سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز
غ ــ ۲۵۹

ولی دیدیم که به عشق بازی و مهرورزی باور داشته است.

از انواع دیگر بازی‌هایی که نامشان را در دیوان حافظ می‌یابیم: **نرد** است و **شطرنج**، **قمار** (داو)، **چوگان**، شکار و چشم چرانی و (نظربازی).

* **بازگون:** وارونه، عوضی

مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر — که صاف این سرخم جمله دُردی آمیز است
بنگریم به: عیش (دور: گردش و حرکت) — غ ــ ۴۱

* **باشه:**

باشه یا قرقی پرنده‌ای شکارگر و گوشت‌خوار است به‌شکل عقابی کوچک.

به‌تاج هدهدم از ره مبرکه بازسفید　　چوبا شه ازپی هرصید مختصر نرود

بنگریم به: باز سفید. ز رَه بردن: گمراه کردن و فریب دادن.　　غ ــ ۲۲۴

* **باغ کاران.**

گر چه صد رودست درچشمم روان　　زنده رود باغ کاران یاد باد

غ ــ ۱۰۳

ملک شاه سلجوقی که دوران ولایت عهدی خود را در اصفهان گذرانیده بود چون پس از کشته شدن پدرش الب ارسلان به‌جای او نشست اصفهان را به‌پایتختی برگزید و به‌فرمان او در آن شهر کاخ‌ها و باغ‌ها ساختند و باغ‌ها هر یک هزار جریب وسعت داشت و به‌انواع درختان و گل‌ها آراسته بود.

برطبق نام‌هایی که از آن باغ‌ها در کتاب‌ها برجای مانده، باغ کاران در شمار باغ‌های ملکشاهی بوده است و از دیگر باغ‌ها زیباتر و مشهورتر. و پیداست که آن باغ تا عصر حافظ نیز که حدود سیصد سال پس از ملک شاه سلجوقی می‌زیست هنوز در اصفهان وجود داشت و وی در سفری به اصفهان آن را دیده بود.

اکنون قسمتی از محلهٔ خواجو، باغ کاران نامیده می‌شود و یادگار باغی است که دیگر جز نامی از آن برجای نمانده است.

سعدالدین هروی شاعر نیز به‌سال ۷۲۴ هـ ـق در قصیده‌ای در توصیف اصفهان از باغ کاران یاد کرده و چنین گفته است:

آب حیوان است گویی پیش بستان ارم　　زنده‌رود او که دارد **باغ‌کاران** برکنار

و از این سخن پیداست که باغ کاران در کنار زاینده رود قرار داشته است و شعر حافظ نیز بیان کنندهٔ همین معناست زیرا که زنده رود و باغ کاران را یک جا و با هم آورده است و نیز این ریزه کاری حافظ بر باریک‌بینان پوشیده نیست که وی اشک‌ها و صدها رود روان از چشمان را یادآور زاینده رود کرده و چشمان به‌مناسبت خونین و قرمز شدن در اثر بسیاری گریه را یادآور گل‌های سرخ باغ کاران گردانیده است. (۱۴۰)

* **باقی:** باقی مانده. غیر و جز آن.

بده ساقی می باقی که درجنّت نخواهی یافت　　کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را
غ—۳

عرضه کردم دوجهان بردل کار افتاده　　به جز ازعشق توباقی همه فانی دانست
غ—۴۸

تضاد باقی و فانی و خیال انگیزی باقی به معنی: ماندنی و جاودانه و بقیه (جز آن) یا باقی مانده. کار افتاده: گرفتار عشق.

گنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست　　آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد
غ—۱۱۲

(آن) اشاره است به گنج زر شاهان و (این) اشاره به کنج قناعت گدایان.
جناس گنج و کنج و تضاد شاهان و گدایان نیز آشکار است.

اوقات خوش آن بود که بادوست بسر رفت　　باقی همه بی حاصلی وبی خبری بود
غ—۲۱۶

*

دولت پیرمغان باد که باقی سهلست　　دیگری گو برو ونام من ازیاد ببر
غ—۲۵۰

*

جهان فانی و باقی فدای شاهدوساقی　　که سلطانی عالم راطفیل عشق می‌بینم
غ—۳۵۴

فانی مقابل باقی به معنی بقا یافته و جاودانه بکار رفته است.

جالب توجه این که در بیت پیشین هر دولتی جز دولت پیرمغان را سهل و ساده و بی مقدار دیده و نفی کرده و با گفتن خشم آگین: (گو برو) آن را از خود رانده است، و این جا در این بیت، سلطانی عالم را که از قبیل همان دولت‌های سهل باشد، طفیل عشق دیده است.

می باقی بده تا مست و خوشدل　　به یاران برفشانم عمر باقی
غ — ۴۶۰

برفشاندن = نثار کردن.

* **بالا: قد و قامت.**

بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند　　که به بالای چمان ازین و بیخم برکند
غ ــ ۱۸۱

با توجه به شکل مخروطی سرو پایین آن به (دامن) تشبیه شده است.
چمان: خرامان، نازان نازان.

می‌شکفتم زطرب زانکه چوگل برلب جوی　　برسرم سایهٔ آن سروسهی بالا بود
غ ــ ۲۰۳

*

زدست کوته خود زیر بارم　　که از بالا بلندان شرمسارم
غ ــ ۳۲۳

یادآور (دست ما کوتاه و خرما بر نخیل) است و بین کوته و بلند تضاد.

خیزو بالا بنما ای بت شیرین حرکات　　کزسرجان وجهان دست فشان برخیزم
غ ــ ۳۳۶

خیز (برخیز)و (برخیزم) به‌معنی رها کنم و دست بکشم از یک اشتقاق و جناس اند و جناس جان و جهان نیز پیداست. (بالا نمودن) رقصیدن.

زشوق نرگس مست بلند بالایی　　چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
غ ــ ۳۷۹

*

بالا بلند عشوه گر نقش بازمن　　کوتاه کرد قصهٔ عشق درازمن
غ ــ ۴۰۰

*

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو　　زینت تاج ونگین از گوهروالای تو
غ ــ ۴۱۰

*

پیش بالای تو میرم چه به‌صلح و چه به جنگ
چون به هر حال برازندهٔ ناز آمده ای
غ ــ ۴۲۲

*

جوی ها بسته ام ازدیده به دامان که مگر　　در کنارم بنشانند سهی بالایی
غ ــ ۴۹۰

درخت را کنار جوی می‌نشانند (می‌کارند) و جوی بستن اصلاح آبیاری و باغبانی برای آب دادن است.

به روز واقعه تابوت ما زسرو کنید که میرویم به داغ بلند بالایی
غ ــ ۴۹۱

واقعه = مرگ و (میرویم) به معنی درگذشتن و مردن و روانهٔ گور شدن است.

همچو بالات بگویم سخنی راست ترا راستی را چه بلائیست که بالاست ترا
خواجو کرمانی دیوان. ص ــ ۱۷۹ *

* **بالانشین: صدرنشین. آن که به سبب برتری هایش در صدر مجلس می‌نشیند.**

سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت بالا نشین مسند ایوان لامکان
ص ــ قیو

سلطان نشان: کسی که شاهان دیگر را به سلطنت می‌نشاند و یا اینکه سرجایشان می‌نشاند.

ایوان لامکان: ایوان بی مکان. ایوان جهان بالا یا عالم الوهیت.
حافظ (صدرنشین) را نیز معادل (بالانشین) بکار برده است:

گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب سالها بندگی صاحب دیوان کردم
غ ــ ۳۱۹

* **بت: مجسمه، تندیس یا پیکرهٔ مورد پرستش و استعاره برای معشوق و هر چیز مورد علاقهٔ شدید.** عربی آن صنم وجمعش اصنام. (و بنگریم به: صنم)

روزگاریست که سودای بتان دین منست
غم این کار نشاط دل غمگین منست
غ ــ ۵۲ *

بتی دارم که گرد گل زسنبل سایه بان دارد
بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
غ ــ ۱۲۰

بهار و گل استعاره برای چهره است خط داشتن: فرمان و اجازه داشتن
بنگریم به: خط داشتن.

از بتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل　　کاین کسی گفت که درعلم نظر بینا بود
بنگریم به: آن و علم نظر　　غ ــ ۲۰۳
بت چینی عدوی دین و دلهاست　　خداوندا دل و دینم نگهدار
غ ــ ۲۴۵

*

ببرد ازمن قرار و طاقت و هوش　　بت سنگین دل سیمین بنا گوش
غ ــ ۲۸۲

*

چند به نازپرورم مهر بتان سنگ دل　　یاد پدرنمی‌کنند این پسران ناخلف
غ ــ ۲۹۶

*

به تخت گل بنشانم بتی چوسلطانی　　زسنبل وسمنش سازطوق ویاره کنم
بنگریم به: ساز　　غ ــ ۳۵۰
زیادتی مطلب کاربر خودآسان کن　　صراحی می لعل وبتی چوماهت بس.
غ ــ ۲۶۹

*

بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور
که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی
غ ــ ۴۷۴

*

*** بتا: خطاب به بت، ای بت. (بت کنایه از معشوق نیز هست)**

بُتا تا غمزه‌ات ناوک فشاند　　دل مجروح من پیشش سپر باد
غ ــ ۱۰۴

*

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین
لطف ها کردی بُتا تخفیف زحمت می‌کنم
غ ــ ۳۵۲

آن چنان که شاید در پیش گفتار تجدید نظر شدهٔ کتاب خوانده باشید نگارنده مانند بعض از دیگران در این دو بیت (بتا) را از قبیل سه نمونه و شاهد در شعر سعدی از کاربردهای جنوب ایران از مصدر بتاییدن به معنی گذاردن می پنداشت و آن را به کسر **ب** می‌خواند.

گزارش این تجدید نظر را در آذرماه سال ۱۳۶۶ در یک مجله ادبی نیز انتشار داده‌ام. (۱۴۱)

* **بتاب:** تابدار (سا)

از همچو تو دلداری دل برنکنم آری — چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی

نیز بنگریم به: باری — غ ــ ۴۶۶

* **بتنها:** تنها، فقط.

نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد — هر چه در عالم امرست به فرمان تو باد

بنگریم به: عالم امر. — غ ــ ۱۰۸

* **بجای (برجای):** در حق دربارهٔ.

خداوندی به‌جای بندگان کرد — خداوندا ز آفاتش نگه‌دار

غ ــ ۲۴۵

در خداوند (خداوندی = آقایی و بزرگی) و خداوند (خداوندا = ای خدا) جناس است.

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون — نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

غ ــ ۵

*

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند

بر جای بدکاری چون من یک دم نکوکاری کند

غ ــ ۱۹۱

*

ای جان جهان مکن بجای من — آن بد که نکرده‌ام بجای تو.

سنایی. دیوان. ص ــ ۱۰۰۳

* **بجای خویشتن:** بجای خود و مناسب و سزاوار آن

گرت زدست برآید مراد خاطر ما — بدست باش که خیری بجای خویشتن است

بدست: آماده — غ ــ ۵۰

خوش بجای خویشتن بود این نشستِ خسروی
تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن

نشست: جلوس بر تخت غ ــ ۳۹۰

* **بچشم: بر چشم می‌گذارم، بر دیدهٔ منت دارم**

گفتم کیم دهان ولبت کامران کنند گفتا: بچشم هر چه توگویی چنان کنند
غ ــ ۱۹۸

در دهان و لب و چشم مراعات نظیر است و کام (کامران) با دهان تناسب دارد.

کمال خجندی شاعر معاصر با حافظ را غزلی است با ردیف (گفتم بچشم) و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرای خود یادآوری کرده که وی این غزل را برای حافظ فرستاده بوده است (۱۴۲) قالب غزل کمال خجندی و حافظ هر دو به‌صورت گفتگوی عاشق و معشوق است. در غزل کمال نخست سخنان معشوق با کلمهٔ (گفت) می‌آید و آنگاه در مصراع دوم بیت پاسخ معشوق با (گفتم به چشم) با این تفاوت که در غزل حافظ نخست عاشق است که در تمامی ابیات غزل پرسش خود را با (گفتم) آغاز می‌کند و آنگاه معشوق با «گفتا بچشم» و «گفت» یا «گفتا» پاسخ می‌دهد. برای آنکه خوانندهٔ با ذوق تفاوت معانی و مضامین دو غزل را خود بنگرد و داوری کند مناسب آن دیدم که در اینجا هر دو غزل را بیاورم:

* **کمال خجندی.**

گفت یار: از غیر ما پوشان نظر گفتم: به چشم
وانگهی دزدیده درما می‌نگر، گفتم: به چشم
گفت: اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگاهان ستاره می‌شمر، گفتم: به چشم
گفت: اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه
باز می‌سازش چوشمع از گریه‌تر، گفتم: به چشم

گفت: اگر برآستانم آب خواهی زد زاشک
هم به‌مژگانت بروب آن خاک در، گفتم: به‌چشم
گفت: اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژده‌ای از ما ببر، گفتم: به‌چشم
گفت: اگر داری هوای ذرهٔ وصل ای کمال
قعر این دریا بپیما سر بسر، گفتم: به‌چشم (۱۴۳)

* **حافظ:**

گفتم: کیم دهان و لبت کامران کنند؟ گفتا بچشم، هرچه تو گویی چنان کنند
غ—۱۹۸

قابل توجه این که مصراع دوم پاسخ درست عاشق نیست زیرا که وی از زمان کامران شدن از لب و دهان معشوق با (کیم؟) پرسیده، و حال این که پاسخ معشوق بدون تعیین کردن زمان چنین کاری دربارهٔ قبول مطلق نیاز عاشق است.

گفتم: خراج مصر می‌کند لبت
گفتا: درین معامله کمتر زیان کنند.
گفتم: به‌نقطهٔ دهنت خود که بُرد راه
گفت: این حکایتیست که با نکته‌دان کنند
گفتم: صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا: به‌کوی عشق همین و همان کنند.
گفتم: هوای میکده غم می‌برد ز دل
گفتا: خوش آن کسان که دلی شادمان کنند.
گفتم: شراب و خرقه نه آیین مذهبست
گفت: این عمل به‌مذهب پیرمغان کنند
گفتم: زلعل نوش لبان پیر را چه سود
گفتا: به‌بوسهٔ شکرینش جوان کنند.
گفتم: که خواجه کی به‌سر حجله می‌رود
گفت: آن زمان که مشتری و مه قران کنند

گفتم: دعای دولت او ورد حافظ است
گفت: این دعا ملایک هفت آسمان کنند

باری اگر به استناد قول دولتشاه سمرقندی غزل حافظ پاسخی به غزل کمال خجندی و پس از وی سروده شده باشد پیداست که حافظ تکرار (گفتم به چشم) و ردیف قراردادن آن را برای غزل نپسندیده بوده است.

در دیوان حافظ چاپ خانلری (ص ــ ۶۹۰) در غزلی دیگر بیتی آمده که آن را در چاپ قزوینی نمی‌یابیم و شاهد دیگری برای (گفتم به چشم) است.

ناصح به طنز گفت: حرام است می، مخور
گفتم: به چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم.

این بیت در غزل به مطلع: من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم. بوسیلهٔ مرحوم مسعود فرزاد با مقابله با یازده نسخه از دیوان حافظ به این صورت ثبت شده است:

وقت گل گویی که تائب شو، به چشم و سر ولی.
می‌روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم.

که مضمون آن از شکل ثبت شده در چاپ خانلری قوی‌تر است و نتیجهٔ مشورت کردن با شاهد و ساغر دربارهٔ توبه ناگفته پیداست. (*)

* **بچشم کردن: نشان کردن، درنظر گرفتن، انتخاب کردن.**

بچشم کرده‌ام ابروی ماه سیمائی خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی
غ ــ ۴۹۱

* **بحل کردن: حلال کردن، صرف‌نظر کردن.**

دل ببردی و بحل کردمت ای جان لیکن به ازین دارنگاهش که مرامی‌داری
غ ــ ۴۴۹

جانا، حلالت باد که دلم را ربوده‌ای ولی با دلم بهتر ازین باش که با من بوده‌ای.

*

من بحل کردم ای جان که بریزی خونم ورنریزی تومرا مظلمه داری نه بحل
مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص ــ ۵۴۷.

(*) مقالات تحقیقی دربارهٔ حافظ به اهتمام دکتر منصور رستگار فسایی ص ــ ۲۱۶

* **بخارا.**

اگـر آن تـرک شـیـرازی بـدسـت آرد دل مـارا
بخـال هنـدوش بخشم سـمرقـنـد و بـخـارا را

غ ـ ۳

بخـارا در آغـاز (ویهارا) بـوده و از شـهرهـای بـزرگ ماوراء النـهـر و کانون عـلم و معارف اسلامی و ایـران بشمار می‌رفته است، بخارا آن چـنان سبز و خرم بوده است که تا افق های دوردست سبزی زمین و کبودی آسمان بهم درمی‌آمیخته است، شهری بوده است پـهناور، دوازده فرسنـگ در دوازده فرسنگ، با بـناهای چـوبین، گذرگاههای سنگ‌فرش شده و مردمانی بسیار دلاور.

زبان مردم بخارا سغدی بوده است ولی به‌فارسی دری نیز سخن می‌گفته‌اند.

مشهـورترین داسـتان کـهنی کـه دربارهٔ بـخارا نوشـته‌انـد مربوط مـی‌شود بـه‌زمان نصربن احـمد سامانـی که زمستـان‌ها را در بخارا مـی‌زیسته و تـابستان‌ها را در سـمرقند یا یـکی دیگر از شهرهـای خراسان بزرگ آن زمان (بیش از یکـهزار سال پـیش) می‌گذرانیده است.

یـک تابسـتـان بـا هـمراهـان به‌بـادغـیس (عربـی بادخـیـز) که از سـرسبـزتـرین چـراگاههای خراسـان بوده اسـت رفته، سپـس در هرات اقـامت گـزیده و چـنان از آب و هوا و فراوانی نعمت و میوه‌های هرات خوشش آمده که آنجا را بهشت روی زمین نامیده و چـهار سال تمام از آنجا به هیچ جای دیگری روی نیاورده است.

همراهان امیر نصربـن احمد سامانی که دلـتنگ خانواده‌های ماندهٔ خود در بخارا شده بودنـد چـاره‌ای جـز ایـن نیافتـنـد که از هنر رودکـی شـاعر بزرگ و نامـدار زمـان مدد بگیرند و به‌تدبیر او امیر سامانی را به‌بخارا بازگردانند.

رودکی در ستایش بخـارا قصیده‌ای هنرمـندانه ساخت چـاشـتگاه به‌خدمـت امیر رفت و در حالی که چـنگ می‌نواخت قصیدهٔ خود را در آهنگ عشاق خواندن گرفت:

بـوی جـوی مـولـیـان آمـد هـمـی — بـوی یـار مـهـربـان آیـد هـمـی
ای بـخـارا شـادبـاش و دیـرزی — مـیـر، زی تـو، شـادمـان آید هـمـی
مـیـر مـاهسـت و بـخـارا آسـمـان — مـاه سـوی آسـمـان آیـد هـمـی

میر سروست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

شعر رودکی در امیر سامانی چنان کارگر افتاد که بدون بپا کردن کفش و تغییر لباس پا در رکاب اسب کشیک که به چادر بسته بود گذاشت و به سوی بخارا تاختن آورد.

این شعر رودکی مورد توجه حافظ بوده و خواهیم دید که در غزل به مطلع: سینه مالامال در دست ای دریغا مرهمی (غ ــ ۴۷۰) بیتی از آن تضمین شده است.

مضامین این غزل نمونهٔ دیگری است از احوال حافظ در ایامی که از روزگار صعب و عالم پریشان و بوالعجبی و شعبده‌بازی زندگانی و بی همدمی و تنهایی به‌جان می‌آمده و در خاطرش فکر مهاجرت جوانه می‌زده ولی هیچگاه به‌ثمر نمی‌رسیده است. گاه از رفتن به بغداد سخن می‌گفته و زمانی اندیشهٔ سمرقند و بخارای امیر تیمور را در سر می پرورده و حتی یک بار به‌قصد مهاجرت یا سفری به هندوستان بر کشتی نیز نشسته بوده است ولی دلبستگی هایش به‌شیراز اجازه سیر و سفرش نمی داده‌اند.

باری نوشته‌اند در سال ۷۸۸ هـ ـق که امیر تیمور برای گوشمالی دادن سلطان زین العابدین فرزند و جانشین شاه‌شجاع به‌شیراز آمد حافظ را فرا خواند و با بیادآوردن بیت: (اگر آن ترک شیرازی به‌دست آرد دل مارا ــ به‌خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را) بر این وعده‌ای که حافظ به (ترک شیرازی) داده و حاتم‌بخشی که از کیسهٔ امیر تیمور کرده بود ایراد گرفت و از پاسخ حافظ خندید و آرام یافت. (۱۴۴)
(نیز بنگریم به: ترک سمرقندی)

*** بخود خواندن:** به‌نزد خود دعوت کردن.

پنهان زحاسدان بخودم خوان که: منعمان خیر نهان برای رضای خدا کنند
غ ــ ۱۹۶

*** بخشایش:** درگذشتن از خطا یا گناه.

حافظ از معتقدانست گرامی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست
غ ــ ۵۷

*

طمع زفیض کرامت مبُر که خُلق کریم گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید
غ ــ ۲۳۰

*

اگر برمن نبخشایی پشیمانی خوری آخر بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم
غ ــ ۳۷۰

*

نگارا بر من بیدل ببخشای و واصلیٰ علی رغم الاعادی
غ ــ ۴۳۸

... از گناهم درگذر و برخلاف میل دشمنان مرا به وصال خود برسان.

* **بخشش: داد و دهش. (بخشش آموز: آموزش دهندهٔ داد و دهش و سخاوت)**

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
بنگریم به: حاجی قوام. غ ــ ۳۰۹

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش
ص ــ ۳۶۸

* **بخشایش ازلی: سرنوشت، تقدیر، قسمت. (نظیر: نصیبهٔ ازل ــ قسمت ازلی)**

مگر گشایش حافظ دراین خرابی بود که بخشش ازلش درمی مغان انداخت
غ ــ ۱۶

پیش از این بیت در همین غزل (نصیبهٔ ازل) مترادف با (بخشش ازلش) نیز آمده است:

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت.
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند * گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر
غ ــ ۲۵۶

* **بخشیدن: دادن، عطا کردن، عفوکردن.**

صوفی گلی بچین و مُرقّع به خار بخش وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
غ ــ ۲۷۵

*

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش گفت ببخشند گنه، می‌بنوش.
غ ــ ۲۸۴

*

گفتم که: کی ببخشی برجان ناتوانم گفت: آن زمان که نبود جان درمیانه حایل.
غ ــ ۳۰۷

*

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن
غ ــ ۳۹۸

*

در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را ازفرشته بازگیری، آنگهی بخشی به دیو؟
ص ــ ۳۷۱

* **بخود:** به اختیار خود، بخودی خود.

حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را
غ ــ ۵

*

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دل‌شده این را نه بخود می پویم
غ ــ ۳۸۰

* **بخیل:** (مقابل کریم) خسیس (جمعش بخلا)

درده به یاد حاتم طی جام یک منی تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی
غ ــ ۴۲۹

بخیل بوی خدانشنود بیا حافظ پیاله گیر و کرم ورز والضمانُ عَلَی
غ ــ ۴۳۰

*

... اگر به شرط کرم ورزیدن پیاله بگیری ضمانت گناه نشمردن چنین پیاله گرفتنی را من برعهده می‌گیرم.

احوال و اعمال بخیلان از دیرباز مورد نفرت و ریشخند و انتقاد بوده است چنان که جاحظ بصری نویسنده بزرگ عرب در قرن سوم هجری قمری در سن پیری کتابی به نام (البُخلا) نگاشته و در آن، دیده ها و شنیده ها و خاطره های خود را دربارهٔ بخیلان گردآوری و به بیانی نیمه طنز و نیمه جدّ به دقت و به تفصیل نقد کرده است در نظر جاحظ بخیل نزدیک بین است، آینده نگر نیست، فقط سودآنی خود را می‌شناسد و به فردا

نمی‌اندیشد و نادان است ولی دربارهٔ منافع خود زیرکی های خاصی بروز می‌دهد ولی حافظ در یک جمله بخیل را خدانشناس معرفی کرده است.

* **بدایت:** آغاز، شروع.

این راه را نهایت صورت کجا توان بست　　کِش صد هزار منزل بیشست در بدایت

غ ــ ۹۴

صورت بستن: تصورکردن و تضاد بین نهایت و بدایت.

* **بدْر:** حالت ماه در شب چهاردهم.

تو بدری و خورشید ترا بنده شدست　　تا بندهٔ تو شدست تا بنده شدست

غ ــ ۳۷۷

جناس در: تابنده (تابنده شدست) و تابنده: (تابندهٔ تو شدست).

* **بدرقه:** راهنما، نگهبان پشت و پناه.

حافظ اگر قدم نهی درره خاندان صدق　　بدرقهٔ رهست شود همّت شحنهٔ نجف

غ ــ ۲۹۶

در لغت‌نامه و بعض نسخ خطی دیوان حافظ به جای (خاندان صدق) خاندان عشق یادداشت شده است. (نیز بنگریم به: شحنهٔ نجف)

یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد　　که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام

جناس: دام و کام　　غ ــ ۳۱۰

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدا　　به تجمّل بنشیند، به جلالت برود

اشتقاق: تجمل و جلالت.　　غ ــ ۲۲۲

همّتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس　　که درازست ره مقصد و من نوسفرم

غ ــ ۳۲۸

*

* **بدره:** کیسه‌ای از گلیم یا چرم که با مانند جیبی بزرگ بکار می‌رفت: همیان.

دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد　　چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن

ص ــ قیز

(این) اشاره است به دست ممدوح که بدره بدره می‌بخشد و (آن) اشاره به ابر که قطره قطره می‌بارد و پیداست که بدره بدره بسی بیشتر از قطره قطره است.

* **بدعهدی:** پیمان شکنی، بی وفایی.

باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز　　قصهٔ غُصه که در دولت یار آخر شد
(جناس: قصه و غصه) ایّام: روزگار　　غ ــ ۱۶۶

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار　　گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد
غ ــ ۱۷۶

باران بهاری به گریهٔ ابر تشبیه شده است. گریه بر بی وفایی ایام یا روزگار بر زندگی کوتاه مدت گل ها و خزان دیدن و پر پرشدن آنهاست.

شکّر به صبر دست دهد عاقبت ولی　　بدعهدی زمانه، زمانم نمی‌دهد
جناس: زمانه ــ زمان. (زمان دادن = فرصت دادن)　　غ ــ ۲۲۹

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت　　ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا گفتم
در نگرفتن = اثر کردن. (حکایت با صبا گفتن) سخن به باد گفتن و یا بر باد دادن آن کنایه از بی اثر گردانیدن آن است.

* **بدست بودن:** آگاه بودن، آماده بودن.

گرت ز دست برآید مراد خاطر ما　　بدست باش که خیری بجای خویشتن است
غ ــ ۵۰

*

ساقی بدست باش که غم در کمین ماست　　مطرب نگاهدار همین ره که می‌زنی
ره: آهنگ　　غ ــ ۴۷۹

ترکیب (بدست بودن) را در شعر سعدی نیز سراغ داریم:

چو بر ولایت دل دست یافت لشگر غم　　بدست باش که هر بامداد یغماییست (۱۴۵)

همین که پای نهادی بر آستانهٔ عشق
بدست باش که دست از جهان فروشویی (۱۴۶)

* **بدست کردن:** بدست آوردن، یافتن.

طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد بروبدست کن ای مرده دل مسیح دمی
غ—۴۷۱

*

بیا که خون دل ازسرگذشت خواجورا مگر بدست کند از لب تو عنّابی
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۴۷

* **بر: میوه، آغوش.**

ای گلبن جوان برِدولت بخور که من درسایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم
غ—۳۲۱

*

قد بلند ترا تا به بر نمی‌گیرم درخت کام و مرادم به بر نمی‌آید
غ—۲۳۷

در: بر (به بر نمی‌گیرم) به معنی آغوش و بر (به برنمی‌آید) به معنی ثمره و میوه نمی‌دهد جناس است.

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید
غ—۲۳۲

در (به بر آید) ایهام و خیال انگیزی است به هر دو معنی: میوه و آغوش.

بلبل عاشق اگر عمرت فرصت بدهد باغ سبز می‌شود و شاخ گل را به بر می‌گیری و نیز شاخ گل میوه می‌دهد

*

تا درخت دوستی کی بر دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
غ—۳۶۹

* **بر: میوه ونتیجه.**

زعمر برخورد آن کس که درجمیع صفات نخست بنگرد، آن گه طریق آن گیرد
ص—قلا

برخوردار شدن: سود بردن با خیال انگیزی: ثمره و میوهٔ عمر را چشیدن.

این بیت در قصیده‌ای است برای شاه‌شیخ ابواسحاق اینجو ممدوح حافظ به هنگام درگیری و وضع دشوارش در جنگ با امیر مبارزالدین و حافظ که در همین قصیده امیر مبارزالدین را نفرین کرده به شاه شیخ ابواسحاق نیز هشدار داده و به ملایمت سرزنش آورده است که چرا در (جمیع صفات) و از جمله حالات و اوضاع جنگی پیش از دست زدن بکاری تفکر و تامّل کافی نداشته است.

گل در بر و می در کف و معشوق بکامست　　سلطان جهانم به چنین روز غلامست

بر: آغوش و گل استعاره برای معشوق و یار است.　　غ ــ ۴۶

لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست　　قد تو سرو و میان موی و بر به هیأت عاج

بر = قد و بالا و نیز آغوش.　　غ ــ ۹۷

کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت　　نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم

بر: آغوش　　غ ــ ۳۱۸

ای بخت سرکش تنگش به بر کش　　گه جام زرکش گه لعل دلخواه

بر: آغوش　　غ ــ ۴۱۷

*

* **بر: سینه.**

رواست در برا گر می طپد کبوتر دل　　که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد

نشد: کنار نشد، کنار نرفت.　　غ ــ ۱۶۸

چشمم از آینه داران خط و خالش گشت　　لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد

بنگریم به: آیینه دار　　غ ــ ۱۰۵

دل و دینم، دل و دینم ببُردست　　برو دوشش، برو دوشش، برو دوش

غ ــ ۲۸۲

*

* **بر: نزد.**

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

غ ــ ۱۱

*

به‌جان او که به‌شکرانه جان برافشانم
اگر به‌سوی من آری پیامی از بر دوست
غ—۶۱

*

مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش
کو به‌تأیید نظر حل معمّا می‌کرد
غ—۱۴۲

*

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست
دل بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد
غ—۱۷۰

*

چون برِ حافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک
غ—۳۰۱

*

چگونه سر ز خجالت برآورم برِ دوست
که خدمتی به‌سزا بر نیامد از دستم
غ—۳۱۵

*

ای که مهجوری عشّاق روامی‌داری عاشقان را زبر خویش جدا می‌داری
در این بر (بر خویش) خیال انگیزی به آغوش نیز نهفته است. غ — ۴۴۹

گرچه راهیست پر از بیم زما تا بر دوست
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
غ—۴۵۶

*

دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد
نشد: نتیجه‌ای حاصل نشد و نیز بنگریم به: حضور. غ — ۱۶۸

نثار خاک رهت نقد جان من هر چند که نیست نقد روان رابرِ تو مقداری
در (روان) خیال انگیزی است: پول رایج و سرمایهٔ جان. غ — ۴۴۳

خامی و ساده‌دلی شیوهٔ جانبازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار
غ—۲۴۹

*

قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد — کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود
قلب: سکّهٔ تقلبی. غ ــ ۲۰۳

چه نقش ها که برانگیختیم و سود نداشت — فسون ما بر او گشته است افسانه
غ ــ ۴۲۷

* **برآمدن:** (برای ماه و خورشید) طلوع کردن.

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید — ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
غ ــ ۲۳۴

*

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی — کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
غ ــ ۴۳۹

*

ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند — دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی
بنگریم به: احمد غ ــ ۴۷۳

گفتم: غم تو دارم، گفتا: غمت سرآید. — گفتم: که ماه من شو، گفتا: اگر برآید
غ ــ ۲۳۱

در (برآید) خیال انگیزی به از عهده برآمدن و توان داشتن نیز نهفته است.

* **برآمدنِ (کام):** حاصل شدن آرزو.

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق — ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
غ ــ ۶۲

*

دست از طلب ندارم تا کام من برآید — یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید.
غ ــ ۲۳۳

*

نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید — فغان که بخت من از خواب درنمی‌آید.
غ ــ ۲۳۷

در (کام) به قرینهٔ نفس (نفس برآمد) خیال انگیزی به دم زدن و سخن گفتن نهفته است.

برنیامد از تمنّای لبت کامم هنوز — برامید جام لعلت دُردی آشامم هنوز
دُرد: شرابِ، ناصافِ کم بها. غ ــ ۲۶۵

* **برآمدن:** ظاهرشدن.

اشک غمّازمن ارسرخ برآمد چه عجب　　خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست

غ—۷۳

برآمدن: خیال انگیزی به بیرون آمدن و جوشیدن نیز دارد و مضمون این بیت یادآور بیت دیگری از حافظ است:

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم　　با نعره های قلقلش اندرگلوببست

(نیز بنگریم به: صراحی — غمزه)　　غ — ۳۰

در مصراع: (خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست) در (پرده دری) خیال انگیزی است: ۱ — سخن چینی ۲ — گذرکردن اشک از پرده های هفت گانهٔ چشم.

* **برآمدن (پا برسنگ):** گیرکردن وآسیب دیدن.

آن کو ترا به سنگ دلی کرد رهنمون　　ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی

غ—۴۳۹

(در واژه ها و مثال های شیرازی و کازرونی: **برآمدن** به معنی ورم کردن آمده است ص — ۶۲)

* **برآمدن:** معامله کردن.

خوش برآ با غصه ای دل کاهل راز　　عیش خوش در بوتهٔ هجران کنند

غ—۱۹۷

مرحوم پژمان بختیاری در این مصراع: (بده کشتی می تا خوش برانیم) عقیده داشته اند که (خوش برآییم) ترجیح دارد: مقدمه دیوان (لسان الغیب) ص — بیست و شش.

* **برافتادن:** مغلوب شدن.

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات　　با دُردکشان هرکه درافُتاد برافُتاد

غ—۱۱۰

* **بربستن:** جمع‌آوری و آماده کردن وسایل سفر.

مرادرمنزل جانان چه امن عیش چون هردم — جرس فریاد می‌دارد که: بربندید محمل ها؟
غ—۱

*

خرّم آن روز کزین مرحله بربندم بار — وزسر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
غ—۳۲۸

*

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت — رخت بربندم و تا مُلک سلیمان بروم
بنگرید به: زندان سکندر — غ — ۳۵۹

* **برچیدن:** جمع کردن.

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم — بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
غ—۳۵۴

* **بردوختن:** پوشاندن.

بردوخته ام دیده چوباز از همه عالم — تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو بازست
بنگریم به: باز — غ — ۴۰

* **برکردن:** بلند کردن.

ماهیّ و مرغ دوش زافغان من نخفت — وان شوخ دیده سر از خواب برنکرد
غ—۱۳۸

*

* **برکردن:** روشن کردن (واژه‌ها و مثال‌های کازرونی).

دگر رند مغ آتشی می‌زند — ندانم چراغ که برمی‌کند.
ص—۳۶۰

*

* **برگرفتن:** ارزش قایل شدن، قبول کردن.

من این دلق مرقّع را بخواهم سوختن روزی — که پیرمی فروشانش به جامی برنمی‌گیرد
غ—۱۴۹

* **برگرفتن: انتخاب کردن.**

دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی‌گیرد زهر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
غ—۱۴۹

* **برگرفتن: برداشتن.**

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت
غ—۸۶

*

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
غ—۸۶

* **برات: حواله.**

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند
غ—۱۸۳

دیشب که از جام تجلی صفات سرمست بودم. (بنگرید به: تجلی) شب و سحرگاه مبارک و والایی به فرخندگی شب قدر بود که چنین حوالهٔ تازه‌ای برای وصال یافتم.

نیز برات خیال‌انگیزی دارد به شب برات که شب پانزدهم ماه شعبان و مانند شب قدر عالی قدر و بزرگوار است و عبادت در آن شب اجر و مزدی بزرگ دارد.

برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب گرش نشان امان از بد زمان بودی
غ—۴۴۱

خداوندا اگر حوالهٔ خوشدلی و شادی ما مُهر و نشان ایمنی می‌یافت (از گزند و زوال مصون می‌ماند) از خزانهٔ الطاف تو چه کم می‌شد.

گر براتست امشب و هرکس براتی یافتند بی خطی گر پیشم آید ماه رخساری چه شد
مولوی. کلیّات شمس ج ۱ ص—۲۹۶

*

ماه عید روز وصلش خواستم از شب هجران براتم می‌دهد.
مولوی. همانجا. ص—۳۲۵

* **برازیدن:** زیبنده و شایسته بودن.

پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ
چون به هر حال برازندهٔ ناز آمده ای
غ—۴۲۲

*

مسیحای مجرد را برازد که با خورشید سازد هم وثاقی
بنگریم به: مجرد.
غ — ۴۶۰

* **برانداختن:** شکستن، نسخ و باطل کردن.

به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر برانداز م.
جناس در: یاد — یار — دیار
غ — ۳۳۳

* **براعت:** فضل و کمال.

چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند بر اهل فضل و ارباب براعت.
غ—۳۶۱

* **بربط.**

در لغت یعنی چیزی که پیکر و سینه ای چون بط یا مرغابی داشته باشد و در موسیقی نام سازی است که به عربی **عود** می‌نامند که کاسه ای بزرگ و دسته ای کوتاه دارد:

بدان سان سوخت چون شمعم که بر من صراحی گریه و بربط فغان کرد.
غ—۱۳۷

صدای بیرون آمدی می از صراحی که حافظ جایی آن را (قلقل) گفته، این جا به گریه و زاری و آهنگ بربط به ناله و افغان تشبیه شده است.

وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت: نوش
غ—۲۸۶

*

زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ — به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم.

غ ــ ۳۵۱

*

تابگویم که چه کشفم شد ازین سیروسلوک — بر در صومعه با بربط و پیمانه روم.

غ ــ ۳۶۰

*

بیا وز غبن این سالوسیان بین — صراحی خون دل و بربط خروشان.

غ ــ ۳۸۶

*

با شاهد شوخ و شنگ و با بربط و نی — منّت نبریم یک جو از حاتم طی

ص ــ ۳۸۴

ناگفته نماند که از بعض اشعار کمال خجندی شاعر هم زمان با حافظ که بیشتر عمر در تبریز زیسته و هم در این شهر به سال ۸۰۲ هـ ـق درگذشته است برمی‌آید که حافظ گذشته از خوش آوازی و یا به قول کمال خجندی (نیک خوانی) و خوش خطی یا (نیک نویسی) بربط و چنگ نیز می‌نواخته است:

حافظ نیک خوان نیک نویس — هر که حق گویدت شنو سخنش

چنگ را بیش در کنار مزن — بر سر خود که بر زمین بزنش

(دیوان ــ ص ۱۰۲۷)

*

حافظ بربط نواز چنگ ساز — با منت از بی نوایی جنگ چیست؟

از برای سوختن در زیر دیگ — گفته‌ای هیزم ندارم چنگ چیست؟

(دیوان ص ــ ۱۰۳۳)

و پیداست که با هم مکاتبه نیز داشته‌اند و چه بسا که حافظ در یکی از نامه‌هایش از تنگدستی خود نالیده بود و سرانجام این که باربد موسیقی دان نامی عصر ساسانیان نیز گذشته از چکامه‌سازی در بربط نوازی دست داشته است. باربد وقتی که از خبر زندانی ساختن و قصد کشتن خسرو پرویز آگاهی می‌یابد از جهرم روانهٔ تیسفون می‌شود و در حالی که شعر می‌خوانده و بربط می‌نواخته، نالان و گریان خود را به کاخ پرویز می‌رساند و نواختن و خواندن و نالیدنش چنان در نگهبانان کاخ کارگر می‌افتد که ایشان را هم به گریه می‌اندازد. در این حال انگشتان خود را قطع می‌کند و سوگند می‌خورد که دیگر هرگز بربط ننوازد و چون به خانه می‌رسد بربط را نیز در آتش می‌افکند و می‌سوزاند.

چو آگاه شد باربد زانک شاه — بپرداخت بی داد و بی کام گاه

ز جهرم بیامد سوی تیسفون — پر از آب مژگان و دل پر زخون
همی پهلوانی برو مویه کرد — دو رخسار زرد و دلی پر زدرد
نگهبان که بودند گریان شدند — چو بر آتش مهر بریان شدند
ببرّید هر چار انگشت خویش — بریده همی داشت در مشت خویش
چو در خانه شد آتشی بر فروخت — همه آلت خویش یکسر بسوخت

(شاهنامه ج ۹ ص ۲۸۰ ــ ۲۷۷)

* **برغُم (مانند: علیٰ رغُم): برعکس، به خلاف.**

به رغم زاغ سیه شاهباز زرین بال — درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد.
بنگریم به: مقرنس. — ص ــ قکز

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند — جمال چهرهٔ تو حجّت موجّه ماست
حجّت: دلیل. موجّه: پذیرفتنی، قابل قبول — غ ــ ۲۳

*

همچو حافظ به رغم مدعیان — شعر رندانه گفتنم هوس است.
غ ــ ۲۳

*

مرغول را برافشان یعنی به رغم سنبل — گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
بنگریم به: مرغول — غ ــ ۳۸

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا — فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم.
غ ــ ۳۴۰

*

نگارا بر من بیدل ببخشای — و واصلنیٰ علی رغم الاعادی
بنگریم به: بخشایش. — غ ــ ۴۳۸

* **برج:**

جایگاهی بلند و خاص برای نگهبانان که بر اطراف مشرف باشد. و نیز یکی از دوازده بخش آسمان.

ماهی نتافت همچون تو از برج نیکویی — سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
غ ــ ۳۹۴

*

خدیو زمین پادشاه جهان مه برج دولت شه کامران

ص ــ ۳۵۹

*

ای مه برج منزلت، چشم وچراغ عالمی بادهٔ صاف دایمت درقدح پیاله باد

غ ــ ۳۶۴

*

شدازخروج ریاحین چوآسمان روشن زمین به اختر میمون و طالع مسعود

غ ــ ۲۱۹

*

شادروان قزوینی در حاشیهٔ دیوان یادداشت کرده‌اند که در بعض نسخه‌ها به‌جای خروج (بروج) جمع برج آمده است. (ص ــ ۱۴۸)

* **برجهیدن:** بالا پریدن، کنایه از معطل نماندن و دویدن.

ای گدای خانقه برجه که در دیرمغان می‌دهند آبی ودل‌ها را توانگرمی‌کنند

غ ــ ۱۹۹

* **برحَسَب:** بر وفق، موافق با، باندازهٔ.

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند برحَسَب اختیار دوست

غ ــ ۶۰

ودربیت دیگری از همین غزل (برحَسْب) آمده است:

شکر خدا که از مدد بخت کارساز برحسْب آرزوست همه کار و بار دوست.

غ ــ ۶۰

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هرکسی برحَسَب فکر، گمانی دارد

غ ــ ۱۲۵

*

نیل مراد برحَسَب فکر و همّتست از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری

غ ــ ۴۵۱

* **بر خر خود نشاندن:** برهمان خر سواری و کارپیشینشان برگردانیدن.

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

غ ــ ۱۹۹

* **بر سر چیزی بودن:** فکر چیزی را به سر داشتن.

بر سر آنم که گر ز دست برآید　　دست بکاری زنم که غصه سر آید

غ ــ ۲۳۲

*

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم　　اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

غ ــ ۲۵۶

*

به می عمارت دل کن که این جهان خراب　　بر آن سراست که از خاک ما بسازد خشت

غ ــ ۷۹

*

برهم چومی‌زد آن سرزلفین مشکبار　　با ما سرچه داشت، زبهر خدا بگو

در (سر) سرزلفین و (سر چیزی داشتن) تناسب است.　　غ ــ ۴۱۵

* **بریدن:**

ترکیب های مختلف فعل بریدن در دیوان حافظ همه به معنی قطع کردن است.

جز در یک مورد که معنی: پیمودن، رفتن و درنوردیدن بیابان را دارد:

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد　　مسکین برید وادی وره درحرم نداشت

رهرو: مسافر، سالک. ره نبردن: راه نشناختن، به مقصد نرسیدن　　غ ــ ۷۸

* **بستن:** نقش کردن

جان فدای دهنش باد که درباغ نظر　　چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست

غ ــ ۲۴

*

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست　　گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست.

غ ــ ۳۲

*

در، بست (ابروی دلگشای توبست) به معنی نقاشی کرد و بست (اندر کرشمهای توبست) به معنی بستن جناس تام است و در (بست) و (گشاد) هنر تضاد.

هر نقش که دست عقل بندد　　جز نقشِ نگار خوش نباشد

غ ــ ۱۶۳

در دست و نگار (حنایی که در جشن ها و شادی ها بردست می‌بسته اند)

تناسب است و در (نگار) خیال‌انگیزی یا ایهام به‌معشوق زیبا نیز نهفته است

زمانه از ورق گل مثال روی تو بست ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش.

غ ــ ۲۸۰

اگر گل برگ‌های گل در حالت غنچه بودن آن مدتی پنهان و ندیدنی است از شرم گل روی تست که از هر گلی زیباتر و دلنوازتر است.

* **بسته: گرفتار (کاربسته: کارپیچیده و دشوار).** نیز بنگریم به : فروبستگی

بستهٔ دام وقفس باد چو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

غ ــ ۷۰

در طایر سدره: جبرئیل و طایر: پروازکننده جناس است. و در دام و قفس و مرغ وحشی تناسب است.

کسی کو بستهٔ زلفت نباشد چو زلفت درهم وزیر و زبر باد

غ ــ ۱۰۴

*

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستگارانند

غ ــ ۱۹۵

*

نکتهٔ دلکش بگویم خال آن مه رو ببین عقل و جان را بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین

غ ــ ۴۰۲

*

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن که بادِ صبح، نسیم گره گشا آورد

غ ــ ۱۴۵

(گره) با گل برگ‌های تو در توی غنچه تناسب دارد و در (بسته) و (گشا) هنر تضاد است.

* **بسته: وابسته، مربوط.**

زمن بنیوش و دل در شاهدی بند که حسنش بستهٔ زیور نباشد

بنیویش : از مصدر نیوشیدن: گوش فرادادن و شنیدن غ ــ ۱۶۲

*

در (بسته) ایهام و خیال‌انگیزی هست یکی یعنی وابسته و دیگری یعنی با (زیور بستن) بر خود.

*** بسر تازیانه یاد کردن.**

سمند دولت اگر چند سرکشیده رود　　ز همرهان، به سرتازیانه یاد آرید

غ ــ ۲۴۱

هر چند که اسب اقبال و دولت شما با غرور و شتاب می‌تازد ولی دست کم با اشارهٔ سر تازیانه همرهان دیروزی خود را که همچنان پیاده می‌روند یاد کنید.

در لغت‌نامه: (**از سر تازیانه دادن**) به‌معنی به اشاره تازیانه بخشیدن ثبت شده که نیز کنایه از بی‌مقداری چیزی است که بخشیده می‌شود.

فرهنگ آنندراج (سر تازیانه) را فی الحال و استوار ایستاده یادداشت کرده است که این برداشت‌ها با مفهوم (بسر تازیانه یاد کردن) که در شعر حافظ آمده است نمی‌خواند.

آن چه درستی تفسیر ما را تأیید می‌کند بیتی از عبیدزاکانی شاعر معاصر با حافظ است در غزلیات او:

ترا که گفت که با کشتگان راه غمت　　اشارتی به سرتازیانه نتوان کرد؟(۱۴۷)

یعنی چه کسی به‌تو گفته است که به کشتگان راه غمبار عشقت حتی به‌سرتازیانه هم اشارتی نکنی (دست کم، کوچکترین اعتنا را نداشته باشی)

اخیراً در تأیید همین معنا در مقاله‌ای بیتی از ظهیر فاریابی شاعر قرن ششم هجری (در گذشته به‌سال ۵۹۸ ــ هـ ـق) را خوانده‌ام (۱۴۸) که چنین است.

اشارتی به‌سرتازیانه بس باشد　　نگویمت که به‌هر سوعنان بپیچانی.

ناگفته نماند که این بیت از حافظ را به‌صورت دیگری نیز خوانده‌اند:

(ز همرهانِ بسر تازیانه) یاد آرید که در آن صورت این همرهان کسانی می‌شوند که بر سرشان تازیانه فرو می‌کوبند (۱۴۹)

*** برشکستن و بشکستن.**

برای کاکل و زلف به‌معنی به‌یک سو افکندن و به‌چین و شکن درآوردن آنست و برای کلاه کج نهادن آن و هر دو کار نشان غرور و به‌خود بالیدن و به‌قول حافظ از (آیین سروری) بوده است.

برشکن کاکل ترکانه که درطالع تست　　بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خاقانی

غ ــ ۴۷۲

مرحوم قزوینی یادداشت کرده اند که در بعضی نسخ دیوان حافظ به جای خاقانی (قاآنی) ثبت شده است. (نیز بنگریم به: چنگزخان.)

یغمای عقل ودین را بیرون خرام سرمست　　درسر کلاه بشکن، دربرقبا بگردان.

غ ــ ۳۸۴

دربرقبا گرداندن یعنی آن را بدوش افگندن که رسمی لوطیانه و جاهلانه و نشان به‌خود بالیدن بوده است

به باد ده سرو دستار عالمی یعنی　　کلاه گوشه به‌آیین سروری بشکن

غ ــ ۳۹۹

*

گوشه گیران انتظار جلوه ای خوش می‌کنند　　برشکن طرّف کلاه وبرقع ازرخ برفکن

غ ــ ۳۹۰

*

*** بُرقَعْ: پرده‌ای از کتان سفید نازک که چهره زنان را از بینی به‌پایین می‌پوشانده و تا سر زانوان آویخته بوده است (فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ــ ۶۳)**

ابن بطوطه نیز در سفرنامهٔ مشهورش نوشته است که زنان شیرازی بر چهره برقع می افکنند (۱۵۰) وزش باد (صبا) برقع را از چهره ها به کنار می‌زده است.

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا　　تا به رقص آوردم آتش رویت چوسپند

غ ــ ۱۸۰

*

توگر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بر دارد زمانی برقع از رویت

غ ــ ۹۵

*

گوشه گیران انتظار جلوه ای خوش می‌کنند　　برشکن طرّف کلاه وبرقع ازرخ برفکن

غ ــ ۳۹۰

*** برکردن: روشن کردن.**

ستارهٔ شب هجران نمی فشاند نور　　به بام قصر برآ وچراغ مه برکن

چراغ جمال چون ماهت را از بام قصر روشن کن.　　غ ــ ۳۹۷

درون ها تیره شد باشد که ازغیب　　چراغی برکند خلوت نشینی

غ ــ ۴۸۳

*

دگر رند مغ آتشی می‌زند ندانم چراغ که بر می‌کند
ص—۳۶۰

* **برکردنِ (سر): سرزدن، سرکشیدن.**

سر ز حسرت به درمیکده ها برکردم چون شناسای تودرصومعه یک پیر نبود
غ—۱۳۸

* **برکشیدن: بیرون آوردن، از تن بدرآوردن.**

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم
غ—۳۷۵

* **برکشیدن: آب کشیدن، پاک و طاهر گردانیدن:**

نذر و فتوح صومه دروجه می‌نهیم دلق ریا به آب خرابات برکشیم
غ—۳۷۵

حافظ در این غزل (شماره ۳۷۵ چاپ قزوینی) برکشیدن را در سه معنی مختلف بکار برده است.

* **برکشیده: بلند. (مانند: برشده)**

گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
غ—۳۶۲

(گنبد نیلی حصار) کنایه از آسمان است.

سپهر، برشده پرویز نیست خون افشان که ریزه اش سر کسری وتاج پرویز نیست
غ—۴۱

بنگریم به: پرویزن.

* **برگ: نیاز.**

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله نه میل لاله ونسرین نه برگ نسترن دارم.
غ—۳۲۷

در (برگ) خیال انگیزی به گلبرگ نسترن نیز بنظر می‌رسد.

* **برگ: وسیله، توشه.**

درویش را نباشد برگ سرای سلطان　　ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

غ ــ ۱۵۴

در چاپ (خا) به‌جای برگ (نُزل) به‌معنی وسیلهٔ مهمانی آمده است (ص ــ ۳۰۰) که گمانم (برگ) با توجه به خیال انگیزی که در آن به‌قصد و تصمیم نهفته است بر (نزل) ترجیح داشته باشد.

خورشید می زمشرق ساغر طلوع کرد　　گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن

غ ــ ۳۹۶

*

صبحست و ژاله می چکد از ابر بهمنی　　برگ صبوح ساز و بده جام یک منی

غ ــ ۴۷۹

* **برگ: قصد و تصمیم:**

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد　　که با کس دگرم نیست برگ گفت وشنید

غ ــ ۲۳۹

*

* **برگ و نوا: هرگاه برگ و نوا با هم بیاید به‌معنی نعمت است. (تقریر مرحوم استاد فروزانفر)**

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت

غ ــ ۷۷

*

تاچند مخالف زنی ای مطرب خوشگوی　　بنواز زمانی من بی برگ و نوا را

خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۳۵۴

* **برنتابیدن: تحمّل نکردن، تاب نیاوردن.**

غم غریبی و غربت چو برنمی‌تابم　　به‌شهر خود روم و شهریار خود باشم

غ ــ ۳۳۷

در غریبی و غربت و نیز در شهر و شهریار هنر جناس بکار رفته است.

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین　　لطف ها کردی بُتا تخفیف زحمت می‌کنم

غ ــ ۳۵۲

*

*** بروی کسی نوشیدن.**

شراب خانگی ترس محتسب خورده　　به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

غ ــ ۲۸۳

آقای دکتر خانلری در بحث (شادی خوردن) به استناد کتاب سمک عیّار آن را از رسوم عیّاران و جوانمردان ایران و به **معنی ابراز ارادت و سرسپردگی و خدمتگزاری** گفته اند (۱۵۱)

نغز گفت آن بت ترسا بچهٔ باده‌فروش　　شادی روی کسی خور که صفایی دارد

غ ــ ۱۲۳

چنین به نظر می‌رسد که (شادی روی کسی خوردن) در این بیت در همان معنی بروی کسی نوشیدن، در بیت پیشین بکار رفته است که **به استناد به همان کتاب سمک عیّار به معنی به شادی و به سلامتی کسی نوشیدن است:**

(مه پری، جامی شراب بردست، دل افروز را طلبید و بدو داد، دل افروز خدمت کرد و بستد و **به روی محبوب نوش کرد.) (۱۵۲)**

*** برهان:**

برهان و دلیل و استدلال وسیلهٔ رسیدن به اموری بدیهی با ارائه کردن شواهدی یقینی است و به کاربردن لغت‌های برهان، بحث، استدلال، جدل، حجت موجّه و قال و قیل علم در شعر حافظ انعکاسی از زندگی علمی اوست.

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار　　خود پسندی جان من برهان نادانی بود

غ ــ ۲۱۸

*

*** برهان مُلک و دین، برهان ملک و ملت.**

برهان ملک و دین که زدست وزارتش　　ایام کان یمین شد و دریا یسار هم

بنگریم به: کان یمین.　　غ ــ ۳۶۲

*

مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت　　برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

غ—۴۶۲

وی برهان‌الدین ابونصر فتح‌الله پسر خواجه کمال‌الدین بونصر بوالمعالی است که مردی دانشمند و دادگر و بخشنده و نخستین وزیر امیر مبارزالدین بینان‌گذار آل مظفر بوده است.

او از سال ۷۴۲ هـ ـق یعنی زمانی که امیر مبارزالدین فقط فرمانروای یزد بود و هنوز بر شاه شیخ ابواسحاق اینجو پیروز نشده و سلسلهٔ شاهان آل مظفر را پی افکنی و بنیان‌گذاری نکرده بود وزارت ویرا داشت و چون فارس نیز بر قلمرو امیر مبارزالدین افزوده شد همچنان وزارتش ادامه یافت.

با توجه به این که برهان‌الدین وزیر به سال ۷۶۰ هـ ـق درگذشته است باید غزلی که حافظ در آن از وی نام آورده پیش از این تاریخ سروده شده باشد و نیز با عنایت به این که امیر مبارزالدین در سال ۷۵۹ هـ ـق از مسند حمکرانی فرود آورده شده است و می‌دانیم که بیت شاهد مثال از غزلی از حافظ آمده که در آن به برکناری امیر مبارزالدین زیر عنوان (محتسب) تصریح گردیده است:

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند　　وزمی جهان پرست وبت می‌گسارهم

احتمال قوی می‌رود که غزل به مطلع: (دیدار شد میسر و بوس و کنار هم) بین سال ۷۵۹ هـ ـق (سال برکناری امیر مبارزالدین) و سال ۷۶۰ هـ ـق (سال درگذشت برهان‌الدین وزیر) سروده شده باشد و می‌بینیم که حافظ در توصیف کمال بخشندگی این وزیر دست راست (یمین) اورا به کان و معدن جواهرات و دست چپش (یسار) را به دریای گوهرزا تشبیه کرده و در بیتی دیگر اورا عنوان (آصف جم اقتدار)، (مسند فروز دولت) و (کان شکوه و شوکت) داده است.

* **برهمن.**

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ　　کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی؟

غ—۴۷۷

برهمن عنوان پیشوا و حکیم در آیین برهمایی هند است و (رای برهمنی) فکر و اندیشهٔ برهمن گونه است و نیز (رای) یا راجه که لقب پادشاه هند باشد تناسب دارد و

می‌دانیم که در کتاب کلیله و دمنه پرسش های رای از برهمن (رای گفت برهمن را) و پاسخ های برهمن به رای، ضمن حکایت های مناسب، فراوان آمده است.

و ناگفته نماند که **ابن ندیم مولف کتاب مشهور الفهرست دربارهٔ مأخذ کتاب کلیله ودمنه این قول را نیز نقل کرده است که: کلیله ودمنه ساختهٔ ایرانیان در روزگار اشکانیان است و هندیان آن را بخود بسته اند و نیز گروهی گفته اند که بزرگ مهر حکیم ایرانی در دوران ساسانیان بخش هایی از این کتاب را نگاشته بوده است. (۱۵۳)**

باری این غزل باید هنگامی سروده شده باشد که امیر تیمور شهر اصفهان را به (گناه) مقاومت کم نظیر مردمانش، به تندباد قتل و غارت سپرده و سلطان زین العابدین جانشین شاه شجاع از برابر امیر تیمور گریخته بود. حافظ در این غزل آن جا که گفته است:

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند　　چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

چه بسا که (اهرمن) را استعاره و رازی برای امیر تیمور کرده باشد چنان که اندکی پس از این زمان، به هنگام آغاز شهریاری شاه منصور امیر تیمور را با صفات (دجّال فعل و ملحد شکل) معرفی کرد.

و می‌بینیم که از تباهی مزاج دهر سخن گفته و برای فکر و رای حکیمانه که آن را در خدمت فارس نمی‌دیده حسرت و دریغ خورده است.

*** بری: (مصدر برائت)، مبرّا، برکنار.**

آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود　　سرتا قدمش چون پری از عیب بری بود

غ—۲۱۶

*** برید: سوار نامه بر و پیام رسان.**

برید به طورکلی خاص کارهای دولتی بود و جز در موارد نادر و اضطراری مورد استفادهٔ مردم قرار نمی‌گرفت و البته گذشته از برید دولتی برای فاصله های نه چندان دور بریدهای خصوصی نیز وجود داشت. برای برید شتر جمّازه را بر اسب ترجیح می‌داده اند و برید گذشته از نامه و پیام، گاه چیزهایی را که به سبب فسادپذیر بودن سریع احتیاج به سرعت انتقال داشت نیز با خود می‌آورد و از آن جمله میوه های نوبر بود.

در ادب فارسی صبح و نسیم صبا و هدهد به برید تشبیه شده اند.

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

شبیه همین مضمون را در دیوان کمال خجندی نیز می یابیم: غ—۸۸

می روی و باز می گویی به زلفش حال ما

گر چه می گویی پریشان ای صبا خوش میروی

دیوان. ص—۸۸۹

یا برید الحمیٰ حماک الله مرحبا، مرحبا، تعال، تعال.

غ—۳۰۲

ای پیام رسان کوی معشوق خدایت نگاه دارد، بیا بیا (که خانه برایت آغوش گشوده است)

* **بزم آرا: زینت و رونق بخش بزم (مجلس آرا)**

کرده ام توبه به دست صنم باده فروش که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی

غ—۴۹۰

*

سرم زدست بشد، چشم از انتظار بسوخت در آرزوی سرو چشم مجلس آرایی

غ—۴۹۱

* **بساط: پهنه، میدان. (و نیز: فرش)**

در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد

غ—۱۰۶

*

بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

غ—۲۸۶

*

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان از پرتو سعادت شاه جهان ستان

ص—قیو

یادآور قصیده ای از سعدی است به این مطلع:

این منّتی بر اهل زمین بود از آسمان وین رحمت خدای جهان بود بر جهان (۱۵٤)

قصیدهٔ سعدی از این قصیدهٔ حافظ مفصل تر و دارای شماری قافیه های متفاوت است.

گـل از خـلـوت بـه باغ آورد مسـنـد　　بساط زهد همچون غنچه کن طی

غ—۴۳۱

همچنان که غنچه در پرده و خلوت و پوشیده (و زاهد و عابد) بودن را رها کرده، شکفته و بی پرده به باغ آمده و گل شده است تو هم فرش و بساط زهد و مستوری را درهم بپیچ و کنار بگذار.

* **بسر رسیدن:** به‌پایان آمدن.

دریغ مدت عمرم که برامید وصال　　بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

غ—۲۹۷

* **بسر رفتن:** سامان یافتن.

زمن چو باد صبا بوی خود دریغ مدار　　چرا که بی سرزلف توام بسر نرود

غ—۲۲۴

آن چنان که صبا بوی و فیض خود را به همه می‌رساند تو نیز بویت را از من دریغ مدار زیرا که کار و زندگی من بی سر زلف تو (دور از تو)سامان نمی پذیرد.

* **بسم الله گفتن:**

بسم الله کوتاه شدهٔ: (بسم الله الرحمن الرحیم) است که آغازگر سوره های قرآنی و نیز نشان آغاز هر سخنی یا کاری است.

مده به خاطر نازک ملالت از من زود　　که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله

غ—۴۱۶

... حافظ تو تازه و همین لحظه شروع به سخن گفتن کرده و هنوز چیزی نگفته است که مایهٔ ملالت دل نازک و زود رنج تو گردد.

* **بشارت:** مژده و هرگونه خبر خوش.

در زمان قدیم خبرهای خوش و از جمله بشارت پیروزی در جنگ و رسیدن عیدها را با نواختن بوق و زدن دهل اعلام می‌داشته اند چنان که سعدی دربارهٔ اعلام

شب قدر و نوروز چنین گفته است:

دهل زن گو دو نوبت زن بشارت — که دوشم قدر بود، امروز، نوروز (۱۵۵)

*

آنکست اهل بشارت که اشارت داند — نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست؟

غ — ۱۹

*

مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندر راه عشق — دوست را با نالهٔ شب های بیداران خوشست

غ — ۴۳

*

بشارت بر، بکوی می فروشان — که حافظ توبه از زهد ریا کرد

غ — ۱۳۰

*

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند — وزمی جهان پراست وبت می گسارهم

غ — ۳۶۲

بنگریم به: محتسب

بُشریٰ اذا السلامة حُلّت بذی سلم — لله حمدٌ معترف غایة النعم

غ — ۳۱۲

بشارت باد که تندرستی و سلامت در (ذی سلم) فرود آمد و ستایش خداوند برای کسی است که بر غایت نعمت های الهی اعتراف دارد (نیز بنگریم به: ذی سلم)

* **بشرح: مشروح، مفصل.**

کجاست هم نفسی تا بشرح عرضه کنم — که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

غ — ۲۸۰

*

دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد — عشق می گفت بشرح آن چه برومشکل بود

غ — ۲۰۷

مثال از سعدی:

حسن اندامت نمی گویم بشرح — خود حکایت می کند پیراهنت (۱۵۶)

خرد یا عقل شاید بدان سبب به (پیر) تشبیه شده است که نخستین و کهن ترین مخلوق بوده است: اولُ ما خلق اللّه، العقل. بنابراین بسا که به همین سبب سالخورده و پیر شده است و به سبب پیرشدن خَرَف گشته و نقل معانی برایش دشوار گردیده است ولی عشق که جوان و همیشه بهار است می تواند همان معانی مُشکل برای پیر خرد را شرح بدهد آن هم بطور مشروح و مفصل. به بیانی دیگر حافظ در بیت: دل چو از پیر خرد

نقل معانی می‌کرد چنین باوری را مطرح کرده است: آنچه را که عقل و خرد از عهدهٔ ادراک و شرحش برنمی‌آید عشق بطور کامل از عهده برمی‌آید: می‌گوید و می‌آیدش از عهد برون. دیوان. ص ــ ۳۰۹

(بشرح) و (پیر خرد) را در شعر خواجو کرمانی در دو بیت جداگانه می‌یابیم:

نکشیده زلف عنبر شکنش چو خواجو نتوان بشرح گفتن که چها کشیدم

درکشیدن زلف (نکشیده زلف) و درکشیدن (چها کشیدم) به معنی رنج بردن اشتقاق است.

ای کلّ معانی تو از حسن بدیع دربند گیت پیر خرد طفل رضیع

دیوان. ص ــ ۵۴۱

رضیع: شیرخوار

* **بصارت: آگاهی، بصیرت، روشن نگری.**

به روی یار نظر کن زدیده منّت دار که کاره دیده نظر از سر بصارت کرد.

غ ــ ۱۳۱

* **بصورت: به ظاهر، ظاهراً.**

بصورت از نظر ما اگرچه محجوبست همیشه در نظر خاطر مرقّه ماست

محجوب: پوشیده و پنهان غ ــ ۲۳

* **بضاعت: سرمایه.**

من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا بضاعت سخن درُفشان نمی‌بینم

غ ــ ۳۵۸

سفیه خیال انگیزی به کشتی و نیز مجموعه و بیاض شعر دارد و بین دریا و دُر (درفشان) تناسب است. نیز بنگریم به: سفینه.

تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی.

قلب: خیال انگیزی به زر ناخالص و تقلبی دارد. غ ــ ۴۶۸

*** بطالت: بیکارگی.**

به هرزه بی می و معشوق عمر میگذرد بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد

غ—۱۳۵

*

*** بط شراب: جام شرابی که به‌شکل بط یا مرغابی ساخته شده باشد.**

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید؟

غ—۲۳۹

بط شراب را به‌صورت مطلق (بط) در شعر سعدی نیز سراغ داریم:

می لاله گون از بط سرنگون روان همچنان کز بط کشته خون.

بوستان — باب چهارم

میان بط به‌معنی شراب با بط به‌معنی مرغابی (بط کشته) جناس است.

*** بُعد:** دوری

در دیوان حافظ دو صورت دیگر از بُعد را نیز می‌یابیم. یکی بعید یعنی دور و دیگر در بیتی دوزبانی (مُلَمّع) در جمله‌ای عربی: بُعِدْتُ مِنک (از تو دور شدم).

گرچه دوریم به‌یاد تو قدح می‌گیریم بُعد منزل نبود در سفر روحانی

غ—۴۷۲

*

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

غ—۲۵۵

*

بُعدِتْ مِنک وقَدْ صِرتُ ذائباً کهلالِ

اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به‌تمامی

غ—۴۶۹

از تو دور و به‌مانند هلال ماه گداخته و باریک شدم.

در (تمامی) به‌معنی درست و کامل خیال‌انگیزی به‌ماه تمام یا ماه شب چهارده (بدر) نهفته است.

* **بعینه:** آشکارا.

عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد　　بعینه دل و دین می برد به وجه حسن

غ—۳۸۸

در (وجه حسن) خیال انگیزی است به: بهترین صورت و با صورت زیبا.

* **بعمدا:** به عمد، عمدی، آگاهانه.

گو نام ما زیاد بعمدا چه می‌بری　　خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما

غ—۱۱

... و آن چه زمانی جز پس از مردن خواهد بود؟

* **بغداد.**

عراق و فارس گرفتی به‌شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

غ—۴۱

*

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

غ—۱۹۰

*

سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فارس بکُش
دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر

غ—۲۵۰

*

از گل پاریسم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی

غ—۴۷۲

فغ وبغ در زبان پهلوی به‌معنی خداست و بغداد به‌معنی داده و آفریدهٔ خداوندست. ساختن شهر بغداد را به ابوجعفر منصور معروف به‌دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی نسبت می‌دهند وی تیسفون پایتخت ساسانیان را ویران کرد و بغداد را نزدیک آن

ساخت. بغداد قرن‌ها پایتخت کشورهای اسلام و آبادترین شهر اسلامی بوده است. بغدادی که حافظ از آن یاد می‌کند پایتخت ایلخانیان یا آل جلایر است که دو تن از ایشان سلطان اویس و سلطان احمد با شاه شجاع بر سر لطف نبوده‌اند و در شرح شاه شجاع خواهیم دید که برادر و رقیب او شاه محمود بوسیلهٔ همین جلایریان یاری داده شده و بین امیر مبارزالدین پدر شاه شجاع و نیز خود وی با جلایریان درگیری‌های جنگی بوده است. زمانی که حافظ مورد بی مهری شاه شجاع قرار گرفت بارها به‌فکر مهاجرت از شیراز افتاد و نیز سفری به‌یزد که کانون حکومت شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع و ضمناً رقیب او بود رفت و نیز قصد سفر به هندوستان داشت و از بیم طوفان دریا که پیش از حرکت کشتی درگرفت آنرا به‌انجام نرسانید در این بیت‌ها هم هرجا که از بغداد یاد می‌کند مثلاً می‌گوید که در شیراز به‌مقصود خود راه نبرده است و خوشا روزی که راه بغداد را در پیش بگیرد و یا از آتش درون خود که بیش از آتش آتشکدهٔ فارس است و آب چشم خود که بر آب دجله بیشی می‌گیرد و یا آنکه از گل فارسی برایش غنچهٔ عیش نشکفته است و خوشا دجله و بغداد و می ریحانی آن اشاره به همین آرزوی مهاجرت از شیراز و رفتن نزد ایلخانیان است ولی این آرزو مانند بسیاری از آرزوهای دیگر حافظ برآورده نشده است. (۱۵۷)

* **بلا: آزمون به‌مشقت**، بدبختی غیر منتظر و حافظ آنرا به‌طوفان و سیل که ناگهانی فرا می‌رسد تشبیه کرده است. (چون در حوادث سخت و ناگوار همت و پایداری و استقامت و قوت روح شخص پدید می‌آید بدین جهت مجازاً بلا را بر امتحان و حوادث اطلاق می‌کنند (۱۵۸).

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا — گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر

غ—۲۵۰ *

نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی — که کیمیای مرادست خاک کوی نیاز

غ—۲۵۹ *

در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش

غ—۲۸۷ *

ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من
جنگ‌ها با دل مجروح بلاکش دارم
غ—۳۲۶

*

مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید
وزان غریب بلاکش خبر نمی‌آید
بنگریم به: سواد غ — ۲۳۷

*

درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز
بلای زلف سیاهت بسر نمی‌آید
بین زلف و سر (بسر نمی‌آید) تناسب است. غ — ۲۳۷

* **بلاگردان: آنچه بلا را دفع و دور کند. (دعا، صبر، صدقه، احسان، قربانی).**

بلا گردان جان و تن دعای مستمند انست
که بیندخیراز آن خرمن که ننگ ازخوشه چین دارد؟
بنگریم به خرمن غ — ۱۲۱

*

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
غ—۲۳۴

*

می‌سوزم از فراغت روی از جفا بگردان هجران بلای ما شد یارب، بلا بگردان
غ—۳۸۴

*

دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند چرا بگوشهٔ چشمی بما نمی‌نگری؟
غ—۴۵۲

*

* **بلاغ: رسانیدن یا ابلاغ پیام به‌وسیلهٔ رسول یا پیام رسان.**

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ
غ—۲۹۵

آن چنانکه فصل گل (بهار) را غنیمت می‌دانی نشاط و عیش و جوانی را هم که از لوازم جوانی و بهار زندگانی اند غنیمت بدان.

اینکه وظیفه رسول چیزی جز رساندن پیام نیست اقتباس از آیه ۹۹ سوره مائده است: ما علی الرسول الاّ البلاغ... یعنی برای رسول وظیفه‌ای جز رساندن پیام نیست.

سعدی نیز باید به همین آیه توجه داشته باشد آنجا که گفته است:

گر بشنوی نصیحت و گر نشنوی بصدق
گفتیم و بر رسول نباشد به‌جز بلاغ (۱۵۹)

باغ و بهار هست رسول بهشت غیب بشنو که بر رسول نباشد به‌جز بلاغ

* مولوی. کلیات شمس. ج ۱ ص ۵۲۸

*** بلاغت:**

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشربست

غ—۳۱

*

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکّرخای تو

غ—۴۱۰

بلاغت قدرت بیان برای رساندن و انتقال مقصود به‌شنونده یا خواننده است با رعایت مقتضای مقام با رعایت فصاحت. مقتضای مقام به‌معنی رعایت و تناسب احوال و اطلاعات شنونده یا خواننده است تا سخن آنجا که نباید، طولانی (اطناب) نشود و جایی که مناسب کوتاه سخنی (ایجاز) است موجز گفته شود و جایی دیگر معانی که از طریق کلمات، به‌ذهن شنونده یا خواننده راه می‌یابد با هم برابر (مساوات) است. و نیز دیدیم که از شرایط بلاغت گذشته از رعایت مقتضای مقام فصاحت است و فصاحت اینست که سخن با قاعده‌ها و دستور زبان مخالف نباشد و در آن غرابت و تنافر حروف راه نباید و بدینگونه فصاحت مقدمهٔ بلاغت است و سخن تا فصیح نباشد بلیغ گفته نمی‌شود و از نظر فنی این بحثی است که این مختصر مجال آن را ندارد و بلاغت در ادب فارسی در یک کلمه به‌معنی شیوائی و رسایی سخن است.

در بیت های شاهد مثال برای بلاغت می‌بینم که حافظ مصراع: (آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد) را بدون هیچ افزونی و کاستی در دو غزل و دو بیت مختلف تکرار کرده است. در یک بیت، آن پرنده‌ایکه از منقارش آب حیوان یا آب حیات می چکد قلم یا بیان خود حافظ است که با توجه به‌سیاهی نوک قلم به‌سبب تماس با مرکب به‌زاغ به‌سبب سیاهی پرهایش تشبیه شده است و نیز با بیادآوردن اینکه در جستجوی اسکندر و خضر آب حیات (آب حیوان) را، اندکی از آن آب بر زمین ریخته و زاغی از این گل آب بوجود آمده، نوشیده و گویا بدان سبب زاغان عمر طولانی یافته‌اند در (زاغ کلک) ایهام تناسبی نهفته است.

و در بیتی دیگر قلم یا بیان شاه شجاع که به‌شعر و ادب علاقهٔ بسیار داشته و نیز خود شعر می‌سروده است به‌طوطی خوش لهجه و شکرخواری تشبیه شده است که گویا از منقار او نیز آب حیات می چکیده (سخنش عمر جاودانه می‌یافته)

*** بلبل:**

حافظ بلبل را رمز و مثالی از عاشق نغمه پرداز و در نتیجه استعاره‌ای برای شخص خود گرفته و چنانکه از جمله، به (بلبل شیراز) شهرت یافته است. نیز هزار (به فتح ها) و عندلیب را در معنی بلبل بکار برده است. اگر شب زنده‌داری و نغمه‌سرایی های عاشقانهٔ بلبل نر را در مستی جفت‌جویی در فصل بهار در باغ ها بیاد داشته باشیم تناسب این استعاره برای شاعر عاشق، روشن‌تر می‌شود و چون در ادب پارسی به‌سبب نغمه پردازی های بلبل در فصل بهار و به هنگام شکفتن گل ها اورا عاشق گل می پنداشته‌اند آن چنانکه بلبل مثال عاشق بوده، گل نیز مثال معشوق شمرده و شناخته شده است و حافظ صریحاً خود را (بلبل عاشق) گفته است:

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و شاخ گل ببرآید

غ—۲۳۲

*

درحلقهٔ گل ومُل خوش خواندوش بلبل هات الصبوح هبّوا یا ایها اسّکارا

غ—۵

معنی مصراع عربی چنین است:

شراب صبحگاهی را بیاورید و ای باده نوشان بیدار شوید.

رونق عهد شبابست دگر بستان را
می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را

غ—۹

*

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان باده‌پرست.

غ—۲۵

*

دلت به‌وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

غ—۳۴

در نسخهٔ قدیم‌تر دیوان حافظ به‌جای بلبل صبا (بلبل سحر) آمده که آن خود حافظ است و (چمن) شیراز.

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریادست

غ—۳۷

(حالت غنچه بودن گل به‌تبسم تشبیه شده است) و نیز چه بسا (عهد وفا) برعهد و وفا ترجیح داشته باشد (ص ۱۰ چند نکته)

ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران خوشست

غ—۴۳

*

چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل خندان به‌رای خویشتن است

غ—۵۰

(خندان بودن گل مانند تبسمش حالت غنچه بودن آنست)

به‌رای خویشتن بودن: استبداد رای داشتن.

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز عشق شکّر و بادام دوست

غ—۶۲

(حافظ طبع شاعرانه یا طبع شعر خود را از نظر شیرین سخنی و شکرخواری به‌طوطی تشبیه کرده است و از نظر عاشقی و عاشقانه سرایی به‌بلبل آنهم بلبلی اسیرقفس. نیز بادام استعاره برای لب است و شکر برای سخن و طوطی خوردن بادام و شکر را بسیار خوش دارد)

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است
که ما دوعاشق زاریم و کار ما زاریست

غ—۶۶

(بین زار به‌معنی ناتوان و نوحه و زاری جناس است) و این بیت مطلع غزل شماره ۶۶ در دیوان حافظ است ودردیوان‌عمادفقیه کرمانی نیز(ص۸۷)غزلی هست به‌این مطلع:

امید بلبل بیدل ز گل وفاداریست
ولی وفا نکند شاهدی که بازاریست

و مناسب آنست که ابیاتی از دو غزل مشابه حافظ و عماد فقیه شاعر هم زمان برای مقایسه آورده شود:

*** از عماد فقیه:**

بجان خریده‌ام او را و من نمیدانم
که این معامله در خواب یا به‌بیداریست
گمان مبر که مرا بر بیاض عارض دوست
نظر به‌نقطهٔ مشکین و خط زنگاریست
فرو گرفت هوایش فضای خانهٔ دل
چنانکه مدخل روح اندر آن بدشواریست

(ص — ۸۷ دیوان عماد فقیه) *

*** از حافظ**

لطیفه‌ایست نهانی که عشق ازو خیزد
که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاریست

بر آستان تو مشکل توان رسید آری
عروج بر فلک سروری بدشواریست
سحر کرشمهٔ چشمت بخواب می‌دیدم
زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

*

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نوا خوش نغمه‌های زار داشت
غ—۷۷

*

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد
غ—۱۳۰

*

به هر سو بلبل عاشق در افغان
تنعّم از میان باد صبا کرد
غ—۱۳۰

تنعم به‌معنی خوش گذرانی است در حالی که از هرسو بلبلان عاشق در افغانند خوش گذرانی با گل را باد صبا دارد و چگونگی این خوشی را هم حافظ ناگفته نمی‌گذارد و شرح می‌دهد که باد صبا با وزیدن خود در هرجا و هرباغ:

نقاب گل کشید و زلف سنبل
گره بند قبای غنچه وا کرد

*

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپردهٔ گل نعره زنان خواهد شد
غ—۱۶۴

*

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
فغان فتاد به‌بلبل نقاب گل که کشید؟
غ—۲۳۹

و دیدیم که حافظ در غزل ۱۳۰ به‌این پرسش که: نقاب گل را که کشید؟ پاسخ گفته است که (باد صبا): نقاب گل را کشید و زلف سنبل را و بسیار بیش از اینها نیز.

ای گل به حکم آنکه تویی پادشاه حسن
با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور
غ—۲۵۴

*

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
به‌بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز
غ—۲۶۱

*

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
غ—۲۷۶

*

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
غ—۲۷۷

شادروان استاد بهار دربارهٔ گل شُد یا گل شَد (بشود) یارش صورت (شَد) را ترجیح می‌داده‌اند و عماد فقیه کرمانی در مضمون شبیه به‌این بیت گفته است: (ص ۱۸۵ دیوان عماد فقیه)

شاهد آنست که باشد خبر از عشاقش
یابود آگهی از درد دل مشتاقش
در چمن بلبل عاشق که چنین می‌نالد
نکته‌ای فهم شد از مرتبهٔ عشاقش

*

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
غ—۲۷۷

برای روشن شدن تفاوت معنای قول با غزل در (قول و غزل) رجوع بفرمائید به:

قول

دوشم زبلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
گل گوش پهن کرده زشاخ درخت خویش
غ—۲۹۱

(گوش پهن کردن کنایه از با کمال دقت گوش فرادادن است)

سحر به‌بوی گلستان دمی شدم در باغ
که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

غ—۲۹۵

*

ای گلبن جوان برِ دولت بخور که من
در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم

غ—۳۲۱

*

حیفست بلبلی چو من اکنون درین قفس
با این لسان عَذْب که خامُش چو سوسنم

غ—۳۴۳

جائی دیگر نیز به این خاموشی گزیدن خود چنین اشارت دارد:

خموش حافظ و این نکته های چون زر سرخ نگاهدار که قَلاّب شهر صرافست

غ—۴۴

(چون کاسبرگ های سوسن سفید به‌مانند گلبرگ های آن سفید و هرکدام پنج برگ و کاسبرگ‌ها و گلبرگ به‌شکل زبان است سوسن سفید را سوسن ده زبان و سوسن آزاد نیز می‌گویند. در این بیت حافظ به‌ده زبانی سوسن اشارتی نکرده ولی این گل را مثال و نمونه زبان‌دانی قرارداده که با وجود آنهمه زبان خاموش است و حافظ نیز با آنهمه سخندانی بلبلی اسیر قفسی است که همچون گل سوسن خاموش مانده است) نگاه کنید به: (سوسن)

صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز
که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم

غ—۳۵۴

*

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
که گوش هوش به‌مرغان هرزه گوداری

غ—۴۴۶

*

ای پیک راستان خبر یار ما بگو
احوال گل به‌بلبل دستان‌سرا بگو

غ—۴۱۵

عماد فقیه با جزئی تغییری در قالب شعر، مشابه مضامین این غزل حافظ را در غزلی دارد به این مطلع: (ص ۲۶۷ دیوان عماد فقیه).

ای پیک آشنا خبر آن صنم بگوی
با این گدا حکایت آن محتشم بگوی

*

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
علاج کی کنمت؟ آخرالدواء الکی

غ—۴۳۰

*

شادروان علامه قزوینی نوشته اند که جملهٔ (آخرالدواءآلکی) یعنی آخرین درمان داغ کردن است از مثال های رایج در زبان عربی است (۱۶۰)

*** بلند اختر:**

در توضیح (اختر) دیدیم که چون گردش اختر (ستاره) را در احوال و سرنوشت آدمی مؤثر می‌دانسته اند اختر را کنایه از طالع و سرنوشت گرفته اند و بدینگونه بلند اختر به معنی دارای طالع و بخت بلند است:

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

غ—۱۲

*

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج ها
کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم

غ—۳۴۶

می‌دانیم که از تأثیر تابش و فیض خورشید است که سنگ ها و کانی ها به جواهر و از جمله به یاقوت و لعل مبدل می‌شوند چنان که حافظ جایی دیگر نیز در همین معنی گفته است:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود

غ—۲۲۶

*** بلیٰ:**

بر وزن بلا در عربی یعنی آری و پاسخ است برای پرسشی که در آن حرف استفهام انکاری بکار رفته باشد. وقتی بپرسند اَلَسْتُ بربکم؟
پاسخ چنین است: بلیٰ.

نعم نیز در زبان عربی به همین معنی بلیٰ یا آری است ولی در پاسخ استفهام بدون انکار گفته می‌شود چنان که در برابر این پرسش: فَهَلْ وَجَدْتُم ما وَعَدَ ربّکُم حقا؟ (سورهٔ اعراف آیهٔ ۴۳) پاسخ: نَعَم است. بلیٰ نیست.

مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج — بلیٰ به حکم بلا بسته اند روز الست
بنگریم به: الست. — غ ــ ۲۵

الست عشق رسید و هر آنکه گفت بلیٰ — گواه گفت، بلیٰ هست صدهزار بلا
گفت: الست و تو گفتی: بلا — شکر بلا چیست؟ کشیدن بلا

* مولوی. کلیات شمس.

*** بم وزیر.**

صدای بم با ضخیم‌ترین رشتهٔ ساز نواخته می‌شود و صدای زیر با باریک‌ترین رشته و صدایی نازک است.

معاشری خوش ورودی به‌ساز می‌خواهم — که درد خویش بگویم به‌نالهٔ بم و زیر
غ ــ ۲۵۶

و آیا همین بیت خود دلیل و سندی دیگر بر موسیقی دانی و نیز رودنوازی حافظ نیست؟

*** بنام ایزد، بنامیزد.**

معادل بسم‌الله گفتن از سر حیرت و تعجب است و نیز برای دفع چشم زخم
معادل: چشم بد دور.

آب حیوانش زمنقار فصاحت می چکد — زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشربست
غ ــ ۳۱

بنگریم به: آب حیوان.

میـی در کـاسهٔ چشمست سـاقی را بـنـامیـزد
که مستی می‌کند بـا عقل و می‌بخشد خماری خوش
غ ــ ۲۸۸

شگفتا (چشم بد دور) کـه در کاسهٔ چشم ساقی شرابی است که حتی عقل را مست می‌گرداند و خماری می‌بخشد.

*** بُنا گوش: فاصلهٔ میان چشم و گوش که در زبان عربی یکی از معانی (صُدْغ) است.**

بنگریم به: دوتا (برای زلف) و نیز چهره.

بـبـرد از مـن قـرار و طـاقـت و هـوش بـت سـنـگـین دل سـیـمـیـن بُـنـا گوش
غ ــ ۲۲۸

*** بنده.**

در شـعر حـافظ بنـده، غلام و حلقه گـوش در معنـی برده بـکار رفتـه است یـعنی انسـانی که به‌ماننـد کـالا خرید و فروش می‌شده و ایـن خود گواه‌وسندوجودبرده داری در روزگار او بوده است.

در آغاز اسـلام برده را (بنده) نمـی‌نامیدند، اورا **فتی** و بـردهٔ جنس زن یا کنیز را **فتاه** خطاب می‌کـردند. بنده که در زبان عربی عبد (جمع آن عباد و مصغرش عُبید) گفته می‌شده اسیر جنگ مذهبی یا جهاد و از کافران بشمار می‌رفته و بدینگونه جهاد و جنگ و اسیرجنگی اصلی ترین منبع برده‌داری بوده است.

اسیران جنگی یا بردگان و بندگان را به‌بازارهای برده یا بنده‌فروشی می‌برده و در آنجا خرید و فروش می‌کـرده‌اند. این گونه بازارها در تمامی شهرهای بزرگ دنیای کهن از جمله در شـیـراز وجود داشته اسـت. چـنـان که بازار برده‌فروشـان شهر سامره در قـرن سوم هجری ساختـه شد و مصر و عربستـان و شمال تونس از مهـم‌ترین بازارهای برده‌فروشی در قرن چـهارم هجری شـمرده می‌شده‌اند و کـاروان‌هایی که از این نـقاط می‌گذشتـند با خود طلا و برده می‌آوردند و نیز کنیزان زنگی به‌تعداد بسیار در عراق عرضه می‌شدند.

عنوان باب بیسـت وسوم قابوس‌نامـه اثر ادبی مهم قـرن پـنجم هجری: (اندر برده خریدن و شرایط آن) است و در آن سه شرط اصلی ارائه شده است: نخستین آنها شناختن

ظاهر و باطن و عیب و هنر برده یا بنده است چنان که بعدها حافظ در این باره گفته است: که بنده را نخرد کس به‌عیب بی هنری.

زیبایی، ساقیگری و رامشگری از جمله هنرهای بندهٔ زن یا کنیز بوده است.

باری صاحب قابوس‌نامه به‌فرزند خویش دربارهٔ بنده خریدن چنین سفارش می‌کند: هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت خری چنان بود که معتدل بود به‌درازی و کوتاهی، و نرم گوشت و رقیق پوست و هموار استخوان و میگون و سیاه‌موی و سیاه‌ابرو و گشاده چشم و بینی و میان باریک، و فربه سُرین باید که باشد، و گرد زنخدان و سرخ لب و سپید دندان و هموار دندان و همهٔ اعضا درخور این که گفتم (١٦١)

آنگاه مشخصات غلام و برده یا بنده برای خدمت در سرای زنان را برمی‌شمارد و دربارهٔ بردگان ترک چنین تذکر می‌دهد: بدانک که ترک نه یک جنس است و هر جنس را طبعی و گوهری دیگر است و از جملهٔ ایشان از همه بدتر **قبچاق** و از همه خوشتر و به‌عشرت فرمانبردارتر **ختنی** و **خلّخی** و تبتی بود و از همه شجاع‌تر و دلیرتر **ترک یغمایی** و از همه بلاکش‌تر و کامل‌تر و سازنده‌تر ترک چگلی بود. (١٦٢)

این سخنان به‌یاد آورنده بیتی از حافظ می‌شود که در آن زیبای چگلی به‌شمع و زیبای ختنی به‌ماه تشبیه شده است:

صفای خلوت خاطر از آن **شمع چگل** جویم
فروغ چشم و نور دل از آن **ماه ختن** دارم

غ—٣٢٧

آن گاه صاحب و نگارندهٔ قابوس‌نامه در مقایسهٔ بندهٔ ترک با هندی یا **هندو** چنین می‌نویسد: ترک را ذاتی و رطوبتی و صفایی و جمالی هست که هندو را نباشد و اما به‌طراوت، دست از همه **جنس‌ها** برده‌اند (١٦٣)

ناگفته نماند که برطبق نوشتهٔ ابن‌ندیم در وصیت‌نامهٔ ارسطو نیز سفارش‌هایی دربارهٔ بردگان و کنیزانش آمده بوده است (١٦٤)

باری صاحب یا خداوند و یا خداوندگار و یا خواجهٔ بنده می‌توانسته است بندهٔ خود را بفروشد و یا اورا به‌دیگری پیشکش کند و یا به‌نام وی منتقل سازد و یا به‌مزدوری بسپارد و مزدش را به‌سود خود دریافت بدارد و نیز می‌توانسته بنده را مانند کالا گرو بگیرد.

رودکی در قطعه شعری دربارهٔ پیری و به‌یاد جوانی: (مرا بسود و فروریخت

هر چه دندان بود) گفته است که کنیزان زیبا شب‌ها نزد رودکی می‌رفتند و تا صبح را با او بسر می‌آوردند و صبحگاه با بیم و نگرانی بسیار به‌خانهٔ صاحب خود باز می‌گشتند:

همی خرید و همی سخت بی‌شمار درم — به‌شهر هر که یکی ترک نار پستان بود
بسا کنیزک زیبا که میل داشت بدو — به‌شب زیاری او نزد حجله پنهان بود.
به روز چونکه نیارست شد بدیدن او — نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود.

* رودکی. دیوان چاپ مسکو. ص ــ ۳۰

سَختن: (همی سخت درم) وزن کردن. شمردن.

صاحب بنده حق داشته است با این کالای خود به هرگونه که دلخواهش باشد عمل کند از جمله با وی بیامیزد ولی چون ازدواج شرعی با کنیز جایز نبود باید کنیز را پیش از ازدواج آزاد می‌کردند و به‌یاد بیاوریم که نظامی گنجوی پس از سرودن مثنوی مخزن‌الاسرار از حاکم شهر دربند کنیزی قبچاقی به‌نام آفاق هدیه گرفت و چنان شیفتهٔ او شد که با وی ازدواج کرد و ثمرهٔ این پیوند پسری شد که نظامی در (خمسه) با او گفتگوها و برای وی پندها سروده است و در تاریخ اسلام کم نبوده‌اند نامدارانی که از مادرانی که نخست کنیز بوده‌اند زاده شده‌اند و ناگفته نماند که اگر کنیزی از صاحب خود فرزندی می‌آورد دیگر اورا نمی‌فروختند و یا واگذار نمی‌کردند. و کودکی که بدینگونه زاده می‌شد دیگر بنده نبود و آزاد بود و امین خلیفهٔ عباسی به کنیزی از آن خود به‌نام نظم دلبستگی شدیدی داشت و وی مادر (موسی) شد که امین به‌او لقب (الناطق بالحق) داد و چون مُرد امین در مرگ وی زاری بسیار کرد (۱۶۵) نیز نوشته‌اند وقتی خلافت به‌امین رسید وی غلامان را بر کنیزان ترجیح داد و منزلتشان را بالا برد و چون دلبستگی و سخت سرگرم بودن امین را به‌غلامانش دیدند کنیزکان خوش قامت زیبا روی را عمامه برسر نهادند. قبا بتن کردند و کمربند بستند تا قد وقامتشان بیشتر جلوه گر شود وانگاه ایشان را نزد امین روانه کردند وی آنان را بسیار پسندید و مجذوبشان شد. دیگران نیز از این کار پیروی کردند و از آن پس کنیزان در جامهٔ غلامان را (غلامیات) نامیدند (۱۶۶)

به‌طور معمول رفتار با بنده خشن و بی‌رحمانه بوده است ولی چون در اسلام رفتار ملایم و مهربانی با بنده توصیه و آزاد ساختنش ثواب شمرده شده است، آزاد کردن بنده خاصه اگر پیر بوده باشد معمول شد و حافظ گمانم در اشاره به‌چنین سابقه‌ایست که گفته:

آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول　　بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

غ — ۱۴۴

*

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند　　ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

غ — ۱۹۰

*

غلام پیر شود خواجه اش کند آزاد　　چو پیر گشتم، از آغاز بنده کرد مرا

مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص — ۹۴

*

عبدالرحمن بن عوف (یکی از صحابه درگذشته به‌سال ۳۲ هـ ـ ق) به هنگام مرگ سی هزار بندهٔ خود را آزاد کرده بوده است و نوشته اند که در حرم سرای هارون الرشید خلیفهٔ عباسی دو هزار کنیز بوده اند که سیصد تن از ایشان در خوانندگی و نوازندگی دست داشته اند (۱۶۷)

بندگی آیین ها و رسومی داشته است:

طریق خدمت و آیین بندگی کردن　　خدای را که رها کن به ما و سلطان باش

غ — ۲۷۳

و به مبارکی یا نامبارکی قدم بنده نیز معتقد بوده اند:

سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش　　که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی

غ — ۴۶۸

*

در گوش بندگان یا غلامان حلقه ای فلزی و بر پوستشان به نام صاحب وی داغ می‌زده اند که چون از ستم برده‌دار بگریزند با مشخصاتی که بر حلقهٔ گوش و یا داغ پوستشان نهاده شده است ایشان را بیابند و به‌صاحبانشان باز گردانند:

به داغ بندگی مردن برین در　　به جان او که از مُلک جهان به

غ — ۴۱۹

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود　　چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند

غ — ۲۰۱

باری خود را (بندهٔ) دیگری گفتن از تعارفات معمول و نشان ابراز کمال فروتنی و خاکساری و فرمانبرداری بوده است:

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا　　ما همه بنده و این قوم خداوندانند

غ — ۱۹۳

*

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی　　از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

غ—۳۳۶

*

چو خسروان ملاحت به بندگان نازند　　تو در میانه خداوندگار من باشی

غ—۴۵۷

باری مردم روزگار حافظ از جمله بر دو گروه بوده اند: بندگان و آزادگان یا آزادان:

بخواه جان و دل از بنده و روان بستان　　که حکم بر سر آزادگان روان داری

غ—۴۴۵

جناس روان به معنی جان و با خیال انگیزی به معنی فوری در (روان بستان) و روان به معنی حاکم و نافذ در: (روان داری) نیز شایان توجه است.

در این باره به سبب اهمیت اجتماعیش به شرح سخن گفتیم و اکنون آن را بپایان می‌بریم:

اینک بطرف گلشن و بستان همی رود
با بندگان، سمند سعادت به زیر ران

ص—قک

*

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد.

غ—۱۲۶

*

تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بندهٔ من شو و بر خور ز همه سیم تنان

غ—۳۸۷

*

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان
مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت

غ—۱۶

*

ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم
ز بندگان خداوندگار خود باشم

غ—۳۳۷

*

چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت:
ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد
غ—۱۲۲

در (بنده) خیال‌انگیزی به‌مطلق بنده یا برده و نیز به‌معنی بندهٔ خدا نهفته است.
خداوندی بجای بندگان کرد خداوندا ز آفاتش نگهدار
بنگریم به: بجای. غ — ۲۴۵

• بندگی رساندن: عرض و ابلاغ بندگی و فروتنی و فرمانبرداری کردن.

حافظ مرید جام می است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
غ—۷

با توجه به‌مریدی نسبت به (جام می) در مصراع نخست چنین می‌نماید که (شیخ جام) از قبیل «بیت‌الحرام خم» و (فلاطون خم نشین شراب) در غزل به‌مطلع: (حال خونین دلان که گوید باز) و نمادی برای عشق بوده باشد و در صورت تأیید این نظر که: «شیخ جام عنوان یکی از عرفای مقدم بر حافظ و سرشناس در شیراز بوده که نواده‌اش معین‌الدین جامی نیز در عصر حافظ می‌زیسته و با آل‌مظفر ارتباط بسیار نزدیک داشته است» (۱۶۸) در (شیخ جام) خیال‌انگیزی نسبت به‌وی نیز نهفته خواهد بود.
برسان بندگی دختر رز گو بدر آی
که دم همت ما کرد ز بند آزادت
بنگریم به: دختر رز. غ — ۱۸
ای نسیم سحری بندگی من برسان که: فراموش مکن وقت دعای سحرم
غ—۳۲۸

این بیت برگرفته از غزلی است به‌مطلع: (من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم) که در آن از (پادشه بحر) که عنوان شاهان جزایر هرمز و کیش بوده است نیز سخن به‌میان آمده و بدینگونه احتمال می‌رود این بندگی رساندن و التماس دعای سحری داشتن از یکی از ایشان بوده باشد. (بنگرید به: پادشه بحر)

*** بنگاله.**

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند　　زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

غ—۲۲۵

در غزلی که این بیت برگرفته شده از آن است از (سلطان غیاث دین) نام برده شده و وی پادشاه بنگاله بوده و گفته‌اند که برای حافظ هدیه فرستاده است. و آن چنان که رسم است در ظرف یا سینی هدیه فرستنده، گل یا شیرینی یا هدیهٔ متقابلی می‌گذارده و بر می‌گردانده‌اند حافظ نیز در پاسخ لطف این سلطان غیاث‌الدین شعر خود را که آن را (قند پارسی) نامیده پیشکش کرده است و چه بسا که در قند نامیدن شعر به‌سخن سعدی توجه داشته است زیرا سعدی هنگامی که از سفرهای دور و دراز خود به ایران بازگشت و در اندیشهٔ تهیهٔ ره‌آورد سفر برای دوستان بود چنین بنظرش رسید قندی را که شیرین‌تر از هر قند دیگری باشد انتخاب کند، قندی که معنی شناسان آن را نوشته شده در روی کاغذ بیابند نه پیچیده شدهٔ در درون آن:

به دل گفتم از مصر قند آورم　　برِ دوستان ارمغانی برم

مرا گر تهی بود از آن قند دست　　سخن‌های شیرین‌تر از قند هست

نه قندی که مردم به‌صورت خورند　　که ارباب معنی به کاغذ برند (۱۶۹)

و با توجه به: این که نیشکر عمده‌ترین محصول بنگال بوده است و از آن شکر بسیار می‌گرفته‌اند حافظ شعر خود را که (قند پارسی) باشد فرستاد تا طوطیان هند که شاعران شیرین سخن آن دیار بوده باشند از این قند شکرخواری کنند و شیرین کام گردند.

*** بو (بوی)**

حافظ شامه‌ای حساس داشته، جان را فدای بوی نسیم شمال که از کوی جانان می‌وزیده می‌خواسته و به‌بوی یار مانند غنچهٔ گل جامه را از گریبان تا به‌دامن چاک می‌زده و می‌شکفته است:

شَمِمتُ روح وداد وشَمتُ برق وصال　　بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال

غ—۳۰۳

(بوی خوش دوستی را بوییدم و برق وصال را دیدم)

چو گل هر دم به‌بویت جامه در تن کنم چاک از گریبان تا به‌دامن

غ ــ ۳۸۹

مصراع دوم بیت دوم این غزل چنین است: (چو مستان جامه را بدرید برتن) و به‌قرینهٔ جامه‌دریدن (برتن) در اینجا چه بسا که در بیت شاهد مثال نیز: چو گل هر دم به‌بویت جامه (برتن) به‌جای (درتن) درست بوده باشد.

حافظ از بو که در حالت اضافه شدن بوی می‌گردد و بدون این حالت نیز بو و بوی که عمل بویایی باشد هر دو ثبت شده است ترکیب‌هایی بکار برده است مانند: بوی خدا، بوی بهبود، بوی جان، بوی خوش آشنایی، بوی محبت، بوی یک‌رنگی، بوی لطف جان و بوبردن که در آنها بویا بوی به‌معنی های نشان، اثر، آرزو، حدس و گمان زدن و پی بردن آمده است.

دربارهٔ شامهٔ حساس حافظ در کنگرهٔ جهانی حافظ نتیجه یک بررسی جالب ارائه شد [مقالهٔ آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن (ص ۶۱ تا ۸۶ مجموعه گفتارها و نوشتارهای مربوط به‌این کنگره)] و برطبق آن از انواع بوها در سخن حافظ مانند: عبیر، عنبر، مُشک، نافه، عطر، طیب، نکهت، رایحه، شمامه، شمه، و نفحه که نشانه و معرّف مجالس و محافلی شده است که شاید حافظ بدان‌ها رُفت و آمد داشته و بدیهی است که شناختن و سخن گفتن از این همه بوهای خوش خود دلیلی بر شامهٔ قوی و حساس حافظ بوده است. اکنون به‌معانی بوی در سخن حافظ با ارائه نمونه‌های آنها می‌رسیم.

*** بوی: آرزو**

به‌بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طُرّه افشاند

زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها

غ ــ ۱

در (چه خون افتاد در دل‌ها) خیال‌انگیزی است:

۱ ــ چه بسیار کسانی که خونین دل شدند (خون دل خوردند)

۲ ــ با توجه به‌این که بوی نافهٔ یا مُشک از چکیدن خون و ماندن آن در ناف نوعی آهو به‌نام آهوی مُشکین بوجود می‌آید، (بنگرید به: نافه) از تاب جعد **مُشکین** یار دل‌های بسیار بوی خوش مُشک را که بوی عشق بوده باشد دریافته‌اند.

تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان　　بگشود نافه و در آرزو ببست

غ ــ ۳۰

نافه گشایی کنایه از گشودن گیسوان است تا بوی خوش آن را نسیم به عاشقان برساند و نیز خیال انگیزی دارد به این که عاشقان در آرزوی نسیمی از سوی او جان نثار کنند و نیز تضاد گشود و ببست آشکار است.

حافظ بدست حال پریشان تو ولی　　بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

(پریشانی با پریشانی زلف پریشان تناسب دارد)　　غ ــ ۵۹

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی　　به بوی آن که دگر نوبهار بازآید

غ ــ ۲۳۵

*

به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش　　به بوی گل نفسی همدم صبا می باش

غ ــ ۲۷۴

*

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد　　هزار جان گرامی فدای جانانه

بو با باد (بباد رفت) تناسب دارد.　　غ ــ ۴۲۷

کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف　　هر دم به قید سلسله در کار می کشی

غ ــ ۴۵۹

آرام وزیدن باد صبا به تنبلی و کاهلی او نسبت داده شده چنان که جایی دیگر آن دلیل بیماری تن و بی طاقتی دل او شمرده و چنین گفته شده است:

چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت.　　به هواداری آن سرو خرامان بروم

غ ــ ۳۵۹

*

در همهٔ شواهدی که برای بوی به معنی آرزو آمد، بوی به معنی آنچه که با بویایی احساس و استشمام می‌شود نیز مصداق دارد.

چو گل هر دم به بویت جامه بر تن　　کنم چاک از گریبان تا به دامن

غ ــ ۳۸۹

در این بیت (بو) خیال انگیزی به آرزو و اشتیاق دارد و بیتی از آن:

تنت در جامه چون در جام باده　　دلت در سینه چون در سیم آهن

یادآور بیتی از عماد فقیه کرمانی است:

چون باده درون جام تابان　　اندام تو در درون جامه.

(دیوان عماد فقیه کرمانی ص ــ ۲۵۳)

بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم　　بشنوای خواجه اگر زانکه مشامی داری.
غ — ۴۴۸

لبهٔ قدح به لب خندان تشبیه شده است
مشام: شامّه، بویایی.

بوی جان هر نفسی از لب من می‌آید　　تا شکایت نکند جان که زجانان دورم.
مولوی. کلیات شمس ج ۲. ص — ۱۰۳

* **بوی: امید.**

بر بوی آن که جرعهٔ جامت به ما رسد　　در مصبطه دعای تو هر صبح و شام رفت
غ — ۸۴

صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار　　بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
غ — ۹۱

بنگریم به: جوی بستن.

چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود　　غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد
غ — ۱۵۱

* **بوی: (بوی شنیدن): نشان و اثر.**

عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده ام　　زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
غ — ۵۹

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم　　شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
غ — ۱۷۳

پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیدست بو
از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
غ — ۱۹۱

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم
غ — ۳۵۲

صبا تو نکهت آن زلف مُشک بو داری　　به یادگار بمانی که بوی او داری
غ — ۴۴۶

آن طرّه که هر جعدش صد نافه چین ارزد
خوش بودی اگر بودی بویش ز خوش خویی
غ ــ ۴۹۵

*

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ پیاله گیر و کرم ورز والضمانُ عَلَیّ
بوی شنیدن خیال انگیزی به شناختن نیز دارد. غ ــ ۴۳۰

* **بو بردن:** پی بردن، حدس زدن.

گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
غ ــ ۴۸۵

*

ترکیب های بوی و معادل های آن در شعر حافظ به نمونه هایی که آوردیم منحصر نیست چنان که (خُلق خوش) را چنان بوی دلپذیر و فراگیری است که می‌تواند سراسر صحرایی چون ایذج را خوشبو بگرداند و از آن (نافهٔ مُشک خُتن) برخیزد و جای هیچگونه شگفتی نیز نباشد.

بعد ازین نشگفت اگر با نکهت خُلق خوشت
خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مُشک ختن
غ ــ ۳۹۰

که یادآور خوش بویی خیال معشوق بابا طاهر نیز هست.

چو شو گیرم خیالت را در آغوش سحر از بسترم بوی گل آید.

* **بواسحاق:**

خسرو روی زمین غوث زمان بواسحاق
که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
بنگریم به: شاه شیخ ابواسحاق غ ــ ۳۶۹

* **بوالعجب، بوالعجبی.**

بوالعجب یا ابوالعجب به‌عربی یعنی پدرتعجب و کنایه از شگفت کار و

شعبده‌باز است و بوالعجبی یعنی شگفت کاری و شعبده‌بازی. شادروان استاد عباس اقبال نوشته‌اند: در عربی شعبده‌باز را مشعوذ یا مشعبذ می‌خوانده‌اند و ابوالعجب که در فارسی به‌شکل بوالعجب و بلعجب استعمال نموده‌اند در اصل لقب مرد مشعوذ یا هر بازیگری بوده است که از او کارهای عجیب به‌ظهور می‌رسیده و قدمای عرب به‌همین جهت روزگار را به‌همین لقب و کنیه می‌خوانده‌اند (۱۷۰)

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشانی عالمی

غ—۴۷۰

*

پری نهفته رُخ و دیو در کرشمهٔ ناز
بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است

غ—۶۴

*

چشم شوخ تو چو آغاز کند بوالعجبی آدم کافر و ابلیس مسلمان آرند.

مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص — ۳۲۲

*

* بوالوفا.

وفا از خواجگان شهر با من کمال دولت و دین بوالوفا کرد

غ—۱۳۰

خواجه کمال‌الدوله والدین سید ابوالوفای شیرازی از عارفان هم زمان با حافظ بوده است (۱۷۱) حافظ کنیهٔ ابوالوفا را ابزاری یافته است تا از وفاداری وی نسبت به‌خود سخن گفته باشد.

* بوالهوسی.

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ای جوان جام میم ده که به پیری برسی

غ—۴۵۵

در (بو + ال + هوسی) بو کوتاه شدهٔ (ابو) است که در عربی حالت رفع (اب) به‌معنی پدر است و نسبت دادن شخص به‌پدر که در عربی کنیه نامیده می‌شده با افزودن (اب) که در حالات سه گانه‌اش (ابو- ابا - ابی) می‌گردیده بر سر اسم، یکی از

وسایل معرفی و احراز هویت شخص بوده است ولی چنان که در (بوالعجب) دیدیم که ساختن ترکیب های کنیه گونه در غیر مورد کنیه، برای معرفی صفتی بارز نیز بکار می‌رفته است چنان که بوالعجب یعنی شگفتی آفرین و شعبده‌باز و بوالهوسی یعنی هوس کاری و پُرهوسی. و نزدیک است به‌معانی هوسناکی و بلکامگی.

*** بوته: کوره یا ظرفی گلین که زرگران طلا و نقره را در آن با حرارت بسیار می‌گدازند تا تغییر شکل دادنشان آسان گردد. و حافظ هجران و دورماندن از یار را به‌بوتهٔ گدازان تشبیه کرده است.**

خوش برآ با غصه ای دل کاهل راز — عیش خوش در بوتهٔ هجران کنند

غ — ۱۹۷

*

در بوتهٔ غم هرکه چو زر بگدازد — بحث کمر تو در میان اندازد

آنکس که حدیث شب معراج کند — زلف سیه ترا تمسک سازد.

خواجو کرمانی. دیوان. ص — ۷۸۷

تمسّک: چنگ‌زدن، تشبثّ جستن.

*** بوریا (حصیر) بوریا باف.**

خوش وقت (فرش) بوریا و گدایی و خواب امن

کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی.

اورنگ خسروی: تخت شاهی — غ — ۴۸۶

حدیث مدعیان و خیال همکاران — همان حکایت زردوز و بوریابافست

غ — ۴۸۶

همکاران و دیگر شاعران زمان حافظ به بوریابافان تشبیه شده‌اند و خود وی به: زردوز.

*** بوکه.**

در اصل (بود که) به‌معنی امیدست که و مرادف مگر. (و در عربی مرادف لیت و لعل

است. تقریر استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر)

مگر صاحبدلی روزی ز رحمت کند در حق درویشان دعایی
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای بوکه بویی بشنویم از خاک بستان شما

غ—۲۱

این غزل یادآور غزلی از عماد فقیه کرمانی است که چند بیت از آن را می‌آورم:

ای بصرم جای خیال شما دل نگرانست به حال شما
کشتن عشاق جفا دیده نیست درخور اخلاق و خیال شما
ملک جهان کی طلبد هر که یافت دولت ایام وصال شما (۱۷۲)
درخیال این همه لعبت به هوس می‌بازم بوکه صاحب نظری نام تماشا ببرد

غ—۱۲۸

صحبت حکّام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بوکه برآید

غ—۲۳۲

تا بوکه یابم آگهی از سایهٔ سرو سهی
گلبانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی می‌زنم

غ—۳۴۴

تا بوکه دست در کمر او توان زدن درخون دل نشسته چو یاقوت احمریم

غ—۳۷۲

بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی تا بوکه تو چون سرو خرامان بدرآیی

غ—۴۹۴

* بولَهَبْ:

درین چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

غ—۶۴

بولهب کنیهٔ یکی از عموهای محمد (ص) بود. این کنیه را بدان سبب یافت که چهره‌ای سرخ چون آتش داشت. وی پیرمردی بلند بالا با ریشی دراز و چشمی کج و دوبین بود.

نیز مخالف و بدگوی پیامبر بود، توجه و مراقبت و دقت داشت تا هرجا که

ایشان به‌دعوت و اندرز و راهنمایی مردم مشغول گردد وی مردمان را از قبول سخنان پیامبر برحذر بدارد و بترساندشان و به‌رسول گرامی نسبت جن‌زده و جادوگر بدهد و برای کاستن از تأثیر سخنان آن بزرگ از پای ننشیند و نیز از هیچگونه توهین کوتاهی نکند و گستاخی و بی‌شرمی را تا بدانجا بکشاند که بر روی محمد (ص) آب دهان بیاندازد.

در قرآن مجید در سورهٔ ابولهب: (تبّت یدا ابی لهب و تب.) (دو دست ابولهب بریده باد، بریده باد) از او به‌نفرین یاد می‌شود. زن این ابولهب نیز دشمن پیامبر بود و دشمنی خود را چنین نشان می‌داد که روزها به گردآوردن خارهای مغیلان می پرداخت، از آنها خار پشته‌ای می‌ساخت. و برگردن خود می‌آویخت و به‌خانه می‌آورد: (حمالةُ الحَطَب، فی جیدها حَبْلٌ مِن مَسَد.) صبح زود از خواب برمی‌خاست و این خارها را در راه پیامبر و یارانش می‌ریخت تا چون صبحگاه از این رهگذر برای نمازگزاردن بروند خارها پایشان را بیازارد و از رفتن بازشان بدارد.

گفته شده است که در دوزخ کوهی به‌نام ویل است که در روز رستاخیز زن بولهب هیزم برافروخته را که با ریسمانی به گردنش بسته‌اند به‌فراز این کوه خواهد کشید و چون برفراز کوه رسید از آنجا با همان بار آتشین و سوزان به‌پائین کوه فرو خواهد غلطید و دوباره به‌بالا رفتن از کوه مُجبور خواهد بود و تا ابد رفتن خواهد بود و فرو افتادن و نیز با شوهر در آتش جهنم سوختن.

احتمال بسیار می‌رود که حافظ غزل ٦٤ را که در آن به‌شرار یا آتش بولهبی اشاره کرده است در مرگ دوست و ممدوح خود شاه شیخ ابواسحاق سروده باشد.

در این غزل حافظ را در حالی می‌یابیم که از شگفت کاریها و بوالعجبی های روزگار دچار حیرت گشته که چرا (پری) رخ نهفته و به‌جای او (دیو) به کرشمهٔ حسن نشسته و آنگاه خود چنین توضیح و پاسخ گفته است که: کسی از چمن جهان گل بی‌خار نچیده و آنجا که چراغ روشنگر مصطفوی (محمد مصطفی ص) فرا راه گم شدگان هست شرار سوزندهٔ بولهبی نیز هست که: هرجا گلست خارهم. (۱۷۳)

* بونصر بوالمعالی.

مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت — برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

بنگریم به: برهان ملک و ملت. — غ ــ ٤٦٢

*** بهاء الحق.**

بهاء الحق والدین طاب مثواه
امام سنت و شیخ جماعت

ص ــ ۳۶۱

چنانکه از سخن حافظ برمی‌آید وی از جمله سمت امام جماعت را داشته است و مردی دانشمند شناخته می‌شده و به‌سال ۷۸۲ هـ در شیراز درگذشته و حافظ در مرگ او یک ماده تاریخ سروده و گفته است:

چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند
بر اهل فضل و ارباب براعت
به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت
قدم درنه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش
برون آر از حروف (قرب طاعت)

ص ــ ۳۶۱ *

که این (قرب طاعت) به‌حساب حروف ابجد سال ۷۸۲ می‌گردد و (طاب مثواه) فعل دعائی است برای مردگان یعنی جایگاه (گور) او پاکیزه باد.

از نوشتهٔ کتاب شدالازار (۱۷۴) برمی‌آید که این قاضی بهاءالدین معاصر شاه شجاع و به‌وسیلهٔ او به‌منصب قاضی شیراز منصوب بوده و زمانی که امیر مبارزالدین در قلعهٔ تبرک اصفهان و سپس قلعه سفید فارس زندانی پسرانش گشته این قاضی بهاءالدین عثمان (کوه کیلوئی) واسطهٔ مذاکراتشان برای مصالحه بوده است.

ضمناً قاضی بهاءالدین در مدرسهٔ عضدیه تدریس می‌کرده و تألیفاتی نیز داشته است چون: بیان‌الفتاوی فی شرح الحاوی، شرح المنظومه فی الفرائض و ایجاز المختصر لابن الحاجب.

*** بهبود:**

در (بوی بهبود) بهبود به‌معنی بهتر شدن است و در (فکر بهبود) به‌معنی تندرستی و عافیت.

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

غ—۱۷۳

*

فکر بهبود خود ای دل زدری دیگر کن درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

حکیم به معنی: پزشک یا طبیب آمده است. غ — ۳۶۷

* **بهتان: نسبت دروغ دادن، افترا و تهمت بستن.**

که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز؟
من این نگفته‌ام، آن کس که گفت بهتان گفت

غ—۸۸

*

قدت گفتم که شمشادست بس خجلت به‌بار آورد
که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم

غ—۳۷۰

* **بهرام.**

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا، نه بهرامست نه گورش

غ—۲۷۸

(گور) هم به‌معنی گورخر است که بهرام پادشاه ساسانی به‌شکار آن رغبت بسیار نشان می‌داده و هم به‌معنی قبر و بدینگونه در آن هنر ایهام یا خیال‌انگیزی نهفته است.

سخن حافظ در این بیت آنست که من صحرای جهان را پیموده‌ام و در آن نه بهرام و نه گور او را یافته‌ام ولی با توجه به‌اینکه حافظ در دوران عمر هفتاد و چند ساله‌اش چندان سفری نرفته است، این پیمودن ضرورت ندارد که به‌قدم بوده باشد این پیمودن بمعنی جستجوی فکری است و بهر حال من صحرای دنیا را مطالعه کرده‌ام و نه از بهرام نشانی یافته‌ام و نه از گور او بنابراین تاخت و تاز و حرص ورزی و کمند افکنی را رها کن و جام جم را بردار و در این جام جهان‌بین، جهان و احوال و رازهای آنرا بنگر و نیستی سرانجام آدمی را، و از این دنیا و شر و شورش بیاسا. و اما بهرام در لغت به‌معنی

مریخ است و بهرام یا و اهرام یا وهرام نام پنج تن از شاهان ساسانی است که پنجمین، به‌سبب دلبستگی شدیدی که به‌شکار گورخر داشته به (بهرام گور) شهرت یافته و هم در شکار این گور در باتلاقی فرو رفته و آن باتلاق گورش شده است. ولی در شاهنامه فردوسی او به‌مرگ طبیعی مرده است.

مدت شهریاری اورا از ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی یعنی هجده سال نوشته‌اند.

می‌دانیم که پدر بهرام گور اورا از نوجوانی به‌نزد منذربن‌نعمان فرمانروای حیره در عربستان فرستاد تا در آنجا تربیت شود بهرام پس از مرگ پدر به‌یاری همین منذر به‌شهریاری ایران نشست و این خود نشانی دیگر از روابط ایران و عرب پیش از اسلام است. ضمناً به‌بهرام گور اشعار هجایی (بدون قافیه) که شعر ایران پیش از اسلام و نظیر بعض شعرهای امروزین اروپایی و آزاد بوده باشد نسبت داده‌اند و گویا پس از بهرام در روزگار خسرو پرویز باربد موسیقی‌دان بزرگ ایرانی بر روی اشعار بازمانده از بهرام گور آهنگ‌هایی ساخته است.

در کتاب سیرالملوک نیز درباره این پادشاه و وزیر خیانت کارش (راست روشن) یا (راست رَوِشْن) (فتح را کسره‌ی واو سکون شین و نون) داستانی آمده که خواندنی و عبرت‌آموز است (۱۷۵)

*** بهشت.**

نه من از پردهٔ تقویٰ بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشتِ ابد از دست بهشت

(جناس دو بهشت در مصراع دوم.) غ ــ ۸۰

بیا بیا که‌توحوربهشت‌رارضوان درین جهان ز برای دل رهی آورد

بنگریم به: رهی غ ــ ۱۴۷

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی
که خاک میکدهٔ ما عبیر جیب کند

غ ــ ۱۸۸

*

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح‌بخش و یار حور سرشت

غ ــ ۷۹

این بیت از غزل شماره ۷۹ در دیوان حافظ نقل شده است که در قافیه و مضامین آن و غزلی از عماد فقیه کرمانی (۱۷۶) مشابهت هایی هست که آوردن آنها را برای آسان شدن امکان مقایسه بی مناسبت نمی‌دانم.

*** از غزل عماد فقیه:**

چنان به‌بوی تو مشتاقم ای عبیر سرشت
که ساکنان جهنم ببوی باد بهشت
هنوز مهر تو جولان کند در آب و گِلم
در آن زمان که زنندم ز خاک، قالب خشت
بباغ رفتم و کردم چو ابر گریهٔ زار
در آرزوی شکر خندهٔ تو بر لب کشت
مجال در حرم کعبه کی تَواند یافت
کسی که شد وطنش در ازل حریم بهشت
بنامه قصهٔ شوقت عماد شرح نداد
که آب دیدهٔ او شست هر چه خامه نوشت

*** از غزل حافظ:**

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایهٔ ابرست و بزمگه، لب کشت
چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید
نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت
صوفیه گویند بهشت ما نقد است (۱۷۷)
(جناس اردیبهشت و بهشت و تضاد نسیه و نقد)

به می عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت
(تضاد در عمارت و خراب و تناسب بین خاک و خشت و عمارت)

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت
مکن به‌نامه سیاهی ملامت من مست
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت؟

*

از در خویش خدا را به‌بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
غ—۲۶۸

*

باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر و حور
با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
غ—۳۵۳

آقای دکتر خانلری توضیح داده‌اند که واو بین (قصر) و (حور) غلط فاحشی است زیرا که شاعر، خاک کوی دوست را بر باغ و سایه و قصر ترجیح می‌دهد و گذشته از اینکه خود حور از قبیل باغ و قصر و سایه نیست تا با آنها در یک ردیف بیاید (خاک کوی) را با (حور) نمی‌توان مقایسه کرد ویکی را بردیگری ترجیح نهاد بنابراین درست مطابق نسخه‌های معتبر قدیم (قصر حور) است بطریق اضافه نه عطف مانند (باغ بهشت) و (سایهٔ طوبی) (ص ۳۹ چند نکته)

سبزهٔ خط تو دیدیم وز بستان بهشت
به‌طلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم
غ—۳۶۶

*

آمرزش نقدست کسی را که در اینجا
یاریست چو حوری و سرایی چو بهشتی
غ—۴۳۶

*

ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور زرویت روایتی
غ—۴۳۷

*

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوست
عیش با آدمئی چند پری‌زاده کنی
غ ــ ۴۸۱

*

بیا ساقی آن می که حور بهشت
عبیر ملایک در آن می‌سرشت
ص ــ ۳۵۸

*

مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود
شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن
ص ــ ۳۷۰

*

آن میوهٔ بهشتی کامد بدستت ای جان
در دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی ؟
(جناس در میوهٔ بهشتی و چون بهشتی) غ ــ ۳۷۴

قسّام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
ما را نگذارد که در آئیم ز پای
غ ــ ۳۸۴

حافظ از بهشت با لغت های مختلفی سخن گفته است چون: جنان، جنّات، جنّت، جنّت المأوی ــ دارالسلام، روضه و فردوس. و بدینگونه شرح فشرده‌ای که از قرآن مجید دربارهٔ بهشت را می‌آورم برای تمامی این لغت هاست.

(این فشرده از سی و هشت سوره از سوره‌های قرآنی انتخاب و گردآوری شده است:)

بهشت باغ های سرسبزی است که در آنها زندگی جاودانی پاداش و نصیب مسلمانانی می‌گردد که در دنیا نیکوکار زیسته‌اند. این بهشت هشت طبقه یا هشت در دارد و دربان‌ها که رضوان نامیده می‌شوند و فرشتگان، در مدخل بهشت بر واردان درود می‌فرستند و خوش آمد می‌گویند. در بهشت کاخ هایی است که در پایشان نهرهای آب گوارا جاری است. در آنجا از آفتاب سوزان و از سرمای سخت نشانی نیست. بهشتیان جامه هایی از حریر سبز می پوشند و خود را به زیورها می‌آرایند و بر تخت ها می‌نشینند و حوران یا زنان زیبای سفیدپوست و سیاه چشم به ایشان شرابی عطرآگین می‌نوشانند و با ایشان هم بالین و همسر می‌شوند. غذاها و میوه هایی که در اختیار بهشتیان است تمام

شدنی نیست و نیز غلمان یا پسرانی نوجوان و زیبا به‌مانند درّ مکنون (گوهرهای پنهان نگاه داشته شده) خدمتگزار و در اختیار بهشتیان خواهند بود. بهشتیان از زیبائی زنانی بهره‌مند می‌گردند که به پارسایی، وفاداری و شرم و شوهردوستی آراسته‌اند و جز شویشان دست کسی به‌ایشان نمی‌رسد. دخترانی که از نظر جوانی و زیبایی مانندهٔ یکدیگرند جام‌هایی سرشار از می ناب سر به‌مُهر به‌بهشتیان می‌نوشانند.

بهشتیان سخن زشت و نیز سخن بیهوده نمی‌گویند و نمی‌شنوند و چهره‌های شادابشان از سلامتی و نشاط و شادمانی حکایت می‌کند.

در بهشت درختان کهنسال میوه‌دار و سایه گستری همچون (طوبی) بسیارند.

نهرهای آب زلال و شیر و شراب ناب از حوض کوثر و نیز از چشمهٔ سلسبیل روانست.

این همان بهشتی است که حافظ از آن سخن می‌گوید و همان بهشتی است که آدم و حوا در آن می‌زیسته و به‌سبب نافرمانی نسبت به‌خداوند و خوردن گندم از آن رانده شده و فرزندانشان نیز از این کیفر ابدی بی نصیب نمانده‌اند تا آزمونی را بگذرانند و اگر شایستگی بیابند درهای بهشت برویشان گشوده شود. زندگی در بهشت زندگی بدون ترس، بی بیماری و بی مرگ است.

بحث دربارهٔ بهشت در مذاهب مختلف و نیز در زمان‌های مختلف به‌اشکال گوناگون همیشه مطرح بوده است. امام محمد غزالی در کیمیای سعادت از بهشت روحانی سخن گفته است و پیش از او (ارداویراف) روحانی زردشتی در یک خواب هفت روزه سفری روحانی به‌جهان دیگر داشته که شرح این سیر و سفر را در اثرش (ارداویراف‌نامه) آورده است.

دانته شاعر قرن سیزدهم میلادی ایتالیا نیز در کتابش به‌نام (کمدی الهی) هم از بهشت و نیز از دوزخی که در رویای خود دیده سخن رانده و چه بسا در ایجاد آن از مثنوی سیرالعباد مِن المبداءِ الی المعاد سنائی شاعر بزرگ قرن ششم هجری ایران تأثیر پذیرفته است.

ولی صوفیان بهشت را در درون آدمی می‌جویند و حافظ بسیاری از زیبائی های انسانی و جهانی را به‌زیبایی های بیان شده دربارهٔ بهشت مقایسه کرده است.

* بهمن.

۱ــ قدح به‌شرط ادب گیر زانکه ترکیبش
ز کاسهٔ سر جمشید و بهمنست و قباد
غ ــ ۱۰۱

*

۲ــ سزدم چو ابر بهمن که برین چمن بگریم
طرب اشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
غ ــ ۱۱۷

*

۳ــ ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار
که می‌رسند ز پی رهزنان بهمن و دی
غ ــ ۴۳۰

(فصل بهار) کنایه از جوانی است و (رهزنان بهمن و دی) کنایه از آثار پیری.

۴ــ صبحست و ژاله می چکد از ابر بهمنی
برگ صبوح ساز و بده جام یک منی
غ ــ ۴۷۹

حافظ در بیت‌های ۱ و ۲ بهمن را برای نام شخص به کار برده و در بیت‌های ۳ و ۴ به‌نام یک ماه زمستانی.

و اما بهمنی که نام شخص است مقصود پسر اسفندیار است که چون به‌شهریاری ایران رسید به کین پدر که به‌دست رستم کشته شده بود به‌زابلستان لشکر کشید. فرامرز پسر رستم را کشت و زال پدر رستم را در قفسی زندانی ساخت.

بهل: (از مصدر هلیدن) بگذار

حافظ ارجان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار — خانه از غیر بپرداز، بهل تا ببرد.
غ ــ ۱۲۸

پرداختن: خالی و خلوت کردن.

بهین: بهترین

وضع دوران بنگر، ساغر عشرت برگیر — که به هر حالتی اینست بهینِ اوضاع.
غ ــ ۲۹۳

* بیا.

حافظ گاه بیا را به‌صورت فعل امرآمدن برای دعوت کردن بکار برده و از تکرار فعل قصد تأکید داشته است.

هرکه خواهد گوبیا وهر چه خواهد گوبگو　　کبرونازوحاجب ودربان بدین درگاه نیست

غ—۷۱

*

بهشت عَدْن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خُمت روزی به حوض کوثر اندازیم

غ—۳۷۴

*

ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی　　طامات تا به چند و خرافات تا بکی.

غ—۴۲۹

این فعل هرگاه در آغاز جمله باشد از آن معنی تأکید برمی‌آید و چون تکرار شود شدت تأکید را می‌رساند.

بیا که قصرامل سخت سست بنیاد است　　بیار باده که بنیاد عمربر بادست

غ—۳۷

*

بیا که وضع جهان‌را چنان که من دیدم　　گرامتحان بکنی می خوری وغم مخوری

غ—۴۵۲

*

بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم　　مگررسیم به گنجی درین خراب آباد

غ—۱۰۱

*

بیا بیا که توحوربهشت رارضوان　　درین جهان‌زبرای دل رهی آورد.

غ—۱۴۷

*

به چشم وابروی جانان سپرده‌ام دل وجان　　بیا بیاوتماشای طاق ومنظر کن

غ—۳۹۷

گاه از بیا معنی (خواهش می‌کنم) برمی‌آید.

بیا با ما مورز این کینه داری　　که حق صحبت دیرینه داری.

غ—۴۴۷

*

یکی ازعقل می لافد یکی طامات می بافد　　بیا کاین داوری ها را به پیش داور اندازیم

غ ــ ۳۷۴

* و گاه معنی شتاب کردن و فرصت از دست ندادن را می‌رساند:

بیا که تُرک فلک خوان روزه غارت کرد　　هلال عید به دور قدح اشارت کرد

بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهر عقل　　بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

غ ــ ۱۳۱

* ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان　　دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

غ ــ ۱۳۳

* ازین هر مژه‌ام آب روانست بیا　　اگرت میل لب جوی و تماشا باشد.

غ ــ ۱۵۷

* کتبتُ قصةَ شوقی ومِدمَعی باکی　　بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی

غ ــ ۴۶۱

قصهٔ اشتیاق دیدار را در حالی که چشمم گریان است نوشته‌ام.

* **بی اندام: بی قواره، نامتناسب.**

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست.

غ ــ ۷۱

در قامت و اندام (بی اندام) تناسب است. نیز بنگریم به: تشریف

* **بیاض: کاغذ سفید نانوشته و مطلق سفیدی.**

سواد نامهٔ موی سیاه چون طی شد　　بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

بنگریم به: انتخاب　　غ ــ ۲۲۱

بیاض روی ترا نیست نقش درخور از آنک　　سوادی از خط مشکین برار غوان داری.

غ ــ ۴۴۵

بنگریم به: خط داشتن.

عماد فقیه کرمانی شاعر هم زمان با حافظ با همین ردیف (داری) غزلی سروده است که از نظری مشابه غزل حافظ است و از نظرهایی مشابه غزلی از سعدی است. مشابهت با غزل حافظ گذشته از ردیف (داری) در مضامین شعری است و مشابهت با غزل سعدی از نظر قافیه‌ها نیز هست و با عنایت به اینکه سعدی بر حافظ و عماد فقیه هر دو مقدم بوده است چه بسا که هر دو شاعر به غزل سعدی توجه داشته‌اند:

تو که پادشاه حسنی و سریر جاه داری
دل عاشقان مسکین عجب ار نگاه داری. (۱۷۸)

و مطلع غزل سعدی این است که:

تو اگر به حسن دعوی بکنی گواه داری
که جمال سر و بستان و کمال ماه داری (۱۷۹)

* **بی بدل:** بی جانشین (چیزی در جانشینی به‌آن نمی‌رسد)

جریده‌رو که گذرگاه‌عافیت تنگست پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست
غ—۴۵

وقتی که عمر عزیز سپری شد هیچ چیز جانشینش نیست و بازگشتنی نه.

* **بی بصری:** کوری (کنایه از نادانی).

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی بصری.
غ—۴۵۲

* **بی چیزی نبودن:** بی سبب و بی مقصود نبودن.

خواب آن نرگس فتان توبی چیزی نیست تاب آن زلف پریشان توبی چیزی نیست
غ—۷۵

(بی چیزی نیست) ردیف تمامی شش بیت این غزل است.

* **بیداد:** جور و ستم (مقابل: داد)

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار ترا نصیب همین کرد و این از آن دادست
(آن) اشاره به (یار) است. غ — ۳۵

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم　　بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

غ—۸۹

*

خستگان را چو طلب باشد و قوّت نبود　　گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود.

غ—۲۰۸

*

دوش می‌گفت: به مژگان سیاهت بکشم　　یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر

غ—۲۵۰

*

*** بیان:**

عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مرادست　　چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد.

غ—۱۵۴

آن چنان که در (بلاغت) گذشت، بحث فصاحت و بلاغت موضوع علم معانی بیان است و در (بیان) از قدرت واژه‌ها در رساندن معانی حقیقی یا مجازی یا کنایی و تشبیهی و استعاری آنها سخن می‌رود.

آن چنان که عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مناسب و کاملی برای رسیدن به‌مراد و آرزوست وقتی هم کسی بر علم معانی وقوف داشت گوی زن و بازیگر چوگان بیان و سخنوری تواند شد و بدینگونه در (بیان) ایهام یا خیال انگیزی به‌سخن گفتن عاشقانه و نیز آگاهی داشتن از علم بیان که از علوم ادبی است نهفته است.

*** بیت الحرام.**

گرد بیت الحرام خم حافظ　　گر نمیرد به سر بپوید باز

غ—۲۶۲

مقصود از بیت الحرام، خانهٔ کعبه است که به‌حرمت آن در حریمش خون ریختن و کشتن حرام است ولی در ترکیب (بیت الحرام خم) خیال انگیزی به‌حرام بودن آنچه معمولاً درون خم می‌ساخته‌اند یعنی شراب نیز نهفته است.

در همین غزل ترکیب دیگری نیز با (خُم) به‌صورت (خم نشین) و تصریح به‌خم شراب بودن آن وجود دارد: «فلاطون خم نشین شراب» و می‌دانیم حکیمی یونانی که به‌خم نشینی شهرت داشته دیوژن بوده است نه افلاطون. و بنابراین اگر حافظ افلاطون را خم نشین شراب معرفی و به‌آگاهیش از اسرار حکمت نیز اشاره کرده قصدش از (شراب)

معنی حقیقی و ظاهری آن نبوده معنی نمادین آن یعنی عشق بوده است که افلاطون حکیم حکمت اشراق استاد آن شمرده شده است و بدینگونه (بیت‌الحرام خم) شراب است، شرابی که انگوریش حرام است (بیت‌الحرام) ولی الهیش با حرمت و احترام. و این همان معناست که حافظ آن را در بیت دیگری نیز گفته است:

حافظ مرید جام می است ای صبا برو وزبنده بندگی برسان شیخ جام را

در آن جا (بیت‌الحرام خم)، حافظ جوینده و پویندهٔ مشتاق و خستگی ناپذیر و همیشگی به‌جانب آنست و در این جا (مرید جام می‌بودن)، حافظ را اگر شیخی هست همین شیخ نهفته درجام می است که افلاطون نیز خُم‌نشینش بوده است. نیز بنگرید به: بندگی رساندن.

* بیت‌الحَزَن:

بدین شکستهٔ بیت‌الحزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زنخدانش

غ ــ ۲۸۰

بیت‌الحَزَن، بیت‌الاحزان و نیز کلبهٔ احزان خانهٔ یعقوب پدر یوسف در مدت بیست و پنج سال دور و بی بهره ماندن از دیدار این فرزندش بوده است و نیز نوشته‌اند که بیت‌الاحزان نام شهری نزدیک دمشق است و سبب این نام گذاری آن بوده که آنجا را مسکن یعقوب در روزگار هجران از فرزند دلبندش یوسف می‌دانسته‌اند.

در شرح حال (یوسف) چنان که خواهد آمد می‌خوانیم که برادرانش به‌سبب رشکی که نسبت به‌این عزیزترین فرزند پدر داشته‌اند، اورا در چاهی افکنده و پیراهنش را به‌خون آلوده و به‌دروغ به‌پدر گفته بودند که یوسف را گرگ دریده است ولی کاروانی که راهی مصر بوده است در جستجوی آب به‌همان چاهی که یوسف به‌درونش درافکنده شده بود رسیده، اورا از چاه به‌درآورده و همراه خود برده است و وی را در بازار برده‌فروشان فروخته بودند و او پس از تحمل فراز و نشیب‌ها و دشواری‌های ناگوار بسیار سرانجام در مصر به‌وزارت رسیده است. پس از آن برادرانش در یک خشکسالی سخت برای خرید غله به‌مصر رفته، سرانجام به‌دیدار برادر نایل آمده و در یک سفر دیگر پدر را همراه آورده‌اند، وی در توالی این سال‌های دراز در خانهٔ اندوهبار خویش در دوری گرامی‌ترین فرزند آنقدر گریسته که روشنایی چشمان و بینایی خود را از دست داده بوده است.

و حافظ که چه بسا خود به‌دوری طولانی بزرگ‌ترین فرزندش (خواجه نعمان) که به هندوستان رفته بود و دیدیم که نوشته‌اند در همان‌جا درگذشته، دچار شده؛ خود را مانند یعقوب یک شکسته بیت‌الحزن یافته که یوسف یا پارهٔ دلش در چاه زنخدان گرفتار آمده و گذارش به هندوستان افتاده است کسی نشانی نیاورده.
تشبیه دل عاشق به‌یوسف افتاده در چاه زنخدان معشوق را پیش از حافظ در شعر سعدی نیز سراغ داریم:

هر کرا گم شدست یوسف دل گو ببین در چه زنخدانت (۱۸۲)

* **بیت الغزل:** بهترین ویا شاه بیت غزل. چنان که (بیت‌القصیده) یعنی بهترین بیت آن.

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست آفرین بر نَفَس دلکش ولطف سخنش.
غ ــ ۲۸۱

* **بی حفاظ:** بی وفا، ناسپاس.

در چین طرّهٔ تو دل بی حفاظ من هرگز نگفت: مسکن مألوف یاد باد.
مألوف: انس گرفته شده. نیز بنگریم به: حفاظ غ ــ ۱۰۲

* **بی چیزی نبودن:** بی‌سبب و مقصودی نبودن.

خواب آن نرگس فتّان توبی چیزی نیست تاب آن زلف پریشان توبی چیزی نیست
غ ــ ۷۵

می‌دانیم که (بی چیزی نیست) ردیف تمامی شش بیت این غزل است.

* **بیداد:** (مقابل داد) جور و ستم.

دلا منال زبیداد وجور یار که یار ترا نصیب همین کرد واین از آن، دادست.
(از آن) اشاره به یار است. غ ــ ۳۵
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت
غ ــ ۸۹

*

خستگان را چو طلب باشد و قوّت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود.

غ—۲۰۸

دوش می‌گفت به مژگان سیاهت بکشم یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر.

غ—۲۵۰

به مژگان سیاهت بکشم: ترا با مژگان سیاهم می‌کشم.

* **بیدق: معرّب پیاده و نام مُهره‌ای در بازی شطرنج.**

بیدق راندن، حمله کردن و کیش (کشت) دادن با پیاده به مُهرهٔ شاه است

بکاربردن نام مهره‌های شطرنج در شعر حافظ و دیگر سخنوران ادب فارسی نشان شناخت دیرین و گسترده‌ایست که در ایران از این بازی وجود داشته است:

تا چه بازی رخ نماید، بیدقی خواهیم راند عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

غ—۷۱

چشم بد دور ز خال تو که در عرصهٔ حسن بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو.

غ—۴۰۷

گرو بردن: پیشی و بیشی جستن.

نیز بنگریم به: پادشاه انگیز.

* **بی سر و پا: بدون پا و سر، کنایه از نالایق و پست و مجازاً بی سرانجام و پریشان.**

عارضش را به مَثَل ماه فلک نتوان گفت نسبت دوست به هر بی سر و پا نتوان کرد.

غ—۱۳۶

با توجه به این که ماه در شکلش پایی برای راه رفتن ندارد و به سری که از پیکری جدا شده باشد شبیه است، در بی سر و پا گفتن به ماه آسمان (فلک) در مقایسه‌اش با ماه زمینی دلخواه حافظ به این دو معنای حقیقی و کنایی خیال‌انگیزی است.

ناگفته نماند که عبید زاکانی شاعر هم زمان با حافظ گردون یا کُل آسمان را (بی سر و پا) دیده است:

چنین مدهوش و رسوا چند گردم چو گردون بی سر و پا چند گردم (۱۸۰)

تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست در سر هوس ساقی، در دست شراب اولیٰ

غ—۴۶۶

در آوردن سر و دست و پا هنر مراعات نظیر بکار رفته ست.

نیز پیداست که در این بیت (بی سر و پا) به معنی پریشان و بی سرانجام بکار رفته است. نیز گفته اند که شطرنج در زمان انوشیروان ساسانی از هندوستان به ایران آمده و نیز در لغت (شاه) خیال انگیزی یا ایهامی به یک پادشاه زمان حافظ نهفته است و بدینگونه مفهوم شعر حافظ چنین است که حرکت و کوشش دیگری نیز خواهیم کرد هر چند که نمی‌دانیم در جریان بازی چه رخ خواهد داد و نتیجه چه خواهد بود ولی روشن است که شاه در بازی و مقابل رندانی چون ما مجال و امکان حرکتی ندارد و یا ما از او چشمداشت حرکتی نداریم و به بیانی دیگر به مال و جاه و شکوه و شوکتش اعتنایی نمی‌کنیم چنان که در بیت مقطع غزل نیز به مشرب عالی خود چنین اشاره و تأکید می‌کند: عاشق دُردی کش اندر بند مال و جاه نیست. نیز در (مجال) خیال انگیزی دیگری به نظر می‌رسد: شاهان جولانگاه و یا وقت و فرصتی برای آمدن به عرصهٔ شطرنج یا میدان رندان را ندارند. (نیز بنگریم: به شاه ترکان.)

* **بی محل:** بی اعتبار، بی ارزش. (محلی از اعراب ندارد و حوالهٔ بی محل)

به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب　　جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلست

غ—۴۵

* **بیرون شد:** راه خروج، گریزگاه، راه خلاصی.

زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست　　بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

غ—۳۱۳

* **بیضه در کلاه شکستن:** کنایه از رسوا گردانیدن.

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه　　زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد.

غ—۱۳۳

این بیت دربارهٔ صوفی نمایانی است که به قصد مردم فریبی دام شعبده‌بازی و کرامات می‌گسترده‌اند و حال این که صوفیان حقیقی و بی ادعا و بی غوغا و به اصطلاح حافظ (اهل راز) فریبشان را نمی‌خورده‌اند و از اسرار حقه‌بازی شان آگاه بوده‌اند و نیز

سرانجام بازیگر روزگار که سرآمد بازیگران است رسوایشان می‌گردانید. آنها که در کلاه خود بیضه‌ای می‌نهاده و فی المثل به‌جای آن کبوتری بدر می‌آورده و پرواز می‌داده‌اند بدانند که روزگار برسرشان خواهد کوفت تا تخمی را که در آن پنهان ساخته‌اند بشکند و زرده و سفیده‌اش بر سر و رویشان بریزد و رسوایشان سازد.

*** بینش: با وجود داشتن ساخت مصدری به‌معنی ابزار دیدن یعنی چشم بکار رفته است.**

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست　　کجا رویم بفرما ازین جناب کجا؟

کحل = سُرمه. جناب = آستانه و درگاه.　　غ ــ ۲

مدار نقطهٔ بینش ز خال تست مرا　　که قدر گوهریک دانه گوهری داند

غ ــ ۱۷۷

گردش مردمک چشمم به گرد خال تست زیرا که من گوهری و گوهر شناسم و خال تو همچون گوهری یکتاست.

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم　　که جان را نسخه ای باشد ز لوح خال هندویت

در (نسخه) خیال انگیزی است:　　غ ــ ۹۵

۱ ــ سیاهی (مردمک) چشمان خود را بدان سبب عزیز می‌دارم که نمونه و نسخه بدلی از خال سیاه تست.

۲ ــ ..... که به‌مانند نسخه پزشک وسیلهٔ درمان جان من است.

این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور　　عکسیست در حدیقهٔ بینش زخال تو

غ ــ ۴۰۸

حدیقه که یادآور حدقه یا سیاهی یا مردمک و گردشگاه چشم است یعنی باغ. و با توجه به‌این که باغ که مردمک چشم بدان تشبیه شده نیز گردشگاه از نوع دیگری است، آن را به گردشگاه یا مدار نور تشبیه کرده و عکس خال محبوب بشمار آورده و مرکز و مدار زیبایی های حدیقه یا باغ چشمان خود شمرده است چنان که جایی خال محبوب را به‌مرکز حسن و زیبایی و خط اورا به‌مدار یا گردشگاه و دائرهٔ حسن تشبیه کرده و گفته بود:

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن　　خال وخط تو مرکز حسن و مدار حسن

غ ــ ۳۹۴

*

خالت مرکز حسن است و خط و سبزه‌زار چهره‌ات دایره و مدار آن.

شیشه‌بازی سرشکم نگری از چپ و راست گر برین منظر بینش نفسی بنشینی

بنگریم به: شیشه‌بازی غ ــ ۴۸۴

یادداشت‌ها:

۱۲۹ــ کلیات سعدی چاپ فروغی، قطعات ص ــ ۲۲۹.
۱۳۰ــ قرآن مجید، فاطر / ۱۷
۱۳۱ــ شرف‌نامهٔ نظامی گنجوی ص ــ ۱۹۷
۱۳۲ــ کلیات سعدی، غزلیات. ص ــ ۵
۱۳۳ــ کلیات سعدی، مواعظ. ص ــ ۵۷
۱۳۴ــ کلیات سعدی، غزلیات. ص ــ ۲۹۳
۱۳۵ــ ج ۱ ــ ص ۴۱
۱۳۶ــ حافظ، صحت کلمات و اصالت غزل‌ها ــ ص ــ ۹
۱۳۷ــ کلیات سعدی، غزلیات. ص ــ ۲۷۹
۱۳۸ــ کیهان فرهنگی سال پنجم شماره ــ ۸ ص ــ ۴۸
۱۳۹ــ ایران در زمان ساسانیان ص ــ ۳۸۳ ــ ۳۸۴ ــ ۵۰۶ ــ ۵۰۷ ــ ۵۰۸
تاریخ تمدن ایران ساسانی ص ــ ۱۱ ــ ۱۲
نزهة القلوب ص ــ ۱۵۷
سیر الملوک ص ــ ۱۶۶
۱۴۰ــ اصفهان اثر دکتر لطف‌الله هنرفر ص ــ ۸۸
۱۴۱ــ مجموعهٔ حافظ‌شناسی به کوشش نیاز کرمانی ج ۸ ص ۱۱۷ــ۱۱۸.
۱۴۲ــ تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی ص ــ ۲۴۶
۱۴۳ــ کیهان فرهنگی سال پنجم شماره ۸ ص ۸۴ مقالهٔ حبیب یا رقیب نوشتهٔ: علی خادم.
۱۴۴ــ چهار مقاله نظامی عروضی ص ــ ۵۹ ــ ۶۰
۱۴۵ــ کلیات سعدی، غزلیات. ص ــ ۶۲
۱۴۶ــ کلیات سعدی، غزلیات، ص ــ ۲۸۶
۱۴۷ــ کلیات عبید زاکانی ص ــ ۵۸
۱۴۸ــ مجلهٔ آینده سال دوازدهم شماره ۱۱ــ۱۲ ص ــ۷۴۲
مقالهٔ دکتر اصغر دادبه.
۱۴۹ــ بانگ جرس ص ــ۹۴
۱۵۰ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱. ص ــ ۲۳۳
۱۵۱ــ کنگره حافظ و سعدی به کوشش دکتر رستگار ص ــ ۱۹۹
۱۵۲ــ سمک عیّار ج ۱ ص ــ ۵۱

۱۵۳ــ الفهرست ص ــ ۵۴۱
۱۵۴ــ کلیات سعدی ــ مواعظ ص ــ ۴۹
۱۵۵ــ کلیات سعدی غزلیات ص ــ ۱۷۰
۱۵۶ــ کلیات سعدی غزلیات ص ــ ۷۷
۱۵۷ــ حدود العالم ص ــ ۱۵۱
مسالک و ممالک ص ــ ۸۴
۱۵۹ــ مقالات استاد فروزانفر ص ــ ۱۹۰
۱۶۰ــ مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ۶ ص ــ ۶۶
۱۶۱ــ قابوس نامه ــ ص ــ ۷۹
۱۶۲ــ قابوس نامه ص ــ ۸۰
۱۶۳ــ قابوس نامه ص ــ ۸۱
۱۶۴ــ الفهرست ص ــ ۴۵۲
۱۶۵ــ مروج الذهب ج ۲ ــ ص ــ ۳۹۵
۱۶۶ــ مروج الذهب ج ۲ ص ــ ۳۹۹
۱۶۷ــ تاریخ تمدن اسلام ص ــ ۹۸۶
۱۶۸ــ کیهان فرهنگی سال پنجم شماره ۸ ــ ص ــ ۴۶ مقالهٔ استاد محیط طباطبایی.
۱۶۹ــ کلیات سعدی ــ بوستان ص ــ ۶
۱۷۰ــ مجله یادگار سال اول شماره ۱ ص ــ ۸
۱۷۱ــ ریاض العارفین ص ــ ۲۸۶
۱۷۲ــ دیوان عماد فقیه کرمانی. ص ــ ۶
۱۷۳ــ قرآن مجید سورهٔ تبت ــ ترجمه تفسیر طبری ص ۱۷۷۲ ــ ۲۰۷۲
اعلام قرآن. ص ــ ۷۳
۱۷۴ــ ص ــ ۳۶۱
۱۷۵ــ سیرالملوک ص ۳۱ تا ۴۱ تأثیر فارسی در عربی ص ــ ۱۳
۱۷۶ــ دیوان عماد فقیه کرمانی. ص ــ ۳۵
۱۷۷ــ مجموعهٔ مقالات استاد فروزانفر ص ــ ۳۱۰
۱۷۸ــ دیوان عماد فقیه کرمانی. ص ــ ۲۸
۱۷۹ــ کلیات سعدی. غزلیات. ص ــ ۳۱۸
۱۸۰ــ کلیات عبید زاکانی. ص ــ ۹۳
۱۸۱ــ معجم البلدان ج ۴ ص ــ ۵۱۹
۱۸۲ــ کلیات سعدی، غزلیات ص ــ ۷۸
۱۸۳ــ دکتر خانلری ــ کنگرهٔ حافظ و سعدی ص ــ ۲۰۰

پ

• پابازی: رقص وپایکوبی.

بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور
که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی

غ—٤٧٤

•

زبس کان شوخ داند پای بازی شوم سرگشته و حیران جانان.

سنایی. دیوان. ص—٩٦٥

• پا برگرفتن: گام برداشتن، حرکت کردن.

پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت سرو سرکش که به ناز از قد و قامت برخاست

غ—٢١

قد و بالای دوست به (سرو روان) تشبیه و چنین گفته شده است: سرو باغ و بستان که به قد و قامت خود می‌نازد و سرکشی می‌کند اگر راه نمی‌رود به سبب خجالتی است که از قد و قامت زیباتر از سرو تو می‌کشد و بدینسان او زمین گیر شده است و تو سرو روانی و:

زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس.

• پادر گِل: گرفتار.

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم خم می‌دیدم خون در دل و پا در گِل بود

غ—٢٠٧

ناگفته نماند که خم می را در خاک چال می‌کرده‌اند.

خون در دل بودن کنایه است از اندوهگین بودن و نیز خون می استعاره برای شراب است.

٭ پادشاه.

لغت پادشاه را نه از بابت معنای آن بل بدین سبب آوردم تا نگرش حافظ در این باره بررسی و روشن گردد. چنان که در جاهای خود در بحث‌های «شاه ترکان» و «محتسب» خواهیم دید حافظ به‌مدد هنر ایهام یا خیال‌انگیزی به‌انتقاد از اعمال پادشاهان می پرداخته و خود را هم از پادشاه و هم از گدا بی‌نیاز و فارغ می‌خواسته و گدای خاک درِ (دوست) یعنی گدای درگاه خداوند می‌شمرده است و نیز آن جا که گفته است: شهباز دست پادشهم این چه حالتست؟ منظورش از (پادشه) خداوند بوده است:

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله　　گدای خاک در دوست پادشاه منست

غ—۵۳

[در چاپ (خا) مصراع دوم شعر چنین است: کمین گدای در دوست پادشاه منست (ص—۱۰۸) و در (کمین گدا) شعر معنای قوی‌تری یافته است.]

٭

اگر همهٔ مردم روزگارش نیز دم از بندگی پادشاه وقت می‌زده‌اند او چنین نمی‌کرده است:

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت　　گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی

غ—۴۸۲

٭

و اگر دیگران در اثر خدمت به پادشاهان خود را طلبکار پایه و مقام می‌دانسته‌اند وی که در این طریق کوششی نکرده بوده از ایشان امید عطایی نسبت به‌خود نداشته است:

حافظ، از پادشهان پایه به خدمت طلبند　　سعی نابرده چه امید عطا می‌داری؟

غ—۴۴۹

حافظ شاعری بوده است که در عین فقر و بینوایی در مستی عشق خود را پادشاه

می‌یافته و در حال گدایی عشق دم از پادشاهی و بی نیازی می‌زده و نیز همهٔ گدایان عشق را شاهان واقعی ولی بی تاج و کمر می‌شمرده است:

به مستی در پادشاهی زنم دم خسروی در گدایی زنم

غ—۳۵۸

*

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم

شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

غ—۲۰۱

و آنجا که به ظاهر از بازی شطرنج سخن می‌گفته و مهره‌های رخ و پیاده (بیدق) و شاه را نام می‌برده با توجه به اینکه خود را رند می‌شمرده و مکتب خود را رندی می‌نامیده چنین می‌گفته است که در صفحهٔ شطرنج رندان (شاه) مجال حرکتی ندارد، یعنی کاره‌ای نیست و مات و مغلوب می‌شود:

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

نگاه کنید به (بیدق)

آنجا که از معشوق یا ممدوح و بی دوامی وصل او سخن می‌گوید و ویرا در مسند شاهی حسن می‌نشاند و خود را گدائی راه‌نشین و نیازمند به‌وی می‌یابد فرصتی به‌دست می‌آورد تا به (کم التفاتی) شاهان نسبت به گدایان اشاره کند:

حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود شاهان کم التفات به‌حال گدا کنند

غ—۱۹۶

و وقتی جائی دیگر در استغنا و بی نیازی گدایان نسبت به شاهان سخن می‌گوید تصریح می‌کند که آن گدا خود اوست و پیداست اشاره‌اش به (شاهان) شاه شجاع است:

که برد به‌نزد شاهان زمن گدا پیامی

که به‌بزم دُردنوشان دو هزار جم به‌جامی

غ—۴۶۸

و چنانکه در بحث (شاه شجاع) خواهیم دید حافظ معمولاً او را جم یا جمشید که صورتی دیگر و تطبیقی از سلیمان است می‌نامد هم چنانکه وزیرانش را به (آصف) وزیر سلیمان تشبیه می‌کند و (دُرد نوشان) صورت دیگری از گدایان و تهی دستان است و

می‌بینیم حافظ که هزار جم را برابر یک جام گفته ضمن اینکه از (جم) و (جام) جناسی ساخته در شرایط آن روز ایران چه مایه استغنا و جسارت و شجاعت را زیور سخن خود ساخته است.

یک جای دیگر که از گذران بودن روزگار و آمدن و شدن شاهان و گدایان و برقرار نماندن ایشان یاد می‌کند چنین می‌گوید که گوش او حکایت‌های بسیار از شاهان و گدایان شنیده یعنی دربارهٔ شاهان و گدایان روزگار او نیز گوش آیندگان حکایت‌های بسیار خواهد شنید و بدینگونه برقرار نماندن و مرگ را یادآورشان گردیده که شاید هشدار مرگ و نیستی موجب تعدیل یا تغییر اعمالشان شود:

ای شاه حسن چشم به‌حال گدا فکن　　کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

غ—۲۴۳

با اینکه یک بار به‌سبب فارغ بودن خود از شاه و گدا خداوند را سپاس گزارده باز آن دمی را خوش دانسته که از استغنای مستی عشق از شاه و وزیر فراغت داشته باشد.

خوشا آن دم کز استغنای مستی　　فراغت باشد از شاه و وزیرم

غ—۳۳۲

آنجا هم که از پادشاه به‌عنوان (سلطان) یاد کرده سر و وضع درویشی خود را بهانهٔ نرفتن به‌سرای سلطان قرار داده است:

درویش را نباشد برگ سرای سلطان　　مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

غ—۱۵۴

و آیا گاه امیدی یا طمعی به‌سلطان بسته بوده است؟ اگر چنین بوده باشد تصدیق کرده است که در آن صورت به‌خطا رفته هم چنانکه چون از دلبر وفا جسته، جفا یافته است:

گر از سلطان طمع کردم خطا بود　　ور از دلبر وفا جستم جفا کرد

غ—۱۳۰

اصولاً حافظ در سرزمین و زمان خود گدا بودن را بر سلطنت ترجیح می‌نهاده و هشدار می‌داده است که به‌بی سر و سامانان از سر سهل انگاری و حقارت ننگرند.

گر چه بی سامان نماید کار ما، سهلش مبین
کاندر این کشور گدایی رشک سلطانی بود

غ—۲۱۸

*

شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد زتخت جم سخنی مانده است و افسرکی
جناس کی (کی ثباتی داد و... افسر کی) غ ــ ۴۳۰

حافظ تنها از شاه و وزیر نیست که فراغت می‌جسته بلکه دیگران را نیز به‌ترک صحبت ایشان می‌خوانده تا بدانجا که هم‌نشینی و صحبت با تمامی حکّام زمان را ظلمت و تاریکی دیر پای شب یلدای زمستان می‌شمرده و مردم را به‌نور خورشید یعنی به‌رحمت خداوندی دعوت می‌کرده است:

صحبت حکام، ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی، بوکه برآید
غ ــ ۲۲۳

و سرانجام دربارهٔ دنیاداران می پرسیده است:

بر در ارباب بی مروّت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید؟
غ ــ ۲۳۲

* پادشاه حسن.

حسن به‌معنی زیبائی است و حافظ شیراز را شهری توصیف کرده است که زیبایان (خوبان) در آن از شش جهت، پر کرشمه و ناز می‌گذرند. خود شاه شجاع نیز چنان به‌زیبائی شهرت داشته که چون از کوچه و خیابان‌های شهر می‌گذشته است مردم به‌دیدن جمالش می‌شتافته‌اند و چه بسا به‌همین سبب است که حافظ او را (ترک شهرآشوب) نیز نامیده است.

بدینگونه احتمال می‌رود چنانکه در (پادشه خوبان) نیز خواهیم دید مقصود حافظ از پادشاه حسن و پادشاه کشور حسن، همان شاه شجاع بوده باشد که هم خود صاحب حسن و پادشاه حسن بوده و هم بر دیگر دارندگان حسن که شیرازیان باشند پادشاهی داشته است. این احتمال وقتی قوت بیشتری می‌گیرد که حافظ خطاب به‌او هشدار می‌دهد که در سر راهت جائی نیست که دادخواهی نباشد. بنابراین عنان کشیده و آرام بگذر تا مجال رسیدگی به‌داد دادخواهان را داشته باشی.

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
غ ــ ۷۶

*

ای گل به‌شکر آنکه تویی پادشاه حسن با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور
غ ــ ۲۵۴

*

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن　　یارب مباد تا به قیامت زوال تو

غ—۴۰۸

آقای دکتر خانلری نوشته‌اند، کلمهٔ (پادشاه) در این بیت هیچ مناسبتی با (اوج) و (زوال) که از اصطلاحات نجومی است ندارد و درست برطبق نسخهٔ قدیم‌تر (آفتاب حسن) است. (ص ٤٦ چند نکته)

حافظ در دو جای دیگر از (حسن روزافزون) این پادشاه حسن سخن گفته است:

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

بنگریم به: زلیخا.　　غ — ۳

ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن　　تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم

غ—۳٤۹

که ممدوح در یکی به یوسف تشبیه و در دیگری (مه صاحب قران) معرفی شده است. نیز نگاه کنید به: یوسف و زلیخا.

*** پادشاه انگیز: کیش دادن به مهرهٔ شاه در بازی شطرنج.**

در دیوان حافظ چاپ دکتر خانلری در غزل به مطلع: دلم ربودهٔ لولی وشیست شورانگیز بیتی هست که آن را در چاپ شادروان قزوینی نمی‌یابیم و آن بیت این است:

مباش غرّه به بازی خود که درخبرست　　هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز

ص—۵۳٦

و دربارهٔ این بیت چنین یادداشت کرده‌اند:

[نسخه بدل‌ها در مصراع اول (بازوی خود) و (در ضربست) و در مصراع دوم (هزار تعبیهٔ حکم) و (حکم پارسا انگیز). از هیچ کدام معنی صریحی درنیافتم. شاید (پادشاه انگیز) اصطلاح شطرنج باشد معادل (کیش) یا (کیش و مات) اما این اصطلاح را هیچ‌جا ندیده‌ام. ص — ۱۱٦۳]

آقای دکترعلی رواقی با نقل شواهدی از نظامی چنین نوشته‌اند:

[نظامی با پیش چشم داشتن بازی شطرنج و گردش روزگار چنین می‌گوید:

چو شاهنشه ز بازی‌های ایّام به قایم ریخت با شمشیر بهرام
به شمشیر خلاف این نطع خون‌ریز به هر خانه که شد دادش شه‌انگیز
(خسروشیرین ــ دکتر ثروتیان ص ــ ۲۳۸)

و آنگاه شاهد دیگری از مثنوی خسرونامه عطار نیشابوری چنین افزوده‌اند:

برین رفعت (رقعت) چودایم خانه خیزست قوی‌تر منصبی، شاهی گریزست
چو در هر خانه‌ای بینی شه‌انگیز چرا شطرنج می‌بازی، فروریز
(خسرونامه، احمد سهیلی خوانساری. ص ــ ۳۹۰)

همان گونه که می‌بینید واژه‌های بازی و به‌قایم ریختن و نطع و خانه و شه‌انگیز دادن در شعر نظامی نمودار بازی شطرنج است چنان که واژهٔ رقعت (متن: رفعت) و خانه‌خیز و خانه و شه‌انگیز و بازی و فروریختن روشنگر معنی بیت حافظ است.

راوندی در کتاب خود: راحة‌الصدور (ص ــ ۴۱۲) می‌گوید: (چون شاه در حِصْن بود نه او کس را ضرب کند و نه کس او را برانگیزاند... و اگر شاه شطرنج را خانه خالی باشد آلتی از آن خصم بر وی بود حکم مات بود (همانجا ص ــ ۴۰۸) اگر شاه شطرنج را خانه نبود حکم مات باشد مثالش چون ششدر نرد باشد و هر آلت را که خانه نبود نبازد. همانجا ص ــ ۴۱۰ نشر دانش س ۱۰ ش ۴: ص ۳۳ ــ ۳۲]

و آقای دکتر عباس زریاب خویی چنین می‌نویسند:

[اگر کسی به جمال خود غرّه شود به او هشدار و زنهار می‌دهند که به این جمال خود غرّه مباش زیرا زیباتر از تو در جهان بسی هست و اگر کسی به قدرت بازوی خود غرّه شود به او هشدار می‌دهند که مبادا به نیروی بازوی خود مغرور و فریفته شوی زیرا در جهان نیرومندتر از تو فراوان است و اگر بازیگر شطرنجی به بازی خود مباهات کند به او هشدار می‌دهند که به این بازی خود غرّه مباش زیرا استادتر از تو در این بازی بسی هست. اگر دونفر به شطرنج مشغول شوند و یکی به دیگری (شه‌انگیز) یعنی کیش می دهد آنکه مغرور شده همین کیش دهنده و شه‌انگیز است. نشر دانش ش ۱۰ س ۵ ــ ص ــ ۴۸۶]

* **پادشه بحر:**

پایه‌ی نظم بلندست و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحردهان پر گهرم
غ ــ ۳۲۸

از آنجا که (نظم) به معنی به رشته کشیدن گوهرها یا جواهر و مروارید و مجازاً شعر سرودن است به قرینهٔ (گهر) در: تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم. در نظم خیال انگیزی است به برشته کشیدن مرواریدها. حافظ جائی دیگر نیز شعر خود را به گوهر و کار خود را شبیه عمل گوهر فروش دانسته نیز شعر و عشق خویش را گوهری شمرده که برایش خریداری گوهر شناس می‌جسته است.

دوستان عیب من بیدل حیران نکنید　　گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم

این (گوهر) هم دل اوست و هم سخنش.　　غ ــ ۳۸۰

گفته اند (۱۸٤) این (پادشه بحر) قطب الدین تهمتن و به احتمالی پسرش توران شاه قطب الدین تهمتن پادشاه جزایر هرمز و کیش بوده است که نسبت به آل مظفر اطاعت و ارادت داشته و برای حافظ هدیه فرستاده و به دیدارش رغبت نشان داده است و آنجا نیز که حافظ گفته است:

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم افگند　　دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم؟

غ ــ ۳٤۵

چه بسا که در (تهمتن) ایهام یا خیال انگیزی نهاده و غرضش از (لطف) تهمتن همان دستگیری و دلنوازی و هدیه فرستادن و قدر دانستن و خواندن حافظ به جزیرهٔ هرمز نزد همین (پادشه بحر) بوده باشد. در ضمن این پادشاه عنوان (ملک الجزایر) را نیز داشته است.

شادروان قزوینی یادداشت کرده اند (۱۸۵) که جزایر خلیج فارس به خصوص هرمز و کیش در گذشته بسیار آباد و پر جمعیت و از مراکز سیاسی و بازرگانی و کشتیرانی خلیج فارس و بندرگاه مهم کشتی های چین و هند و شهرهای بصره و بغداد بوده و شاهان توانا و ثروتمندی داشته است که از نوعی استقلال برخوردار بوده و عنوان (پادشه بحر) یافته اند.

و چنین به نظر می‌رسد که در این بیت نیز:

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت　　با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم

غ ــ ۳٦۱

مقصود از (توران شاه) همین توران شاه قطب الدین تهمتن پادشاه هرمز و کیش یا (پادشه بحر) بوده باشد نه جلال الدین توران شاه وزیر شاه شجاع.

*** پادشه خوبان.**

خوب در ادب فارسی بیشتر به‌معنی زیبا بکار رفته است و (پادشه خوبان) صورت دیگری از پادشه یا پادشاه حسن است که حافظ صورت‌های دیگری از آن را نیز بدینگونه آورده است: شاه خوبان، شه خوبان، خسرو خوبان و سلطان خوبان.

و احتمال می‌رود که در تمامی این ترکیب‌ها روی سخن حافظ با همان شاه شجاع باشد. دلایلی که این احتمال را تقویت می‌کند هم در (پادشاه حسن) آمده است و هم رمزهای نهفته در مضمون‌های غزل شماره ۱۲۱ چاپ قزوینی:

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

که به‌تحلیلشان خواهیم رسید.

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی — دل بی تو به جان آمد وقتست که بازآیی

* غ—۴۹۳

به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد — **جهان بگیرد اگر داد گستری داند.**

* غ—۱۷۷

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای — قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه

* غ—۲۴۰

صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

* غ—۳۷۴

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

و اما رمزهای نهفته در معانی این غزل یکی در همین بیت یکی صد چون جمشید و کیخسرو غلام کمترین داشتن آن شه خوبان است و دیگری تکیه کلام تاریخی بر (روی زمین) و (زیر زمین) در بیت دیگری از آن:

چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
که دوران ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد.

زیرا دریک رباعی منسوب به شاه شجاع دربارهٔ اختلاف و کشاکش‌های او با

برادرش شاه محمود و مرگ این برادر چنین ثبت شده است:

محمود برادرم شه شیر کمین — می‌کرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق — او زیرزمین گزید و من روی زمین (۱۸۶)

نیز رباعی دیگری را که باید در زمان و پاسخ رباعی شاه شجاع سروده و شایع شده باشد بدون ذکر نام گویندهٔ آن بدین گونه ثبت کرده‌اند:

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین — خود را به جهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز — بالله که به هم رسید در زیر زمین

و بدین گونه وقتی که حافظ در این بیت هشدار داده است که تا روی زمین یعنی زنده و قادری، قدرت و توانگری را برای دستگیری ازناتوانان و ناداران غنیمت بدان زیرا وقتی که تو نیز به زیر زمین رفتی و در تنگنای گور افکنده شدی دیگر بسیار دیر شده است و بسیار و همیشه ناتوان خواهی بود و این است حکم **دوران** و دوران گردان و گردون است، حالش یک سان ماندن نیست. (که دوران ناتوانی ها بسی زیر زمین دارد) و پیداست که خطابش جز به سرایندهٔ همان رباعی و نازنده به بخش کردن روی زمین وزیر زمین میان خود و برادرش محمود به کس دیگری نیست.

شیرین تر از آنی به شکرخنده که گویم — ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

غ—۴۷۵

در (شیرین) خیال انگیزی به نام شیرین زن محبوب خسرو پرویز نیز نهان است.

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت: در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب.

غ—۱۴

* پاردُم:

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می‌خورد
پاردمش دراز باد آن حَیَوان خوش علف

غ—۲۹۶

مضمون این بیت یکی از تندترین حمله ها و انتقادهایی است که حافظ از صوفی نمایان عصر خود کرده است زیرا که صوفی به حیوان خوش علفی تشبیه شده است

که در چریدنش حلال از حرام باز نمی‌شناسد و با اینکه باید از خوردن لقمهٔ شبهه‌ناک بپرهیزد در چرای او حلال و حرام تفاوتی ندارد بنابراین پاردمش دراز باد تا در دایرهٔ بزرگ‌تری بچرد. و پاردم چرمی است که بر زین یا پالان می‌دوزند و بر زیر دم حیوان می‌اندازند و بدین‌سان خرقهٔ صوفی به پالانی که بر پشت حیوان می‌نهند تشبیه شده و نمونه‌ای دیگر از طنز کوبنده و جانانهٔ حافظ به میدان آمده است.
و سعدی گفته است:

خری از روستایی بگریخت　　جُل بیفکند و پاردُم بگسیخت.

*** پاکیزه سرشت: پاک فطرت، پاک و نیکونهاد**

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت　　که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
غ — ۸۰

و خواجو کرمانی در غزل به مطلع:
منزل اربار قرینست چه دوزخ چه بهشت　　سجده گه گر به نیازست چه مسجد چه کنشت
چنین سروده است:
تا به چشمت همه پاکیزه نماید، خواجو　　خاک شو بر گذر مردم پاکیزه سرشت
دیوان/۳۹۸

*

آلودگی خرقه خرابی جهانست　　کو راهروی، اهل دلی، پاک سرشتی؟
راهرو: سالک　　غ — ۴۳۶

*** پارسی.**

از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت　　حبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
غ — ۴۷۲

گل پارسی استعاره برای زندگی شاعر در سرزمین فارس است که برایش غنچه‌های عیش و شادمانی نیاورده و به همین سبب اندیشهٔ مهاجرت از آن و رفتن به بغداد سلطان‌نشین جلایریان را موجب شده و بر شعر او راه یافته ولی هیچگاه جامهٔ عمل به خود نپوشیده و حافظ در اجرای آن جدی نبوده و نکوشیده است.

ریحانی نام شراب رقیق، سبز رنگ خوشبویی بوده که در لغت‌نامه به‌نقل از: نوروزنامه برای تقویت معده و قلب سودمند ثبت شده است.

و سنایی دربارهٔ این شراب ریحانی و ترجیح (شراب روحانی) بر آن چنین گفته بوده است:

ورت باید که همچون صبح بیخود دم زنی با حق
صبوحی را شرابی خواه روحانی نه ریحانی.

دیوان. ص—۴۸۱

*** پاکباز: عاشقی که به‌معشوق نظرپاک داشته باشد.**

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز
پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم.

غ—۳۴۳

به‌قرینهٔ (دولت)، در پاکباز احتمال خیال‌انگیزی به: آنکه تمامی دارایی خود را در قمار ببازد و یا آنکه بی تقلب بازی کند نیز وجود دارد.

*** پا کوفتن: کنایه از رقصیدن.**

در حافظ قدسی (ص—۵۲) و سودی (ص—۱۳۰) صحت کلمات و اصالت غزل‌ها اثر مرحوم مسعود فرزاد (ص—۳۷) جلالی نائینی (ص—۲۴) و دکتر خانلری (ص—۴۴) غزلی از حافظ چاپ شده است به‌مطلع:

صبح دولت می‌دمد کوجام همچون آفتاب فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

که در چاپ‌های قزوینی، پژمان، انجوی و یکتایی نیامده است.

از جمله بیت‌های آن غزل این بیت است.

شاهد و مطرب به‌دست افشان و مستان پای کوب
غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب

ولی پاکوبی (پای کوبی) را در بیتی از غزل چاپ قزوینی می‌یابیم:

چودردستست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

غ—۳۷۴

• پالودن: صاف کردن (خون پالا برای مژه کنایه از خون گریستن است)

مطرب از درد محبت عملی می پرداخت — که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

غ — ۲۰۳

بنگریم به: عمل.

رو دُردیِ نـــــاز را بـــــپالا — زیـــرا طـــرب از رواق خـــیـــزد

مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص — ۲۸۰

• پای از دایره بیرون نهادن.

خارج شدن از دایره و نیز آزادشدن.

هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد — پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد

غ — ۱۵۷

تا باشد یعنی تا زنده باشد و مادام العمر و در (دایره) خیال‌انگیزی و ایهامی نیز بنظر می‌رسد، یکی: دایرهٔ خط سبز یا موهای تازه رسته بر چهره به شکل هلال ماه. دیگری: دایره و میدان دوستداری و ارادت و پیداست که خطاب به ممدوح سروده شده است.

• پای از گلیم خویش بیشتر کشیدن:

کنایه از نشناختن حد و مرز خود و تجاوز کردن از آن و نیز (گلیم نشینی) کنایه از ناداری است.

حافظ نه حدّ ماست چنین لاف ها زدن — پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

غ — ۳۷۵

•

زین سرزنش که کرد ترا دوست حافظا — بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده ای

غ — ۴۲۴

• پای بند: اسیر، پای بسته.

دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد — که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد

غ — ۱۱۷

سیاهی میان گل لاله به‌جای داغی که بر بندگان می‌نهادند تشبیه شده است.

اگر دلم نشدی پای بند طرّهٔ او کیش قرار درین تیره خاکدان بودی؟

تیره خاکدان: دنیا. غ ــ ۴۴۲

*** پا گرداندن:** سوار شدن.

مه جلوه می‌نماید بر سبز خِنگ گردون تا او به سر درآید بر رخش، پا بگردان.

غ ــ ۳۸۴

فلک یا گردون یا آسمان که جایی در شعر حافظ (مزرع سبز) بود در این جا به خِنگ یا اسبی سبز رنگ تشبیه شده که ماه در آسمان بر آن نشسته و در حال نازیدن و جلوه گری است.

رخش به معنی مطلق اسب آمده و به سر درآمدن یعنی سرنگون شدن.

موضوع بیت مقایسه زیبارویی زمینی (شاید ممدوح) سوار بر اسب با ماه آسمانی و برتر شمردن آن بر این است.

*** پایاب:** کنایه از تحمل و توانایی.

پایاب مقدار آبی است که پا در درون آن به زمین برسد و چندان ژرف نباشد که به غرقه شدن بینجامد که در آن صورت غرقاب نامیده می‌شود.

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی

غ ــ ۴۹۳

در (دور از تو) خیال انگیزی و ایهام است یکی جملهٔ معترضهٔ (دور از جان تو باد) و دیگری: در دوری و هجران از تو.

ناگفته نماند که بر این ایهام چنین ایراد گرفته اند: «... فقط همان دور از جان تو صحیح است و در دوری از تو صحیح نیست زیرا کلمهٔ مهجوری که پیش از آن آمده همان معنی هجر و دوری را می‌دهد و تکرار آن بلافاصله مخل معنی است (۱۸۷)

و در پاسخ این ایراد چنین استدلال شده است:

«باید همان ایهام را پذیرفت که در **کلک خیال انگیز** آمده است... این که گفته شده است که مهجوری همان معنی دوری را می‌دهد و تکرار آن جایز نیست پس این

فرض مردود است: توجه نداشته‌اند که نه مهجوری تنها بلکه پیوستگی (مشتاقی و مهجوری) این بی‌تابی را به‌وجود آورده است. گذشته از آن، بین مهجوری به‌معنی فراق. و دوری مکانی فرق است، دوری در این جا (بُعد مکانی) را می‌نماید در حالی که مهجوری نتیجهٔ آن دوری است نه خود آن.

دو تن می‌توانند از هم دور نباشند ولی مهجور بمانند، می‌خواهد بگوید: مشتاقی و مهجوری ای که ناشی شد از این دورماندن از تو، مرا باین روز انداخته است.

غزلی که با این بیت شروع می‌شود: ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی ... حکایت از فرد مسافری دارد، شکایت از دورماندنش و تأخیر در بازگشتش.

همچنین (دور از تو) به‌مفهوم دعا، وجه دوم ایهام قرار می‌گیرد.

این نوع ایهام را جای دیگر نیز داریم: دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست (۱۸۸)

* **پایه: در بیت نخست یعنی بنیان و مرتبه و در دومین مجازاً یعنی پایگاه و مقام.**

پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگو　　تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم

غ—۳۲۸

بنگریم به: پادشه بحر. نیز در بحر و گهر تناسب است.

حافظ، از پادشهان پایه به خدمت طلبند　　سعی نابرده چه امید عطا می‌داری؟

غ—۴۴۹

* **پرتو: روشنایی و کنایه از اثر و تأثیر**

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست　　گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

غ—۴۸

با توجه به‌مصداق یافتن هر دو معنی پرتو در این بیت در آن خیال‌انگیزی نهان است و لعل استعاره برای می است و می‌گوید: از تأثیر می (نمود) هر کس به (بود) او جلوه گر و شناخته می‌شود.

آن چه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه　　کیمیاییست که در صحبت درویشانست

بنگریم به: قلب کیمیا.　　غ — ۴۹

وفا مجوی زدشمن که پرتوی ندهد چوشمع صومعه افروزی از چراغ کنشت
غ—۷۹

شمع صومعه را از چراغ کنشت افروختن، کنایه از دو رویه بازی کردن و ریاکاری است.

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان از پرتو سعادت شاه جهان ستان
ص—قیو

* **پرچم.**

منگولهٔ بالای چوب درفش است که امروز آن را به معنی درفش بکار می‌برند و حافظ در تشبیه زلف به پرچم، به همین معنای کهن آن توجه داشته است.

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد
غ—۱۰۸

* **پرداختن: تهی کردن. واگذار کردن.**

کیسهٔ سیم و زرت پاک بباید پرداخت این طمع ها که تو از سیمبران می‌داری
غ—۴۵۰

(با) این توقع هایی که از سیمبران داری باید...

*

هر کس که ره و رسم جهان نیک شناخت از بهر اقامت اندرو خانه نساخت
این کهنه رباط را عمارت چه کنی آخر چو بدیگرانش باید پرداخت.
ابن یمین فریومدی. دیوان ص—۶۴۸

حافظ ارجان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار خانه از غیر بپرداز، بهل تا ببرد
غ — ۱۲۸

بهل: بگذار.

حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار خانه از غیر نپرداخته ای یعنی چه
غ—۴۲۰

*

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز که خورشید غنی شد کیسه پرداز
ص—۳۵۵

*

* **پرداختن: مشغول شدن.**

حافظ زغم از گریه نپرداخت به خنده ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست
غ—۳۸

صحبت حورنخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دگری پردازم
غ—۳۳۵

در این (پرداختن) خیال انگیزی به (خیال پردازی) نهفته است.

* **پرداختن: نواختن ساز.**

مطرب ازدرد محبت عملی می پرداخت که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
غ — ۲۰۳

بنگریم به: پالودن و عمل.

* **پُر دل: دلاور، دلیر.**

بودی درون گلشن و ازپُر دلان تو درهند. بود غلغل ودر زنگ بُد فغان
ص—قیو

و عبید زاکانی در قصیده‌ای در مدح معزالدین اویس چنین گفته بوده است:

گرد ازیلان برآرد وافغان زپُردلان بازوی کامکارتودرقلب کارزار(۱۸۹)
از غایت پر دلی شکسته هندوی تو قلب لشکر دل
خواجو کرمانی دیوان. ص—۲۹۷

* **پرده: نقاب، روی بند و حجاب.**

چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
غ—۱۵۷

گل زمانی که غنچه است پوشیده در پرده های گلبرگ است و شراب چون در خُم باشد پوشیده از پرده‌ای کف. معشوق پرده‌نشین از نظر زیبارویی به گل و از نظر

کیفیتی که دیدارش در عاشق ایجاد می‌کند به‌می تشبیه شده است.

مضمون مصراع دوم این بیت را: (که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد)

در شعر دیگری از حافظ نیز سراغ داریم:

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

غ—۳۹۲

*

پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

غ—۴۳۳

*

ماه خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف — آفتابیست که در پیش حجابی دارد

غ—۱۲۴

*

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید — تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد

غ—۱۴۲

در (پرده) خیال انگیزی به سراپرده و خانه نهفته است.

شادروان دهخدا احتمال داده بودند که (تا بگوید به حریفان) درست‌تراست (۱۹۰) در چاپ‌های جلالی نایینی و خانلری نیز به همین صورت یادداشت مرحوم دهخدا چاپ شده است و آقای محیط طباطبایی چنین تذکر داده‌اند: در هر دو صورت میان دوری او و عرقِ شتاب‌زدگی ارتباطی وجود دارد که مَسکوت مانده. (۱۹۱)

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه
مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه

غ—۴۲۰

*

حجاب پردهٔ جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

(غبار تن) به مانند (غبار ره یا راه):

غ — ۳۴۱

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی — غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

غ—۱۴۳

گرد و غبار مانع دیدن می‌شود و از تشبیه تن به غبار چهرهٔ جان و پرده برافکندن از آن چهره (چهرهٔ جان) آن هم با شوق و آرزومندی، اعتقاد به معاد آشکار است و

بدینگونه به استناد این بیت:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی

تیر اتهام بی اعتقادی حافظ به معاد و یا فردای پس ازامروز: (اگر از پس امروز بود فردایی) نمی‌توانسته است به هدف بنشیند و کارگر اُفتد زیرا مفهوم شعر حافظ چنین است: ای کسی که بفردای پس از امروز (روز حسابرسی به اعمال) باور نداری وای به حال تو با این ادعای مسلمانیت.

و خطاب به خود کردن (که حافظ دارد) نمونهٔ دیگری از بزرگواری حافظ است که گاه به جای خطاب مستقیم به طرف و نام بردن از او و معرفی کردنش خود را مخاطب قرار می‌دهد و به اصطلاح به در می‌گوید تا دیوار و دروازه هم بشنوند. آن جا نیز که گفته است:

که این قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

روم به روضهٔ رضوان که مرغ آن چنم.

همین اعتقاد به معاد آشکار است.

*** پرده: رشتهٔ سازهای زهی مانند تار و چنگ.**

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب رگش بخراش تا بخروشم از وی

غ—۴۳۱

پرده ها و رشته های (چنگ) به رگ تشبیه شده است که گویا با خراشیدنشان به خروش می‌آید و دیگران را نیز به هم صدایی و خروشیدن وامی‌دارد.

*** پرده: آویختنی و حجاب هر دو.**

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که، که خوبست و که زشت

غ—۸۰

*** پرده: سراپرده، بارگاه.**

پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد

آه اگر زانکه در آن پرده نباشد بارم

غ—۳۲۴

پرده در (پردهٔ مطربم) به معنی نغمه نوازی و موسیقی سازی مطرب است و در (آن پرده) به معنای داده شده.

*

ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند

غ—۲۰۰

شاد روان قزوینی یادداشت کرده‌اند که در این بیت (فریب) به معنی پندار و تصور آمده است (۱۹۲)

* **پرده:** راز.

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

غ—۲۸۶

* **پرده:** آهنگ موسیقی.

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست

غ—۲۲

از پرده برون شدن دل کنایه از بی اختیار و بی قرار شدن است.

مغنّی از آن پرده نقشی بیار ببین تا چه گفت از درون پرده دار

ص—۳۶۰

*

پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد
آه اگر زانکه در آن پرده نباشد بارم

آن پرده یعنی سراپرده و بارگاه.

غ — ۲۳٤

بس که در پرده چنگ گفت سخن ببرش موی تا نموید باز

غ—۲۶۳

(در پرده) خیال انگیزی به پوشیده سخن گفتن و از این طریق به رازها اشارت کردن دارد.

نیز سعدی چنین سروده است:

مطرب آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند — که ازین پرده که گفتی بدرافتد رازم.
کلیات. غزلیات. ص—۲۱۹

* **(از) پرده بیرون آمدن:** ازپنهان وتنها ماندن و خلوت خارج شدن.

که تنگدل چه نشینی زپرده بیرون آی — که درخُمست شرابی چولعل رُمّانی
ص—قکه

* **پرده:** نقاشی.

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب
نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد
غ—۱٤۰

*

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال
با که بگویم که درین پرده چها می‌بینم
غ—۳۵۷

* **پرده برافتان:** آشکار شدن.

تنها نه زرازدل من پرده برافتاد — تا بود فلک شیوهٔ او پرده دری بود
غ—۲۱٦

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود — تا آن زمان که پرده برافتد چها کند
غ—۱۹٦

*

* **پرده برافکندن:** آشکار شدن، آشکارکردن، حجاب رابه‌یک سونهادن.

حکایت شب هجران فرو گذاشته به — به حکم آن که برافکند پرده روزوصال
غ—۳۰۳

*

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
غ—۳٤۱

غبار کنایه از تعلقات مادی و دلبستگی هاست و می‌دانیم که گرد و غبار مانع دیدن می‌شود جایی دیگر در همین مضمون چنین آمده است:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
غ—۱۴۳

حافظ به زیر خرقهٔ قدح تا به کی کشی دربزم خواجه پرده ز کارت برافکنم
غ—۳۴۳

*

پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
غ—۴۳۳

لحظه ای که درجلوه گاه از رخ زیبایت پرده برگرفتی از کمال زیبایی خود حور و پری را چنان غرق حیا و شرم‌زده ساختی که برای دیده نشدن و خجالت نبردن حجاب بر چهره کشیدند.

*** پرده برداشتن: آشکار کردن، حل کردن.**

سخن سربسته گفتی با حریفان خدایا زین معما پرده بردار
غ—۲۴۵

*** پرده دار.**

میان بارگاه شاهان با طرب خانهٔ ایشان پرده‌ای نصب می‌شده و مطربان در دیگر سوی پرده می‌خوانده و می‌نواخته و به‌بار خاص یا خلوت شاه راه نداشته‌اند. آن که مراقب این پرده بوده است تا کسی بدون رخصت به دیگر سوی آن راه نیابد پرده‌دار یا حاجب نامیده شده و نیز پرده‌دار کنایه از رازدار است و پرده‌داری: رازداری.

ناگفته نماند که نیز بسیاری از شاهان و خلفا حتی با وزیران خود از پس پرده سخن می‌گفته و به‌نوعی پرده‌نشین بوده‌اند و در دوران و حکومت اسلامی شاید قدیم‌ترین خلیفهٔ پرده‌نشین معاویه بوده باشد که پس از سوء قصد نافرجامی که بر جانش شد دیگر کمتر در انظار ظاهر می‌گشت و در پس پرده می‌نشست و پرده‌دار یا حاجب خاص از آن پرده مراقبت می‌کرد. (تاریخ تمدن اسلام ص—۱۰۰۷)

من که باشم در آن حرم که صبا پرده‌دار حریم حرمت اوست

غ—۵۶

... حتی نسیم صبا که به نرمی و به‌آسانی و بدون نیاز به رخصت جستن از هر روزنی میوزد و بدرون حریم‌ها راه می‌یابد در حریم حرمت او پرده‌داری می‌کند.

*

چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

غ—۱۷۹

*

مُردم درین فراق و در آن پرده راه نیست یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد

غ—۲۲۹

*

راز درون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

غ—۶۵

*

مغنّی از آن پرده نقشی بیار ببین تا چه گفت از درون پرده‌دار

ص—۲۶۰

ای نوازندهٔ، ببین از درون و پس پرده به پرده‌دار چه فرمانی داده‌اند تو از همین آهنگ نقشی بیاور یعنی بنواز.

* **پرده دریدن:** کنایه از رسوا ساختن.

تنها نه راز دل من پرده برافتاد تا بود فلک، شیوهٔ او پرده‌داری بود

غ—۲۱۶

*

ترسم که اشک در غم ما پرده درشود وین راز سر به مُهر به عالم سمر شود

بنگرید به: سمر غ — ۲۲۶

به جان دوست که غم پرده برشما ندرد گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید.

غ—۲۴۴

کارساز به معنی گره گشای و عادل کنایه از خداوند است.

چو غنچه برسرم از کوی او گذشت نسیمی

که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم

غ—۳۲۲

چون نسیم با وزیدن خود غنچه را شکوفا می‌کند همینکه از کوی او نسیمی بر من وزید پرده‌های غنچهٔ دل خونین خود را شکافتم و چون گل شکفتم و بدینگونه از راز عشقم پرده برداشته شد و رسوا گردیدم. بدینگونه ایهام (پرده دریدن) در معانی شکوفان شدن و نیز از پی آن راز نهفته برملا گشتن آشکار می‌شود.

تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مُشک سای تو　　پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو

غ—۴۱۱

خندهٔ دلگشای تو از شکفتن پرده‌های غنچه زیباتر است و مایهٔ شرمساری او می‌شود.

اشک غمّاز من ار سرخ برآمد چه عجب
خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست

غ—۷۳

سخن چین یا غمّاز رسوا می‌گردد و از شرمساری چنین کار بدی که کرده است رنگ چهره‌اش سرخ می‌شود و اما در شعر حافظ آن که سخن چینی یا پرده‌دری کرده و موجب فاش شدن راز عشق گشتهٔ اشکهای عاشقانه خود شاعر بوده است و گویا به همین سبب اگر سرخ رنگ شده (از بسیاری اشکباری رنگ خون به خود گرفته) تعجبی ندارد زیرا که پرده‌در یا سخن چین و غمّاز سرانجامش خجل شدن و در اثر آن چهرهٔ سرخ رنگ یافتن است.

ضمناً ردیف (نیست که نیست) که نفی در نفی و نتیجه‌اش اثبات است در علم بدیع (نفی النفی) نامیده می‌شود و بدینگونه (نیست که نیست) یعنی هست و به بیانی دیگر: همهٔ پرده‌دران از کردهٔ خود شرمسار می‌گردند.

نیز مضمون این بیت اشک غمّاز من... یادآور بیت دیگری از حافظ است:

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم　　با نعره‌های قلقلش اندر گلو ببست

بنگرید به: صراحی.

* **پرده ساختن: آهنگ نواختن.**

مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ سماع　　بر اهل وجد درهای و هو ببست

غ—۳۰

در چاپ خا در نسخه بدل مطرب (زخمه ساخته) و در چاپ‌های قدسی و یکتایی (نغمه) و در این صورت پردهٔ سماع به معنی آهنگی می‌شود که به هنگام سماع

صوفیانه می‌نواخته‌اند آقای حسینعلی ملاح زخمه ساختن به‌جای پرده ساختن را توجیه کرده‌اند.

(سخن بهمن ۱۳۴۹ ــ ص ۷۵۳ ــ حافظ و موسیقی سال ۱۳۵۱ ص ــ ۱۳۰)
نیز بنگرید به: زخم و زخمه.

* پردهٔ سماع.

پرده‌ای که گاه در بعض مجالس سماع صوفیانه میان پیر خانقاه و مطربان و قوّالان می‌کشیده‌اند و پیر در پس این پرده وجد و حال دلخواه خود را داشته است. (بانگ جرس ص ــ ۸۹ نقل قول از مرحوم استاد فرزان) نیز بنگرید به: پرده ساختن:

مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ سماع بر اهل وجد و حال درهای و هو ببست

غ ــ ۳۰

هو به معنی او کنایه از خداوند است و هوهو کردن اهل وجد و حال یعنی صوفیان نوعی ذکر کردن است و (های) یا های‌های کردن کار مستان، خواه از باده و خواه از نمادش عشق.

هوی صوفی چه کنی کان همه زرقست و فریب
های مستان بشنو کز سر شوقست و نیاز(۱۹۳)

باری بسته شدن درهای و هوی کنایه از مدهوش شدن است.

ناگفته نماند که شیوهٔ همه پیران و مشایخ صوفیه در مجالس سماع یکسان نبوده است بعضی آشکارا به‌شیندن سماع و دست‌افشانی و پای کوبی آن مبادرت می‌کرده‌اند و بعضی جدا از مریدان و در سرّ و پنهانی. (تاریخ ادبیات استاد دکتر ذبیح‌الله صفا ج ۳ ص ــ ۱۹۳)

* پردهٔ عصمت: کنایه از نجابت.

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

بنگرید به: زلیخا. غ ــ ۳

*** پردهٔ عنبی.**

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر　　که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبیست

غ—٦٤

پردهٔ عنبی یا عنبیه از پرده های هفت گانهٔ چشم است و نیز عنبی خیال انگیزی یا ایهام به پردهٔ عنب (انگور) دارد که شراب باشد.
بنگریم به: دختر رز.

*** پردهٔ غیب: پردهٔ پوشاننده و غیب کننده**

صبح امید که بُد معتکف پردهٔ غیب　　گو برون آی که کار شب تار آخر شد

غ—١٦٦

ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار　　دارد همی به پردهٔ غیب اندرون نهان

ص—قکا

*** پرده گرداندن.**

یک اصطلاحی موسیقی است بدین سان که نوازندهٔ سازهای زهی مانند تار و عود و رباب با دست راست بر روی تارها ضربه ها یا زخمه هایی وارد می‌آورد و انگشتان دست چپ را بر روی رشته هایی که بر دستهٔ ساز مشخص است و پرده نامیده می‌شود می‌گرداند و بدین گونه صدای زیر و بم ساز را تنظیم می‌کند و معمولاً پس از نواختن هر آهنگ پس از گرداندن دست بر روی پرده های مختلف بر روی پرده‌ای که آهنگ را با آن آغاز کرده بود بر می‌گرداند و پرده گرداندن معنی بازگشتن به آهنگ آغازین است و نیز تغییردادن آهنگ از دستگاهی به دستگاهی و حافظ این معنی اخیر را در بیتی که شاهد می‌آوریم در نظر دارد.

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق　　که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد

غ—١٤٤

راه در (راه عراق) به معنی دستگاه و آهنگ موسوم به عراق است و در (بدین راه بشد) به معنی گذرگاه.

* پردهٔ گل: گلبرگ.

درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد زبهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی
ص ــ قکه

تیزی نوک غنچهٔ گل سرخ به لعل پیکانی تشبیه شده یعنی به لعلی که به شکل پیکان (نوک تیر) می‌تراشیده و از آن گوشواره یا آویزهٔ گوش نیز می‌ساخته‌اند و در این بیت غنچهٔ درون گلبرگ‌ها به لعل نوک تیزی مانند سر پیکان برای زدن به چشم دشمن ممدوح تشبیه شده است.

* پردهٔ گلریز.

بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
غ ــ ۳۰۳

گلریز پرده‌ای است که بر روی آن تصویر انواع گل‌ها را نقش می‌زده‌اند و بدینگونه چه بسا که حافظ به‌عزیزی بازآمده از سفر است که چنین گفته: بیا اکنون که تو حاضری و از دیدار و وصالت برخوردارم دیگر از غم‌ها و اشک باری‌های دوران هجران سخن نگوییم زیرا که اکنون پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم را (هفت پرده‌ای را که چشم را احاطه کرده‌اند) بر روی تحریرها (نقش‌ها)ی کارگاه خیال کشیده‌ایم و دیگر دوران نقش خیال زدن سپری شده است و مقصود از پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم نقش‌های سرخ رنگی است که به‌سبب زیادی گریستن در چشمان پدید می‌آید و بدینگونه دیگر اشک خونین ریختن در غم دوری را رها کرده‌ام (۱۹٤)

می‌دانیم که حافظ اشک خود را به گل سرخ انار (گلنار) نیز تشبیه کرده (کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست) و از خون افشانی آن نیز سخن گفته بوده است: مرا چشمی است خون‌افشان ز دست آن کمان ابرو.

این جا نقل بخشی از یادداشت علامهٔ قزوینی دربارهٔ پردهٔ گلریز را برای خواننده مفید و مغتنم می‌شمارم:

«سودی حدس زده است که پردهٔ گلریز یک نوع پارچه بود که صور گل بر آن منقوش بوده، در فرهنگ بهار عجم گوید: گلریز پارچه ایست که گل‌های سرخ در آن بافند. در شرح سودی گوید که اصل تحریر به‌معنی تقویم خط و اصلاح آنست و این

کنایه از تزیین است. در بهار عجم گوید: تحریر به معنی خطوطی است که بر گرد کاغذ و تصاویر کشند. در غیاث اللغات گوید: تحریر به معنی خط های باریک است که از موقلم بر نقوش و تصاویر کشند. پس رویهم رفته (اگر این معنی برای تحریر در عصر حافظ هم معمول بوده) تحریر در این جا به معنی تزیین و نقاشی و انواع تصاویر و نقوش باید باشد.

اما پرده کشیدن به معنی پرده بستن و پرده گشادن هردو آمده پس حاصل معنی بیت چون صحبت از وصال محبوب و رسیدن عاشق به وصال حضوری معشوق است ظاهراً باید این باشد: بیا ای معشوق که چون تو حاضری و وصال تو ما را نصیب شده است دیگر از فکر و خیال صحبتی نکنیم و از فراق و آلام شب های هجران حکایتی نگوییم و پردهٔ گلریز چشم را (یعنی پردهٔ چشم خود را که از کثرت اشک و گریهٔ خونین بشکل پردهٔ گلریز سرخ و به رنگ خون و مانند پارچه ای که روی آن تصویر و نقش گل سرخ بافته اند شده) روی کارگاه خیال یعنی روی کارخانهٔ بافندگی خیال بکشیم. و کارگاه محل ساختن چیزها مخصوصاً بافتن جامه است و کارنامه به معنی مرقّع تصاویری است که نقاش برای اظهار کمال خود ترتیب می‌دهد. از این دو معنی و اصطلاح کارگاه و کارنامه تقریباً چنین برمی‌آید که یکی از معانی کارگاه ظاهراً محلی بوده است که نقاشان در آن جا کار می‌کرده و انواع جامه ها را در آن جا به انواع الوان و نقوش می‌آراسته و بر آنها نقش می‌کشیده اند پس کارگاه خیال نیز محلی بوده است که قوهٔ خیال هر آن در آن هزاران نقش از حواس خمسه باطنه از حس مشترک و متخیله و واهمه و حافظه و متصرفه در آن به وجود می‌آورد.

(مجله یادگار سال ۲ ش ٤ ص ٤٠)

سرانجام این که غزلی که بیت مورد بحث برگرفته از آنست استقبالی از غزلی از سعدی است:

* **حافظ.**

شَممتُ روح وداد و شِمِمتُ برق وصال — بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال
احادیا بجمال الحبیب قِفْ وانْزِل — که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال
حکایت شب هجران فرو گذاشته به — بشکر آنکه برافکند پرده، روز وصال

چو یار بر سر صلح است و عذر می طلبد — توان گذشت ز جور رقیب در همه حال
به جز خیال دهان تو نیست در دل تنگ — که کس مباد چو من در پی خیال محال
قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی — به خاک ما گذری کن که خون ما ت حلال

* **سعدی. (مرتب شده بر ترتیب ابیات حافظ)**

دگر به گوش فراموش عهد سنگین دل — پیام ما که رساند مگر نسیم شمال
بدار یک نفس ای قائد این زمام جمال — که دیده سیر نمی‌گردد از نظر به جمال

[قاید یعنی ساربان و جمال به کسر جیم جمع جَمَل (شتر) یعنی شتران. ای ساربان دمی دهنهٔ شتران را نگاهدار، آنها را متوقف کن.]

به خاکپای تو دانی که تا سرم نرود — ز سر بدر نمی‌رود همچنان امید وصال
حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری — به آب دیدهٔ خونین نبشته صورت حال
اگر مراد نصیحت کنان ما اینست — که ترک دوست بگویم تصوریست محال
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند — نظر حرام بکردند و خون خلق حلال

کلیات سعدی، غزلیات ص ۱۸۹

*

مه طلعتان پرده سرای زبرجدی — از رخ گشوده پردهٔ گلریز سبزکار.

خواجو کرمانی / ۵٤ *

* **پرده نشین: پوشیده، مستوره، نجیب.**

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد

غ—۱٦۱

(این) اشاره به گلاب است که آن را در بازارها می‌فروشند و (آن) اشاره به گل خاصه در حال غنچگی و نشکفتن آن که در پرده‌ها و گلبرگ‌های تودرتو پنهان و پوشیده است.

* **پرده نگهداشتن: کنایه از رازداری.**

گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی — درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

غ—۲۸۵

یادآور بیت دیگری از حافظ است.

گفت حافظ من و تو محرم این رازنه ایم　　ازمی لعل حکایت کن وشیرین دهنان
غ—۳۸۷

* ازپرده برون شدن.

خارج از نت و آهنگ و نادرست نواختن و کنایه از رسوایی به بارآوردن.

دلم ازپرده برون شد کجایی ای مطرب　　بنال هان که ازاین پرده کارما به نواست
غ—۲۲

*

اگرازپرده برون شد دل من عیب مکن　　شکر ایزد که نه در پردهٔ پنداریماند
غ — ۱۷۸

پرده پندار: پردهٔ وهم و خیال.

* ازپرده بیرون افتادن: کنایه ازآشکار شدن

زپردهٔ نالهٔ حافظ برون کی افتادی　　اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی
غ—۴۴۲

در (پرده) خیال انگیزی یا ایهام نهفته است: ۱ ــ اگر حافظ همدم و همنوای مرغان صبح خوان (بلبلان) نمی‌شد ناله های عاشقانه اش آشکار و راز عشقش برملا نمی‌شد.

۲ ــ اگر حافظ همدم و همنوای مرغان صبح خوان نمی‌شد آهنگ ناله اش از نوای بلبلان خارج نمی‌گشت. کنایه از این که بیرون افتادن و خارج شدن نالهٔ حافظ از پرده به سبب مقید شدنش به هم نوایی با مرغان صبح خوان است وگرنه نوای او از نوای این مرغان بهتر و کامل تر است.

*

مصلحت نیست که از پرده برون افتدراز　　ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست

... در مجلس رندان هرگونه خبری هست (رندان از هرگونه خبری آگاهند) ولی مصلحت چنان است که رازها پوشیده بمانند و برملا نشوند.

* **درپرده:** پشت پرده وپوشیده، نظیر: سربسته.

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست
نیز پرده یعنی دستگاه موسیقی. غ — ۲۲

بس که در پرده چنگ گفت سخن ببرش موی تا نموید باز
غ—۲۶۲

بنگرید به: دوتا.

دوستان در پرده می‌گویم سخن گفته خواهد شد به‌دستان نیز هم
غ—۳۶۳

*

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
غ — ٤٥٤

بنگرید به: میر نوروزی.

چنگ در پرده همین می‌دهد پند ولی
وعظت آن گاه کند سود که قابل باشی
غ—٤٥٦

در (پرده) خیال‌انگیزی یا ایهام به رشته ها و پرده‌های ساز نیز نهفته است.

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب
باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور
غ—۲٥٤

*

وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
مطرب بزن نوایی، ساقی بده شرابی
غ—٤۳۲

* **سراپرده:** چادر بزرگ، منزلگاه.

دل سراپردهٔ محبت اوست دیده آیینه‌دار طلعت اوست
غ — ٥٦

بنگرید به: آیینه‌دار

مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای هر بهاری که به دنبال خزانی دارد
غ—۱۲۵

*

از بازگشت شاه درین طُرفه منزلست آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم
غ—۳۱۲

*

عصمت نهفته رخ به سراپرده ات مقیم دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان
ص — قیح

بنگرید به: کندلان.

* **هفت پرده: هفت پرده یا هفت طبقهٔ چشم.**

اشک حرم‌نشین نهانخانهٔ مرا زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی
غ—۴۵۹

هفت خانهٔ چشم نیز به معنی همین هفت پرده آمده است.

بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
غ — ۳۰۳

بنگرید به: پردهٔ گلریز.

پرسیدن: (باز پرسیدن) احوال‌پرسی.

ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه زان پیش که گویند که از دار فنا رفت
غ—۸۲

*

دوست را گرسر پرسیدن بیمار غم است گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید
خا — ۲۳۵

بران خوش: بشتاب بیا

ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
غ—۴۲۲

*

خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طبیب بیمار باز پرس که در انتظارمت
غ—۹۱

*

نه راهست این که بگذاری مرا برخاک و بگریزی
گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم
غ—۳۱۸

*

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی؟

* غ—۴۴۰

درین غوغا که کس کس را نپرسد — من از پیرمغان منّت پذیرم

* غ—۳۳۲

درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد — اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت

* غ—۱۵

*** پرگار: ابزار رسم دایره و نقاشی:**

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

غ — ۷۷

(آن نقاش) خداوند است.

آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم — دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

غ—۸۷

در (دوران) خیال انگیزی یا ایهام است: ۱ــ گردش روزگار ۲ــ گردش پرگار و دایره

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار — هر که در دایرهٔ گردش ایام اُفتاد

غ—۱۱۱

خیال انگیزی دوران: ۱ــ چرخیدن و دور زدن، روزگار ۲ــ دایره که با پرگار کشیده می‌شود.

تا تو چون نقطه در میان باشی — نتوانی برون شد از پرگار.

* خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۱

آن که پرنقش زد این دایرهٔ مینایی — نیست معلوم که در گردش پرگار چه کرد

غ—۱۴۰

دایرهٔ مینایی کنایه از آسمان و جهان است و (آنکه پرنقش زد این دایره مینایی): خداوند.

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی — عشق داند که در این دایره سرگردانند

غ—۱۹۳

(این دایره) دایرهٔ جهان عشق است که عاقلان با این که نقطه و مدار هستی بشمارند ولی در دایرهٔ عشق ناآگاه و سرگردانند زیرا که راه شناخت خداوند از نظرگاه تصوف و عرفان عقل و استدلال نیست. عشق است و جهان خود از عشق زاده شده است. نقطهٔ پرگار وجود یعنی خلاصهٔ مدار هستی.

دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد واندران دایره سرگشتهٔ پا برجا بود

غ—۲۰۳

(آن دایره) نیز دایرهٔ عشق است و دل عاشق در آن مانند پرگار در عین سرگشتگی و دور زدن پا برجا و استوار است. نیز بنگریم به: دایره

چندان که برکنار چو پرگار می‌شدم دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد

غ—۲۲۹

*

با توجه به تفاوت زمان افعال (می‌شدم) و (نمی‌دهد) گمانم (می‌شوم) یا (می‌روم) ترجیح داشته باشد.

(می‌شوم) چاپ انجوی و پژمان بختیاری است و (می‌روم) چاپ قدسی دکتر خانلری و جلالی نائینی.

*

خیز خواجو بعزم عالم جان رخش همت برون جهان ز جهان

چون نهادی قدم درین میدان پای برجای باش و سرگردان

چون سکون و تحرّک پرگار

خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۵۶

هر چند که به مانند پرگار که بر محیط یا کناره‌های دایره خط می‌کشد از کناره‌های می‌روم دنیا برایم ارزش نقطهٔ مرکز دایره را هم قایل نیست و مرا به میان دایره (خوشی ها) راه نمی‌دهد.

*

چرا به صد غم و حسرت سپهر دایره شکل

مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد

ص—قکح

و این جا اگر هم مرا به مانند نقطهٔ پرگار در میان می‌گیرد این دایره، دایرهٔ غم ها و حسرت هاست.

* **پر ریختن: توان پرواز را از دست دادن.**

چگونه باز کنم بال در هوای وصال — که ریخت مرغ دلم پر، در آشیان فراق

غ—۲۹۷

در هوا (هوای وصال) ایهام یا خیال‌انگیزی به آسمان و آرزو نهفته است.

* **پرگار: مکر و حیله:**

گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود — هم به دست آورمش باز به پرگار دگر

غ—۲۵۲

در پرگار ایهام یا خیال‌انگیزی به پرگار ابزار کشیدن دایره نیز نهفته است.

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی — به خنده گفت که: ای حافظ این چه پرگاری

غ—۴۴۳

در این بیت نیز در پرگاری خیال‌انگیزی به پرگار به عنوان ابزار کشیدن شکل دایره وجود دارد.

* **پروا: توجه و عنایت.**

ما راز خیال تو چه پروای شرابست — خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست

غ—۲۹

*

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه — مرا زحال تو با حال خویش پروا، نه.

غ—۴۲۷

در چاپ قزوینی (مرا زحال تو) و در سودی و خانلری (مرا زخال تو) ثبت شده است که ترجیح دارد. بنگرید به: ناپروا. [جناس: پروانه ــ پروا، نه]

* * *

گنجست غم عشقش و دل دیوانه — دامست شکنج زلف و خالش دانه.

ما سوخته و ساخته با آتش دل — پروانه مثال و شمع را پروا. نه

خواجو کرمانی. دیوان. ص—۵۵۱

* **پروا:** اندیشه و یاد.

درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد　　اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت.
غ—۱۵

* **پروا:** تاب و توان.

شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان　　ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی.
غ—۴۹۰

* **پروا:** رغبت و میل.

مرا که از رخ او ماه در شبستانست　　کجا بود به فروغ ستاره پروایی
غ—۴۹۱

*

زمام دل به کسی داده ام من درویش　　که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی
غ—۴۹۱

در شعر حافظ پروا به معنی بیم و هراس نیز بکار رفته است بنگرید به: ناپروا.

* * *

بیا ساقی آن بکر پوشیده روی　　به من ده گرت هست پروای شوی
نظامی ــ شرف نامه ص—۴۲۹

*

منم این بی تو که پروای تماشا دارم　　کافرم گر دل باغ و سر صحرا دارم
(سعدی ــ کلیات ــ غزلیات ــ ص—۲۱۳)

* * *

گفتم چو بخت خویش مگر بینمت بخواب
لیکن ز چشم مست تو پروای خواب کو؟
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۲۲

* **پروانه.**

پروانه به معنی رخصت و اجازه نامه خیال برانگیز و تداعی کنندهٔ پروانه عاشق شمع نیز هست و با شمع تناسب یا مراعات نظیر دارد.

سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
غ—۱۷

(دل شمع) خیال انگیزی یا ایهام به نخ یا رشتهٔ یا فتیلهٔ میان شمع را دارد.

*

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو بازپرسید خدا را که به پروانه کیست
غ—۶۷

در شمع و پرتو و پروانه مراعات نظیر است.

کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
غ—۱۱۶

پروانه خیال انگیز رخصت و پروانهٔ عاشق شمع هر دو هست و زیر تیغ هر دم سری دگر داشتن کنایه است از بریدن گاه‌بگاهی فتیلهٔ شمع به مقراض برای بهتر سوختنش نظیر:

رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
غ—۲۹۴

*

تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی پروانهٔ مراد رسید ای محب خموش
غ—۲۸۵

شعلهٔ شمع به زبان و حرکت آن به حرکت زبان و به زبان‌آوری و سخنوری تشبیه شده است.

نظیر: سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان.

و: شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد.

در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست
ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
غ—۲۹۴

در سوختن (بسوزانم) پروانه به شعلهٔ شمع (چو شمع) و پروانه (پروانهٔ وصل) مراعات نظیر است.

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
غ—۳۲۵

پروانه در این بیت به معنی دستور و فرمان بکار رفته و نیز جناس در (همان دم) به معنی همان لحظه با دم در (بدمی) به معنی به نفسی یا لحظه ای قابل توجه است.

پروانهٔ راحت بده‌ای شمع که امشب ازآتش دل پیش تو چون شمع گدازم
غ—۳۳٤

پروانهٔ راحت به معنی دستوری و اجازهٔ آسایش و استراحت بکار رفته است و در پروانه و شمع و آتش و گداختن (گدازم) مراعات نظیر است.

به مژده جان به صبا داد شمع درنفسی زشمع روی تواش چون رسید پروانه
غ—٤۲۷

روی معشوق به شمع تشبیه شده است و جان عاشق به پروانه و می‌دانیم که شمع به وزیدن باد (صبا) خاموش می‌شود. پروانه رسیدن یعنی رخصت (دیدار) یافتن.

*

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه مرا زخال تو با حال خویش پروانه
غ—٤۲۷

ضبط چاپ قزوینی (مرا زحال تو با حال خویش پروانه) است ولی در شرح سودی و چاپ خانلری به صورتی است که آن را ترجیح داده و نقل کرده‌ایم. در این شکل تکرار حال (حال تو— حال خویش) نشده بین (خال و حال) یک جناس زیبا بوجود آمده و نیز شعر معنای قوی‌تری یافته است زیرا که خال در زیبایی چهره از دیرباز نقش حساسی داشته و در زبان حافظ (مرکز حسن) بشمار آمده است: (خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن غ — ۳۹٤) جناس پروانه وپروا، نه (بیمی نیست) نیز زیباست.

نکته این که خواجو کرمانی شاعر بلند آوازه و هم زمان با حافظ در یک رباعی که در آن از جمله از خال یار سخن گفته با (پروانه—پروا،نه) جناسی چنین ساخته است:

گنجست غم عشقت و دل دیوانه دامست شکنج زلف و خالش دانه.
ما سوخته و ساخته با آتش دل پروانه مثال و شمع را پروا،نه
دیوان. ص—۵۵۱

* پروانه.

در معنای حشره‌ای که آنرا عاشق و مجذوب شمع می پندارند آن چنان که بلبل را عاشق گل.

پروانه را زشمع بود سوز دل ولی بی شمع عارض تو دلم را بود گداز

غ—۲۶۰

شگفتا که سوز و آتش دل پروانه از شمع است اما پروانهٔ دل من با وجود نبودن در کنار چهرهٔ چون شمع تو در سوختن و گداختن است.

*

آتش آن نیست که از شعلهٔ او خندد شمع

آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

غ—۱۸۴

سوختن شمع (معشوق) خنده است و شوخی (شعلهٔ و زبانهٔ شمع به لب خندان تشبیه شده است) و حال این که سوختن حقیقی و جدی همان آتشی است که در خرمن وجود پروانه (عاشق) زده می‌شود.

*

ورچو پروانه دهد دست فراغ بالی جز بدان عارض شمعی نبود پروازم

غ—۳۳۵

تشبیه عارض یا چهره را به شمع در شعر حافظ پیش از این دیده‌ایم (بی شمع عارض تو دلم را بود گداز) اگر فارغ‌البال باشم یا بال‌هایم بی گزند و سالم باشند (کنایه از آسودگی خیال) پروانه‌آسا جز بسوی آن چهرهٔ چون شمع پرواز نخواهم کرد.

*

هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت

زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

غ—۴۳۳

(به وجهی) یعنی به گونه‌ای و نیز بین رخسار (رخسارت) و وجه (به وجهی) تناسب است. از شمع رخسارت هر کس به گونه‌ای عشق بازی و برخورداری دارد ولی در این میان فقط این پروانه است که دچار پریشانی و اضطراب عاشقانه‌اش گردانیده‌ای.

سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

(دل شمع) خیال انگیزی یا ایهام به فتیلهٔ شمع را دارد. غ ــ ۱۷

*

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد
غ ــ ۱۷۰

*

غنیمتی شمرای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
غ ــ ۱۷۹

(این معامله) اشاره به وصل است که چون صبحدم برسد شمع خاموش می‌شود و می‌میرد و شب وصلش با پروانه به پایان می‌رسد.

*

روی بنما و مرا گو که زجان دل برگیر پیش شمع، آتش پروانه بجان گو در گیر
... بگذار پیش روی شمع آتش به جان پروانه بگیرد. غ ــ ۲۵۷

*

توشمع انجمنی یک زبان و یک دل شو خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
غ ــ ۲۷۳

فتیلهٔ شمع که در میان آن قرارداد به دلش تشبیه شده است. تو که شمع روشنی بخش انجمنی مانند شمع یک دل و یک زبان باش. (زبانه و شعلهٔ شمع که از فتیلهٔ آن سر می‌کشد به زبان و دل تشبیه شده است)

شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

پروا: تاب و توان. غ ــ ۴۹۰

*** پروردن، پروریدن، پروریده: پروردن و پروریدن شیردادن، پرورش و آموزش دادن، تربیت کردن.**

دایم به لطف دایهٔ طبع از میان جان می پرورد به نازترا در کنار حسن.
در دایه و کنار (آغوش) تناسب است. غ ــ ۳۹۴

یـــاقـــوت جـــان فـــزایش از آب لطـــف زاده
شـــمشـــاد خـــوش خـــرامش در نـــاز پروریـــده
و شمشاد خوش خرام برای قد و بالا. غ ــ ۴۲۵

*

مـــگـــر وقـــت وفـــا پروردن آمـــد که فـالـم: (لا تـذرنـی فـرداً) آمد.
بنگریم به: فال غ ــ ص ــ ۳۵۴

نـخسـت پادشـهی هـمـچو او ولایـت بـخش
کـه جـان خـویش بـپرورد و داد عـیش بـداد.
بنگریم به: شاه شیخ ابواسحاق ص ــ ۳۶۳

* پرویز.

سـپهـرِ بـر شـده پرویـز نـیسـت خـون افشـان
کـه ریـزه‌اش سـر کسـری و تـاج پرویـزسـت
غ ــ ۴۱

*

حـافظ از حشـمـت پرویـز دگـر قصـه مـخوان
کـه لبش جرعـه کش خسروشیـریـن منست
غ ــ ۵۲

*

روان بـــزرگـــان ز خـــود شـــاد کـــن ز پرویـــز و از بـــاربـــد یـــاد کـــن
ص ــ ۳۶۰

پرویز با خسرو پرویز پسر هرمز چهارم پادشاه ساسانی است که از ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی یعنی سی و هشت سال در ایران شهریاری داشت. دربارهٔ کاخ‌ها، حرم‌سراها و خوش گذرانی های او داستان‌ها نوشته اند که بخشی از آنها در خسرو شیرین نظامی گنجوی نیز آمده است.

نظامی در آغاز داستان خسرو شیرین دربارهٔ سبب نهادن نام (پرویز) برای این فرزند دلبند هرمز ساسانی چنین آورده است:

از آن شـــد نـــام آن شـــه‌زاده پرویـــز که بـودی دایـم از هـر کس پرآویز
بـه بـزم شـاهش آوردنـد پیـوسـت بسان دسـتهٔ گـل دسـت بـر دست
ص ــ ۳۰

ترکیب (پرآویز) در فرهنگ‌ها نیامده است و اگر آن پُرآویز (به ضم حرف پ) رابخوانیم در آن صورت معنی کسی که خود را بسیار بر دیگران می‌آویزد از آن برمی‌آید ولی مصراع دوم بیت نخستین در فرهنگ نظام چنین ثبت شده است: (که بودی در سخن گفتن شکر بیز) و نیز در همین فرهنگ پرویز کوتاه شدهٔ (پرویزن) یادداشت و به دو بیت از نزاری قهستانی استناد گردیده است:

تو خسروی و من از صدق دل نه از پی زر
بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم

خاک پرویز: خاک فروریخته از پرویزن (غربال)

زمان خاک تو هم عاقبت به پرویزن
فروگذارد اگر ماورای پرویزی

می‌گویند شهر قصرشیرین یادآور کاخی است که پرویز آن را برای شیرین معشوق و همسر خود ساخته بود و در بیستون کرمانشاه نقش برجستهٔ پرویز سوار براسب مشهورش شبدیز بر سنگ کوه کنده کاری شده است. باربد و نکیسا موسیقی دانان نامدار ایران باستان نیز در روزگار همین پادشاه می‌زیسته‌اند. حافظ در یک بیت آسمان و دنیا را به پرویزن بلند و خون‌افشانی تشبیه کرده است که ریزه‌هایش سر شاهی چون کسری است که به‌داد گستردن و جاودانه بودن شهرت داشت و پرویز که به‌توانگری و خوشگذرانی نامبردار بوده است. پرویزن غربال است و با (پرویز) یک جناس شعری ساخته است.

در (شیرین) خسرو شیرین منست تناسبی به‌نام شیرین محبوب خسرو پرویز نهفته است و ایهام و خیال‌انگیزی به پادشاه و خسروی شیرین سخن که با شاه شجاع پادشاه سخندان زمان حافظ تناسب دارد.

* **پرویزن: صافی، الک، غربال** (نظامی گنجوی دو پرویزنی را به معنی آردی که دو بار الک کرده باشند بکار برده است شرف‌نامه ص ۲۹۸)

سپهرِ بر شده پرویز نیست خون‌افشان
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز نیست

عرب‌ها هر یک از شاهان ساسانی را که عنوان (خسرو) داشته‌اند در زبان خود (کسری) می‌گفته و از آن جمع (اکاسره) می‌ساخته‌اند. مشهورترین این کسری‌ها انوشیروان پسر قباد ساسانی است و چه بسا که حافظ نیز در این بیت اشاره‌اش از کسری به او باشد. شرح بیت را در بحث (پرویز) دیدیم و آیا این اشارت تلخ به فرجام شاهانی چون کسری و پرویز هشداری به یک پادشاه زمان نیست؟

سپهرِ برشده: آسمان بلند.

*** پروین.**

پروین که به عربی ثریا گفته می‌شود نام مجموعهٔ شش ستارهٔ کوچک کنار هم است که به خوشه انگور و نیز دانه‌های اشک تشبیه می‌گردد.

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر　　از مه روی تو و اشک چو پروین منست.

غ—۵۳

یار خود را به ماه آسمانی تشبیه می‌کند و اشک‌های خود را در حسرت و آرزوی او به ستارگان پروین. و بدین سان همان‌طور که ماه و پروین زیب آسمان و فلک و زینت آنند میان این عاشق و یارش زیبنده آنست که در یک آسمان و زیب و زیور یک زندگی باشند.

آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق　　خرمن مه به جوی خوشهٔ پروین به دوجو

غ—۴۰۷

ماه و نورافشانی آن به خرمن تشبیه و به آسمان چنین خطاب شده است: این همه عظمت فروشی مکن (عظمت خود را به خاطر ماه و پروینت به رخ ما مکش) زیرا که در مکتب عشق، خرمن ماه یک جو و خوشهٔ پروین بیش از دو جو نمی‌ارزند و هر دو کم‌بها و بی اعتبارند.

رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از واعظ

که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

غ—۳۵۶

دور قدح به هلال ماه تشبیه شده است (هلال ماه به دور قدح اشارت کرد — بنگرید به: دور)

• پرهیز: دوری

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش　　رحم کن برجان خود پرهیز کن از تیر ما.

غ—۱۰

• پرهیز: خویشتن داری و تقویٰ.

به آب دیده بشوییم خرقها از می　　که موسم ورع و روزگارِ پرهیزست.

غ—۴۱

• پری.

پری مؤنث و فارسی جن است که در کمال زیبایی و بی‌عیبی و رویایی بودن تصور شده و به همین سبب غالباً با حور که زن زیبا و نادیده و رویاانگیز بهشتی است همراه آورده و حور و پری گفته شده است. ولی آن جا که (پری) و (دیو) در برابر هم قرار داده شده اند در حالی که یکی رخ نهفته و دیگری به کرشمهٔ ناز پرداخته است پری استعارهٔ ممدوح است.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن　　بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است

غ—۶۴

نیز بنگرید به: بوالعجبی.

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت　　آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

غ—۲۸

در (خطا) خیال انگیزی به نام شهر (ختا) جایگاه ترکان زیباروی و نیز خطای به معنی اشتباه نهفته است.

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند.

غ—۱۹۴　　*

در (بنشانند) خیال انگیزی است:

۱ــ فرو نشاندن (غبار)　۲ــ دفع کردن (غم)

آن یار کز و خانهٔ ما جای پری بود　　سرتا قدمش چون پری از عیب بری بود

غ—۲۱۶

بری: برکنار.

شیوهٔ حور و پری گر چه لطیفست ولی خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد.

غ—۱۲۵

*

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوسست عیش با آدمیی چند پری‌زاده کنی

غ—۴۸۱

*

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
سخن با ماه می‌گویم. پری در خواب می‌بینم.

غ—۳۵۶

*

پری خواندن و پری در خواب دیدن نشانه‌هایی از دیوانگی بشمار می‌آمده است چنانکه خواجو کرمانی نیز گفته بود:

پری رخا چکنم گر خوانمت شب و روز چرا که چارهٔ دیوانگان پری خوانیست.

دیوان ص ۲۱۷

و، در (پری خوانی) ایهام بر عقیده‌ای کهن نیز نهفته است که بر طبق آن جن و پری را با خواندن دعاها و وردهایی از وجود دیوانه فرار می‌داده‌اند.

عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند وین همه منصب از آن حور پری‌وش دارم

غ—۲۳۶

*

گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت زجرعه بر رخ حور و پری گلاب زده

غ—۴۲۱

وصف مجلس بزمی است که در آن فرشته رحمت ساغر عشرت به دست گرفته است و در اثر باده‌نوشی بر رخ حوران و پریان گلاب (عرق) نشسته. حور و پری به زیبایی و لطافت گل‌اند و قطره‌های عرقی که بر چهره‌هایشان نشسته گلاب است.

پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

غ—۴۳۳

*

در حجاب حیا انداختن حور و پری کنایه از کمال شرم‌زدگی ایشان است.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

غ—۴۵۲

در چاپ (خا) به جای (هستی عشق) مستی عشق آمده است (ص — ۹۰۲ دیوان — ص ۵۰ چند نکته)

نیز بنگرید به: طفیل

برون خرام وببر گوی خوبی ازهمه کس سزای حوربده، رونق پری بشکن

خوبی: زیبایی. غ ــ ۳۹۹

دگر حوروپری را کس نگوید با چنین حُسنی

که این را، این چنین چشمست وآن را، آن چنان ابرو.

غ ــ ۴۱۲

* پریشانی، پریشان.

پریشانی: آشفته حالی. پریشان: آشفته و آشفته حال.

حافظ در تضاد با پریشانی و پریشان، جمع و مجموع را قرار داده و بین پریشانی خاطر و پریشانی زلف و گیسوی یار تناسب های بسیار زیبایی ارائه کرده است.

روزاول که سرزلف تودیدم گفتم که پریشانی این سلسله را آخر نیست

غ ــ ۷۰

سلسله، کنایه از زنجیر عشق و نیز متناسب با (سرزلف) پرچین و شکن و سلسله و زنجیروار زلف یار آمده است.

حافظ بدَست حال پریشان تو ولی بربوی زلف یار پریشانیت نکوست

غ ــ ۵۹

*

آن پریشانی شب های درازوغم دل همه درسایهٔ گیسوی نگارآخر شد

درسایه: درپناه غ ــ ۱۶۶

با سر زلف تو مجموع پریشانی خود کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم

غ ــ ۳۴۷

تضاد (مجموع) و (پریشانی) و تناسب پریشانی با (سر زلف)

جمع کن به احسانی حافظ پریشان را ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

غ ــ ۴۷۳

تضاد بین جمع و پریشان ــ مجمع و پریشانی و تناسب پریشانی با گیسو زنجیره‌ای از هنرنمایی های شاعرانه شده است. جمع کن: جمعیت خاطر و آسوده دلی عطا کن.

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست
مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی
غ—۴۷۴

*

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
غ—۱۲

هم دستان خیال انگیزی و تناسبی دارد با موافقت و دست بر سر زلف داشتن.

اگر به زلف درازتو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
غ—۲۳

تضاد دراز (زلف دراز تو) با کوته (دست کوته ما) و تناسب پریشان با بخت و نیز با زلف نمونه های دیگری از کمال هنر نمایی های شاعرانهٔ حافظ است.

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز — که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
غ—۸۸

*

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت
طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود
غ—۲۱۲

(نظم) که با (پریشان) تضاد دارد به معنی شعر بکار رفته است.

برین جان پریشان رحمت آرید — که وقتی کاردانی کاملی بود
غ—۲۱۷

*

شکنج زلف پریشان به دست باد مده — مگو که: خاطر عشّاق گو پریشان باش
غ—۲۷۳

*

درخلاف آمد عادت بطلب کام که من — کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
غ—۳۱۹

*

گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب — من به بوی سر آن زلف پریشان بروم.
غ—۳۵۹

*** پسته خندان:** کنایه از دهان در حال سخن گفتن. مقابل پستهٔ خاموش.

بگشا پستهٔ خندان و شکرریزی کن　　خلق را از دهن خویش میانداز به شک

غ—۳۰۱

پیداست که کوچکی دهان نشان زیبایی آن بوده و به شک افتادن خلق از دهان کسی کنایه از شدت کوچکی و ناپیدایی آن دهان است.

پسته به عنوان استعاره برای لب و دهان در شعر حافظ نمونه های دیگری نیز دارد:

ای پستهٔ تو خنده زده بر حدیث قند
مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند.

غ—۱۸۰

خنده زدن کنایه از ناچیز شمرده و مسخره کردن است و (خنده) با پسته و پسته خندان که پستهٔ دهان گشوده باشد تناسب دارد.

زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب　　گویی که پستهٔ تو، سخن در شکر گرفت

غ—۸۶

*** پشمینه پوش:** پشمینه معادل صوف در زبان عربی است و پشمینه‌پوش صوفی است.

برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت، سوخت
جور شاه کامران گر بر گدایی رفت، رفت.

غ—۸۳　　*

پشمینه پوش تند خو از عشق نشنیدست بو
از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند.

غ—۱۹۱　　*

شرمان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم.

بنگریم به: کرامات　　غ — ۳۷۳

• پگاه: صبحگاه، صبح زود، سحر و برای دعای صبحگاهی اثری دیگر قایل بوده‌اند.

خُنُک نسیم مُعَنبر شمامهٔ دلخواه که در هوای تو برخاست بامداد پگاه

غ—٤١٦

خوشا به نسیم عنبر بوی سحرگاهی که در آرزوی تو وزیدن گرفت.

در (هوا) خیال‌انگیزی به هوایی که منزلگاه یار را احاطه کرده است و به معنی آرزو نهفته است

بخدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

غ—٦

• پنج روز نوبت یا مهلت زندگی.

روزهای زندگی آدمی را پنج یا سه پنج گفتن کنایه از کم شماری و کوتاهی آنست چنانکه دنیا را سرای سپنج و سپنجی سرای نامیده‌اند و حافظ نیز در مهلت پنج روزهٔ مرحلهٔ زندگی اشاره‌اش به همین کوتاهی عمر است:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست.

غ—٥٦

پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

غ—٧٤

• پنجه افکندن: کنایه از قدرت زورآزمایی را از دست دادن.

از نهیبش پنجه می‌افکند شیر در بیابان نام او چون می‌شنید.

ص—٣٦٧

• پورپشنگ

شوکت پورپشنگ و تیغ عالمگیر او
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

غ—٣٩٠

پشنگ نام پدر افراسیاب است و بدینگونه پور پشنگ خود افراسیاب.
ضمناً افراسیاب نام پشنگ را برای پسر خود نیز اختیار کرده بود.

ولی در دیوان حافظ این بیت در غزلی آمده است که در آن از (صحرای ایذج) سخن می‌رود که مرکز حکومت امرای لُر بزرگ است و چه بسا قصد حافظ در این بیت از (پور پشنگ) نه افراسیاب بوده باشد و نه پسرش، بلکه مقصود پیراحمد پشنگ بوده باشد که پس از پدر جزو اتابکان لُرستان در ایذج به حکومت نشست که چون در زمان پدر دلاوریهای بسیار از خود نشان داده بود درباره‌اش کتابها و شاهنامه‌ها نیز نوشته بوده‌اند. (بنگرید به: اتابک)

*** پوییدن:** به شتاب رفتن. راه‌پیمودن.

گرد بیت‌الحرام خم حافظ گر نمیرد به سر بپوید باز
(بیت‌الحرام خم) کنایه از مظروف خُم یعنی شراب حرام است. غ ــ ۲۶۲

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ یسر اللّه طریقاً بک یا ملتمسی.
... ای آرزوی من، خداوند راه رسیدن مرا به تو آسان گرداند. غ ــ ۴۵۵

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر از در عیش درآ و به ره عیب مپوی
غ ــ ۴۸۵

*

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دلشده این ره نه بخود می پویم.
غ ــ ۳۷۹

*** پهلوی**

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
غ ــ ۴۸۶

پهلوی منسوب به پهله است و نام زبان ایران در دوران اشکانیان و ساسانیان که حتی تا قرن هفتم هجری در ایران شناخته و گه گاه آثاری نیز به آن زبان تألیف می‌شده است.

مرحوم استاد دکتر محمد معین در برهان قاطع آورده‌اند که پهلوی به معنی

(شهری) نیز هست که در آنصورت گلبانگ پهلوی معنی آواز شهری را در مقابل آواز روستائی یا کوچه باغی می‌دهد. (۱۹۵)

و مرحوم استاد جلال همائی در غزالی نامه دربارهٔ حکمای فهلوی یا پهلوی و عقاید فهلویان یا پهلویان یادداشتی دارند که در ادراک مفهوم (به گلبانگ پهلوی خواندن درس مقامات معنوی) سودمند است، نوشته اند: قسمتی از فلسفهٔ خسروانی ایرانیان که در فلسفهٔ دنیای کهن ارج و مقامی والا داشته پس از اسلام به صورت تصوف تجلی کرده و اندیشه های حکمای فهلوی با افکار بزرگان تصوف که غالباً ایرانی بوده اند درآمیخته و میراثی از ایران کهن به وجود آورده است. نموداری از این عقاید فهلویان را در آثار شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی و در اسفار ملاصدرا می‌توان یافت آنگاه مرحوم همایی می پرسند با **اینکه بیشتر حاملان علوم در اسلام ایرانیان بوده اند پس فلسفهٔ کهن ایرانی چه شد که تا ظهور شیخ اشراق در قرن ششم هجری که خود را پیرو فلسفهٔ پهلوی و حکمای خسروانی شمرد از آن سخنی در میان نبوده است؟ وآیا وقتی که حافظ می‌گوید که بلبل به گلبانگ پهلوی درس مقامات معنوی می‌خوانده اشاره اش به همان فهلویات و فلسفهٔ باستانی ایران نبوده است؟**

استاد همایی احتمال داده اند که آثار کتبی فُلسفهٔ کهن ایرانی از بین رفته ولی چه بسا علمای زردشتی که همان مغان بوده باشند آنرا سینه بسینه نقل کرده اند وبهمین گونه به شیخ اشراق رسیده ویکبار دیگر بر روی کاغذ ثبت شده است و آیا با توجه به انتشار وسیع عقاید زردشتی در فارس از جمله در شیراز و بودن آنهمه مغ در آن سرزمین حافظ با ایشان بی ارتباط بوده و آنهمه نام بردنش از پیرمغان که حاملان شفاهی حکمت کهن ایران بوده اند آیا فقط مثال و رمزی برای ابلاغ معانی دیگری جز معانی ظاهری بوده است؟

هر چه هست استاد همایی درباره‌ی تصوف عقیده‌مند بوده اند که **آبشخور تصوف ایران همان فلسفهٔ کهن ایرانی و عامل نضج و قوامش روح و فلسفهٔ ایرانی بوده است (۱۹۶)** و بدینگونه درس مقامات معنوی که بلبل آنرا به گلبانگ پهلوی می‌خوانده اشاره‌ای به این فلسفه است خاصه اینکه حافظ خود نیز در معنی کردن آن بلافاصله گفته است:

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت، نکتهٔ توحید بشنوی

و بدینگونه از تجلی خداوند بر موسی به صورت آتشی بر درخت و از توحید سخن می‌گوید که نمونه‌ای از (درس مقامات معنوی) بوده باشد و (گل نمودن آتش موسی) به‌معنی شکفتن گل است که حافظ آن را به‌آتش جلوه گر شده بر موسی که وسیلهٔ دعوت به‌توحید گردید تشبیه کرده است و بنگریم به: (شبان وادی ایمن). و حافظ وفردوسی (پیش گفتار)

*** پی.**

در دیوان حافظ (پی) بیشتر به‌معنی دنبال بکار رفته است و (از پی) و (در پی) یعنی (به دنبال) ولی گاه (پی) به‌معنی قدم آمده است چنان که در مبارک پی و پی خجسته و فرخنده پی یک جا در ترکیب با رگ (رگ و پی) یعنی عصب. و اما شواهد بیت‌هایی که پی در غیر معنای دنبال و به‌دنبال است.

*** پی: قدم.**

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد فرّاش باد هرورقش را به زیر پی
غ—۴۳۹

تشبیه باد را به‌فرّاش پیش از حافظ در نثر و شعر سعدی سراغ داریم: فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد. (دیباچهٔ گلستان)

خیمه بیرون برکه فرّاشان باد فرش دیبا در چمن گسترده‌اند
(کلیات، غزلیات. ص—۱۲۰)

تودستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده می‌روم و همرهان سوارانند
غ—۱۹۵

*

مگر خضر مبارک پی درآید زیُمن همّتش کاری گشاید
ص—۳۵۴

*

کوپیک صبح تا گله‌های شب فراق با آن خجسته طالع فرخنده‌پی کنم
غ—۳۵۱

*

ما به نظّارهٔ رویت به جهان آمده‌ایم وزعدم پی به پیت نعره زنان آمده‌ایم
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۰۱

یادآور غزل حافظ است به مطلع:

مابدین درنه پی حشمت وجاه آمده ایم ازبدِ حادثه اینجا به پناه آمده ایم

تا آنجا که گفته است:

رهرو منزل عشقیم وز سر حدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

غ—۳٦٦

* **پی: دنبال**

مابدین درنه پی حشمت وجاه آمده ایم ازبد حادثه اینجا به پناه آمده ایم.

غ—۳٦٦

*

چون دل گمشده راازتونشان یافته ایم ازپی آن دل پرخون بنشان آمده ایم.

خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۰۱

* **پی: عصب**

نجوید جان از آن غالب جدایی که باشد خون جامش دررگ و پی

غ — ٤۳۱

خون جام: کنایه از شراب

* **پی بردن: فهمیدن، آگاه شدن.**

به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود

خیال باشد کاین کاربی حواله برآید

غ—۲۳٤

*

مقصود از این (حوالهٔ)غیبی است.

دربیابان فنا گم شدن آخر تا کی ره بپرسیم مگر پی به مهمّات بریم

غ—۳۷۳

*

لبش می‌بوسم و در می‌کشم می به آب زندگانی برده‌ام پی

غ—٤۳۱

*** پی خجسته: مبارک قدم بنگریم به: خضر**

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
پیاده می‌روم و همرهان سوارانند

غ—۱۹۵

*

دریا و کوه درره‌ومن خسته وضعیف ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم

غ—۳۱۳

*** پیر**

پیر یا مراد یا مرشد از نظر صوفیان یادآور پایگاه پیامبر اسلام (ص) در میان یاران اوست که: الشیخ فی قومه کالنبی فی امته. در تصوف مرید بودن یعنی درآمدن به خط تصوف آدابی دارد و مراد یا پیر بودن به‌معنی راهبری مرید را در مراحل و منازل هفت گانه‌ی تصوف برعهده گرفتن آدابی (۱۹۷) از آنجا که راه تصوف طریقت نامیده می‌شود که البته مقدمهٔ آن شریعت یعنی مذهب است (پیر طریقت) پیری است که قبول مرید می‌کند و ارشاد و تربیت را برعهده می‌گیرد.

(پیر صحبت) پیری است که تردیدها و خطرها را از پیش پای رهرو تصوف برمی‌گیرد و گره از مسائل پیچیده‌ی وی می‌گشاید. و اگر باید سالک (رهرو) را به پیر کامل‌تری دلالت کرد این کار را (پیر دلیل) عهده‌دار می‌شود. به هر حال چون و چرا نکردن در برابر پیر و به‌جان پذیرفتن و به کار بستن رهنمودهای او شرط قطعی و اصلی شاگردی یا مرید بودن است هر چند که این دستورها گاه در نخستین نظر نامعقول و حتی نامشروع به‌نظر برسد:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها.

غ—۱

*

چو پیر سالک عشقت به‌می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش

غ—۲۷٤

سلوک در تصوف بدون دلالت پیر ممکن نیست:

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من به‌خویش نمودم صد اهتمام و نشد

غ—۱۶۸

راه تصوف (کوی عشق) است زیرا که تصوف پرستش عاشقانه خداوند است. عابد خدا را بندگی می‌کند و زاهد به فرمان خداوند از بدی و گناه دوری می‌جوید ولی صوفی یا عارف، عابد و زاهد ولی مهمتر اینکه عاشق نیز هست و چه بسا که هر عابد یا زاهدی عارف نباشد. بهر حال نخستین گام برای درآمدن به سلک درویشان یا عارفان خرقه یا لباس پشمینه یا پوشیدن دلق است که لباسی کبود رنگ است زیرا که تغییر لباس را تغییر عادت می‌شمارند چنانکه عبادت خود نوع دیگری از تغییر عادت است. خرقه که پوشاکی است که از سر می پوشند و نیز از سر بدر می‌آورند نشان شروع تأثیر وجود پیر در مرید یا سالک است و بدینگونه تأثیر از تغییر ظاهر آغاز می‌شود تا به‌تغییر درون و باطن بیانجامد. خرقه آستین کوتاه دارد و بدینگونه هرجا که حافظ (کوته آستینان) می‌گوید و یا به‌سبب کبودی یا ارزق بودن آن، ارزق پوش و پشمینه پوش می‌آورد قصدش همان صوفی است. چنانکه در (صوفی) نیز این لغت از (صوف) به‌معنی پشم آمده و صوفی پشمینه‌پوش است. جایگاه صوفیان خانقاه یا صومعه است و پیر یا شیخ هر خانقاه در آنجا به‌شیوهٔ خاص خود به‌تربیت و ارشاد صوفیان می پردازد و خواندن ورد ــ نشستن به‌ذکر ــ ریاضت‌ها ــ چله‌نشینی ها و صف‌بستن برای نماز و تشکیل حلقه‌های سماع یا دست‌افشانی صوفیانه و عبادت‌ها و حتی مراسم خوردن غذا همه زیر نظر پیر انجام می پذیرد. خرقه پوشیدن با نام پیری که آن خرقه را در تن مرید می پوشاند همراه است و چون مرید به‌مقام ارشاد دیگران رسید پیر به‌وی خرقهٔ ارشاد می پوشاند. خرقه همیشه تا دم مرگ لباس صوفی است. چنانکه خرقه تهی کردن به‌معنی مردن و درگذشتن است.

سفرنامهٔ ابن‌بطوطه اندلسی گویای آنست که قرن هشتم هجری یعنی عصر حافظ دوران کمال و شکوفایی تصوف در ایران است و خانقاه‌های بسیار و مجالس وجد و سماع فراوان در همه جا بر پا بوده است ولی این رواج و شکوفایی، متاسفانه نشان صافی و پاکی تصوف نیست بلکه نشان فساد و بازار و دکان شدن آن نیز هست و به‌همین سبب است که حافظ از ریاکاری و دام‌پراکنی صوفیان یا بهتر است بگوئیم صوفی نمایان

زمان به‌فریاد و فغان بوده است. و با اینکه خود پشمینه‌می پوشید و به‌زبان رایج درس خوانده‌های زمانش که زبان تصوف بوده باشد سخن می‌گفت از آلودگی خرقه‌ها و حقه‌بازی صوفی ها فراوان سخن می‌آورد. با اینکه بارها (پیر ما) و (پیر گل رنگ من) گفته هیچگاه هیچکس نتوانسته است کسی را به‌نام پیر حافظ معرفی و ثابت کند، او از صوفیان ریاکار زمانش به‌دور است و اگر صوفی باشد (صوفی صومعهٔ عالم قدس) است:

صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن
حالیا دیر مغانست حوالتگاهم

غ—۳۶۱

گفتیم که مکتب حافظ عشق است و پرستش او خداوند را پرستشی عاشقانه است نه از بیمی و نه برای پاداشی و بدینگونه همهٔ پهنهٔ هستی سرشار از جلوه‌های خداوندست و همه جا چه مسجد و چه کنشت خانهٔ عشق است و همهٔ آدمیان هر یک از طریقی جویان آن یارند و اگر بینا هفتاد و دو ملت جنگ بوده باشد از کور باطنی و افسانه‌جویی است. نگرش حافظ فراتر از محدوده و تنگنای خانقاه است و اگر صحبت مریدی و مرادی است ترجیح می‌دهد که او را مرید خرابات بدانند هم از آن جهت که خرابات که در آن احساس گناهکاری و شرمساری است بر خانقاه که جایگاه غرور و ریاکاری باشد ترجیح دارد و هم از آن بابت که (خرابات) رمزی از خراب کردن و دور ریختن آلودگی ها و پستی ها برای ساختن پاکی ها و بلندی‌ها و انسان کامل شدن است

رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد

غ—۱۲۷

آنجا هم که از این بیت:

حافظ مرید جام میست ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

چنین برداشتی کرده‌اند که گویا حافظ مرید (شیخ جام) بوده است در (بیت‌الحرام) توضیح داده‌ام که چرا و چگونه جای تردید است. اگر مغ یا روحانی زردشتی نگهبان آتش معابد زردشتیان بوده است تا آنرا پیوسته فروزان نگاه بدارد مغان

که جمع و صورت دیگری از همان مغ است در زبان حافظ استعاره و رمزی برای نگهبان آتش جاودانهٔ عشق گشته است و وی که در دل خود آتشی نمردنی داشته است:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

برای چنین آتشی نیازی به نگهبان یا مرشد یا شیخ و پیر نداشته است

حافظ فقط به (دولت پیرمغان) یعنی به دولت عشق باور داشته و برای (باقی) که دولت دولتمردان روزگار بوده باشد قائل به اعتباری نبوده و آنها را به چشم سهل‌انگاری می‌نگریسته است:

دولت پیر مغان باد که باقی سهلست
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

غ—۲۵۰

بدینگونه پیر میکده، پیر میخانه، پیر صومعه، پیر باده‌فروش، پیر پیمانه کش و مانندهایشان پیر مغان‌اند یعنی پیر آتش عشق که یگانه پیر مورد اعتقاد حافظ بوده است.

٭ پیرمغان:

گفتیم که حکمت خسروانی یا فهلوی یا پهلوی که فلسفه و حکمت ایران کهن باشد تا قرن ششم هجری که شیخ شهاب‌الدین سهروردی مشهور به شیخ اشراق آن را به روی کاغذ آورد فقط بوسیلهٔ روحانیان زردشتی یا مغان سینه به سینه نقل می‌شد و به طور شفاهی محفوظ می‌ماند.

در فارس خاصه در شیراز آتشکده‌های زردشتی بسیار وجود داشت و در همهٔ آنها مغان یا حاملان حکمت کهن ایران می‌زیستند و حکمت اشراق نیز دنبالهٔ همان حکمت است و چون در آیین زردشتی می نوشیدن حرام نیست در تصوف ایرانی می مثال و رمزی از عشق و سرمستی ازلی وابدی شده است و حافظ که معتقد پیران خانقاهی نبوده برای بیان مبانی اعتقادی خود در عرفان یا تصوف راستین نه آنچه که صوفی نمایان و به قول وی صوفی وشان نمودار می‌ساخته‌اند (پیرمغان) را انتخاب کرده است چنان که عبید زاکانی شاعر هم زمان با حافظ نیز با اینکه صوفی مشرب نبود همان عنوان را برگزیده و

بکار برده بود.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
غ—۱

*

بندهٔ پیر مغانم که زجهلم برهاند
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
غ—۱۵۸

*

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم؟
دولت در آن سرا و گشایش در آن درست
غ—۳۹

*

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او بجاآورد
غ—۱٤۵

*

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست
دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
غ—۵۳

*

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سرّی زخدا نیست
غ—٦۹

*

مشکل خویش برِ پیر مغان بردم دوش
کو به تأئید نظر حل معما می‌کرد
گفتم این جام جهان‌بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
غ—۱٤۲

می‌بینیم که در این بیت (حکیم خداوندست و قدح باده) عشق و سرمستی آن. و خلقتش **برابر با زمان** آفرینش جهان است.

دولت پیر مغان باد که باقی سهلست
دیگری گو برو و یاد من از یاد ببر
غ—۲۵۰

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
غ—۲۰۸ *

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان
هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
غ—۲۰۳ *

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
غ—۲۰۵ *

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
غ—۲۰۰ *

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
غ—۳۲۱ *

درین غوغا که کس را نپرسد.
من از پیر مغان منت پذیرم
غ—۳۲۳ *

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم
کز چاکران پیر مغان کمترین منم
غ—۳۴۳ *

من که خواهم که ننوشم به جز از راوق خم
چکنم گر سخن پیر مغان ننیوشم؟
غ—۳۴۰ *

حافظ جناب پیر مغان جای دولتست
من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم
غ—۳۵۳

*

به‌ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت
چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
غ—۳۵۸

*

وگر کمین بگشاید غمی زگوشهٔ دل
حریم درگه پیر مغان پناهت بس
غ—۲۶۹

*

گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید
کدام در بزنم چاره از کجا جویم؟
غ—۳۶۷

*

فتویِ پیر مغان دارم و قولیست قدیم
که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
غ—۳۶۷

*

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهبست
گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
غ—۱۹۸

*

پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد
گو باده صاف کن که به‌عذر ایستاده‌ایم
غ—۳۶۴

*

حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست
درس حدیث عشق برو خوان و زو شنو
غ—۴۰۶

* پیر میکده

ما باده زیر خرقه نه امروز می‌خوریم
صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
غ—۲۴۳

*

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات؟
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
غ—۳۹۲

آقای دکتر خانلری دربارهٔ این بیت توضیح داده‌اند: (عیب پوشیدن) اگر چه کار خوبی است اما (راه نجات) نمی‌تواند باشد و درست بر طبق نسخهٔ قدیم‌تر و بحکم معنی، (راز پوشیدن) است یعنی فاش نکردن اسرار طریقت و همین معنی است که مکرر و بتأکید در اشعار حافظ آمده است (ص — ۴۳ چند نکته).

*** پیر میخانه: پیر باده فروش، پیر پیمانه کش (شرابخوار)**

پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کَش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند
(تضاد: سوخته و خام) غ — ۱۸۲

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
وندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
غ—۳۶۱

*

پیر میخانه همی خواند معمائی دوش
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
بنگریم به: خط جام. (جناس جام و فرجام) غ — ۳۹۱

*** پیراستن:**

از بهر خدا زلف مپیرای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست
غ—۶۹

امروز پیراستن بطور مطلق به معنی آراستن به کار می‌رود ولی در زمان حافظ پیراستن هم آراستن با کاستن یا پیراستن موهای زیادی سر بوده است. (کاراستن سرو ز پیراستن است) و هم گاه برعکس با افزودن:

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید — که برو وصله به صد شعبده پیراسته‌ام
غ—۳۱۱

• پیران.

کجا رای پیران لشکر کشش — کجا شیده آن ترک خنجر کشش
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد — که کس دخمه نیزش ندارد به یاد
ص—۳۵۷

پیران پسر ویسه پهلوان و وزیر بلند آوازهٔ تورانی و فرمانده سپاه افراسیاب در پیکارها و کشاکش‌های طولانی ایران و توران در عهده باستان بوده است.

با توجه به بیتی که پیش از این دوبیت آمده است:

همان منزل است این جهان خراب — که دیدست ایوان افراسیاب

مرجع ضمیرهای متصل شین در (لشکرکشش، خنجرکشش، قصرش، نیزش) همان افراسیاب است و حافظ بدینسان در ساقی نامه به دشمنان کهن و دیرین ایران و لشکرکشی هایشان به این سرزمین برای ویران ساختن آن و سرانجام خود در گرداب نابودی در افتادنشان اشاره کرده و گذشته از نظامی گنجوی تأثیر پذیری خود را از فردوسی آنجا که او در شاهنامه از حشمت و شکوه گذشته و برباد رفتهٔ ایران با اندوهی سخت سخن گفته نمایان گردانیده است:

کجا آن گزیده نیاکان ما — کجا آن دلیران و پاکان ما
کجا افسر و کاویانی درفش — کجا آن همه تیغ‌های بنفش
کجا آن دلیران جنگاوران — کجا آن رد و موبد و مهتران
زمین گر گشاده کند راز خویش — بپیماید آغاز و انجام خویش
کنارش پُر از تاجداران بود — برش پُر زخون سواران بود
پُر از مرد دانا بود دامنش — پُر از خوب رُخ جیب پیراهنش

و می‌دانیم که پیش از حافظ خاقانی نیز در قصیدهٔ ایوان مداین بر همین راه رفته و در نوحه‌سرایی بر ایران باستان با فردوسی هم داستانی و هم‌نوایی نشان داده بود.

* **پیرانه سر: سرپیری، هنگام پیری، شیب (زمانی که موی سر سفید شده است)**

ای دل شباب رفت ونچیدی گلی زعیش پیرانه سرمکن هنری ننگ و نام را

غ—۷

مرحوم دهخدا احتمال داده بودند که (بکن) هنری ننگ و نام را بجای (مکن) باید بوده باشد چنان که: پیرانه سر هوای جوانیست در سرم. و گمانم حافظ همین پیام و مضمون را در بیت دیگری بصورتی آورده که با (بکن) احتمالی علامه دهخدا سازگار است:

کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که یکسر به بطالت برود

غ—۲۲۲

ولی در دیوان حافظ ابیاتی نیز در احتمال (پیرانه سر مکن) یافت می‌شود:

به طهارت گذران منزل پیری و مکن خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

غ—۴۲۳

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو مستی و طربناکی در عهد شباب اولیٰ

غ—۴۶۶

به هرزه بی می و معشوق عمر می‌گذرد بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد

غ — ۱۳۵

در چاپ (خا) نیز (بکن) آمده است.

درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ

نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

غ — ۱۱۵

در (سرو) خیال انگیزی به یار سروقد نهفته است.

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب

باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد.

غ—۱۷۰ *

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

غ—۲۳۶ *

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد
غ—۱۱۰

*

جامی بده که باز به شادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
غ—۳۲۹

*

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم
غ—۳۱۹

* **پیرایه:** زیب و زیور.

در باغ چو شد باد صبا دایه گل بربست مشاطه وار پیرایهٔ گل
غ—۳۸۱

سعدی در دیباچهٔ گلستان ابر بهاری را به سبب آبیاری کردن زمین به دایه و گیاهان و گل ها را به دختران زمین (بنات نبات) تشبیه کرده است ولی حافظ وظیفهٔ دایگی را به باد صبا سپرده تا با وزیدن ملایم خود غنچه را بنوازد و با شکوفان کردنش مانند یک آرایشگر به زیب و زیور بیاراید.

* **پیر طریقت:**

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
(که این عجوز عروس هزار دامادست)
غ—۳۷

دربارهٔ مفهوم پیر طریقت در لغت (پیر) صحبت کرده ایم که آن پیری است

که قبول مرید می‌کند و تربیت مرید را عهده‌دار می‌گردد ولی حافظ در این غزل به (پیر طریقت) اشاره می‌کند و از آن پیر طریقت سخنی نقل می‌کند که چنین است: (که این عجوز عروس هزار دامادست)

و این سخن از اوحدی مراغه‌ای شاعر درگذشته به سال ۷۳۸ هـ است در غزلی به مطلع:

مباش بندهٔ آن کز غم تو آزادست
غمش مخور که به غم خوردن تو دلشادست

تا آنجا که می‌گوید:

مده به شاهد دنیا عنان دل زنهار
(که این عجوز عروس هزار دامادست)
نصیحتی کنمت یادگیر و بعد از من
بگوی راست که اینم ز اوحدی یادست

و می‌بینیم که مصراع اول بیت حافظ: نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آن نیز تضمین دیگری از مصراع دیگری از اوحدی بوده است که: نصیحتی کنمت یادگیر و بعد از من.

بعضی (پیر طریقتم) را به‌معنی پیر من در طریقت پنداشته و اوحدی را پیر حافظ شمرده‌اند و حال اینکه سخن حافظ اینست که (من آنرا از پیر طریقت به‌یاد دارم) و بدینگونه حرف میم در (طریقتم) فاعلی است و حافظ از (پیر طریقت) به طور مطلق سخن گفته است نه از پیر طریقت اختصاصی خود که هرگز نداشته است.

* پیر کنعان.

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فِراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
غ—۸۸

*

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
غ—۴۷۳

پیر کنعان کنایه از یعقوب پسر اسحاق پیامبر قوم یهود است که ساکن کنعان (فلسطین) بوده است. از همسران و کنیزان او یازده پسر زاده شدند که از میان ایشان یوسف که از مادری به‌نام راحیل بود از کودکی به کمال زیبایی شهرت داشت. یعقوب که به‌سبب دشمنی برادرش عیص با او در شام نزد دایی خود می‌زیست پس از بیست و یکسال اقامت در آنجا زمانی که پیری در رسیده و آتش حسادت‌ها و دشمنی ها فرو نشسته بود با زن و فرزندان به کنعان بازگشت و یکسال پس از آن از راحیل مادر یوسف، بنیامین نیز زاده شد و بدینگونه تعداد پسران یعقوب دوازده تن شدند.

یعقوب به‌یوسف دلبستگی و اُنس بسیار داشت و این مایه دوستداری موجب رشک دیگر برادران شده بود. شبی یوسف به‌خواب دید که یازده ستاره و نیز ماه و خورشید از آسمان فرود آمدند و بر او سجده کردند. پدر تعبیر این خواب را چنین گزارد که تو از برادرانت برتر خواهی شد ولی این خواب را از برادرانت پنهان بدار تا آتش حسد ایشان بر تو شعله‌ور نگردد ولی همسر دیگر یعقوب، مادر پسران دیگر، این نجوای پدر و پسر را شنید و آن را به‌اطلاع دیگر برادران یوسف رسانید. برادران یوسف از یعقوب خواستند تا یوسف را نیز همراه آنان که به چراندن گوسفندان می‌روند بفرستند. یعقوب در برابر اصرار پسران به‌تقاضای ایشان رضا داد.

برادران یوسف در بیابان قصد کشتن یوسف را داشتند ولی به‌سبب مخالفت یکی از برادران و بر طبق پیشنهاد او یوسف را در چاهی که در رهگذر کاروانیان بود افکندند تا شاید به‌وسیلهٔ کاروانیان نجات یابد و به‌سرزمین‌های دوردست برده شود.

برادران جامه‌های یوسف را به‌خون گوسفندی آغشتند و به‌دروغ زاری کنان نزد یعقوب آمدند که یوسف را گرگ درید. پدر گریست که درد دوری یوسف توصیف‌ناپذیر است شما زندگی را از من گرفتید خداوند فریادرس من باشد. آنگاه بیست و پنج سال در خانه‌اش انزوا گزید و در دوری یوسف آنقدر گریست تا کور شد. غمکده‌ای را که یعقوب در آن انزوا گرفته بود بیت‌الحزن ــ بیت‌الاحزان و یا کلبهٔ احزان نامیدند.

اما بقیهٔ داستان یوسف موضوع بحث (پیر کنعان) نیست و در (یوسف) آمده است (۱۹۸)

احتمال داده‌اند آنجا که حافظ از (فراق یار) و از (یوسف عزیز) سخن می‌گوید و از برادران می‌خواهد که بر حال پیر کنعانی رحم آورند اشاره‌اش به کشاکش شاه‌شجاع

و برادرش شاه محمود بوده باشد که به سلطنت شاه محمود و بیرون رفتن شاه شجاع از شیراز کشید. در آنصورت چه بسا خطابش به شاه محمود است که در همین غزل می‌گوید: همه چیز جهان به‌مانند باد گذران است و برباد گره نمی‌توان زد و آنرا نگاه نمی‌توان داشت و این سخنی است که باد آنرا به‌عنوان مثال به‌سلیمان گفته است بنابراین به‌مهلتی که اکنون روزگار به‌تو داده است از راه به‌در مرو زیرا که روزگار زالی است که هرگز ترک دستان و نیرنگ نمی‌کند:

گره بر باد مزن گر چه به مراد رود[1]
که این سخن به‌مثل باد با سلیمان گفت
به‌مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت؟

* پیراهن دریدن، پیراهن قبا کردن.

نظیر جامه پاره کردن و خرقه دریدن است که یا در اثر حال هیجان و شوق و وجد است و یا کنایه از بی طاقت شدن و نیز از دست رفتن و از بین بردن.

رسید باد صبا غنچه در هواداری زخود برون شد و بر خود درید پیراهن
غ ــ ۳۸۸

خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ
وانجا به نیک نامی پیراهنی دریدن.
غ ــ ۳۹۲

در بیت نخستین و نیز در دومین باز شدن گلبرک های غنچه و شکوفان شدن آن به پیراهن دریدن از سر شوق و وجد تشبیه شده است و در (از خود برون شدن) بیت نخست خیال‌انگیزی است به: از خود بیخود و بیقرار شدن و دیگر: بیرون آمدن گلبرگ های غنچه که حال شکوفایی آنست.

ازدامن تودست ندارند عاشقان پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای
غ ــ ٤۲٤

(۱) آقای دکتر خانلری به‌استناد یک نسخهٔ کهن دیوان حافظ چنین توضیح داده‌اند آنجا به‌جای رود (بر مراد رود) وزد آمده و (وزیدن باد مراد) اصطلاح دریا نوردی است.

در این بیت (پیراهن صبوری را دریدن) کنایه از: از دست رفتن صبوری است و چنین است در بیت بعدی:

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند.

غ—۱۹۶

* * *

سرو بالای من آنگه که درآید به سماع

چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد؟

سماع: رقص چه محل: چه ارزشی است. غ — ۱۳۶

چون گل ازنکهت اوجامه قبا کن حافظ وین قبادرره آن قامت چالاک انداز

نکهت: بوی خوش غ — ۲۶۴

* پیر گل رنگ.

پیر گل رنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد ورنه حکایت‌ها بود

غ—۲۰۳

از (پیر گل رنگ) به ذهن بعضی مفسران دیوان حافظ پیر و مراد و مرشد حافظ خطور کرده است و حال اینکه حافظ به پیری خانقاهی اعتقاد نداشته وانگهی پیر گل رنگ به معنی شراب کهنهٔ سرخ رنگ و آن خود رمز و مثالی از عشق ازلی و ابدی است. حافظ جایی می را (گلرنگ) توصیف کرده و گفته است:

بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی

شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

غ—۲۶۳

و آیا مترادف آوردن (رشک و حسد) مانند (معدن و کان)در: همچنان در عمل معدن و کانست که بود، حشو و ضعفی است و یا آن چنان که در بحث (ترادف)* آوردیم این واژه‌ها در عصر حافظ معانی کاملاً یکسانی نداشته.

و فقط در حافظ یکتائی در نسخه بدلی (هزار رشک) بجای رشک و حسد آمده است (ص—۱۵۷)

(*) بنگریم به: حافظ آیینه دار تاریخ اثر نگارنده ص ۳۰۹

باری حافظ همین مفهوم را چند جای دیگر نیز با بیان‌هایی دیگر آورده است.
آنجا که می‌گوید:

جز فلاطون خم نشین شراب سرّ حکمت به‌ما که گوید باز
غ—۲۶۲

این (فلاطون خم نشین) همچنان که خود تصریح کرده (شراب) است که آن نیز مظهر و رمزی از عشق و حکمت اشراق است.
نیز وقتی چنین می‌سراید:

گرد بیت‌الحرام خم حافظ گر نمیرد به‌سر بپوید باز
غ—۲۶۲

که در همان غزل ۲۶۲ (فلاطون خم نشین شراب) است (بیت‌الحرام خم) نیز به‌عنوان کعبهٔ آمال شاعر همان مشرب و اعتقاد اشراقی حافظ است و نیز خیال‌انگیزی به‌مظروف حرام درون خم که شراب باشد دارد.
و نیز چنین است در این بیت:

حافظ مرید جام میست ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
غ—۷

که قصد حافظ ازین مریدی جام می سرسپردگی به‌عشق است که می و (شیخ جام) مثال و رمز آن شده است.
ناگفته نگذارم که مرحوم دکتر معین به‌استناد (مطلع‌العلوم) به‌نقل از دائرة‌المعارف بریتانیکا (شیخ محمود عطار) را پیر حافظ شمرده‌اند (۱۹۹)
و سرانجام این که در عصر حافظ پیرشمردن می به‌وسیلهٔ شاعران بی سابقه نبوده است چنان که دریک ترجیع بند از سلمان ساوجی چنین می‌خوانیم:

آن دُردی سالخورده پیش‌آر کو پیر من است در همه فن
پیری زپی صفای باطن یک چند نشسته در بُن دَن

دن: نوعی از خم شراب (بنگرید به: دن) (دیوان سلمان ساوجی — ص—۳۳۳)

• پیر منحنی.

می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی
غ—۴۷۹

چنگ ساز مشهور و کهن به سبب خمیدگی شبیه ستون فقرات منحنی شکل به پیر منحنی و خمیده قامت تشبیه شده است چنان که در این بیت:

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
غ—۱۲۶

• پسین: عصر.

جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول
در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کل
غ—۳۶۹

مراد از پیوستن جزو به کل بازگشت آدمی به سوی خداوند به صورت مردن است و بیت برگرفته از قطعه‌ای دربارهٔ کشته شدن شاه شیخ ابواسحاق به فرمان امیر مبارزالدین است که به سال ۷۵۸ هـ ـق روی داد. (بنگریم به: شاه شیخ ابواسحاق)

• پیشانی: کنایه از بی شرمی و سخت رویی.

دل زناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی
غ—۴۷۳

گوش داشتن: مراقبت کردن و محفوظ نگه داشتن.

در آوردن چشم و گوش و ابرو و پیشانی صنعت مراعات نظیر نمایان است و در (کماندار) خیال انگیزی است: ۱ــ بشکل کمان خمیده ۲ــ به مانند کمان که پرتاب کنندهٔ تیر از طریق شیوه‌های چشم است. دل را از تیر نگاهت محفوظ داشتم ولی ابروی چون کمانت (با اشاراتش) سخت رویی می‌کند و گستاخانه دلم را می‌برد.

*** پیش‌بین: آینده‌نگر.**

ره میخانه بنما تا بپرسم مآل خویش را از پیش‌بینی

غ—۴۸۳

*

اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص منست ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

غ—۴۰۳

حافظ خود را از جملهٔ پیش بینان شمرده وراه‌وچاره‌خلاص خود را پیش‌بینی کرده است: اسیر عشق شدن. (با وجود تضاد بین اسیری و خلاصی: من از آن روز که در بند توام آزادم).

*** پیشکار: خدمتگزار.**

دوستداران دوست کامند و حریفان با ادب
پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیک‌خواه

صف‌نشین: مهمان غ — ۳۷۱

*** پیش گرفتن: جلوگیری کردن.**

دل رمیدهٔ ما را که پیش می‌گیرد خبر دهید به مجنون خسته از زنجیر

غ—۲۵۶

پرسش اینست: چه کسی از دل رمیدهٔ ما جلوگیری می‌کند؟ و آنگاه خود چنین پاسخ می‌گوید: به‌مجنون خسته از زنجیر خبر کنید تا او راه را بر دل رمیدهٔ ما بگیرد و زنجیر خود را که از آن خسته شده است براین دل رمیدهٔ ما ببندد و خود دیگر از خستگی رهایی بیابد زیرا که دیگر: دور مجنون گذشت و نوبت ماست.

در (خسته) به‌معنی درمانده و کوفته خیال‌انگیزی به‌زخمی شده و مجروح نیز نهفته است.

*** پیک.**

قاصد و پیام‌رسان و راهنما و گاه کنایه از نسیم و باد صباست که رسانندهٔ بوی

معشوق به عاشق و پیام عاشق به معشوقست.

یار من چون بخرامد به تماشای چمن　　برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی

غ—۴۶۷

*

یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی　　در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود

غ—۲۰۴

وقتی امیران و بزرگان سوار می‌شده‌اند گروهی شاطر یا هارون پیشاپیش ایشان می‌دویده‌اند. (در اسکندرنامه و مهمتر نسیم عیّار شرح حال ایشان آمده است.)

هلال ماه نو به رکاب یا رکاب به ماه نو تشبیه شده است و چون ماه دور خود را در آسمان (فلک) به گرد زمین در کمتر از مدت بیست و هشت روز می پیماید، تندروتر از دیگر سیارات زمان حافظ بشمار می‌آمده است و در رکاب نگار یا ممدوح شاعر به پیکی جهان پیما تشبیه شده است.

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

غ — ۶۰

بنگریم به: حرز

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

غ—۶۲

*

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

غ—۱۷۱

*

کو پیک صبح تا گله‌های شب فِراق
با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

غ—۳۵۱

*

ای پیک راستان خبر یار ما بگو
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

غ—۴۱۵

*

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
غ—۴۷۱

*

تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت
به‌مردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی.
غ—۴۷۶

*

شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار
زان که چالاک‌تر ازاین حرکت باد نکرد
غ—۱۴۴

*

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
نسیم روضهٔ شیراز پیک راهت بس
غ—۲۶۹

*

سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات
بشنو ای پیک خبر گیر و سخن باز رسان
غ—۳۸۵

*

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
غ—۱۰۹

*

*** پی کاری گرفتن: پی کار خود رفتن.**

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
غ—۱۸۵

*** پیکانی.**

یکی از انواع لعل که به‌شکل پیکان است.

درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد
زبهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی
ص—قکه

*** پی ما چان.**

به پی ما چان غرامت بسپریمن
غرت یک بی روشنی دیدی از ما
غ—۴۳۸

این بیت در لهجهٔ شیرازی کهن گفته شده و شادروان علامه قزوینی خود دربارهٔ آن چنین توضیح داده‌اند که پی ماچان کوتاه شدهٔ پای ماچان است و پای ماچان در اصطلاح صوفیان و درویشان کفش کن اطاق است. رسم درویشان چنان است که اگر یکی از ایشان تقصیری کند او را در این کفش کن که (مقام غرامت) نیز گفته می‌شود بر یک پا نگاه می‌دارند بدینصورت که گوش چپ خود را به دست راست و گوش راست خود را به دست چپ بگیرد و چندان در این حال بماند تا پیر یا مرشد او را به حضور بپذیرد و از تقصیرش بگذرد. معنی بیت چنین است:

اگر از ما تقصیری (بی روشنی یا بی روشی) دیدی با پی چمان غرامت خواهیم سپرد معادل این پی ماچان در لهجهٔ شیرازی به غرامت برخاستن است (با غرامت پرداختن اشتباهش نکنیم) که حافظ آنرا نیز به کار برده است:

شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد
پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
غ—۲۱

و این بیت خود تضمینی از سخن سعدی است:

در گلستانی کان گلبن خندان بنشست
سرو آزاد به یک پای غرامت برخاست (۲۰۰)

*

هست تنت چون غبار بر سر بادی سوار
چونک جدا گشت باد، خاک به ماچان رسید.
مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص—۴۱۰

*** پیمان شکستن، پیمان گسلیدن.**

پیداست که در رسم و عرف و عادت برای عهد کردن یا پیمان بستن، رشته،

ریسمان یا چیزی از این قبیل را بهم می‌بسته و گره می‌زده و در پیمان‌شکستن آن بسته را می‌گسلیده، می‌شکسته و یا پاره می‌کرده‌اند. چنان که معادل عربی پیمان شکن (ناقض عهد) است و (ناقض) به‌معنی شکننده و نیز بازکنندهٔ تاب ریسمان و رشتهٔ و مانندهای این هاست.

و اِنْ دُعیتُ بخُلدٍ و صِرْت ناقِضُ عهدٍ غ — ٤٦٩

اگر به‌بهشت دعوت گردم در مقابل این که رشتهٔ پیمان را بگسلم...

*

گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست
لطف او بین که به‌لطف (صلح) از در ما بازآمد
غ—۳۵۵

*

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم زمیخانه
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
غ—۳۲۷

*

پیرپیمانه کش من که روانش خوش باد گفتُ: پرهیز کن ازصحبت پیمان‌شکنان
غ—۳۸۷

*

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاهدار سر رشته تا نگه دارد
غ—۱۲۲

*

پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال اِنَّ العُهُودَعِنْدَمَلیکِ النُّهیٰ ذِمَمَ
غ—۳۱۲

... پیمان های بسته شده بر ذمهٔ خردمندان است (ایشان ضامن اجرای آنهایند)

*

یاد باد آنکه به قصد خونِ ما عهد را بشکست و پیمان نیز هم.
غ—۳٦۳

* پیمانه، پیمانه کشی. پیمانه کش.

پیمانه: جام شراب، پیمانه کشی: شراب‌خواری. پیمانه کش: پیمانه نوش.

آن چه اوریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم　　اگر از خمر بهشتست وگر بادهٔ مست

غ—۲۶

*

بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد　　راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست

غ—۶۷

پیمان ده: عهد بسته و بین پیمان و پیمانه جناس است.

راح روح: راحت جان

*

عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه

ولی منعش نمی‌کردم که صوفی وار می‌آورد

غ—۱۴۶

*

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد　　از سر پیمان برفت و با سر پیمانه شد

غ—۱۷۰

اُز سر پیمان رفتن: پیمان شکستن

*

دوش دیدم که ملایک درِ میخانه زدند　　گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

غ—۱۸۴

بنگرید به: ملایک.

*

اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی

وانگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند

غ—۱۹۱

*

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه　　که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

غ—۳۲۷

*

گفتی ز سرّ عهد ازل یک سخن بگو　　آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم.

غ—۳۳۸

*

تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوک　　به در صومعه با بربط و پیمانه روم

غ—۳۶۰

*

مرا به دور لب دوست هست پیمانی　　که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

غ—۴۲۷

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست
بنگرید به : الست. غ—۲٤

*

پیر پیمانه‌کشِ من که روانش خوش باد
گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
غ—۳۸۷

* **پیمودن: نوشاندن. نوشیدن.**

کرشمهٔ توشرابی به‌عاشقان پیمود — که علم بی خبر افتاد وعقل بی حس شد.
غ—۱٦۷

*

چوبا حبیب نشینی وباده پیمایی — بیاد دار محبّان باد پیما را
غ—٤

بادپیما با باده پیما جناس دارند و بادپیما کنایه از محروم و بی نصیب است.

* **پیمودن: طی کردن، درنوردیدن،** (جهان پیما : جهان نورد)

کمند صید بهرامی بیفکن جامِ جم بردار — که من پیمودم این صحرانه بهرامست نه‌گورش
غ—۲۷۸

در گور به معنی گورخر (شکار مشهور بهرام) خیال انگیزی به‌قبر نیز نهفته است.

*

یاد باد آنکه نگارم چو کمر بربستی — دررکابش مه نو پیک جهان پیما بود
غ—۲۰٤

کمربستن: عازم حرکت شدن
بنگرید به : پیک.

* **پیوستن: متصل و محلق شدن، اتّصال یافتن**

گرغالیه خوشبوشد درگیسوی اوپیچید — وروسمه کمانکش گشت درابروی اوپیوست
بنگریم به : غالیه غ—۲۷

کمانکش با ابرو تناسب دارد و (پیوست) نیز خیال انگیزی به ابروی پیوسته دارد و چنین است در بیت بعدی:

بعد از اینم چه غم از تیر کج اند از حسود　　چون به محبوب کمان ابروی خود پیوستم
غ—۳۱٤

*

چو ذرّه گر چه حقیرم ببین به دولت عشق
که در هوای رُخت چون به مهر پیوستم
غ—۳۱۵

در (مهر) خیال انگیزی به خورشید و عشق نهفته است. و در: مهر پیوستن (به مهر پیوستم) خیال انگیزی به: مهر ورزیدن.

* **پیوسته:** همیشه، مدام.

با محتسبم عیب مگویید که اونیز　　پیوسته چوما در طلب عیش مدامست.
غ—٤٦

در پیوسته و مدام تناسب است و در (مدام) خیال انگیزی به معنیِ شراب.

*

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ　　پیوسته شد این سلسله تا روزِ قیامت
غ—۸۹

در (پیوسته) به قرینهٔ فعل شدن خیال انگیزی به متصل و اتصال یافته نهفته است و در زلف و سلسله تناسب است.

*

دوتا شد قامتم همچون کمانی　　ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
غ—۹۹

در (پیوسته) ایهام تناسب با ابروی بهم پیوسته نهفته است.

*

دلم ابروی ترا می‌طلبد پیوسته ماه‌نو گر چه شب و روز نباید طلبید.

خواجو کرمانی دیوان ص ــ ۲٦٤

*

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم.

غ ــ ۳٤۳

بنگریم به : مصطبه.

یادداشت ها.

۱۸٤ــ ترجمهٔ شرح سودی بر حافظ ج ۳ ص ۱۸۵٦ از کوچه رندان. ص ــ ۱۳۵
۱۸۵ــ شد الازار، حاشیهٔ ص ــ ۱۸۵
۱۸٦ــ تاریخ عصر حافظ ص ۲۹۰
۱۸۷ــ مجموعهٔ حافظ شناسی ج ٦ ص ــ ۱۵۲.
۱۸۸ــ دکتر اسلامی ندوشن مجموعهٔ حافظ شناسی ج ۸ ص ۷۷ ــ ۷٦
۱۸۹ــ کلیات عبید زاکانی ص ــ ۲۱
۱۹۰ــ دربارهٔ حافظ، ص ــ ٤۲
۱۹۱ــ کیهان فرهنگی سال ۵ ش ۸ ص ــ ٤۸
۱۹۲ــ یادداشت های قزوینی ج ــ ٤ ص ــ ۱۱٤
۱۹۳ــ دیوان سلمان ساوجی ص ــ ۱۸۷
۱۹٤ــ مجلهٔ یادگار سال ۲ ش ٤ ص ۳۹ تا ٤۱
۱۹۵ــ برهان قاطع ج ۱ ص: هفت تا دوازده.
۱۹٦ــ غزالی نامه ص ۹٦ تا ۹۸
۱۹۷ــ مصباح الهدایه ص ۲۱۸ تا ۲۳۳
۱۹۸ــ قرآن مجید سورهٔ بقره آیه های ۱۲۷ ــ ۱۳۱ ــ ۱۳۵ آل عمران آیه ۷۹. نسا آیه ۱٦۲. انعام آیهٔ ۸۵ یوسف ۷ ــ ۳۹ ــ ٦۹ مریم ۷ ــ ۵۱ انبیا ۷۳ هود ۷۵ عنکبوت ۲۷ قصص الانبیا ص ۸۱ تا ۸٤ و ۱۳۵ تا ۱٤٤. قصص قرآن ص ــ ۸۰
۱۹۹ــ مجموعهٔ مقالات دکتر معین ج ۱ ص ۷
۲۰۰ــ کلیات سعدی. غزلیات ص ۲۸

ت

* **تا: حرف تحذیر:** مبادا، زنهار.

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست
تا نپنداری که احوال جهان‌داران خوشست.

غ—۴۳

*

خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ
نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی.

بنگرید به: اقبال

غ—۴۷۴

*

دردمندان بلا زهر هلاهل دارند قصد این قوم خطا باشد هان تا نکنی.

غ—۴۸۰

*

صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند اینست حریف ای دل تاباد نپیمایی.

غ—۴۹۳

این بیت برگرفته از غزلی از حافظ است به مطلع:

ای پادشه خوبان داد ازغمِ تنهایی دل بی تو به جان آمد وقتست که بازآیی

میان مضامین و ترکیب‌های این غزل با غزلی از سعدی به مطلع:

دریچه‌ای زبهشتش به روی بگشایی که بامدادِ پگاهش تو روی بنمایی

مشابهت‌هایی است که چنین می‌نماید که حافظ در سرودن این غزل خود به آن غزل سعدی بی نظر نبوده است.

نمونه هایی از غزل حافظ:

صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند — اینست حریف ای دل تا باد نپیمایی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد — کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی — وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهایی
در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم — لطف آنچه تواندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

نمونهٔ بیت هایی از غزل سعدی.

گر او نکند سعدیا به چشم نواخت — **به دست سعی تو بادست تا نپیمایی.**
هر آن که با تو وصالش دمی میسر شد — میسرش نشود بعد از آن شکیبایی
ز گفتگوی عوام احتراز می‌کردم — کزین سپس بنشینم به کنج تنهایی
گذشت بر من از آسیب عشق آنچه گذشت — هنوز منتظرم تا چه حکم فرمایی

کلیات فروغی، غزلیات. ص ــ ۲۸۱

*

تا نپنداری که خواجو با رُخ زردست و بس
هیچ رویی نیست کز چرخ سیه‌رو زرد نیست.

خواجو کرمانی. دیوان ص ــ ۲۱۸

*

تا نپنداری که گویم لاله چون رُخسارتست
کی به گل نسبت کند رامین جمال ویس را

خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۱۸۱

*

امروز از آن باغ چه با برگ و نوایییم — تا ظن نبری خواجه که محروم رسیدیم

مولوی. کلّیّات شمس ج ۲ ص ــ ٤٦

* **تا: برای اینکه.**

زد لبری نتوان لاف زد به آسانی — هزار نکته درین کار هست تا دانی

ص ــ قکب

*

تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوک — به درِ صومعه با بربط و پیمانه روم

غ ــ ۳٦۰

*

برخاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم

غ—۳۶۲

*

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی

غ—۴۷۳

* **تا: خدا داند، منتظر می‌باید بود.**

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا درمیانه خواستهٔ کردگار چیست

غ—۶۵

*

تا چه کند با رُخ تو دودِ دل من آینه دانی که تاب آه ندارد.

غ—۱۲۷

روی معشوق به آینه تشبیه شده است و آه به دودِ دل و می‌دانیم که دود صفای آینه را می پوشاند و آن را مکدر می‌کند.

*

دوش می‌آمد و رُخساره برافروخته بود تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود

غ—۲۱۱

فعل سوختن به معنی متعدی سوزاندن بکار رفته است.

*

روزِ اول رفت دینم در سر زلفین تو تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز

غ—۲۶۵

بنگرید به : دوتا، زلفین.

*

خوشتر از فکرِ میْ و جام چه خواهد بودن تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن.
بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

غ—۳۹۱

*

تا درخت دوستی کی بر دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

غ—۳۶۹

*

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تا شکر چون کنی وچه شکرانه آوری
بنگریم به : داوری غ—۴۵۱

* تا: که.

بیا تا گل برافشانیم و مِیْ در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.
غ—۳۷۴

*

دختر رز چند روزی شد که از ما گم شدست
رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید.
ص—۳۶۷

* تا: از زمانی که.

تا شدم حلقه به گوش درِ میخانهٔ عشق هردم آید غمی از نو به مبارکبادم.
غ—۳۱۷

*

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
غ—۳۷۱

در گنج و وُیرانه به سبب پنهان کردن گنج در ویرانه ها در زمان های قدیم تناسب است. منزل ویرانه: دنیا

* تا: پایان.

هر کرا با خط سبزت سرِ سودا باشد پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد.
بنگرید به : خط سبز غ—۱۵۷

* تا: مخفف تار.

مغنّی ملولم دوتایی بزن به یکتایی او که تایی بزن
غ—۳۶۰

*** تاب: پیچ و شکن.**

بنفشه دوش به گل گفت وخوش نشانی داد — که تاب من به جهان طرّهٔ فلانی داد

غ—۱۱۳

..... پیچ و شکن طرّهٔ من داده و لطف فلانی (معشوق) است.

*

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طرّه افشاند

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها

غ—۱

*

کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت

نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم

غ—۳۱۸

*

خواب آن نرگس فتّان تو بی چیزی نیست — تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

غ—۷۵

*

ازهمچوتودلداری دل برنکنم آری — چون تاب کشم باری زان زلف به تاب اولی

غ—٤٦٦

..... اگر به تب و تاب و رنج باشم بهتر اینست که به‌خاطر آن زلف تابدار باشد.

بین تاب (کشیدن) یعنی در تب و تاب و رنج بودن و تاب (زلف بتاب) هنر جناس نشسته است. ناگفته نماند که عنصری (درگذشته به‌سال ٤٣١ هـ ـق) در سه بیت آغازین قصیده‌ای در مدح یمین الدوله محمود غزنوی (ص ـ ۱۰ دیوان) سه معنای مختلف تاب: چین و شکن، قرار و آرام و روشنایی و گرمی را چنین آورده است:

گفتم: متاب زلف و مرا ای پسر متاب — گفتا که: بهر تاب تودارم چنین شتاب

گفتم: نهی برین دلم آن تابدار زلف — گفتا که: مشک ناب ندارد قرار و تاب

گفتم که: تاب دارد بسی با رُخ تو زلف — گفتا که: دود دارد باتف خویش تاب

*** تاب: گرما.**

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود — مِیْ ده که عمر در سر سودای خام رفت

غ—۸٤

(سودای خام) اشاره و استعاره برای (توبه) است و بین (سوخت) و (خام) تضاد است.

*

ز تـاب آتش دوری شـدم غـرق عـرق چون گـل
بیـار ای بـاد شبگیـری نسیـمی زان عرق چینم
بنگریم به: عرق چین غ ـ ۳۵٤

*

از تـاب آتش مـی بـر گِرد عـارضش خـوی
چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده.
غ ـ ٤۲۵

*

ز تـاب آتش سـودای عشـقش بسـان دیـگ دایـم مـی‌زنـم جـوش
غ ـ ۲۸۲

تضمینی است از این بیت سعدی:

دل سـنگـیـنـت آگـاهـی نـدارد که من چون دیگ روئین می‌زنم جوش
(کلیات، غزلیات. ص ـ ۱۸۱)

و نیز این بیت:

آتش کـه تـو مـی‌کُنـی مـحـالست کـایـن دیـگ فـرو نشـینـد از جوش
(کلیات، غزلیات. ص ـ ۱۸۳)

* **تاب:** روشنی و رونق با خیال‌انگیزی وایهام به خشم.

آن کـه از سـنبـل او غـالیـه تـابی دارد بـاز بـا دلشدگـان نـاز و عِـتـابی دارد
غ ـ ۱۲٤

* **تاب داشتن:** (در تاب بودن) و (تاب دادن) خشمگین بودن.

ز بـنـفشـه تـاب دارم کـه ز زلـف او زنـد دم
تـو سیـاه کـم بـهـا بـیـن کـه چه در دماغ دارد
غ ـ ۱۱۷

در (سیاه) خیال انگیزی و ایهام به‌غلام سیاه نهفته است و (چه در دماغ داشتن) کنایه از باد غرور در سر داشتن است.

*

تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مُشک‌سای تو　　پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو

غ—٤١١

گیسوی مشک‌آگین تو گل بنفشه را که به گیسوی سیاه و خوشبوی تو تشبیه می‌شود خشمگین می‌سازد (زیرا که زلف تو از گل بنفشه خوشبوتر و زیباتر است) و خندهٔ دلگشای تو غنچه گل را رسوا می‌گرداند (زیرا که لبخندت از شکفتن غنچه دل‌پسندتر است). در پرده‌دری (پردهٔ غنچه می‌درد.) خیال‌انگیزی یا ایهامی نیز به اینست که غنچه را از تازگی و بکر بودن می‌اندازد و گلبرگ‌هایش را از هم می‌گشاید.

*

می صوفی افکن کجا می‌فروشند　　که در تابم از دست زهد ریایی

غ—٤٩٢

*

ناگفته نماند که بیت (ز بنفشه تاب دارم...) برگرفته از غزلی است که در آن (فراغ) سه بار قافیه قرار گرفته است و نیز در بیت مقطع غزل در بعض نسخ کهن دیوان حافظ به‌جای (درس عشق) درد عشق آمده است (ص — ١٦ چند نکته) ولی در دیوان حافظ موارد دیگری نیز از درس عشق سخن رفته است: ... که درس عشق در دفتر نباشد. غ—١٦٢

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ　　غ—١١٧

درس حدیث عشق برو خوان و زو شنو　　غ—٤٠٦

*** تابیدن: گرداندن.**

هرچند بردی آبم روی ازدرت نتابم　　جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت.

آب: آبرو.　　غ—٩٤

*** تاتاری.**

منسوب به‌تاتار، نام قبیلهٔ چنگیز خان مغول، مشک و نافهٔ آهوان سرزمین تاتار

به خوشبویی ممتاز و مشهور بوده است.

درآن‌زمین که‌نسیمی وزدزطرهٔ‌دوست چه جای دم‌زدن نافهای تاتاریست؟

غ—٦٦

مصراع دوم جملهٔ استفهام انکاری است یعنی جا یا موردی برای حرف و لاف‌زدن نافهٔ تاتاری وجود ندارد.

*

نسیم مشک تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبر بوی فرخ

غ—۹۹

... بوی خوش زلف عنبرین فرخ نسیم مشک تاتاری را شرمنده کرده است.

*

ندانم این نفس روح بخش جان‌پرور نسیم زلف تو یا بوی مشک تاتاریست

خواجو کرمانی. دیوان ص—۱۹٦

* **تاجوری:** شهریاری، پادشاهی.

عذری بنه ای دل که تو درویشی و اورا در مملکت حسن سر تاجوری بود.

غ—۲۱٦

عذری بنه (عذر پذیر باش) اورا سر تاجوری بودن: سرِ سلطنت داشتن: بر سرْ تاج شاهی داشتن.

* **تازی.**

در شهریاری انوشیروان ساسانی بخشی از عربستان به‌نام یمن فرمانبردار دولت ایران بود و از این طریق ایرانیان با قبیله های یمنی مخصوصاً قبیلهٔ طی که ایشان را تاژ و منسوب به‌آنان را تاژیک یا تازی می‌نامیدند ارتباط بسیار داشته اند و به همین سبب بعدها ایرانیان همهٔ مردم عربستان را تاژی یا تازی گفتند. ناگفته نماند که تازیک و تاجیک به ایرانی نیز اطلاق می‌شده است (۲۰۱)

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی.

غ—٤٧٦

• تازیان: تاخت کنندگان (به سبب سبکباری)

تازیان را غمِ احوال گرانباران نیست
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
غ ــ ۳۵۹

با توجه به این که آل مظفر و از جمله بنیان گذار آن امیر مبارزالدین فرزندان و دنباله های امیر غیاث‌الدین حاجی از قبیلهٔ بنی خفاجهٔ عرب بوده‌اند احتمال می‌رود که در (تازیان) ایهامی به امیر مبارزالدین که اصل تازی داشته است نهفته باشد. و با توجه به‌نظر مرحوم دهخدا که معنی صحرا گَرد و چادرنشین را برای تازی و تاژی یادآور شده بودند تازیان در مقابل (گرانباران) چادرنشینان سبکبار نیز معنیٰ می‌دهد.

• تاختن ــ تازیدن: هجوم بردن، و حمله کردن.

تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد در قصرهای قیصر و در خانهای خان.
بنگریم به: قصر زرد ص ــ قیط

•

اگر غم لشکر انگیزد که خونِ عاشقان ریزد
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم.
بهم: باهم، باتفاق. غ ــ ۳۷۴

• تافتن: پرتو افشاندن.

ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی
سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
غ ــ ۳۹۴

تافتن: برگرداندن.

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن.
غ ــ ۳۹۳

* **تایب:** توبه کار، توبه کننده.

با آن که از وی غایبم وز می چو حافظ تایبم
در مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌زنم
غ ــ ۳٤٤

* **تأمّل:** درنگ و اندیشه کردن.

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار؟ کار مُلکست آن که تدبیر و تأمّل بایدش.
غ ــ ۲۷٦

*

می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأمّلی
غ ــ ٤٦۵

* **تایید:** نیرو بخشیدن.

مشکل خویش برِ پیرمغان بردم دوش کو به تایید نظر حل معمّا می‌کرد.
غ ــ ۱٤۲

نظر: بینش و آگاهی.

*

به من ده که گردم به تایید جام چو جم آگه از سرّ عالم تمام.
غ ــ ۳۵۷

* **تبارک الله:** پاک و منزّه است خدا، (در مقام تعجب و شگفتی گفته می‌شود.)، شگفتا.

سرم به دُنیی و عُقبی فرو نمی‌آید تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست
غ ــ ۲۲

*

توخفته ای و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله ازین ره که نیست پایانش
غ ــ ۲۸۰

*

تبارک الله از آن آب سیرِ آتش فعل که با رکاب تو خاکست و با عنانْت هوا.
انوری. دیوان ج ۱ ص ــ ۱٦

* **تبدّل:** دیگرگونی.

گل یارِ حسن گشته و بلبل قرینِ عشق آن را تفضّلی نَه واین را تبدّلی
غ—٤٦٥

چنین است در دیوان‌های چاپ قزوینی، خانلری، انجوی و یکتایی که: گل یارِ حسن گشته.

ولی آن چه شهرت دارد قرین گشتن گل با خار است که در دیوان حافظ نمونه‌ها دارد:

فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست؟ غ—۱۹
درین چمن گل بی خار کس نچید آری غ—٦٤.
صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش. غ—۲۷۵.
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست غ—۳۸۰
خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد. غ—٤۳٤
ای تازه گل که دامن ازین خار می‌کشی. غ—٤٥۹
کس بی بلای خار نچید است از و گلی غ—٤٦٥

و بطوریکه می‌بینیم حافظ خود در همین غزل ٤٦٥ مورد بحث که (گل یار حسن گشته .....) برگرفته از آن است به بلای خار و هم نشین شدن آن با گل اشارتی صریح کرده است و بدینگونه چه بسا که در بیت شاهد برای (تبدّل) نیز گل یارِ (حسن)نشده، یارِ (خار) گشته باشد: گل یارِ خارگشته و بلبل قرینِ عشق.

و ضبط دیوان چاپ قدسی و در شرح سودی نیز چنین است (۲۰۲)

و ناگفته نماند که در بعض از نسخ دیوان حافظ (خا) به‌جای (تفضّل) تغیّر آمده که با مفهوم تبدّل تناسب بیشتری دارد: آن را تغیّری نَه و این را تبدّلی.

نه در حال آن (گل یا معشوق) و نه در حال این (بلبل یا عاشق) دیگرگونی پدید نیامده، عاشق همچنان مهر می‌ورزد و معشوق همچنان از عاشق دوری می‌گزیند و یار خار دل آزار است.

* **تبریز.**

تبریز در معنای لغت مقابل و ضد تب خیز است چنان که در بعض از

نامه‌نگاری های مسجع دوران قاجاریه نیز بکار رفته است و چنان که دانسته و مشهور است نام مهم‌ترین شهری در سرزمین آذربایجان است که در دوران حافظ یکی از حکومت نشین های آل جلایر بوده که با آل مظفر رقابت ها داشته اند (حکومت نشین اصلی جلایریان بغداد بوده است) [نا گفته نماند که تبریز را صورتی از تارویی به‌معنی سرزمین آب‌های گرم و آب های معدنی نیز دانسته اند و شاید به سبب خاصیت تب‌برو تب ریز بودن این آب ها تارویی به تدریج به تبریز مبدل شده باشد.]

عراق وفارس گرفتی به شعرخوش حافظ　　بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

غ—۴۱

*

عاقبت شیراز و تبریز و عراق　　چون مسخّر کرد وقتش در رسید

ص—۳۶۷

این بیت اشاره است به (وقت) یا اجل و مرگ یا قتل امیر مبارزالدین بنیان گذار آل مظفر که پس از تسخیر شیراز و عراق و تبریز روی داد بنگرید به: شاه غازی

* **تبه: کوتاه شدهٔ تباه، ضایع و بی حاصل.** (تباه، تباهی)

به کوی میکده هرسالکی که ره دانست　　دری دگر زدن، اندیشهٔ تبه دانست

غ—۴۷

در زدن: از در وارد شدن. کنایه از راهی را در پیش گرفتن.

*

برگ نوا تبه شد وساز طرب نماند　　ای چنگ ناله برکش وای دف خروش کن

غ—۳۹۷

... ساز و برگ زندگی ضایع شد و وسایل شادمانی بر جای نماند.

*

چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم　　درکنج خراباتی افتاده خراب اولیٰ

غ—۴۶۶

*

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ　　کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی؟

غ—۴۷۷

بنگرید به: برهمن.

*

هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباه
وانکه این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام.

غ—۳۰۹

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت وی دولت توایمن از وصمتِ تباهی.

وصمت: عیب و نقص. غ—۴۸۹

* **تُتُق: سراپرده: خیمه و چادر بزرگ.**

هوازنکهت گل درچمن تُتُق بندد افق زعکس شفق رنگ گلستان گیرد

ص—قکز

سرّخدا که درتتق غیب منزویست مستانه اش نقاب زرخسار بر کشیم

غ—۳۷۵

تصور معنی (ابر سیاه) برای تتق معنای مناسبی نیست زیرا در قصیده‌ای که بیت: (هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد...) برگرفته از آن است سخن از لطیفی هوایی است که از شدت لطف حتی بر هوای لطیف بهشت (جنان) نکته گیری و ایراد می‌کند:

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن زلطف هوانکته برجنان گیرد

در این صورت نمیتوان گفت که در چنین هوای لطیفی ابری سیاه در چمن فرو افتاده است. در معنی خیمه و خرگاه و سراپرده برای تتق معنای شعر چنین است: هوای سپیده دمان چنان لطیف است که لطافت خود را برتر و بهتر از هوای بهشت می‌شمارد و همراه بوی خوش گل‌ها در چمن خیمه و خرگاه می‌زند که نشانی از منزل کردن و ماندگار شدن در این بهشت زمینی است. نیز فراموش نکنیم که در شعر حافظ از (بستن) تتق سخن رفته است: هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد.

و می‌دانیم که چادر و خرگاه و سراپرده را می‌بندند نه ابر سیاه را.

* **تجارت: بازرگانی و کار و کسب.** که اصطلاح های مربوط به آن در دیوان حافظ بسیار آمده است.

بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ — جوهر عقل
بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

غ—۱۳۱

دلم ز حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
غ—۱۳۲

*

دریاست مجلس او دریاب وقت و دُر یاب
هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
بنگریم به : دُر
غ—۱۷۱

*

هنر نمی‌خرد ایام وغیر ازاینم نیست
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع ؟
چاپ خا—غ—۲۸۷

* **تجر: تجارت.**

وفا خواهی جفا کش باش حافظ
فآن الربح والخُسران فی التجر.
غ—۲۵۱

زندگی به بازار و تجارتی تشبیه شده که وفا سود آن شمرده شده است و جفا زیانش و در تجارت هم سودست و هم زیان.

نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست
شیوهٔ رندی و خوشباشی عیّاران خوشست
غ—۴۳

*

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
غ—۲۶۸

*

درین بازار اگر سودست با درویش خرسندست
خدایا منعمم گردان به درویشیِ و خرسندی.
غ—۴۴۰

* **تجرّد: وارستگی، گوشه گیری.**

دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد.
غ—۱۱۹

از دیگر معانی تجرد زن نگرفتن و تنها و بدون همسر زیستن است و می‌دانیم که حافظ مسیحای ازدواج نکرده و مجرد مانده را ستایش می‌کند و از عدم تعلق و دلبستگی سخن می‌گوید:

مسیحای مجرد را برازد — که با خورشید سازد هم وثاقی
غ — ۴۶۰

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک — از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو
غ — ۴۰۷

*

زیر بارند درختان که تعلق دارند — ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد
غ — ۱۷۳

بنگریم به: تعلّق.

* **تجلّی.**

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
غ — ۱۵۲

*

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلّی صفاتم دادند
غ — ۱۸۳

*

محل نور تجلّیست رای انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیّت کوش
غ — ۲۸۳

*

معنی تجلّی جلوه کردن و خود نمودن است و در عرفان نوری است که از جانب خداوند بر دل عارف بتابد. این نور یا تجلّی مایهٔ کنار رفتن پرده‌ها از پیش چشمان می‌گردد و به دیدن حق و حقیقت می انجامد.

اگر خداوند بر ذات و وجود خود تجلی کند کسی را تاب تحمّل آن نخواهد بود. نمونهٔ این گونه تجلی ذات، تجلی خداوند بر کوه طور است که موجب پاره پاره شدن کوه و بیهوش و به پشت در افتادن موسی شد: فلمّا تجلّیٰ ربّه للجبالِ جَعَلَهُ دکّاً و خَرَّ موسی صَعِقاً (اعراف — ۱۴۳.)

*

بعد ازین روی من و آینهٔ وصف جمال — که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند.
غ — ۱۸۳

و اما تجلّی به‌صفات، یا تجلی به‌جلال است و یا به‌دیگر صفات، و نیز ممکن است که تجلی به افعال باشد که در آن صورت افعال بشری از آدمی به کلی زایل می‌شود و صفاتی چون سرزنش یا ستایش، بدآمد یا خوش آمد، زیان یا سود و دیگر صفات، مفهوم شناخته شده و مشهور خود را از دست می‌دهند. پرتو حسنی که حافظ به‌تجلی آن اشارت کرده تجلی به‌جمال است.

(... در نظر صوفیه هر چه ادراک قوی‌تر است عشق نیز که متوجه نقص نیست و توجه به کمال دارد نیرومندتر است. عشق متوجه کمال است و جمال و زیبایی خود کمال است و جمال و کمال هر چه تام‌تر است عشق قوی‌تر است و خداوند در عالی‌ترین مرحلهٔ کمال است و خود به‌خود عشق می‌ورزد و بی‌نشانی در همین مرحله است و هرجا که مولوی حضرت بی‌نشان و یار بی‌نشان می‌گوید همین مرحلهٔ از عشق است و خداوند چون عالِم به‌ذات خود است جمال خود را نیز می‌شناسد و جلوه و تجلی می‌کند و بر خود عشق می‌ورزد زیرا که خود جمیل است و جمال را دوست می‌دارد و عشق از همین جاست که پیدا شده و آتش به‌همه عالم زده است.

تقریر استاد بدیع‌الزمان فروزانفر.)

در عرفان هر چند که خالق و مخلوق یکی است ولی خالق بود است و مخلوق نمودِ خالق است. هستی حقیقی و اصلی و مطلق خالق است و مخلوق چیزی است که از آن می‌تابد و می‌تراود و یا از آن تجلی می‌یابد. چنان که می‌توان گفت خالق به‌مثال شمع است و مخلوق نور آن شمع، و خلق تابش این نور. و نور شمع از شمع جدا هست و جدا نیست.

بدینسان خلق و آفرینش، تجلی جمال است و این خود مایهٔ به‌وجود آمدن عشق به آن جمالی است که آتش به‌همهٔ عالم زده و مایهٔ گرمی آن شده است.

آنجا که گفته است:

جلوه‌ای کرد رُخت دید ملک عشق نداشت　　عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد

یعنی جلوه و تجلی رُخت را فرشته نیز دید ولی چون در وجود و سرشت او عشق یا (بار امانت) نهاده نشده بود دچار آتش رشک گردید و به‌دشمنی با آدم برخاست و پیداست که این فرشته (مَلَک) همان شیطان است که ماجرا و سبب دشمنیش با

انسان در بحث آدم آورده شده است.

نیز آنجایی در همین غزل که گفته شده است:

عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

یعنی عقل توان آن ندارد که از شعله عشق چراغی برافروزد و این بیان همان اصل عرفانی است که راه خداشناسی راه استدلال نیست راه عشق و ایمان است و عقل اگر قصد برخورداری از عشق را داشته باشد جهان را برهم می‌ریزد.

در غزل به‌ردیف (دادند) دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند. نیز از سرمستی از بادهٔ تجلی صفات سخن می‌رود و آن تجلی به‌وقت سحر برای شاعر روی داده و از پرتو ذات بوده است. روشنایی تابیده و به‌شاعر از تجلی صفات باده‌ای نوشانده شده و از خود بیخودش گردانیده چنان که گفته است:

بعد ازین روی من وآینهٔ وصفِ جمال که درآنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند

دیگر ازاین پس آینهٔ وصف جمال الهی را فرا روی خود خواهم داشت زیرا در همین آینه بود که از جلوه یا تجلی ذاتم آگاه گردانیدند و این آینه چیست؟

یا پیر و مرشد است که در مراحل سیر و سلوک راهبر و نگهبان سالک است و یا معشوق که جمالش پرتوی از جمال (او).

• تجمّل: زیور و جاه و جلال و خودآرایی.

کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدا به تجمّل بنشیند به جلالت برود.

غ ــ ۲۲۲

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود؟ عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش؟

غ ــ ۲۷۶

• تحریر: نوشتن، نگاشتن.

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان تحریر خیال خط او نقش برآبست

غ ــ ۲۹

دریغا که دلبرم رفت و نگاشتن چهرهٔ‌ای از او که در خیالم هست بر صفحه چشمان گریان کاری نشدنی است.

(در تحریر و خط و نقش تناسب است)
بنگریم به: نقش بر آب.

*

بیا که پردهٔ گلریز هفت‌خانهٔ چشم — کشیده‌ایم به‌تحریر کارگاه خیال
بنگریم به: پردهٔ گلریز. غ—۳۰۳

*

آن چه درمدت هجرتو کشیدم هیهات — در یکی نامه محالست که تحریر کنم
غ—۳۴۷

* **تحسُّر:** دریغ و حسرت خوردن.

طوطیان درشکّرستان کامرانی می‌کنند — وزتحسردست برسرمیزند مسکین مگس
غ—۲۶۷

این دقّت و تشبیه را پیش از حافظ در شعر سعدی نیز سراغ داریم:

شکرّفروش مصری حال مگس چه داند — این دست شوق بر سرو آن آستین فشانان
شاید که آستینت برسر زنند سعدی — تا چون مگس نگردی گِردِ شکردهانان
کلیات. غزلیات. ص—۲۵۳

*

ای بس که بلبل سحر ازشوق نغمه‌ات — برسر زند. بسان مگس دست اضطرار
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۲۶۷

* **تحصیل:** حاصل کردن، بدست آوردن.

تحصیل عشق ورندی آسان نمود اوّل — آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
غ—۳۰۷

یادآور غزل آغازین دیوان حافظ است: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها.

نمودن: بنظر رسیدن.

* **تحقیق.** بررسی و مطالعه (به تحقیق : بی شک و تردید.)

جهان و کارِ جهان جمله هیچ در هیچست هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
بنگریم به : نکته غ—۲۹۸

*

شکر آن را که دگر بار رسیدی به بهار بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی.
بیخ : ریشه و درخت (نهال) غ—۴۸۵
نشاندن: کاشتن [با توجه به این که درخت را کنار جوی می‌نشانند در (بجوی) با نشاندن درخت تناسب است.]

*

وجود ما معمّائیست حافظ که تحقیقش فسونست و فسانه.
بنگریم به : فسون، معمّا. غ—۴۲۸

*

ایکه ازدفتر عقل آیتِ عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست.
غ—۴۸
به : با و نیز در (به تحقیق) خیال انگیزی به معنی (بدون شک و تردید) نهفته است.

* **تحمیق:** احمق و نادان شمردن:

به خنده گفت که: حافظ غلام طبع توام ببین که تا به چه حدّم همی‌کند تحمیق
طبع : استعداد و قریحهٔ شاعری. غ—۲۹۸

* **تخت روان.**

جرعه‌ای جام برین تخت روان افشانم غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم
غ—۳۴۸
بزرگان در تخت روان می‌نشسته و غلامان حملشان می‌کرده‌اند.
فرهنگ هاوسودی تخت روان را کنایه از آسمان نوشته اند ولی با توجه به اینکه

دنیا تخت روانی فریبنده وغرورانگیز است و نیز رسم جرعه‌فشانی را بر روی خاک انجام می‌داده‌اند: (بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنوغ ــ ۱۲۰ اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک غ ــ ۲۹۹) همچنین افشاندن از فراز به‌فرود است گمانم مناسب و درست این است که زمین که کنایه از دنیاست به‌تخت روان تشبیه شده باشد.

* **تخته بند:** گرفتار و زندانی.

در روزگار گذشته زندانی را بر تخته‌هایی که به‌شکل صلیب می‌ساخته‌اند می‌بستند تا هم احتمال و امکان گریختن از بین برود و هم از این طریق تلخی و زهر شکنجه را بر او بچشانند.

چگونه طوف کنم درفضای عالم قدس — که درسراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم.
غ ــ ۳۴۲

سراچهٔ ترکیب مقابل فضای عالم قدس زمین و کرهٔ خاکی است.

*

چو شد باغ روحانیان مسکنم — در اینجا چرا تخته‌بند تنم؟
ص ــ ۳۵۸

* **تخمه:** نژاد

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای — ور خود از تخمهٔ جمشید و فریدون باشی
غ ــ ۴۵۸

یادآور بیت دیگری از حافظ است:

گر انگشت سلیمانی نباشد — چه خاصیّت دهد نقش نگینی؟
غ ــ ۴۸۳

* **تدبیر.**

اندیشه و چاره‌جوهی و پایان‌نگری و معمولاً آن را مقابل تقدیر می‌شمارند. نیز بنگریم به: تقدیر.

دوش ازمسجد سوی میخانه‌آمد پیرما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیرما؟

غ—۱۰

*

ساقیا لطف نمودی قدحت پُرمیْ باد که به‌تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

غ—۱۶۶

*

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما به‌دست شراب دوساله بود

غ—۲۱۴

*

بگردابی چو می افتادم از غم به تدبیرش امید ساحلی بود

غ—۲۱۷

*

بر آن سرم که ننوشم مِیْ و گُنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

غ—۲۵۶

*

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم؟

غ—۳۴۷

*

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چوشبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی

غ—۴۷۱

... تدبیر عقل در راه عشق به‌مانند و مثال قطرهٔ شبنمی است که بخواهد بروی دریا نقاشی کند. شبنم قطره است و قطره در برابر دریا هیچ. وانگهی مگر میتوان بر دریا و آب نقش زد؟

* **تذرو.**

یا قرقاول پرنده‌ای است با پرهای رنگارنگ زیبا شبیه خروس که خوش گوشت و خوش رفتار نیز هست.

داده‌ام بازنظر را به تذروی پرواز باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند.

غ—۱۸۹

نگاهم را مانند باز بلند پرواز به‌سوی محبوب زیبای تذرو رفتاری بپرواز درآورده‌ام (نظر بازی می‌کنم) شاید نظرش را جلب کنم و توفیق شکار کردنش را بیابم.

*

تا که اندر دام وصل آدم تذروی خوش خرام در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم

غ—۳۵۲

از مضمون این بیت برمی‌آید که (نقش) در بیت پیشین نیز به‌معنی دام آمده است بازخواند مگرش نقش: شاید که دام اورا به‌جانب خود بخواند (بکشاند).

*

نه هرکه نقش نظمی زد کلامش دلنشین افتد　　تذروطرفه من گیرم که چالاکست شاهینم

غ—۳۵۶

شاهین نیز مانند باز (داده‌ام باز نظر را به‌تذروی پرواز) مرغ بلند پرواز و شکاری است و حافظ طبع بلند پرواز و شاعرانهٔ خود را به‌شاهین و معانی بدیع و زیبا را به‌تذرو تشبیه کرده است.

* **تر: شاد و تازه و آبدار.**

کی شعرتَر انگیزد خاطر که حزین باشد　　یک نکته ازین معنی گفتیم وهمین باشد

غ—۱۶۱

در دیوان کمال خجندی دوست شاعر هم زمان با حافظ در همین وزن و قافیه و ردیف غزلی هست.

گر مه به زمین باشد آن زهره جبین باشد
دوری طلبد از ما، مه نیز چنین باشد.
نتوان طلب بوسی کرد از لب خندانش
حلوا نتوان خوردن هرگه نمکین باشد
بی ذکر دمی نبود از یاد دهانش دل
تا در خَم ابرویش دل گوشه‌نشین باشد
زین خاکِ درم بادا رُخ دور اگر رویی
چون روی من خاکی در رویِ زمین باشد
خط گرد بگرد لب نقش دهنش پیدا
انگشت نما خاتم از نقش نگین باشد
زین نکته که هست آن رو از خُلد برین خوشتر
گر زلف نه پیچد سر، خال تو برین باشد.

گفتار کمال ارزد هر بیت به دیوانی
یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
دیوان. ص ــ ٤٦٤

چنان که پیداست مصراع دوم بیت مقطع غزل کمال عین مصراع دوم بیت مطلع غزل حافظ و این نشانی از تضمین شعر یکی به وسیلهٔ دیگری است.

اگرفقیه نصیحت کند که عشق مباز پیاله ای بدهش گودماغ را ترکن
غ ــ ۳۹۷

تر خیال انگیزی و ایهامی نیز به خیس و نمناک درمقابل خشک مغزی دارد.

*

ز زهد خشک ملولم کجاست بادهٔ ناب که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
غ ــ ۱۱٦

تضاد خشک و تر نیز معنای جالبی دارد.

لب پیاله ببوس آنگهی به مستان ده بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن
غ ــ ۳۹۷

*

بدین شعر ترشیرین زشاهنشه عجب دارم که سرتا پای حافظ راچرادرزر نمی‌گیرد.
غ ــ ۱٤۹

تر به معنی تازه با ایهام به آبدار را پیش از حافظ در شعر خاقانی نیز سراغ داریم:

شعر ترخاقانی چون درلبت آویزد گویی که همی آتش با آب درآمیزی
(ص ــ ٦۸۹ دیوان)

در (لب آویختن شعر) کنایه از زمزمه کردن آنست

و نیز پیداست که لب محبوب به آتش (از نظر رنگ و گرمی) و شعر شاعر از نظر روانی و تازگی به آب تشبیه شده است.

*

جگرم خشک شد ازبس سخن ترزادن سخن تر چکنم زرّ ترم بایستی
(خاقانی ص ۸۰٤ دیوان)

زرّ تر: طلای پاکیزه و با عیار و بیش بها.

* **تر:** خیس، مرطوب و آلوده.

گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همّتم　　گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
غ ــ ۳۴۶

با اینکه گرد و غبار فقر و تهی دستی بر سراپایم نشسته است شرم از همت بلندم باد اگر دامنم را حتی به آب چشمهٔ خورشید که این همه بی دریغ و کریمانه می‌جوشد تر کنم.

تشبیه خورشید به چشمه در ادب فارسی کم سابقه نیست. نیز به یاد بیاوریم که بدنبال گردروبی و خانه تکانی ها فرش و جامه را در آب چشمه می‌شسته اند و این رسمی معمول بوده است. نیز بنگریم به: آب چشمه خورشید

*

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده　　خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
غ ــ ۴۲۳

بعضی به خرقه صفت تردامن به معنی گناه آلوده داده و آن را (خرقه تردامن) خوانده اند و می‌دانیم که عشق و گناهکاری صفت خرقه نیست صفت صاحب خرقه است.

... هنوز دامن خرقه ام نمناک و خیس و سجاده ام نیز شراب آلوده و خودم خواب آلوده بودم که به درِ میکده رفتم و با این تعبیر (خرقه تردامن) خواندن خالی از اشکال می‌نماید نیز بنگریم به تردامن و به یاد بیاوریم معنی مقابل آنرا که (پاک دامن) است.

درشأن من به دُردکشی ظن بد مبر　　کالوده گشت خرقه ولی پاک دامنم
غ ــ ۳۴۳

* **تراب:** خاک.

ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری　　که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
غ ــ ۳۲۲

... بوی خاک کوی یار را که آلوده به خون دل ریش من است می‌شناسم.

*

پاک وصافی شو واز چاه طبیعت بدرآی که صفایی ندهد آب تراب آلوده
غ—۴۲۳

خود را از چاه گرفتاری ها، تعلق ها ودلبستگی های مادی برهان زیرا که اگر زلال وجودت به این گونه خاک های چاه طبیعت آلوده و آمیخته شود صفای خود را از دست خواهد داد.

* ترانه

نغمه و تصنیف (ترانه ساز: سراینده و خوانندهٔ ترانه)

سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست
غ—۳۴

*

گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باک نوای من به سحر آه عذرخواه منست
غ—۵۳

بنگریم به: صبوح

*

مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
غ—۱۸۶

*

مباش بی می ومطرب که زیر چرخ سپهر بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
غ—۱۴۳

*

چولطف باده کند جلوه در رُخ ساقی زعاشقان به سرود وترانه یاد آرید.
غ—۲۴۱

زمان جلوه گری لطف باده در رُخ ساقی (رنگ سرخ باده را بخود گرفتن به سبب تأثیر باده) عاشقان را نیز با سرود و ترانه هایتان به یاد بیاورید.

*

چون به هوای مدحتت زهره شود ترانه ساز
حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
ص—۳۶۴

*** تربت:** خاک، گور، آرامگاه.

برسر تربت من چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

غ ــ ۲۰۵

زیارت قبور در تشیع جایز و روایت است که پیام‌آور اسلام (ص) به‌زیارت قبور شهدای جنگ اُحد و اهل بقیع می‌رفته و این کار را تنبیه می‌دانسته‌اند.

در قرآن مجید [سورهٔ التکاثُر آیه ــ ۳ (حتی ذرتم المقابر)] به‌زیارت آرامگاهها اشاره شده است.

در کتاب منتقلة الطالبیه که نسخهٔ منحصر به‌فرد آن در کتابخانهٔ مجلس و عکسی از آن نزد استادم علامهٔ فقید بدیع الزمان فروزانفر بوده است شمار و وضع امام‌زاده‌ها و اماکن متبرک ایران تا قرن پنجم هجری که مردم به‌زیارت آنها می‌رفته‌اند آمده است و مجلسی در کتاب جنّات النعیم در شرح حضرت عبدالعظیم مطالب منتقلة الطالبیه را نقل کرده بوده است.

باری عارفان عقیده داشته‌اند که پیر یا مرشد نمی‌میرد، خرقه تهی می‌کند و زیارت آرامگاه وی بسیار معمول بوده است. ولی زیارت‌نامه خواندن عارف یا صوفی راستین به‌خاطر ثواب نبوده بلکه وی عقیده داشته است مطالعهٔ اعمال و صفات کسی که در گور به‌خواب ابدی فرو خفته وسیله‌ای برای تلقین آن صفات و متخلق شدن به‌همان اخلاق و زیارت وسیله‌ای بوده است تا زیارت کننده به‌یاد بیاورد که کرا زیارت می‌کند و چرا زیارت می‌کند.

و می‌بینیم که حافظ نیز همت خواستن بر سر تربت خود را پیشنهاد نموده و پیش‌بینی اش دربارهٔ این که تربتش زیارتگه رندان جهان خواهد شد به‌تحقق پیوسته. آن چنان که پیش‌گویی خیام نیز دربارهٔ جایگاه تربتش درست درآمده بود و می‌دانیم که [همت خواستن تعبیری صوفیانه و خواستن و طلبیدن با عزم مصمم است (از تقریر شادروان استاد بسیاردان بدیع الزمان فروزانفر)]

*** تردامنی:** تردامن.

تردامن مقابل پاک دامن است و نیز آنکه یا آنچه دامن یا دامنه‌اش تر شده باشد مانند جوی آب و چشم گریان. ولی کنایه از آلوده‌دامن و بدکار و گناهکار نیز

هست و بدینگونه در آن خیال‌انگیزی یا ایهامی نهفته است. در قابوس‌نامه مقابل تردامنی پاک شلواری و پاک جامگی آمده است.

سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان　　چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم

غ—۳۲۵

*

سنگ سان شو در قدم نی همچو آب　　جمله رنگ آمیزی و تردامنی

غ—۴۷۸

رنگ‌آمیزی: نیرنگ و فریب کاری و آمیختن با انواع خاک‌ها و رنگ‌های مسیر.

هر دوست که دم زد زوفا دشمن شد　　هر پاک رُوِی که بود تردامن شد

ص—۳۷۸

* **ترسا: ترسنده یا خداترس (عربی آن راهب) کنایه از مسیحی.**

نغز گفت آن بت ترسابچهٔ باده‌فروش　　شادی روی کسی خور که صفایی دارد

غ—۱۲۳

*

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت　　بر درِ میکده‌ای با نی و دف ترسایی

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد　　وای اگر از پس امروز بود فردایی

غ—۴۹۰

گفته‌اند مفهوم این مصراع (وای اگر...) خاصه بکاربردن واژهٔ اگر را نشان بی اعتقادی حافظ به معاد و روز رستاخیز شمرده و در مسلمان بودنش شک کرده‌اند و برای گوشمالی دادنش گِرد خانه‌اش ازدحام آورده و حافظ در طریق چاره‌گری و برای رد اتهام بی اعتقادی به بودن فردایی پس از امروز یعنی معاد، بیتی ساخته و پیش از بیت: وای اگر... نهاده است بدینگونه که گویا آن سخن یا حدیث را سحرگاهی یک مسیحی بر درِ میکده‌ای می‌گفته است بنابراین سخن اگر و مگر دربارهٔ فردا حرف آن ترسا بوده و حافظ فقط نقل کنندهٔ سخن او شده و البته نقل سخن کفرآمیز دیگران کفر به‌شمار نمی‌آید و حال این که در بیت اضافی (این حدیثم چه خوش آمد) نشان خوش آمدن حافظ از سخن آن ترسا و خود دلیل تأیید عقیدهٔ اوست.

مرحوم استادم جلال همایی هم همین ناباوری را مطرح کرده بوده‌اند که نباید افزودن بیت مورد بحث به پیش از بیت: (گر مسلمانی از اینست که ...) مورد اعتراض

وسیلهٔ تبرئه کردن حافظ از تهمت کفر شده باشد.

شادروان استاد همایی عقیده داشته اند که غزل به این مطلع:

خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی　　گر به پیرانه سرم دست دهد مأوایی

که در ضمن آن چنین آمده است:

رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ　　زانکه هست از پی امروز یقین فردایی

این را باید حافظ برای تبرئه کردن خود از تهمت ناباوری به معاد سروده باشد که آن را در بعض از دیوان های حافظ می‌یابیم ولی این غزل در دیوان های چاپ قزوینی و خانلری نیامده است. نیز بنگریم به: پرده به معنی نقاب و روی بند و حجاب.

*** ترشّح: نم: تراوش، رطوبت.**

لب از ترشح مِیْ پاک کن برای خدا　　که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد

موسوس: وسوسه گر، وسوسه کننده.　　غ—۱۶۷

*** تر کردن دِماغ: دِماغ یعنی مغز و ترکردن دِماغ کنایه از رهایی یافتن از خشک مغزی و به معنی درست اندیشیدن است.**

ز زهد خشک ملولم کجاست بادهٔ ناب　　که بوی باده مدامم دِماغ تر دارد

غ—۱۱۶

*

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز　　پیاله‌ای بدهش گو: دِماغ را ترکن.

غ—۳۹۷

*** ترکی — ترک.**

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را.

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل، که ترکان خوان یغما را

غ—۳

*

یکیست ترکی و تازی دین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی
غ—۴۷۶

*

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند
غ—۱۹۹

*

ترک ما سوی کس نمی‌نگرد آه ازین کبریا و جاه و جلال
غ—۳۰۲

*

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
غ—۸۲

*

به‌تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم که حمله برمن درویش یک قبا آورد
غ—۱۴۵

*

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان
چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست
غ—۴۷

*

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
هلال عید به دور قدح اشارت کرد
غ—۱۳۱

بنگریم به : دور

*

چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر
ترک مستست مگر میل کبابی دارد
غ—۱۲۴

*

ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز
تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
غ—۲۰۵

*

بازکش یک دم عنان ای ترک شهرآشوب من
تا زاشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم
غ—۳۴۶

*

غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی
نگارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو
غ—۴۱۲

*

حافظ چو ترک غمزهٔ ترکان نمی‌کنی
دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا خجند
غ—۱۸۰

می‌دانیم که طایفه های مختلف ترک از اوایل دولت ساسانیان از ترکستان همسایهٔ چین بدر آمدند و روی به مغرب نهادند و در کرانه های شرقی و غربی و شمالی دریای خزر اقامت گزیدند و برای ایران همسایگانی مزاحم شدند چنانکه در هر فرصتی به سرزمین ایران دستبرد و شبیخون زدند و ترکتازی و غارت کردند و گاه تعدادی از ایشان به اسارت درآمدند و به سبب شهرتی که به دلاوری و زیبایی داشتند در بازارهای برده فروشان خریداران بسیار یافتند و نیز در دولت سامانیان خرید و فروش غلامان و کنیزان ترک در شمال شرقی ایران از گرمی و تیزی برخوردار بود و غلامان و کنیزان طایفه های قفچاق، یغما، چگل، ختن، ختا، خوارزم و خجند به زیبائی و نیز دلاوری شهرت داشتند و از آن روزگار در دربارها و خانه های بزرگان ایران غلامان و کنیزان بسیاری می‌زیسته اند که به این طایفه های ترک وابسته بوده اند و به تدریج ترک مثال و نمونهٔ زیبارویی و نیز تندخویی، شهرآشوبی، غارتگری و سیاه دلی گشت و مترادف لغت های یار و نگار و بت به مفهوم معشوق و محبوب بکار رفت.

این بیت:

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را

در بعض از نسخ دیوان بصورت دیگری ثبت شده است:

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را

از آنجا که بین رندی و پارسائی تناسبی نیست ولی پیری گذشته از اینکه با پارسائی تناسب دارد از تناسب دیگری با عمر و عمربخشی (بخشندگان عمر) برخوردار

است و نیز (ترکان) بجای خوبان به مفهوم شعر قوتی دیگر می‌بخشد زیرا که به گفتهٔ حافظ ترکان، پارسی را با چنان لهجهٔ ترکی شیرین و جان‌بخشی سخن می‌گفته‌اند که حافظ ایشان را بخشندگان عمر می‌شمارد و از ساقی می‌خواهد که پیران پارسا را به این عمربخشی ترکان پارسی گو بشارت بدهد تا ترک پارسائی کنند و در مصاحبت این (ترکان پارسی گو) عمری تازه بیابند و جوانی از سر گیرند. و بدین جهت این صورت (ترکان پارسی گو) را بر (خوبان پارسی گو) ترجیح می‌دهم.

ولی ناگفته نماند که صاحب قابوس‌نامه در باب بیست و سوم کتاب خود زیر عنوان (اندر برده خریدن و شرایط آن) پس از آن که برتری های بردگان یا بندگان ترک را بر می‌شمارد فرزند خود را از خریدن بنده ترک پارسی گوی باز می‌دارد و چنین می‌نویسد: تا عجمی (ایرانی) بیابی پارسی گوی مخر که عجمی بخری به خوی خویش توانی برآوردن و پارسی گوی را نتوانی (ص ــ ۸۳) و بدینگونه ترک پارسی گو بندهٔ پارسی آموخته‌ای است که فارسی را به لهجهٔ ترکی سخن می‌گوید و شاید هم که این بنده کنیزکی است.

* ترک سمرقندی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

بنگریم به: جوی مولیان غ ــ ۴۷۰

*

به خوبان دل مده حافظ ببین آن بی وفائیها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

غ ــ ۴۰۴

شاه شجاع در اواخر عمر خویش فرزند و جانشین خود سلطان زین‌العابدین را به‌موجب نامه‌ای به امیرتیمور سفارش کرد. وقتی که شاه شجاع درگذشت و سلطان زین‌العابدین به‌جای پدر نشست امیرتیمور به او پیام فرستاد که با توجه به سفارش شاه شجاع نزد امیرتیمور برود و از پندهای مشفقانهٔ او در ادارهٔ امور کشور بهره‌مند شود. سلطان زین‌العابدین به این پیام اعتنائی نکرد و خود را نسبت به آن پندهای مشفقانه

بی نیاز نشان داد حتی فرستادهٔ امیرتیمور را به زندان افکند. امیرتیمور گداخته از آتش خشم با سپاهش روی به فارس آورد و در راه خود در اصفهان دویست هزارتن را به خاک و خون کشید و از سرهای کشتگان مناره ها ساخت. سلطان زین العابدین از برابر امیرتیمور به جانب بغداد گریخت. تیمور بدون مقاومتی وارد شیراز شد و ورود او به شیراز تندباد حوادثی را به دنبال آورد که حیرت برانگیز بود ولی حافظ در مقابل وضعی که آنرا (نقش بندی غیب) می نامد و زمانه ایکه آنرا عجیب می بیند به خود دلداری می دهد که حق نگین عزیز فارس را در دست چنین اهرمنی رها نخواهد کرد می گوید:

ببین در آئینه جام نقش بندی غیب — که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی

به صبرکوش توای دل که حق رهانکند — چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

گفته اند امیرتیمور از اینکه حافظ به خدمتش نشتافته و زبان به مدح و ثنایش نگشوده است برآشفت، اورا احضار کرد و گفت این توئی که سمرقند و بخارای مرا به خال سیاه ترک شیرازی می بخشی و می گویی:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را؟

حافظ در پاسخ امیرتیمور تصدیق کرد که او همان کسی است که چنین وعده ای را به ترک شیرازی داده و سپس چنین افزود که به سبب همین حاتم بخشی هاست که از مال دنیا چیزی نگه نداشته و پشمینهٔ پوش و درویش یک لا قبا شده است. چنین پیداست که این شوخ طبعی مایهٔ آرام شدن امیرتیمور گشته است.

ولی حافظ در همان بیت مورد ایراد امیرتیمور چه گفته و به که گفته است؟

این ترک شیرازی که حافظ به او وعدهٔ سمرقند و بخارا را داده چه کسی بوده است؟

گمانم وی کسی جز سلطان زین العابدین نبوده است. پدر سلطان زین العابدین یعنی شاه شجاع را که از سوی مادر ترک بود حافظ (شاه ترکان) گفته است و پسرش را (ترک شیرازی) و به این ترک شیرازی می گوید اگر دل (ما) را به دست آوری یعنی اگر دل مردم شیراز را که حافظ نیز یکی از ایشانست با عدل و احسان به دست آوری کسی اعتنائی به آن (ترک سمرقندی) که امیرتیمور باشد نمی کند ولی آیا (ترک شیرازی) این توصیهٔ حافظ را به کار می گیرد؟ دیده ایم که پاسخ این پرسش منفی است و نیز (ترک شیرازی) را همان (شاه ترکان) یا شاه شجاع دانسته اند که اواخر حیاتش به حافظ

بی اعتنا بوده است و دست ارادت بر عماد فقیه کرمانی داده و به سبب بیماری که نتیجهٔ افراط در شراب‌خواری و عشرت‌طلبی بوده است خلق و خویش دیگرگونی یافته و به عبارتی دیگر تبدیل به امیر مبارزالدین دیگری شده است.

با وجود آنکه خبر کشتارها و غارت گری های امیرتیمور در سراسر جهان روزگار حافظ پیچیده بود و حافظ خود به (بی وفائیهائی) که ترکان سمرقندی با خوارزمیان کردند اشاره کرده، این (بی وفائیها) عبارت از قتل عام کردن خوارزمیان بوده و حافظ چنان از زندگی در شیراز آزرده خاطر و گله‌مند و دچار نومیدی شده بوده است که به مهاجرت کردن به سمرقند و رفتن نزد (ترک سمرقندی) وسوسه می‌شده و می‌گفته است:

قوت شاعرهٔ من سحر از فرط ملال　　متنفر شده از بنده گریزان می‌رفت

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست

با هزاران گله از مُلک سلیمان می‌رفت

غ—۳۶۲

*

و نیز گفته است: خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم.

بیت: به‌خوبان دل مده حافظ ببین آن بی وفایی ها ...

در بعض از نسخ دیوان حافظ از جمله چاپ قزوینی است:

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند　　سیه چشمان کشمیری وترکان سمرقندی

غ—۴۴۰

و چه بسا که حافظ پیش از واردشدن امیرتیمور به شیراز بیت قبلی غزل خود را که در آن به کشتار امیرتیمور در خوارزم اشاره شده و آن را (بی وفائی ها) نامیده به این بیت مبدل ساخته باشد که از گزند احتمالی امیرتیمور که به سال ۷۸۹ هـ وارد شیراز شد در امان بماند.

باری امیرتیمور شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع را از سوی خود در شیراز به سلطنت نشاند و به سمرقند بازگشت ولی برادر دیگر شاه یحیی به نام شاه منصور به شیراز روی آورد و مردم شیراز مقدم اورا گرامی داشتند و شاه یحیی جز خارج شدن از شیراز چاره‌ای نیافت و آنوقت است که حافظ این شاه منصور جوان و دلاور را نجات‌بخش مردم شیراز و مهدی دین پناهی دید که با لشکر کفر و الحاد که سپاه امیرتیمور بوده باشد و با خود وی که حافظ دیگر اورا (دجّال فعل) و (ملحد شکل) توصیف می‌کند مقابله کند و شجاعت و دلاوریش حتی مایهٔ حیرت امیرتیمور گردد.

* ترک شیرازی

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

غ—۳

به مناسبت روابطی که بین (ترک شیرازی) و (ترک سمرقندی) وجود داشته و چون از نظر الفبایی شرح ترک سمرقندی به ترک شیرازی مقدم بوده است گفتنی ها را دربارهٔ ترک شیرازی در (ترک سمرقندی) بر کاغذ آوردم باری وی سلطان زین العابدین پسر و جانشین شاه شجاع است و برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به (ترک سمرقندی) و (شاه منصور)

* تَرْک

طریق کام‌بخشی چیست؟ ترک کام خود گفتن
کلاه سروری آنست کز این ترک بر دوزی

غ—۴۵۴

ترک هم به معنی از دست دادن و رها کردن است و هم به معنی تکه های پارچه یا نمد که بهم می‌دوخته و نمدین کلاه درویشی را از آن آماده می‌ساخته اند.

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد بسا شکست که با افسر شهی آورد.

غ—۱۴۷

در فرهنگ آنندراج آمده است که شاه اسمعیل صفوی مروّج طریقهٔ شیعهٔ دوازده امامی برای تشخیص این طبقه از دیگران فرمان دوختن کلاه های دوازده ترک درویشی را داده بود که در هر ترک یا تکه ای از آن نام یکی از امامان را دوخته بودند و این کلاه های دوازده ترکی را به عنوان خلعت به بزرگان شیعه می‌داده اند.

صاحب فرهنگ آنندراج در همین بحث بیت شعری را نیز به نام میررضی ارتیمانی به این صورت ثبت کرده است:

در کلاه فقر می‌باید سه ترک ترک دنیا ترک دین و ترک سر

ضعف این شعر و استناد به آن یکی قافیه های (ترک و سر) است و دیگری مصراع دوم را در جایی که اکنون به یاد ندارم خوانده ام که سروده عطار نیشابوری و آن در

یک رباعی و چنین است:

در کلاه فقر می‌باید سه ترک ترک دنیا ترک عُقبی ترک ترک
این کلاه بی سران است ای پسر کی دهندت تا تو می‌نازی به سر

و سخن دیگر این که دربارهٔ بابا رکن‌الدین و تکیه‌اش در اصفهان نوشته‌اند: چون او به‌عرفان و درویشی معروف است تکیه او را هم مناسب حال او ساخته و عوض گنبد بر سر آن بشکل کلاه درویشی مخروط و با ترک ساخته‌اند (۲۰۳)

*

شکل هلال بر سرمه می‌دهد نشان از افسر سیامک و ترک کلاه زو
غ—۴۰۶

در این بیت (کلاه) به‌معنی تاج آمده است و (ترک کله) اجزای مختلف تشکیل دهندهٔ آنست. نیز بنگریم به: زو.

* **ترک کلاه: ترک به‌قرینه (افسر) به‌معنی تاج و قطعه‌ای از آنست.**

شکل هلال بر سرمه می‌دهد نشان از افسر سیامک و ترک کلاه زو
بنگریم به: زو غ—۴۰۶

*

شهی که میر سپهرست خاکروب درش قبای اطلس چرخست ترکی از کلهش
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۱۳۸

ترکش: تیردان.

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست
عقده در بند کمر **ترکش** جوزا فکنم
بنگریم به: جوزا. غ—۳۴۸

*

* **تریاک.**

عربی آن تریاق، داروی ترکیب یافته از داروها و ضد زهر یا پادزهر

دل ما را که زمار سرِ زلف تو بخست　　از لب خود به شفاخانهٔ تریاک انداز
غ ــ ۲۶۴

با توجه به این که محل مارگزیدگی را می‌مکیده اند و آب دهان را که آلوده به زهر مکیده شده بود دور می‌ریختند تا مارگزیده را از آسیب زهر نجات بخشند زلف سیاه یار به ماری که دل عاشق را گزیده تشبیه شده است و شفاخانه تریاک که نیز دوای مارگزیدگی است لب معشوق (بوسه) است.

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم　　وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
غ ــ ۳۰۰

*

هم جهان را نور بخشد آفتاب روی تو　　زهر را تریاق سازد، کفر را ایمان کند.
مولوی. کلیّات شمس ج ۱ ص ــ ۳۰۲

* **تزویر:** دروغ راست نما و ظاهر پسند (فریب)

مِیْ خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب　　چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
غ ــ ۲۰۰

*

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی　　من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم.
غ ــ ۳۴۷

*

رنگ تزویر پیش ما نبود　　شیر سرخیم و افعی سیهیم
غ ــ ۳۸۱

*

حافظا مِیْ خور و رندی کن و خوش باش ولی　　دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
غ ــ ۹

*

درِ میخانه ببستند خدایا مپسند　　که درِ خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
غ ــ ۲۰۲

* **تسبیح:**

تسبیح یعنی شناوری و مجازاً پاک بزرگ دانستن خداوند است که با (سبحان الله) بر زبان آورده می‌شود. برای نگاه داشتن شمار این تسبیح گویی یا ذکر وسیله ای بکار

می‌برند که عبارت از دانه‌هایی به‌نخ کشیده شده است که سبحه یا ابزار تسبیح گویی نامیده می‌شود و به‌تدریج بجای همین سبحه تسبیح بکار رفته است.

گفته‌اند که تسبیح را از هندوستان به ایران آورده‌اند و از این طریق به دیگر کشورهای اسلامی راه یافته است. تسبیح در هندوستان وسیلهٔ نگهداشتن حساب دفعه‌های ذکر بودائیان بوده است و از مطالب کتاب (ریگ ودا)ی هندی برمی‌آید که تسبیح پیش از پدیدآمدن آیین بودایی نیز در هندوستان وجود داشته است.

صوفیان برخلاف زاهدان اعتقادی به‌بکاربردن تسبیح ندارند زیرا که براین باورند که نگاه‌داشتن حساب ذکرخداوند خلاف حضوردل وخلوص نیّت و مایهٔ تشتت فکر است و به‌همین سبب بدون بکاربردن تسبیح و نگاه‌داشتن حساب دفعات ذکر، آنقدر به‌این کار ادامه می‌دهند که دهانشان خشک می‌شود و گاه از کثرت تکرار و خستگی دچار اغما و بی هوشی می‌گردند.

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار　　دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

غ—۲۰۶

حافظ برای گسستن رشته تسبیح حسن تعلیل یا عذری بدتر از گناه آورده و از سخن نظامی گنجوی نیز برمی‌آید که پیش از حافظ نیز سفیدی ساق یا سیم ساق بودن از جمله زیبایی های زن بشمار می‌آمده است:

زنان سمن سینهٔ سیم ساق　　به هرکار با او کنند اتفاق (۲۰۴)

و حافظ جایی دیگر دربارهٔ سیم ساق بودن ساقی چنین گفته است:

ساقی سیم ساق من گر همه دُرد می‌دهد
کیست که تن چو جامِ مِیْ جمله دهن نمی‌کند؟

غ—۱۹۲

*

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
اگر تسبیح می‌فرمود، اگر زنّار می‌آورد

غ—۱۴۶

*

بردرِ میخانهٔ عشق ای مَلک تسبیح گوی　　کاندرآنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند

بنگریم به: ملایک.　　غ—۱۹۹

*

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح مَلک در حلقهٔ زنّار داشت

غ—۷۷

در چاپ (خا) در این بیت (صوفی قلندر) آمده که در هر دو صورت، مقصود از کسی که ذکر تسبیح مَلک را در حلقهٔ زنّار داشته شیخ صنعان است که در بیت پیشین همین غزل به عنوان شخصی که خرقهٔ خود را به رهن خانهٔ خمّار سپرده و به بدنامی نیندیشیده بود توصیف شده است و این ذکر تسبیح مَلک در حلقهٔ زنّار داشتن اشاره است به مهر ورزیدنش با دختری مسیحی و در حلقهٔ زنّار بستگان (مسیحیان) رفتن، و با این وجود از ذکر و تسبیح خداوند غافل نماندش، زیرا که برای مرید عشق نیّت و هدف اصلی است ابزار اصل نیست.

*

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

غ—۲۷۵

*

تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

غ—۳۰۱

*

تسبیح و خرقه لذت شادی نبخشدت همّت درین عمل طلب از می فروش کن

غ—۳۹۸

*

ز رهم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح که چو مرغ زیرک اُفتد نفتد به هیچ دامی

غ—۴۶۸

دانه های تسبیح به دانه هایی که برای فریب دادن و صید کردن مرغان در دام می افشانند تشبیه شده است.

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب خوار

غ—۲۴۶

*

ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود.

مولوی. کلیّات شمس. ج ۱ ص—۳۸۰

* **تسلسل.**

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند

دور چون با عاشقان اُفتد تسلسل بایدش

غ—۲۷۶

تسلسل به‌معنی هم سلسله و زنجیروار از پی هم بودن است و در اصطلاح منطق دور تسلسل این است که دو چیز به‌طور نامتناهی هر یک علت سابق و معلول لاحق هم باشند و چون این سلسله علل به‌جایی نمی‌رسند دوری باطل بوجود می‌آید. ولی حافظ در بیت مورد استناد تسلسل را در معنی غیر اصطلاحی آن و به‌معنی از پی هم آمدن و تکرار شدن بکار برده و آن چنان که خصلت ریزه کاری هنری اوست با آوردن **دور** (دور چون با عاشقان اُفتد...) دور تسلسل منطق را نیز تداعی کرده چنانکه (دور) در این بیت نیز اصطلاح منطق نیست در معنی معمول آن یعنی نوبت است: چون نوبت به‌عاشقان برسد... نیز بنگریم به: دور.

*

منع نظر از زلف و رُخت نیست به‌توجیه
هر جا که بود **دور تسلسل** نظری هست

* کمال خجندی. دیوان. ص—۲۵۱

ما را به گفت و گوی تو آن زلف و رُخ فکند
در حلقه‌ها ز دور و **تسلسل** فتد جدل

* کمال خجندی. دیوان. ص—۶۳۴

نیست در **دور** خطت **دور تسلسل** باطل
که خط سبز تو از **دور تسلسل** بابیست

* خواجو کرمانی. دیوان. ص—۲۱۴

گرچه از روی خرد **دور تسلسل** باطلست
خطّ سبزش حکم بر دور تسلسل می‌کند.

خواجو کرمانی. دیوان. ص—۲۲۹

*** تسلیم: گردن گذاشتن. پذیرفتن. (تسلیم کردن: سپردن)**

سرتسلیم من و خشت درِ میکده‌ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

غ—۸۰

بنگریم به: سرو خشت.

*

بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

غ—۱۵۵

*

این جان عاریت که به‌حافظ سپرد دوست　　روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

غ—۳۵۱

*

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم

لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی.

غ—۴۹۳

... آنچه که تو بیاندیشی لطف است و آنچه که تو بفرمایی حکمی مطاع است.

* **تشخیص کردن:** شناخت بیماری.

چون نقش غم زدور ببینی شراب خواه　　تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است.

غ—۳۹

* **تشریف: (تشریفات): تشریف به‌معنی بزرگ گردانیدن و در اصطلاح خلعت دادن است که کلاه یا لباس شاهان بخشیدن باشد و از روزگاران بسیار کهن تشریف یا خلعت دادن با مراسمی با شکوه انجام می‌شده و تشریفات جمع تشریف نوع دیگری از بزرگ گردانیدن و محترم داشتن با مراسمی خاص بوده است.**

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

غ—۷۱

روی سخن با خداوند است.

*

ای از کف دُر پاش تو دریا درجوش　　من حلقه بگوش توام ار داری گوش

تشریف چو دربندهٔ خود پوشیدی　　از روی ترحّم گنهش نیز بپوش

خواجو کرمانی. دیوان. ص—۵۴۰

*

به طهارت گذران منزل پیری و مکن　　خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

غ—۴۲۳

*

دربزرگی کی روا باشد که تشریفات را　　از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به دیو.

غ—۳۷۱

* **تشویش:** پریشانی. اضطراب. نیز بنگریم به: **مُشوّش**

ساقیا لطف نمودی قدحت پر میْ باد
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد.
غ—۱۶۶

*

تشویش وقت پیرمغان می‌دهند باز این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند.
بنگریم به: وقت. غ—۲۰۰

* **تصدیق:** راست انگاشتن و باورداشتن، گواهی.

بیا که توبه زلعل نگار و خندهٔ جام حکایتیست که عقلش نمی‌کند تصدیق.
غ—۲۹۸

یادآور بیت دیگری از حافظ نیز هست:

خنده جامِ میْ و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست
غ—۲۶

دهانهٔ هلالی جام به لب تشبیه شده است و لرزش شراب در درون آن به لبخند و خندیدن و می‌دانیم که حافظ برای صراحی شراب غلغله را بکار برده است و جایی برای جامِ شراب قهقهه را: جام در قهقهه آید که کجا شدن متّاع. که در این حالت باید صدای ریختن شراب به درون جام به قهقهه تشبیه شده باشد.

* **تطاول:** درازدستی. (کنایه از ستمگری)

تطاول را معمولاً با زلف بکار می‌برند که با درازی (طول) تناسب و ایهام داشته باشد (دکتر غنی)

وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش داد من مسکین داد.
غ—۱۱۲

*

چو از زلفش بدین روز اوفتادم تو نیز ای شب مکن بر من تطاول
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۲۹۵

نی من تنها کشم تطاول زلفت کیست که او داغ آن سیاه ندارد

غ—۱۲۷

در سیاه ایهام و خیال انگیزی است به غلام سیاه که نام صاحبش را بر پوستش داغ می‌زده‌اند و بر زلف سیاه

*

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین که از تطاول زلفت چه بیقرارانند

غ—۱۹۵

*

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سراپردهٔ گل نعره زنان خواهد شد

غ—۱۶۴

*

آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است

آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود

غ—۲۰۷

*

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید؟

غ—۲۴۰

آقای دکتر خانلری دربارهٔ بیت: (گذار کن چو صبا بر بنفشه زار...) احتمال داده‌اند که قافیهٔ این بیت با بیت پیش از آن در نوشتن جابجا شده باشد زیرا که در عرف شاعران بیقراری صفت زلف است و سوگواری صفت بنفشه و بدینگونه: (که از تطاول زلفت چه سوگوارانند) و (از یمین و یسارت چه بیقرارانند) را که در نسخهٔ قدیم‌تری از دیوان حافظ آمده است ترجیح داده‌اند. (چند نکته — ص — ۲۶)

* **تعبیر: تفسیر و معنی کردن خواب، خواب گزاردن. (خوابگزار: معبّر)**

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود

غ—۲۱۳

*

تعبیر رفت، یار سفر کرده می‌رسد ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی

غ—۴۳۹

کاج به معنی کاش را در شعر خواجو کرمانی نیز سراغ داریم:

چون نیست ما را با او وصالی کاجی به کویش بودی مجالی

دیوان. ص—۳۴۸

*

کاج نراندی ای صنم توسن سرکش ازبرم تا زدودیده از پیت خون جگر نراندمی.
دیوان. ص ــ ۳۵۰

* **تعبیه: آماده، آراسته**

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول وغزل تعبیه درمنقارش
غ ــ ۲۷۸

* **تعجیل: شتاب زدگی.**

گفته بودی کی بمیری پیش من؟ تعجیل چیست
خوش تقاضا می‌کنی پیش تقاضا میرمت
غ ــ ۹۲

* **تعزیت: عزاداری، سوگواری**

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند.
غ ــ ۲۰۲

دختر رز کنایه از شراب است و از مضمون های غزل آشکار است که آن در زمان بستن میکده ها در دوران امیر مبارزالدین سروده شده و نیز پیداست که از مراسم سوگواری و تعزیت گشودن حلقه های بهم بافتهٔ زلفان بوده است. نیز بنگریم به: دوتا (برای زلف)

* **تعزیر.**

یکی از چهارگونه تأدیب و تنبیه اسلامی است: قصاص، دیه، حد، تعزیر، تعزیر ملایم‌ترین این انواع است که معمولاً به صورت حدزدن درمی‌آید.

در فرهنگ علوم به نقل از کشاف چنین آمده است: تعزیر تادیبی باشد که مادون حد است و فرق آن با حد این است که حد، مقدّر و معلوم است ولی تعزیر به نظر امام یا نایب امام وابسته است و دیگر آنکه حد زدن برخلاف تعزیر در صورت وجود شبهه

متوقف می‌شود و تفاوت دیگر اینکه تعزیر بر خلاف حد دربارهٔ کودکان نیز اجرا می‌گردد.

قاضی یا حاکم شرع در تعیین نوع تعزیر آزادی عمل بسیار داشته است. توبیخ، جریمه، سیلی یا چوب زدن، تبعید یا زندان کوتاه مدت، سیاه کردن رو، تراشیدن ریش (زمانی که این کار عیب بوده است) وارونه سوارکردن بر خر و گردانیدن گرد شهر و مانندهای اینها از تعزیرهایی بوده است که انجام می پذیرفته ولی تعزیر نوشیدن شراب و مستی، برای غلامان و بندگان بیست تا چهل تازیانه و برای غیرغلام چهل تا هشتاد تازیانه بوده است.

آقای دکتر خانلری (تکفیر) را به جای تعزیر به استناد بعض نسخ کهن دیوان حافظ برگزیده اند (چند نکته ــ ص ۲۶ ــ ۲۷)

با توجه به این که در شعر حافظ از (باده خوردن) سخن رفته است و مجازات باده خوردن حدّ است تعزیر نیست و نیز باده خوردن نشان کافر بودن است گمان میرود (تکفیر) بر (تعزیر) ترجیح داشته باشد.

بیت شاهد مثال تعزیر در غزلی آمده که باید گزارشگر اعمال دوران حکومت امیر مبارزالدین بنیان گذار آل مظفر شمرده شود چنان که بیت‌های بعدی همین غزل نیز توصیف بیشتری از همان دوران در شیراز بشمار است:

گویند رمز عشق مگویید و مشنوید — مشکل حکایتیست که تقریر می‌کنند
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر — کاین کارخانه‌ایست که تغییر می‌کنند
می خور که شیخ وُحافظ و مفتی و محتسب — چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند.

• تعظیم: بزرگداشت. احترام و حرمت نگه داشتن.

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
اِنعام تو بر کَون و مکان فایض و شامل

بنگریم به: اِنعام — غ ــ ۳۰۴

•

کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد — که در مسالک فکرت نه برتر از آنی؟
ص ــ قکد

مسالک جمع مسلک: راه
مسالک فکرت: راهها و روش های اندیشه.

* **تعلّق: آویختگی، دلبستگی.**

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزادست

غ—۳۷

در چاپ انجوی پس از این بیت، بیت دیگری نیز چنین آمده است:

مگر تعلّق خاطر به ماه رخساری که خاطر از همه غم‌ها به‌مهر او شادست

این بیت در چاپ‌های قزوینی، خانلری، پژمان، قدسی، سودی و فرزاد دیده نمی‌شود ولی یکتایی آن را در حاشیه آورده و بیت مناسبی شمرده که الحاق شده است. در بیت دیگری هم که حافظ از تعلق سخن می‌گوید:

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد

غ—۱۷۳

اگر و مگر و استثنایی نیاورده است. باری مضمون بیتی که الحاقی می‌نماید لطیف است ولی تکرار (تعلق) در دو بیت پیاپی بر لطف شعر نمی‌افزاید و در چاپ انجوی مأخذ ثبت این بیت ذکر نشده است.

*

گرفته‌اند بگردن تعلّقی همه کس من آن کمند دلاویز و پارسا تسبیح.

کمال خجندی. دیوان. ص—۲۸۱

ناگفته نماند که با توجه به اینکه در زبان عربی (متعلقه) به‌معنی زن و همسر است و در زبان فارسی نیز بعضی آن را بکار می‌برده‌اند. شاید آرزوی تعلق نداشتن در شعر حافظ تلمیحی به‌آیاتی از قرآن مجید بوده باشد: وأعلَموا اِنمّا اموالکُم و اولادکُم فتنه (و بدانید که دارایی هایتان و فرزندانتان بلاست) انفال / ۲۹. اِنّ مِن ازواجکُم و اولادکُم عدوّلکُم. (بدرستی که همسران و فرزندانتان دشمن شمایند) تغابن / ۱۵.

برای حسن ختام این بحث لازم می‌شمارم تقریر شادروان استادم بدیع الزمان فروزانفر را نیز دربارهٔ تعلق بیاورم: (تملک و داشتن نزد صوفیه عیب نیست اما تعلق عیب است زیرا که بند پرواز می‌گردد. تعلق یا دل‌بستن قانع شدن و تن‌آسان شدن و از حرکت به‌سوی کمال بازماندن است. باید همواره بی قرار بود، تند باید رفت تا یخ نبست. صوفی می‌گوید دل نبند، غم‌مخور، عمر را به‌بطالت مگذران، برای اشیا ارزش بسیار قایل مشو، زیربار تعلق مرو) نیز در: زیربارند درختان که تعلق دارند (بار) خیال انگیزی به‌میوه را نیز

در خود نهفته دارد و می‌دانیم که در شعر حافظ فرزند از جمله (میوهٔ دل) شمرده شده است:

قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

همچنین در دیوان حافظ سخنان ستایش آمیزی دربارهٔ تجرد و مجرد بودن می‌یابیم که می‌تواند نشانه هایی نهفته از گرفتاری های زندگی زناشویی شاعر نیز بشمار آید.

نیز مضمون (ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد) یادآور بیتی از سعدی است.

به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری جواب داد که آزادگان تهی دستند(۲۰۵)

*** تعلل: علت تراشی، بهانه جویی.**

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند دور چون با عاشقان اُفتد تسلسل بایدش.

غ—۳۷۶

بنگریم به: تسلسل.

*** تعویذ.**

تعویذ یا به‌قول سعدی (چشم آویز) دعای ضد چشم زخم است که از آیات قرآنی و دعاها برای پناه بردن و پناه جستن از آسیب چشم انتخاب می‌کرده و آن را با پوششی بر بازو می‌بسته و یا برگردن می‌آویخته اند.

حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت تعویذ کرد شعر ترا و به‌زر گرفت

غ—۸۶

... حافظا اثر سخن یا شعر تو چندان است که حتی بخت، آن را در قالب طلا گرفته و به‌خویش آویخته و تعویذی برای خود گردانیده است.

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است روزی ببینم آن را بر گردنت حمایل.

غ—۳۰۷

*

کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار

تعویذ جان فزایی، افسون عمر کاهی

غ—۴۸۹

... کلک تو تعویذ جان‌فزا را در شأن یاران می‌نویسد و افسون عمرکاه را در شأن اغیار.

* * *

سِحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز مست چندان که بکوشند نباشد مستور.
(کلیات سعدی، غزلیات ص ــ ۱۶۳)

تعیین: معیّن و معلوم.

ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند.
ص ــ ۳۶۵

* **تغابن:** زیان رساندن، مجازاً تأسف.

جای آنست که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش.
غ ــ ۲۷۷

خزف : سفال

* **تغییر کردن:** تغییر دادن، دیگرگون ساختن.

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
غ ــ ۵

*

آن چه سعی است من اندر طلبت بنمایم این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
غ ــ ۱۳۶

(قدر) با توجه به (قضا) در همین مصراع شعر خیال انگیزی به تقدیر را در خود نهفته دارد.

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغییر می‌کنند
غ ــ ۲۰۰

* **تَفَرُّج:** تماشا و گردش برای شادی یافتن یا خوشی جستن.

درروی خود تفرج صنع خدای کن کاینهٔ خدای نما می‌فرستمت.
غ ــ ۹۰

*

دیدهٔما چوبه امیّد تودریاست چرا　　به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی؟

غ ـ ۴۸۰

در حالی که ما در آرزو و اشتیاق دیدارت چندان گریسته ایم که چشمانمان چون دریا پر آب شده اند چرا دست کم برای تفرج هم که شده باشد به این دریا گذر نمی‌کنی و قدم به چشم ما نمی‌گذاری؟ شاعری دیگر چشمان گریان خود را به جویی تشبیه کرده و در موسم تفرج یار خود را به آمدن به کنار آن جوی خوانده است:

همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا　　توقدم به چشم من نه بنشین کنار جویی.

*

رها نمی کند ایّام در کنار منش　　که دادِ خود بستانم به بوسه از دهنش

خوشا تفرّج نوروز خاصه در شیراز　　که برکند دل مرد مسافر از وطنش

سعدی. غزلیات/۱۷۸

*** تفسیر:**

گزارش و شرح و بیان و بیشتر شرح قرآن مجید برای استنباط و استخراج درست احکام شرعی است و چون مبانی اعتقادی مفسران مختلف است تفسیرها منعکس کنندهٔ اعتقادات گوناگون مفسران است چنان که محمد بن جریر طبری اساس تفسیر خود را بر روایات نهاده است ولی ابوعلی سینا بر بعض از سوره های قرآن تفسیر فلسفی نوشته است و تفسیر ابوالفضل رشیدُالدین میبدی معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری عرفانی است.

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است:

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

غ ـ ۵

*

روی خوبت آیتی از حسن بر ما کشف کرد　　زان زمان جز لطف وخوبی نیست در تفسیر ما

غ ـ ۱۰

در آیت و کشف و تفسیر مراعات نظیر شده است و نیز بنگریم به: آیت.

*

آیتی بود عذاب اندُه حافظ بی تو　　که برِ هیچکسش حاجت تفسیر نبود

غ ـ ۲۰۹

*

سعدی شیرین زبان این همه شور از کجا شاهد ما آیتیست وین همه تفسیر او.
سعدی. کلیّات غزلیات ص ــ ۲۷۶

*

آن خط از رحمت بخطّ سبز آمد آیتی از زبان بیدلان تفسیر این آیت نکوست.
کمال خجندی دیوان. ص ــ ۲۵۲

*

رُخت خورشیدِ رایاتِ جمالست خطت تفسیر آیات کمالست
خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۳۹۹

* **تفضّل: لطف و مهربانی.**

گل یار حسن گشته وبلبل قرین عشق آن را تفضّلی نه و این را تبدّلی
غ ــ ٤٦٥

بگمانم اگر آن چنان که بعضی پنداشته و نوشته اند معنی برتری جستن بر اقران و همسران را برای تفضّل برگزینیم به انتخابی نامناسب با حال و هوای عاشقانه این غزل دست زده ایم.

و نیز پیش از این در بحث تبدّل دیدیم که چرا گل نباید یار (حسن) شده باشد بلکه آنچه درست می‌نماید یارشدن گل با (خار) است.

*

سعدی در همین معنی لطف و مهربانی برای تفضّل چنین گفته است:

*

منّت پذیر او نه منم در زمین پارس درحق کیست آنکه ندارد تفضّلی؟(۲۰۶)

*

حافظ مدار امید فَرَج از مدار چرخ دارد هزار عیب وندارد تفضّلی.
غ ــ ٤٦٥

ناگفته نماند که ابیاتی از غزل ٤٦٥ چاپ قزوینی به مطلع:

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی

اقتباس هایی از ابیاتی از غزل سعدی را می‌نمایاند به مطلع:

هر روز باد می‌برد از بوستان گلی — مجروح می‌کند دلِ مسکین بلبلی

که بجاست بر موارد اقتباس نگاهی بیفکنیم.

از حافظ:

مسکین چومن به‌عشق گلی گشته مبتلا — وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی

چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب — گشتم چنانکه، هیچ نماندم تحملی

حافظ مدار امید فرج از...

از سعدی: (به ترتیب ابیاتی که از غزل حافظ برگزیده شد)

دی بوستان خرّم و صحرای لاله‌زار — وز بانگ مرغ در چمن افتاده غلغلی

مألوف را به‌صحبت ابنای روزگار — بر جور روزگار بباید تحملی

سعدی گر آسمان به‌شکر پرورد ترا — چون می‌کشد به زهرند اردتفضلی (۲۰۷)

غ-۲۰۷

* **تفقّد:** حال پرسیدن، مهربانی.

شکّر فروش که عمرش دراز باد چرا — تفقّدی نکند طوطی شکر خارا؟

غ—٤

*

شکّرفروش چنین چُست هیچ کس دیدست — سخن شناس کند طوطی شکر خا را

مولوی. کلیات شمس ج ۱ ص—۸۹

*

ای صاحب کرامت شکّرانهٔ سلامت — روزی تفقدی کن درویش بینوا را

غ—۵

*

* **تقدیر:** آنچه مقدّر شده است، سرنوشت.

درخرابات طریقت ما بهم منزل شویم — **کاین چنین رفتست درعهد ازل تقدیرما.**

غ—۱۰

*

گرشدیم از باده بدنام جهان تدبیر چیست — **همچنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما.**

خواجو کرمانی. دیوان. ص—۳۷۳

*

مکن به نامه سیاهی ملامتِ منِ مست — که آگهست که تقدیر برسرش چه نوشت؟

غ—۷۹

*

قومی به جِدّ وجهد نهادند وصل دوست — قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

غ ــ ۲۰۰

*

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ ازدل بی رحم تو تقصیر نبود

غ ــ ۲۰۹

*

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم — اگر موافق تدبیر من شود تقدیر.

غ ــ ۲۵۶

*

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ — چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم؟

غ ــ ۳۴۷

*

از دست چرا هِشت سر زلف تو حافظ — تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی؟

غ ــ ۴۳۶

*** تقریر.**

به‌طور معمول تقریر گفتن است برای آن که دیگری تحریر کند ولی از سخن حافظ چنین بر می‌آید که تقریر را به‌معنی شرح بکار برده است.

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی ازعشق — ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

غ ــ ۸۹

غزل شمار ۸۹ چاپ قزوینی که این بیت بر گرفته از آنست تضمینی از غزلی از سعدی است.

حافظ.

یارب سببی ساز که یارم به سلامت — بازآید و برهاندم از بند ملامت

خاک ره آن یار سفر کرده بیارید — تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت

فریاد که از شش جهتم راه ببستند — آن خال و خط و زلف ورُخ وعارض وقامت

امروز که در دست توام مرحمتی کن — فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی ازعشق — ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

درویش مکن ناله ز شمشیر احبّا — کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم — بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ　　پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

سعدی: (به‌ترتیب ابیات غزل حافظ برای آسان‌تر گردانیدن مقایسه)

هر که تماشای روی چون قمرت کرد　　سینه سپر کرد پیش تیر ملامت
چشم مسافر که بر جمال تو افتاد　　عزم رحیلش بدل شود به اقامت
سرو خرامان چو قدّ معتدلت نیست　　آن همه وصفش که می‌کنند به قامت
هر شب و روزی که بی تو می‌رود از عمر　　بر نفسی می‌رود هزار ندامت
این همه سختی و نامرادی سعدی　　چون تو نپسندی سعادتست و سلامت
عمر نبود آن چه غافل از تو نشستم　　باقی عمر ایستاده‌ام به غرامت(۲۰۸)

* * *

با سر زلف تو مجموع پریشانی خود　　کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم؟
غ—۳۴۷

میان مجموع و پریشانی صنعت تضاد است و نیز پریشانی با زلف تناسب دارد، و سر با سراسر جناس.

*

گویند رمز عشق مگویید و مشنوید　　مشکل حکایتیست که تقریر می‌کنند
غ—۲۰۰

*

دردمندی من سوختهٔ زار و نزار　　ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست
غ—۷۴

*

قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز　　ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی
غ—۴۴۰

*

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟　　پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
غ—۲۰۰

*** تقصیر:**

کوتاهی کردن آگاهانه و به‌عمد در انجام کار در مقابل قصور که کوتاهی کردن غیرعمد و ناآگاهانه است نیز تقصیر در برابر توفیر به‌معنی زیان آمده است.

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود
غ ــ ۲۰۹

*

صد مُلک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند
غ ــ ۲۰۰

در این بیت تقصیر ایهام به زیان‌زدگی را نهفته دارد.

*

هم مگر لطف تو گردد عذر خواه بندگان ورنه معلومست کز حد می‌رود تقصیر ما
خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۳۷۳

*

توبه تقصیر خود افتادی از این در محروم از که می‌نالی و فریاد همی میداری؟
غ ــ ۴۴۹

*

گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی
غ ــ ۴۸۵

*

به عزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر
غ ــ ۲۵۶

* تقویٰ.

در بیشتر ازفرهنگ‌ها تقوی را به‌طور مطلق، پرهیزگاری نوشته‌اند و حال این که تقوی و وقایه به‌معنی نگهداشتن و حفظ کردن است کاری که چتر و پرده و سپر و ستون و ترمز و مانندهای اینها هم می‌کنند.

در آدمی وجدان آگاه و بیدار و کوشا است که اورا از انجام بدی‌ها و تجاوزها نگه می‌دارد.

آنکه تقوی یا وقایه دارد با تقوی یا متقی است. حافظ از جمله پردهٔ تقوی را بکار برده است تا همچنان که پرده حریم‌ها را ازنگاه‌های کنجکاووفضول حفظ می‌کند پردهٔ تقوی نیز اورا از عصیان و نافرمانی نسبت به‌خداوند حفظ کندولی می‌دانیم که پردهٔ تقوی آدمی را از نافرمانی حفظ نکرده و کارش را به‌رانده شدن از بهشت کشانده است.

نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بِهشت
غ ــ ۸۰

کنفوسیوس حکیم نامی چینی گفته بود: کسی را ندیدم که تقوی را به‌قدر زیبایی دوست بدارد و از بعض جهات میتوان گفت که یکی از خطاهای شایان سرزنش روزگار این است که غالباً بین تقوی و زیبایی جدایی افکنده است (۲۰۹) و همین معنی را در شعر حفظ نیز می‌یابیم:

قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش — که درین خیل حصاری به سواری گیرند
غ—۱۸۵

*

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد — هزار جامهٔ تقویٰ و خرقهٔ پرهیز
غ—۲۶۶

*

چه نسبتست به‌رندی صلاح و تقویٰ را — سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا؟
غ—۲

*

بسوز این خرقهٔ تقوی تو حافظ — که گر آتش شوم در وی نگیرم.
غ—۳۳۱

*

دل به می دربند تا مردانه وار — گردن سالوس و تقوی بشکنی
غ—۴۷۸

*

ما و می و زاهدان و تقوی — تا یار سر کلام دارد
غ—۱۱۸

*

به کوی می فروشانش به جای برنمی‌گیرند — زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد
غ—۱۵۱

*

من که شب‌ها ره تقوی زده‌ام بادف وچنگ — این زمان سر به ره آرم؟ چه حکایت باشد.
غ—۱۵۹

*

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست — راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش
غ—۲۷۶

*

این تقویم تمام که با شاهدان شهر — ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم
تمام: کافی، بس
غ—۳۵۳

*

آیین تقوی ما نیز دانیم — لیکن چه چاره با بخت گمراه؟
غ—۴۱۸

* **تکفیر: کافر شمردن.** (نیز بنگریم به : تعزیر)

به‌شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست بکوش کز گل و مُل دادعیش بستانی.
ص ــ قکه

روی سخن با قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع است که مدتی به‌تهمت تکفیر در اثر تفتین حسودان زندانی بود.
نیز بنگریم به : صاحب عیار.

* **تکلّف: خود را به‌زحمت افکندن**

از معانی دور تکلف، تجمل است که در ابیات حافظ معنای مناسبی نمی‌یابد.
در لغت‌نامه از دیگر معانی تکلّف افراط کاری در آداب و رسوم پذیرایی و نوازش آمده که آن خود گونهٔ دیگری از خود را به‌زحمت افکندن است که دور از اخلاص و نزدیک به‌تظاهر نیز هست. مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر دربارهٔ تکلف چنین یادداشت کرده‌اند: تکلف خواه در خوردن و پوشیدن و خواه در سخن گفتن گناهی نابخشودنی بوده است (۲۱۰)

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلّف بشنو دولت درویشانست
غ ــ ۴۹

بی تکلّف هر که دل بر وی نهاد چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
ص ــ ۳۶۷

روی سخن حافظ در این بیت با دنیاست.

* **تکیه کردن: پشت دادن، پشت گرم بودن و اعتماد کردن.**

حافظا تکیه بر ایام چو سهوست وخطا من چرا عشرت امروز به‌فردا فکنم؟
غ ــ ۳۴۸

*

چون به هر معنی که بینی تکیه بر ایّام نیست
حیف باشد خواجو ار ضایع کنی ایّام را
خواجو کرمانی. دیوان ص ــ ۱۷۷ *

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم
غ—۳۷۸

*

برجهان تکیه مکن ورقدحی می‌داری شادی زهره جبینان خورونازک بدنان
غ—۳۸۷

*

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو
غ—۴۰۷

*

تکیه برجای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
غ—۴۸۱

بنگریم به : استظهار.

*

سفله طبعست جهان بر کرمش تکیه مکن ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی
غ—۴۸۵

*

تکیه بر تقوی ودانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش
غ—۲۷۶

*

دست درحلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد تکیه بر عهد تووباد صبا نتوان کرد
غ—۱۳۶

بنگرید به : دوتا

* **تلخ وش:** تلخ گونه (طعمی که می‌توان تلخش گفت ولی تلخ تلخ هم نیست.)

و آن کاربردی برای شراب است هر چند که حافظ آن را تلخ نیز گفته است:

سهلست تلخی می در جنب ذوق مستی غ—۴۳۴

آن تلخ وش که صوفی اُمُّ الخبائثش خواند
اَشْهیٰ لَنا واَحْلیٰ مِن قُبْلَةِ العُذارا
غ—۵

امّ الخبائث (مادر پلیدی ها) عنوانی برای شراب است.

و میان اُمّ به‌معنی مادر با عُذارا جمع عَذریٰ یعنی دوشیره تناسب است و می‌بینیم که حافظ این مادر را بر آن دوشیزه یا دوشیزگان ترجیح داده و چنین گفته است: آن تلخ گونه ای که صوفی عنوان: امّ الخبائث به‌آن داده است برای ما (من) از بوسهٔ دختران گواراتر و شیرین تر است و هنر دیگر این که میان تلخ در تلخ وش و احلیٰ

به‌معنی شیرین‌تر تضاد آشکار است.

و سخن آخر این که: امّ الخبَائث [مأخوذ است از حدیث نبوی: اَلْخَمرُ اُمُّ الْخبائث فَمَنْ شَربها لَم تَقبلْ صلاتُه اربعین یوماً. فرهنگ معین] یعنی شراب مادر پلیدی‌هاست و هر کس آن را بنوشد نمازش چهل روز پذیرفته نمی‌شود.

*

ای جان شیرین تلخ‌وش بر عاشقان هجرکش
در فُرقت آن شاه خَوش بی کبر با صد کبریا.

مولوی. کلیّات شمس ج ۱ ص—۱۳

* **تلبیس. تغییر لباس دادن، کنایه از دورویی و ریا.**

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش — که به تلبیس وحیل دیو مسلمان نشود
بنگریم به: سلیمان. غ—۲۲۷

* **تلقین: حرف در دهان دیگری نهادن و فهماندن آن** و چون جنبه تکرار نیز دارد معادل القا کردن و وادار کردن نیز هست.

تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست — گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم
بنگریم به: کنایت. غ—۳۵۴

*

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد — همانا بی غلط باشد که حافظ کرد تلقینم
غ—۳۵۶

* **تماشا: گردش کردن، تفرّج،** (در عربی تماشیٰ: یعنی با هم راه رفتن) نیز نگاه کردن و دیدن.

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجتست
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست
غ—۳۳

*

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت به‌تماشای تو آشوب قیامت برخاست

غ—۲۱

*

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

غ—۱۱۷

خاطر و هوی = میل. ناگفته نماند که در نسخهٔ قدیم‌تر دیوان حافظ به‌جای (درس عشق) **درد عشق** آمده است (چند نکته — ص ۱۶)

*

درخیال این همه لُعبت به هوس می‌بازم بوکه صاحب نظری نام تماشا ببرد

غ—۱۲۸

با این همه لعبتان شعر در عالم خیال بازی می‌کنم (این همه اشعار خیال انگیز می‌سرایم) به امید آن که صاحب نظری به‌تماشای این بازی بیاید. (قدر شاعری مرا بداند و خواستار اشعارم گردد)

*

دیدمش خرّم و خندان قدح باده بدست وندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد

غ—۱۲۴

تماشا کردن: نگاه کردن.

*

از بن هر مژه‌ام آب روانست بیا اگرت میل لب جوی و تماشا باشد

غ—۱۵۷

مضمون به‌تماشای عبرت‌آموز نشستن بر لب جوی را در شعر دیگری از حافظ سراغ داریم:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس.

غ—۲۶۸

*

قدحی درکش و سرخوش به‌تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به‌چه آیین آمد.

غ—۱۷۶

*

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل عنبر افشان به‌تماشای ریاحین آمد

غ—۱۷۶

*

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟ به‌دست مردم چشم از رُخ تو گل چیدن

غ—۳۹۳

بنگریم به: مردم

*

به چشم وابروی جانان سپرده ام دل وجان بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن

غ—۳۹۷

*

یار من چون بخرامد به تماشای چمن برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی

غ—۴۶۷

*

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو

غ—۴۰۶

*

مکدّر است دل آتش به خرقه خواهم زد بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی

غ—۴۹۱

بنگریم به : کرا کردن

* **تماشا خانه: جای تماشا.**

حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست
جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یک مو ببین

غ—۴۰۲

با توجه به این که در تماشاخانه های کهن بیشتر به تماشای خیمه شب بازی می‌رفته اند و در آن جا عروسک ها یا لعبت ها را، لعبت باز با تارهای مو به انگشتان خود می‌بسته و با حرکت دادن انگشتان در حالی که بوسیلهٔ تماشاگران دیده نمی‌شده عروسک ها را به حرکت درمی‌آورده و چون موهای بسته شده به عروسکان نیز به سبب نازکی بنظر نمی‌رسیده اند حرکت عروسک ها مستقل از تأثیر دیگری گمان می‌شده است.

در (بستهٔ یک مو ببین) ایهامی است به دلبستهٔ و اسیر تار موی دلدار شدن و هم به جان های بسته شده بر سر انگشتان بازیگر تماشاخهٔ زندگی و به تماشا رفتن باد صبا.

* **تماشاگه: نظیر تماشاخانه: جایگاه به تماشا رفتن.**

یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست که مغیلان طریقش گل و نسرین منست؟

غ—۵۲

*

به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند.

غ—۱۷۸

*

مدعی خواست که آید به‌تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
غ—۱۵۲

* **تمام: کامل نیز ماه شب چهاردهم (بدر) با خیال انگیزی به کافی وبس. (ناتمام: ناقص)**

گو شمع میارید درین جمع که امشب در مجلس ما، ماه رُخ دوست تمامست
غ—۴۶

تمام در هر دو معنی با خیال انگیزی ذکر شده بکار رفته است:

در مجلس ما رُخ همچون ماه دوست در کمال روشنی یا مانند ماه شب چهارده یا ماه تمام است.

در مجلس ما نیازی به‌آوردن شمع نیست و همان رُخ چون ماه دوست ما را بس است.

میان ابیاتی از این غزل که بیت برگرفته شده از آن را آوردیم به‌مطلع: (گل در بر و می در کف و معشوق بکامست) با غزلی از سعدی به‌مطلع: (بر من که صبوحی زده‌ام خرقه حرامست) مانندگی هایی هست. برای آنکه نمونهٔ دیگری از تأثیر پذیری و توجه فراوان حافظ را به‌سعدی غزل سرای بزرگ قرنی پیش ازاو بدست داده باشیم به‌مروری بر ابیاتی از غزل دو گویندهٔ بزرگ شیرازی می پردازیم:

حافظ.

گو شمع میارید درین جمع که امشب در مجلس ما ماه رُخ دوست تمامست
در مذهب ما باده حلالست ولیکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست
گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگست چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست
از چاشنی قند مگو هیچ وز شکّر زانرو که مرا از لب شیرین تو کامست
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگست وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
وانکس که چو ما نیست درین شهر کدامست؟

سعدی. (ابیات به‌ترتیب غزل حافظ مرتب شده است)

هر کس به‌جهان خرّمئی پیش گرفتند ما را غمت ای ماه پری چهره تمامست

با چون تو حریفی به چنین جای درین وقت — گر باده خورم خمر بهشتی، نه حرامست
با محتسب شهر بگویید که زنهار — در مجلس ما سنگ میانداز که جامست
سعدی مبر اندیشه که در کام نهنگان — چون در نظر دوست نشینی همه کامست
غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت — تا خلق ندانند که معشوقه چه نامست
بر من که صبوحی زده‌ام خرقه حرامست
ای مجلسیان راه خرابات کدامست؟ (۲۱۱)

*

نمونهٔ دیگری از شعر سعدی دربارهٔ تمام به‌معنی کافی و بس.

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را — که تیر غمزه تمامست صید آهو را (۲۱۲)

*

بیا که گر نبود شمع در شب دیجور — رخ چو ماه تو ما را تمام خواهد بود.

خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۲۴۹

*

گو عروس فلکی رُخ منمای از مشرق — که مرا دیدن آن ماه تمامست امروز.

خواجو کرمانی. دیوان. ص ــ ۲۷۶

عروس فلکی: خورشید

*

و نیز تمام در شعر خاقانی به‌معنی کامل و شب چهارده:

رویست بنامیزد یا ماه تمامست آن
زلف است بنامیزد یا تافته دام است آن (۲۱۳)

و تمام در شعر خاقانی به‌معنی کافی و بس:

یک جام نخستِ تو بربود مرا از من
از جامِ دوم نیمی کم کن که تمامست آن. (۲۱۴)

*

ز عشق ناتمامِ ما جمال یار مستغنیست
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

غ ــ ۳

*

این تقویم تمام که با شاهدان شهر — ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

غ ــ ۳۵۳

*

بر سینهٔ ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد

غ—۱۱۸

*

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داوِ تمامی می‌میزنم

بنگریم به : داو.

غ—۳۴۴

*

حافظا سر ز کله گوشهٔ خورشید برآر بخت ارقرعه بدان ماه تمام اندازد

غ—۱۵۰

*

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

غ—۲۴۷

ناگفته نماند که عماد فقیه کرمانی شاعر هم زمان با حافظ نیز در همین ردیف (دریغ مدار) ولی با قافیه ای دیگر غزلی به این مطلع سروده است :

*

تو منعمی ز گدایان نظر دریغ مدار توابر رحمتی ازکشته نم دریغ مدار(۲۱۴)

*

شاهدی ازلطف و پاکی رشک آب زندگی دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

غ—۳۰۹

*

بُعِدْتُ مِنکَ وقدْ صِرتُ ذائباً کهلالِ

اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی

غ—۴۶۹

از تو دور ماندم و مانند هلال ماه گداختم و آب شدم.

در (تمامی) ایهام و خیال انگیزی به ماه و شب چهارده و (بقدر کفایت) نهفته است.

* تُمَتُّعْ: برخوردار شدن.

زوصل روی جوانان تمتّعی بردار که در کمینگه عمرست مکر عالم پیر

غ—۲۵۶

*

چه تمتّعُ بود ارباب کرم را زتنعم گر نصیبی به گدایان محلت نرسانند؟
خواجو کرمانی. دیوان. ص—۲۲۷

* **تمکین: قدرت و مقام.**

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت وتمکین منست
غ—۵۲

*

که تمکین اورنگ شاهی ازوست تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
غ—۳۵۹

* **تمنّا: آرزو کردن.**

کوحریفی کَشِ سرمست که پیش کرمش عاشق سوخته دل نام تمنّا ببرد
غ—۱۲۸

برتوگرجلوه کندشاهدما ای زاهد از خدا جز می ومعشوق تمنّا نکنی
غ—۴۸۰

*

* **تنگ: تنگنا، پیچ و خم.**

شکّر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد.
ص—قلب

سال ها دل طلب جام جم ازما می‌کرد وانچه خود داشت زبیگانه تمنّا می‌کرد
غ—۱۴۲

*

برنیامد ازتمنّای لبت کامم هنوز بر امید جام لعلت دُردی آشامم هنوز
غ—۲۶۵

*

گوهر جام جم از کان جهانی دگرست تو تمنّا ز گِل کوزه گران می‌داری
غ—۴۵۰

*

فراق ووصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد ازو غیر او تمنّایی
غ—۴۹۱

شکر به کمال شیرینی خود وقتی می‌رسد که نخست مدتی در تنگنا و پیچ و خم ساقهٔ نیشکر بماند و این ماندن و تحمل کردن را گونه‌ای ریاضت و آزمایش برای کمال یافتن بشمارد.

با توجه به این که بیت شاهد مثال برگرفته از قصیده‌ای در ستایش شاه شیخ ابواسحاق اینجوست و به درگیری و جنگ‌های وی با امیر مبارزالدین اشارت دارد، (شکن) استعاره به شکستی که در این جنگ‌ها نصیب ابواسحاق گشته است و به قصد دلداری دادن او (شکر) استعاره برای خود وی شده است.

تنگ: سخت.

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش　　تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم.
غ ــ ۳۳۶

میان پیر و جوان و شب و سحرگه تضاد است.

(به) تنگ آمدن: عاجز شدن، به ستوه آمدن.

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم　　خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید؟
غ ــ ۲۳۳

در کام به معنی دهان و آرزو خیال انگیزی است و میان کام به معنی دهان یا دهن تناسب است و میان تنگ و تنگدستان جناس.

*** تنگنا: فشار، جای تنگ (گور)**

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب　　یارب مباد آن که گدا معتبر شود.
غ ــ ۲۲۶

*

به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد　　ز شوق، در دل آن تنگنا کفن بدرم.
غ ــ ۳۳۰

*** تنگ چشمی: تنگ نظری کنایه از بخیل بودن.**

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم　　که حمله بر من مسکین یک قبا آورد
غ ــ ۱۴۵

در (تنگ چشمی) معنی حقیقی آن که عبارت از چشمان تنگ و باریک قبایلی از ترکان باشد نیز درست می‌نماید

*

می نبیند آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند
همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار

سنایی. دیوان. ص—۱۸۳ *

عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم

غ—۳۴۶

* **تنعّم: به ناز و نعمت زیستن و گاه به‌این نازپروردگی بالیدن.** چنان که در دو مثال نخست.

آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

غ—۱۶۶

چه بسا که (خزان) استعاره برای فرمانروایی از خود راضی باشد و (بهار) برای دشمن و مخالف او، چنان که در همین غزل معادل ها و مشابهات دیگر (خزان) عبارتند از: باد دی، شوکت خار و شب تار.

و معادل های بهار: کُلَه گوشهٔ گل، صبح امید، گیسوی نگار و **دولت یار.**

گل زحد برد تنعّم نفسی رُخ بنما — سرو می‌نازد و خوش نیست خدا را بخرام

غ—۳۱۰ *

به هر سو بلبل عاشق در افغان — تنعّم از میان باد صبا کرد.

غ—۱۳۰ *

ناز پرورد تنعّم نبرد راه به‌دوست — عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد.

غ—۱۵۹ *

در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد — چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی

غ—۴۳۶ *

دوام عیش و تنعّم نه شیوهٔ عشقست — اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی

غ—۴۷۱ *

گر سر در آورد سرم آنجا که پای اوست ورسر کشد، تنعّم من در جفای اوست.
خواجو کرمانی. دیوان ص ــ ۳۹۳

تواتر ــ توالی.

توالی و تواتر یعنی پی درپی و تواتر در اصطلاح حدیث خبری است که آن را راویان بسیار روایت کرده باشند و به این سبب احتمال دروغ و توطئه و جعل در آن نباشد.

دعا گوی غریبان جهانم وأدْعُو بالتَّواتُرِ والْتَّوالی
به تواتر و توالی دعا گویم. غ ــ ۴۶۳

*** توأمان.**

گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او از یکدیگر جدا شود اجزای توأمان
ص ــ قیز

ایا عظیم و قاری که هر که بندهٔ تست ز رفع قدر کمر بند توأمان گیرد
ص ــ قلا

توأم به معنی هم زاد و همراه و توأمان یعنی دو همزاد یا دو همراه و در ستاره‌شناسی یکی از برج های دوازده گانه به‌شکل دو کودک برهنه از پی یکدیگر است. بعضی آن را برج جوزا تصور کرده‌اند و حال اینکه توأمان نزدیک جوزاست ولی جوزا نیست.

شادروان قزوینی در حاشیهٔ دیوان حافظ دربارهٔ مصراع: (ز رفع قدر کمر بند توأمان گیرد) چنین یادداشت کرده‌اند: مراد از توأمان در این جا برج جوزا نیست چه برج جوزا کمربندی ندارد بلکه مراد از آن مسامحةً و مجازاً به‌علاقهٔ مجاورت، صورت جبّار معروف است در جنوب برج جوزا که اورا نیز عرب جوزا گوید چه اوست که دارای کمربند بسیار زیبای درخشانی است که عرب نطاق الجوزا و منطقه الجوزا گوید و به‌شرح ایضاً مراد خواجه از جوزا در این بیت دیگر خود:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم.

به همان دلیل به‌قرینهٔ (حمایل) همین صورت جبّار است نه برج جوزای معروف. ص ــ قلا

عین همین نظر را در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز می‌یابیم.

آقای دکتر خانلری نیز در چاپ دوم دیوان حافظ (انتشارات خوارزمی) چنین نوشته‌اند: [... و آن (توأمان) غیر از صورت فلکی دیگری است که برج جوزا نامیده می‌شود و کمربند و حمایل مربوط به‌آن اولی یعنی توأمان است ص ــ ۱۱۷۱]

ولی در رساله‌ای به‌نام (سیر اختران در دیوان حافظ) به‌خطا جوزا و توأمان را یکی دانسته‌اند.

در این رساله صورت فلکی جوزا مردی است به‌زانو نشسته و یک دست او به‌جلو کشیده شده و دست دیگرش به‌شکلی بالای سرش قرار گرفته که گویی در حال پرتاب کردن چیزی یا فرود آوردن گُرزی است و در شرح ستارگان سازندهٔ صورت فلکی جوزا، از جمله (منطقه الجوزا) و (النطاق) ستارگانی مزدوج یا توأم معرفی شده‌اند و چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که چون عمده ستارگان سازندهٔ جوزا توأم یا توأمان است در واقع توأمان نام دیگری برای جوزاست (ص ۶۹ ــ ۷۱) از یادداشت آقای بهاء الدین فرسیو(۲۱۶) به‌استناد آثارالباقیه ابوریحان بیرونی (تالیف سال ۳۹۱ هـ ـق) برمی‌آید که بکاربردن جوزا و توأمان به‌جای هم سابقه‌ای کهن و تاریخی داشته است.

* **توبرتو:** لا بر لا، لایه‌های درهم فشرده.

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
که چون شکنج ورق‌های غنچه توبرتوست

دل تنگ به چین و شکن گلبرگ‌های توبرتوی غنچه تشبیه شده است. غ ــ ۵۸

*

به‌آب دیدهٔ خونین نبشته قصهٔ عشق
نظر به‌صفحهٔ اول مکن که توبرتوست

سعدی. غزلیات / ۵۲

*

پیش قدمش به سر دویدم
در پای فتادمش که ای دوست

بر من که دلم چو شمع تنهاست
پیراهن غم چو شمع ده توست

سعدی. غزلیات / ۵۱

* **توبه.**

مطلق پشیمانی و پشیمانی از گناه و بازگشتن از آن و در قرآن مجید آیات

بسیاری دربارهٔ توّاب یعنی بسیار توبه‌پذیر و رحمان بودن خداوند آمده است بدینسان که خداوند همواره توبهٔ بندگان را می‌پذیرد جز توبهٔ کسی که چون مرگ را پیش چشم ببیند و فقط در آن هنگام احساس پشیمانی و قصد بازگشت از گناه و توبه کند و نیز توبهٔ کسی که در حال کفر می‌میرد پذیرفته نمی‌شود.

توّاب (جمعش توابین) به‌معنی توبه کننده نیز آمده است.

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
ببین که جام زُجاجی چه طرفه‌اش بشکست
غ ــ ٢٥

*

خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست
غ ــ ٢٦

*

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت
غ ــ ١٧

*

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
می ده که عمر در سر سودای خام رفت
غ ــ ٨٤

(تضاد سوخت ــ خام)

بشارت بر بکوی می فروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد
غ ــ ١٣٠

*

به‌عزم توبه نهادم قدح ز کف صدبار ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر
غ ــ ٢٥٦

*

حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر
غ ــ ٢٥٦

*

به‌عزم توبه سحرگفتم استخاره کنم بهار توبه‌شکن می‌رسد، چه چاره کنم
غ ــ ٣٥٠

*

بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه شکن
به شادی رُخ گل، بیخ غم ز دل برکن
غ—۳۸۸

*

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟
غ—۱۹۹

بنگریم به : فقیه

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون — می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم.
غ—۳۱۹

*

کرده‌ام توبه به دست صنم باده‌فروش — که دگر می نخورم بی رُخ بزم آرایی
غ—۴۹۰

*

من ترک عشق شاهد و ساغر نمی‌کنم — صدبار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
غ—۳۵۳

*

از دست زاهد کردیم توبه — وز فعل عابد استغفرالله
غ—۴۱۷

*

شراب خانگیم بس می مغانه بیار — حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
غ—۲۹۲

*

بیا که توبه‌ز لعل نگاروخندهٔ جام — حکایتیست که عقلش نمی‌کند تصدیق
غ—۲۹۸

*

به‌وقت گل شدم از توبه شراب خجل — که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
غ—۳۰۵

*

حلقهٔ توبه گر امروز چوزهّاد زنم — خازن میکده فردا نکند دربازم
غ—۳۳۴

*

پیر مغان زتوبهٔ ما گر ملول شد — گو باده صاف کن که به‌عذر ایستاده‌ایم
غ—۳۶۴

*

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم — با ما به‌جام بادهٔ صافی خطاب کن
غ—۳۹۶

*

نمی‌کند دل من میل زهد و توبه ولی به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او

غ—٤٠٥

*

من رند و عاشق در موسم گل آنگاه توبه! استغفرالله.

غ—٤١٨

*

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد

بنگریم به: کار.

غ—١٤١

* توتیا.

اکسید روی و سنگی است سبز شفاف و نوعی از آن سیاه براق که از آن سرمه می‌سازند و سرمه کشیدن بر چشم مایهٔ تقویت چشم بوده است (٢١٧)

هر کس که گفت خاک درِ دوست توتیاست گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

غ—٤١٥

در چاپ خانلری (نه توتیاست) یعنی توتیا نیست.

معاینه: روبرو کردن و در چشم دیدن.

به آن که گفت خاک درگاه دوست توتیا نیست بگو این سخن را روبروی من بگوید تا خطایش آشکار شود زیرا اگر خاک درِ دوست توتیا نیست پس چرا من آن را توتیای چشم خود کرده‌ام.

*

گر دهد دستم، کشم در دیده همچون توتیا

خاک راهی کان مُشرّف گردد از اقدام دوست

غ—٦٢

مشرّف گشتن: شرف و سرفرازی یافتن.

اقدام جمع قَدَم به معنی گام است.

* تور.

همان مرحله‌ست این بیابان دور که گم شد در و لشکر سلم و تور

ص—٣٥٧

فریدون پادشاه کیانی و غلبه کننده بر ضحاک ماردوش سه پسر داشت: سلم و

تور و ایرج. سلم و تور از یک مادر بودند و ایرج از مادری دیگر.

فریدون دنیای روزگار خود را که زیر فرمانش بود میان این سه پسر تقسیم کرد. چون ایران نصیب ایرج شد دو برادر دیگر بر او رشک بردند. سلم تور را به‌دشمنی با ایرج برانگیخت. ایرج برای فرونشاندن آتش حسد و خشم برادران خود نزد ایشان آمد مهربانی و فروتنی کرد، حتی اعلام داشت که حاضر است به‌سود برادران از شهریاری ایران کناره‌گیری کند و روزگار را در گوشه‌ای از جهان به‌انزوا و گم‌نامی بگذراند، ولی سلم و تور که دیوانهٔ حسد بودند گوئی سخنان ایرج را نشنیدند، دست به‌خون او آلودند و پیکر بی‌جان و خونین وی را نزد پدر فرستادند.

بعدها منوچهر پسر ایرج با سلم و تور جنگید و کین پدر را از عموها بازجست.

این داستان غم‌انگیز و عبرت‌آفرین را فردوسی در شاهنامه در پادشاهی فریدون بازگفته است و حافظ در ساقی‌نامه آنجا که از بی‌بنیادی تاج و گنج سخن می‌گوید و از شاهان و جنگاوران گذشته یاد می‌کند و به‌سرانجامشان که گم‌شدن و بی‌نشان گشتن در بیابان‌های پهناور و دور گذشته‌هاست اشاره می‌نماید، هشدار می‌دهد که این بیابان دوردست زندگی همانست که لشکر برادران رشکمند و دنیاپرستی چون سلم و تور در آن ناپدید شدند بنابراین ای برادران رشک و حسد و دشمنی بس است (نیز میدانیم که میان شاه شجاع و برادرش محمود دشمنی و کشاکش‌ها بوده است).

* توران شاه

تورانشه خجسته که در من یزید فضل — شد منت مواهب او طوق گردنم

غ—۳۴۳

*

نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه

ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

غ—۴۵۴

*

تودم فقر ندانی زدن از دست مده — مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

غ—۴۸۸

*

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه — که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت

ص—۳۶۱

اینکه حافظ خطاب به‌تورانشاه وزیر گفته است (تودم فقر ندانی زدن...) بدان سبب است که وی تمایلات عارفانه داشته است و حافظ در اشارهٔ به همین تمایلات یا (سیرت درویشان) است که جایی دیگر دربارهٔ او گفته است.

من غلام نظر آصف عهدم کورا صورت خواجگی و سیرت درویشانست

غ ــ ٩٤

جلال الدین تورانشاه به‌سال ٧٦٦ هـ ـق وزارت شاه شجاع را یافت و با وجود خدمت‌های بسیاری که نسبت به‌شاه شجاع به‌جای آورد تیر تزویر و اتهام حسودان بر وجودش نشست. مدتی در زندان ماند تا بیگناهیش آشکار شد و بدرود زندان گفت:

ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آنست که بدرود کنی زندان را

غ ــ ٧

توران شاه وزیر پس از شاه شجاع به‌پسر و جانشینش سلطان زین العابدین نیز در کمال فداکاری خدمت کرد ولی قدر زحماتش شناخته نشد و اگر از زندان پدر جان بسلامت برد ولی در زندان پسر جان سپرد.

حافظ در سفری که به‌یزد نزد شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع داشته و نوعی پناه جستن از بی مهری‌های شاه شجاع بوده است چون از این سفر خیری ندید و قصد بازگشت نمود با خواجه تورانشاه وزیر که در آن هنگام در یزد و عازم شیراز بود همراه و همسفر گشت و اورا مردی وفادار و حق گو و حق بین توصیف کرده است:

وفاداری وحق گویی نه کارهرکسی باشد غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم

غ ــ ٣٥٦

*

آنکه میلش سوی حق بینی و حق گویی بود

سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت

ص ــ ٣٦١

که به‌حساب جمل (میل بهشت) سال ٧٨٧ هـ می‌شود.

شادروان علامه قزوینی در بیت:

آصف عهد زمان جان جهان تورانشان که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت

تردید کرده‌اند که این (توران شاه) همان توران شاه وزیر بوده است یا توران شاه قطب الدین تهمتن پادشاه هرمز (ص ــ ٣٨٨ فهرست اسامی رجال) و حال این که حافظ

با آوردن عنوان (آصف عهد زمان) تردیدی برجای نگذاشته که وی وزیر بوده است نه پادشاه، وانگهی در ماده تاریخ (میل بهشت) سال درگذشت وی نهفته است که ۷۸۷ هـ ـق بوده است ولی توران شاه قطب‌الدین تهمتن پادشاه هرمز تا سال ۷۷۹ هـ ـق (هشت سال پیش از آن تاریخ) حیات داشته است.

*** توسن: اسب سرکش.**

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که توسنی چو فَلَک رامِ تازیانهٔ تست؟

بنگریم به: شهسوار غ ـ ۳۴

*

اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش دارد همیشه توسنِ ایّام زیر ران.
ص ـ قیو

برگرفته شده از قصیده در ستایش شاه شجاع
ایّام: جمع یوم و کنایه از روزگار.

*** توفیر.**

سود یا افزایش یافتن بها و درآمد را توفیر می‌گفته اند و در شرف‌نامهٔ نظامی گنجوی توفیر سنج به‌معنی زیاد کنندهٔ مال و دولت آمده است:

دو مار از برای تو توفیر سنج یکی مارمُهره یکی مارگنج (۲۱۹)
(می‌دانیم که قدما داشتن مهرهٔ مار را موجب سعادت و دولت می‌دانسته اند.)

گر بدانم که وصال تو به دین دست دهد دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم
غ ـ ۳۴۷

*

کاسهٔ خورشید و مه از عربده در هم شکست
چونک ساغرهای مستان نیک با توفیر بود.

* مولوی. کلیّات شمس ج ۱ ص ـ ۲۹۴

من مُلک جهان را به‌سخن می‌گیرم وین بس بود از سخنوری توفیرم
خواجو کرمانی. دیوان. ص ـ ۵۴۴

* توکّل:

اعتماد کردن و خود را به‌خدا سپردن و آن مقامی است که در طریقت یعنی عرفان نصیب خاص عارفان می‌گردد و در قرآن مجید نیز آمده است: هر کس به‌خداوند توکل کند این توکل اورا کفایت می‌کند: مَنْ یتوَکَّل عَلی اللهِ فُهَو حَسْبُه. (سورهٔ اطلاق آیهٔ ــ ۳)

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش

غ ــ ۲۷۶

*

حبیبا در غم سودای عشقت توکلنا علیٰ ربِ العبادِ

غ ــ ۴۳۸

... بر خدای بندگان توکل کردیم.

ناگفته نماند که توکل را بر چهارگونه گفته‌اند: توکل بنفس که خاص جاهلان است. توکّل بر مال که توکل غافلان است. توکّل بر خلق که توکل گمراهان است و توکل بر حق که آن آدمی را کفایت می‌کند.

* تولّا (تولّیٰ): مقابل تبرّیٰ: دوستداری، ارادت.

در بیابان طلب گر چه زهر سو خطریست
می‌رود حافظ بی دل به تولّای تو خوش

غ ــ ۲۸۷

*

خرّم آن دم که چو حافظ به‌تولّای وزیر
سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم.

غ ــ ۳۶۰

تولاّ در شعر سعدی:

به‌تولای تو در آتش محنت چو خلیل گوییا در چمن لاله و ریحان بودم.
غم به تولای تو بخریده‌ام جان به‌تمنای تو بفروخته(۲۲۰)

نیز در بوستان:

تـــولاّی مـــردان ایـــن پاک بـــوم برانگـیـختـم خـاطـر از شـام و روم

* باب اول.

کـه عـیـبـم کـنـد بـر تـولاّی دوسـت که من راضیـم کُشـتـه در پـای دوست.

* باب سوم

* **تهمتن.**

تهمتن به‌معنی درشت اندام به‌سبب بزرگی تن به هنگام زاده‌شدن رستم، لقب اوست.

می‌دانیم که این لقب به‌روایت شاهنامه زمانی به او داده شد که به هنگام تولد وی به‌سبب درشتی اندام مادرش رودابه در خطر مرگ قرار گرفت و چون به‌راهنمایی سیمرغ پهلویش را شکافتند و نوزاد را از پهلوی مادر بیرون کشیدند رودابه نجات یافت.

نیز می‌دانیم که از جمله داستان‌های شاهنامهٔ فردوسی مأموریت یافتن بیژن پسر گیو برای کشتن و نابود ساختن گرازهایی است که آفت باغ و کِشت‌زار مردم شده بودند و بیژن پس از به‌پایان آوردن همین مأموریت از مرز ایران و توران گذشته و در آن سوی مرز ایران با منیژه دختر افراسیاب پادشاه توران روبرو شده و گرفتار عشق به هم گشته اند.

زمانی که خبر این ماجرا به ایران رسید رستم نهانی در لباس بازرگانان وارد توران شد منیژه و سپس زندان بیژن را یافت اورا از آن سیاه‌چال رهایی داد و به ایران آورد.

بدینگونه معنای ظاهری شعر حافظ اشاره به‌زندانی شدن بیژن و رهایی یافتنش به‌یاری رستم یا تهمتن از آن زندان است و حال اینکه باطن و معنای اصلی آن چیز دیگری است. زیرا که وی با بکاربردن فعل‌های (پسندید) و (افکند) و تصریح به (بچاهم) ذهن خواننده شعر را به‌خیال و کنجکاوی برمی‌انگیزد و متوجه می‌سازد که شاعر قصدش از (شاه ترکان) افراسیاب نیست شاهی است که در زمان حافظ حیات داشته است و با قرینه‌هایی مانند اینکه شاه‌شجاع از سوی مادر ترک بوده و نیز در سپاهش ترکان بسیار وجود داشته‌اند و وی گونه‌ای شاه ترکان نیز بشمار می‌آمده، همچنین صفت بی‌وفایی که ترکان به‌آن مشهور بوده‌اند و بی‌مهری‌هایی که شاه‌شجاع در بخشی از حیات حافظ نسبت به او روا داشته بود چه بسا کسی جز او نیست. و بدین‌سان حافظ اشاره به‌داستان به‌چاه افتادن بیژن را وسیله و پوششی ساخته است برای

به‌درافتادن خود به‌چاه گرفتاری‌ها و مشکلات بسیار و اتهامات ناروا در حالی که امید نجاتی نداشته، و صبورانه رستم نجات‌بخشی را جستجو می‌کرده ولی نمی‌یافته است:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل　　شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی؟

غ ــ ۴۷۰

و آیا حافظ بی امید، درمانده و سوخته جان در چاه انتظار چشم امید به‌آمدن یاری گری چون رستم تهمتن داشته است؟

گفته اند **توران شاه قطب‌الدین تهمتن** پادشاه هرمز که حافظ یک بار از او به‌عنوان (پادشه بحر) یاد کرده است نسبت به‌حافظ اعتقاد و عنایت داشته و برایش هدایا فرستاده و اورا به‌نزد خود خوانده بوده است و چه بسا که در (تهمتن) اشاره‌ای به‌همین تهمتن زمان حافظ نهفته باشد که حافظ یک‌بار به‌عنوان (توران شاه) و باری دیگر به‌عنوان (پادشه بحر) از او سخن گفته است:

پایهٔ نظم بلند است و جهانگیر بگو　　تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

غ ــ ۳۲۸

*

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت　　با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم

بنگریم به: پادشه بحر.　　غ ــ ۳۶۱

*** تهنیت: مبارکباد گفتن.**

وقتی شاهی به‌سلطنت می‌نشست ویا کسی توفیق یا مقامی می‌یافت و یا عیدها و ایام مبارکی که درمی‌رسید به‌تهنیت گویی بزرگان می‌رفته‌اند و حافظ از جمله به‌سبب رسیدن بهار و یا موسم طرب و عیش و نوش، صبا را برای تهنیت و مبارک‌باد نزد پیر می فروش یافته و نیز وصال دوست را عیدی شمرده که باید تهنیت کنان به‌پیشوازش شتافت.

صبا به‌تهنیت پیر می فروش آمد.　　که موسم طرب‌وعیش و ناز و نوش آمد

غ ــ ۱۷۵

*

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان　　کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو

غ ــ ۴۰۸

* **تیر پَرتابی.**

به بال و پر مروازره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست

غ ــ ۲۵

تیری که چون به‌سوی هدفی دور پرتاب می‌کرده‌اند اوج می‌گرفته است.

... ای تویی که به‌مانند تیر پرتابی در اوج پرواز می‌کنی مغرور و گمراه مشو زیرا با اینکه کوتاه زمانی در بلندی سیر می‌کنی ولی در آنجای بلند نمی‌مانی و سرانجام به‌خاک فرود می‌آیی. بنابراین در اوج پرواز توفیق، به‌فرود آمدن و شکست یافتن نیز بیاندیش که: فواره چون بلند شود سرنگون شود.

* **تیر چرخ: عطارد** (کوچکترین سیارهٔ منظومهٔ شمسی و قدما عطارد را دبیر فلک می‌گفته‌اند)

به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد.

ص ــ قکط

(در اوج و موج جناس است و در تیغ و تیر و کمان مراعات نظیر و تناسب)

* **تیر کج انداز:** تیری که کج رها شده باشد. مجازاً سخن ناروا و ناراست (لغت نامه)

بعد از اینم چه غم از تیر کج اندازِ حسود چون به محبوب کمان ابروی خود پیوستم

غ ــ ۳۱۴

(پیوستم) با ابروان بهم پیوسته به‌قرینهٔ (کمان ابرو) تناسب دارد.

* **تیر گشادن:** تیر انداختن.

آنک ز زخم تیر او کوه شکاف می‌کند　　پیش گشادِ تیر او وای اگر سپر شوم
مولوی. کلیات شمس ج ۲ ص ــ ۱۸

* **تیز:** گوش تیز، آنکه گفتارهای دور و آهسته را به آسانی شنود (دهخدا)

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیزست　　به بانگ چند مخور می، که محتسب تیزست
غ ــ ۴۱

نیز بنگریم به: تیزه.
معنی (تیز هوش) نوشتن برای تیز در این بیت نامناسب است.

آنچه تأیید کنندهٔ این استنباط و یادداشت شادروان دهخدا در لغت‌نامه است برحذر داشتن از خوردن می به **بانگ** چنگ در همین بیت است و یادآور هشدار دیگری از حافظ دراین باره در غزل دیگری نیز هست، پنهان خورید باده که تغزیرمی‌کنند.

* **تیز: سریع.**

چه گردها که برانگیختی زهستی من　　مباد خسته سمندت که تیز میرانی
ص ــ قکب

می‌روی و مژگانت خون خلق میریزد　　تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی
غ ــ ۴۷۳

* **تیز: گرم و با رونق.**

مقصود از این معامله بازار تیز نیست　　نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم
غ ــ ۳۲۹

بنگرید به: بازار تیز.

* **تیز: سوزان.**

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد　　نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
حاشیه غ ــ ۲۶۶

* **تیز: با طعم تند و سوزنده.**

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک نُقلش از لعل نگار و نَقلش از یاقوت خام
غ ــ ۳۰۹

* **تیزهوش: هوشمند، زیرک.**

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می فروش
غ ــ ۲۸۶

* **تیزه: بادی پلید که از تن خارج شود.**

بسته بر آخور او استر من جو میخورد تیزه افشاند به من گفت: مرا میدانی ؟
غ ــ ۳۷۴

شاید در (محتسب تیز است) تیز مخفف تیزه و یا خیال انگیز و ایهامی به آن باشد.

باری، این بیت برگرفته از قطعه ای طنزگونه دربارهٔ گم شدن استر حافظ است و به خواب دیدن استر را در اصطبل مسعود شاه اینجو برادر شاه شیخ ابواسحاق اینجو که پیش از وی مدت کوتاهی بر فارس تسلط داشته و در شیراز فرمان می‌رانده است (نگاه کنیم به : مسعودی)

حافظ در این قطعه اطلاع بر وجود استر گم شده اش در اصطبل شاه را تجاهل کرده و مأخذ این اطلاع را خوابی که گویا دیده بوده است بیان داشته و خود را از تعبیر آن خواب عاجز وانمود ساخته است به امید این که شاه دستور رسیدگی صادر کند و حقیقت آشکار شود:

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد به اصطبل شهم پنهانی.

.....

هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

نیز از این قطعه شعر میتوان نتیجه گرفت که تمامی آن چه را که حافظ در مدت سه سال از شاه و وزیر اندوخته مبلغی بوده است که فقط برای خریدن یک استر کفایت می‌کرده ولی (فلک چوگانی) با گم شدن استر همهٔ این اندوخته را ربوده و خواب و

آسایش را از چشمان شاعر گرفته است.

همچنین آشکار می‌شود که آغاز شاعری حافظ در روزگار جلال الدین مسعود شاه اینجو بوده است نه آن چنان که بسیاری پنداشته و مکرر نوشته اند در آغاز شهریاری برادرش شاه شیخ ابواسحاق اینجو.

* **تیغ:** شمشیر.

چوجای جنگ نبیند به جام یازد دست　　چووقت کار بود تیغ جان‌ستان گیرد
ص—قلا

کار: کارزار و جنگ

*

مگر به‌تیغ اجل خیمه برکنم ور نی　　رمیدن از درِ دولت نه رسم و راه منست
غ—۵۳

درویشان درِ خانهٔ توانگران خیمه می‌زده و تا حاجتشان برآورده نمی‌شده خیمه بر نمی‌کنده و راهی نمی‌شده‌اند. (تقریر زنده یاد استاد بدیع الزمان فروزانفر)

*

عدو چوتیغ کشد من سپر بیاندازم　　که تیغ ما به‌جز ازناله ای وآهی نیست
غ—۷۶

*

مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد　　بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدیگر افتاد
غ—۱۱۰

*

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت　　نهاده‌ایم مگر او به‌تیغ بر دارد
غ—۱۱۶

با خیال انگیزی تیغ به‌قلم تراش.

کسی به وصل توچون شمع یافت پروانه　　که زیر تیغ تو هردم سری دگر دارد
غ—۱۱۶

با خیال انگیزی به‌تیغ سر تراشی (سری دگر دارد) نیز بنگرید به: پروانه.

*

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ
که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد.

شدن: رفتن، زایل و پاک شدن. غ—۱۶۵

*

کشتهٔ غمزهٔ توشد حافظ ناشینده پند — تیغ سزاست هر کرا درد سخن نمی‌کند
غ—۱۹۲

*

دگر به‌صید حرم تیغ برمکش زنهار — وزان که با دل ما کرده ای پشیمان باش
غ—۲۷۳

*

برو بهر چه توداری بخور دریغ مخور — که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک
غ—۲۹۹

*

غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
غ—۳۰۹

*

از خطا گفتم شبی زلف ترا مشک ختن — می‌زند هر لحظه تیغی موبر اندامم هنوز
غ—۲۶۵

*

من شکستهٔ بد حال زندگی یابم — در آن زمان که به‌تیغ غمت شوم مقتول
غ—۳۰۶

*

شعرم به‌یُمن مدح توصد مُلک دل گشاد — گویی که تیغ تست زبان سخنورم
غ—۳۲۹

*

به تیغم گر کُشد دستش نگیرم — وگر تیرم زند منت پذیرم
غ—۳۳۱

*

آن که بی جُرم برنجیدوبه تیغم زدورفت — بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم
غ—۳۷۷

*

ماجرای دل خون گشته نگویم با کس — زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
غ—۳۳۵

*

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او — در همه شهنامه ها شد داستان انجمن
غ—۳۹۰

*

سخنت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان وز میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه

غ ــ ۴۲۰

*

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم: الحکم لله.

غ ــ ۴۱۷

الحکم لله: داوری و فرمان فقط برای خداوندست.

*

خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست

(اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی)

غ ــ ۴۷۶

مصراع دوم این بیت تضمینی است از سعدی از غزل به مطلع:

ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی جهان و هر چه درو هست صورتند و تو جانی

تا آن جا که گفته است.

سر از کمند تو سعدی به هیچ روی نتابد اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی

کلیات. غزلیات ص ۳۴۵

* * *

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی

گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی

غ ــ ۴۸۹

از رنگ سرخ به رنگ زرد (رنگ کاهی) گردیدن نشان ترسیدن و دچار وحشت شدن است.

*

در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند عجب مدار سری اوفتاده در پایی

غ ــ ۴۹۱

چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد

بنگریم به: محمود. ص ــ قکط

* **تیمار: غمخواری.**

تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست؟

غ ــ ۶۹

اثر به‌معنی مُؤثر و نتیجه بکار رفته است: تأثیر یا نتیجه غمخواری از غریبان ذکر خیر است. (که دعای صبحگاهی اثری کند شما راغ ــ ۱ در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکردغ ــ ۱۳۸) در چاپ‌های قدسی و دکتر خانلری به‌جای اثر (سبب) آمده است.

تیرآور: آنکه برای تیرانداز تیر می‌آورد [مانند آتش‌بیار معرکه و یا کسی که در کنار گود کُشتی نشسته است و بر کشتی گیران عیب می‌گیرد.]

باکم از ترکان تیرانداز نیست طعنهٔ تیرآورانم می‌کُشد.

این بیت را که در **لغت‌نامهٔ** شادروان **دهخدا** به‌نام **حافظ** ثبت شده است در دیوان‌های حافظ در دسترس خود نیافتم.

در این بیت منسوب به حافظ در (طعنه) ایهام یا خیال انگیزی به نیزه و تیر نیز نهفته است و چنین به‌نظر می‌رسد که در این بیت **باک** به‌معنی **ملاحظه** بکار رفته است که نزدیک به ترس و بیم هست ولی عین آن نیست.

در این بیت گذشته از هنر ایهام که از ویژگی های اصلی شعر حافظ است هنر دیگری از او که هم آوایی واژه‌های بیت‌هاست نیز نمایان است [صدای **ت** در ترکان، تیر، نیست، طعنه، تیرآور] و اگر مقصود از بکار بردن **باک** معنی بیم و ترس بود در آن صورت واژه **ترس** بجای باک که یک کاربرد دیگر برای صدای **ت** می‌شد و بر هنر هم آوایی واژه‌های بیت می افزود ترجیح داشت. باک به‌معنی ملاحظه را در شعر فردوسی نیز سراغ داریم:

خداوند شرم و خداوند باک زبیداد کردن دل و دست باک.

یادداشت ها.

۲۰۱ــ تاریخ بیهقی به کوشش دکتر فیاض ص ۵۵۴ — ۵۷۳ — ۵۹۵
یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، مقاله ترک و تازیک در عصر بیهقی ص ــ ۷۱۳
۲۰۲ــ مقالهٔ نگارنده: کیهان فرهنگی، آذرماه ۱۳۶۶ ص ــ ۵۱. (ملاحظاتی دربارهٔ چند بیت حافظ.)
۲۰۳ــ نصف جهان فی تعریف الاصفهان ص ــ ۴۶
۲۰۴ــ شرف نامه (نظامی گنجوی) ص ــ ۲۷۸
۲۰۵ــ کلیات سعدی (فروغی). غزلیات. ص ــ ۱۲۲
۲۰۶ــ کلیات سعدی (فروغی). مواعظ ص ــ ۸۰
۲۰۷ــ کلیات سعدی (فروغی). مواعظ ص ــ ۱۴۵
۲۰۸ــ کلیات سعدی (فروغی). غزلیات ص ــ ۷۷
۲۰۹ــ تاریخ تمدن ویل دورانت ترجمهٔ ا. ح. آریان‌پور ج ۳ — ص ــ ۹۱۷
۲۱۰ــ معارف بهاء ولد. ص ــ یب.
۲۱۱ــ کلیات سعدی. غزلیات ص ــ ۴۴
۲۱۲ــ کلیات سعدی. غزلیات ص ــ ۱۱
۲۱۳ــ دیوان خاقانی تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی ص ــ ۶۵۲
۲۱۴ــ دیوان خاقانی تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی ص ــ ۶۵۳
۲۱۵ــ دیوان عماد فقیه کرمانی ص ــ ۱۶۷
۲۱۶ــ کیهان فرهنگی شهریور ماه ۱۳۶۴. مقالهٔ آقای بهاء الدین فرسیو در پاسخ نقد آقای سیاوش پرواز بر کلک خیال انگیز.
۲۱۷ــ عرایس الجواهر. ص ــ ۱۸۸
۲۰۱ــ در دو قرن سکوت دکتر عبدالحسین زرین کوب به نقل از جوامع الحکایات عوفی دربارهٔ توفیر و معنی دقیق آن حکایتی هست که مطالعهٔ آن را مناسب و مفید می‌داند:

[در عهد معتصم (فرزند هارون الرشید که پس از مأمون به خلافت رسید و عنصر ترک را بر ایرانیان و اعراب برتری داد و هشتمین خلیفهٔ عباسیان بود. (درگذشته به سال ۲۲۷ هـ ـق) دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و بر درِ سرای معتصم بر نشستی و قصه عرض کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتبِ کافی جَلدم، اگر امیرالمومنین شغلی فرماید خدمتی پسندیده به جای آورم و خزانه را توفیر انگیزم و خود نامی حاصل کنم.

معتصم از ابرام او ملول شد، بفرمود نواب دیوان را که او را شغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند: مسجد جامع بصره را فرش می‌باید. چه به وقت باران صحن مسجد گل می‌شود. مثالی

نوشتند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید.

مثال بستد و قدم در راه نهاد. در راه سنگی جزع (سنگ سیاه و سفید با خال‌های زرد و سرخ و سفید...) ملوّن لطیف یافت. آن را با خود ببرد و چون به‌درِ بصره رسید غلامی پیش فرستاد تا اورا استقبال کردند و جمله متفکر بودند تا جهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجد را فرش می‌باید انداخت: گفتند: فرمان بریم لکن چندان مهم نبود که به‌جهت آن مثال معتصم می‌باید آورد.

دبیر آن سنگ جزع را از آستین بیرون آورد و گفت: فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد از این سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند: این چنین سنگ از کجا حاصل توان کرد؟

و او در آن مبالغت می‌نمود تا مالی خطیر بر خود گرفتند و او ایشان را اجازت داد که با هر سنگ که موجود بود فرش اندازند.

دبیر آن مال بستد و به‌خدمت معتصم آورد.

معتصم سئوال کرد که: این چه مال است؟

گفت: این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند.

معتصم گفت: **مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چنین مال حاصل کرد او مستحق همه قسم اعمال خطیر باشد**، پس بفرمود تا اورا در عداد کُتّاب دیوان آوردند و اسباب او منظم شد]

دو قرن سکوت ص ۳۳۷ — ۳۳۶

۲۱۹ــ شرف نامه. ص ــ ٦٤

۲۲۰ــ کلیات سعدی، غزلیات به‌ترتیب ص ۲۰۸ و ص ــ ۲۷۲

۲۲۱ــ کلیات سعدی، غزلیات ص ــ ۳٤۵

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

▣ **گزارش نویسی و آیین نگارش**/دکتر مهدی ماحوزی/چاپ چهارم ۱۳۷۰ / ۴۱۰ تومان

▣ **روش تحقیق و مأخذ شناسی**/دکتر احمد رنجبر/چاپ دوم ۱۳۷۰ / ۱۱۰ تومان

▣ **تاریخ تحلیلی اسلام**/دکتر سیدمحمود طباطبائی اردکانی/چاپ دوم ۱۳۷۲ / ۳۲۰ تومان

▣ **گزیدهٔ متون تفسیری فارسی**/دکتر سیدمحمود طباطبائی اردکانی/چاپ سوم ۱۳۷۲ / ۲۱۰۰ تومان

▣ **سیاست‌نامه**/خواجه نظام‌الملک /استاد عباس اقبال آشتیانی/چاپ اول اساطیر ۱۳۶۹ / ۲۹۰ تومان

▣ **برگزیده نظم و نثر فارسی [فارسی و نگارش ۱ و ۲]**/ دکتر مهدی ماحوزی/چاپ پنجم ۱۳۷۲/ ۳۲۰ تومان

▣ **برگزیده اشعار رودکی و منوچهری**/دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ دوم ۱۳۷۲ / ۱۶۰ تومان

▣ **آشنایی با علوم قرآنی**/دکتر علی اصغر حلبی / چاپ دوم ۱۳۷۲ / ۲۴۰ تومان

▣ **آموزش عالی در جهان**/دبیرخانهٔ یونسکو/دکتر نصرت صفی‌نیا، دکتر الماداودیان/ چاپ اول ۱۳۷۰ / ۱۸۰ تومان

▣ **تاثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی**/دکتر علی اصغرحلبی / چاپ دوم ۱۳۷۲ / ۳۴۰ تومان

▣ **متن و ترجمهٔ کتاب تعرف**/کلابادی/دکتر محمدجواد شریعت/چاپ اول ۱۳۷۱ / ۳۸۰ تومان

▣ **انسان در اسلام و مکاتب غربی**/دکتر علی‌اصغر حلبی/چاپ اول ۱۳۷۱ / ۲۱۰ تومان

▣ **تدوین مبانی آموزش برنامه‌ای**/دکتر محمدحسین امیر تیموری/چاپ اول ۱۳۷۰ / ۱۴۰ تومان

▣ **فن رهبری کنفرانس و ادارهٔ جلسات**/دکتر مهدی ماحوزی/چاپ اول ۱۳۷۱ / ۳۲۰ تومان

▣ **ترجمان البلاغه**/محمدبن عمررادویانی/پروفسوراحمد آتش/گالینگور/چاپ اول اساطیر ۱۳۶۲/ ۳۵۰ تومان

▣ **دیوان سیدحسن غزنوی**/استاد سیدمحمد تقی مدرس رضوی/چاپ اول اساطیر ۱۳۶۲ / ۳۵۰ تومان

▣ **ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد اول** / رشیدالشرتونی/ دکتر محمدجواد شریعت/ چاپ اول ۱۳۷۲/

▣ **ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد دوم** / رشیدالشرتونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۹۰ تومان

▣ **ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد سوم**/ رشیدالشرتونی/ دکتر محمدجوادشریعت /چاپ اول ۱۳۷۲

▣ **ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد چهارم**/ رشیدالشرتونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۳۹۰ تومان

▣ **پاسخ تمرین‌های مبادی العربیه جلد چهارم** / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۱۰ تومان

▣ **تاریخ کامل** (جلد اول) / عزالدین ابن‌اثیر/ دکتر سیدمحمد حسین روحانی / چاپ اول ۱۳۷۰ / گالینگور / ۵۸۰ تومان

▣ **تاریخ کامل** (جلد دوم) / عزالدین ابن‌اثیر/ دکتر سیدمحمد حسین روحانی / چاپ اول ۱۳۷۰ / گالینگور/ ۶۴۰ تومان

▣ **تاریخ کامل** (جلد سوم) / عزالدین ابن‌اثیر/ دکتر سیدمحمد حسین روحانی / چاپ اول ۱۳۷۱ /گالینگور / ۶۶۰ تومان

▣ **تاریخ کامل** (جلد چهارم) / عزالدین ابن‌اثیر/ دکتر سیدمحمد حسین روحانی / چاپ اول ۱۳۷۲ /گالینگور / ۷۲۰ تومان

▣ **تاریخ کامل** (جلد پنجم) / عزالدین ابن‌اثیر/ دکتر سیدمحمد حسین روحانی / چاپ اول ۱۳۷۲ /گالینگور / ۸۵۰ تومان

▣ **مقالات علامه قزوینی**/ (۵ جلد) هشتاد مقالهٔ تحقیقی / عبدالکریم جربزه‌دار / چاپ اول۱۳۶۳-۱۳۶۶ /گالینگور/ ۱۵۰۰ تومان

انتشارات اساطیر

تهران - اول ایرانشهر جنوبی - ساختمان ۱۰ شماره ۳ تلفن ۸۸۲۱۴۷۳-۸۸۲۴۲۵۰